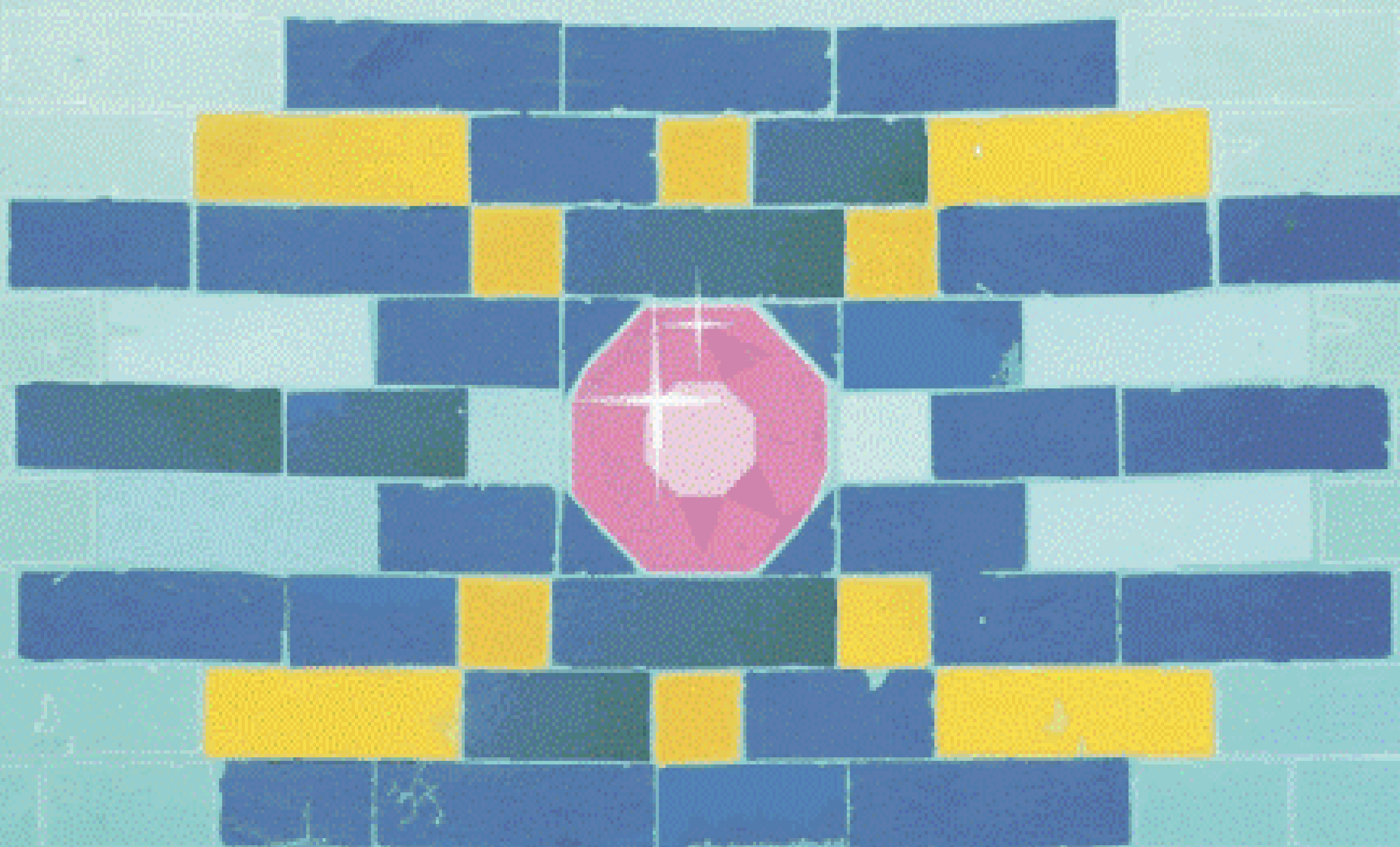
عرایس الجواهر
و
نفایس الأطایب

(جواهرشناسی، کاشی گری و عطرها)



تألیف

ابوالقاسم عبدالله کاشانی

در سال ۷۰۰ هجری

به کوشش

ایرج افشار



عرایس الجواهر و نفایس الاطایب

تألیف

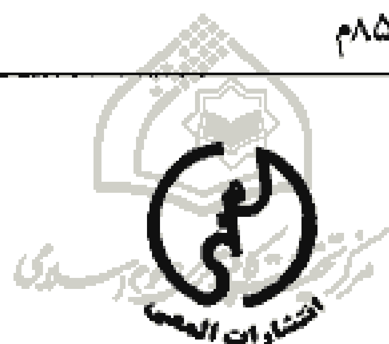
ابو القاسم عبدالله کاشانی

در سال ۷۰۰ هجری

بکوشش

ایرج افشار

سرشناسه : کاشانی، عبدالله بن علی، ۷۳۸ ق
عنوان پدیدآور : عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، تألیف / ابوالقاسم عبدالله کاشانی ؛ بکوشش : ایرج افشار.
مشخصات نشر: تهران/ المعی ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری : مصور، نمونه؛
شابک :۹ -۱۷-۷۵۵۳-۹۶۴-۹۷۸
یاداشت : فیپا؛
یاداشت : نمایه
موضوع : سنگهای قیمتی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴؛
موضوع : سنگهای تزئینی
موضوع :گوهرها؛ موضوع : عطرها؛ موضوع :کاشی و کاشیکاری اسلامی
شناسه افزده : افشار، ایرج ، ۱۳۰۴
رده بندی کنگره :۴ع۲ک/۳۹۲ QE ؛ رده بندی دیویی : ۵۵۳/۸
شماره کتابخانه ملی : ۲۴۹۶۱-۸۵م



عرایس الجواهر و نفایس الاطایب

به کوشش : ایرج افشار

انتشارات المعی

لیتوگراف: آران گرافیک

چاپ : دانش پژوه

صحافی : آفرینش

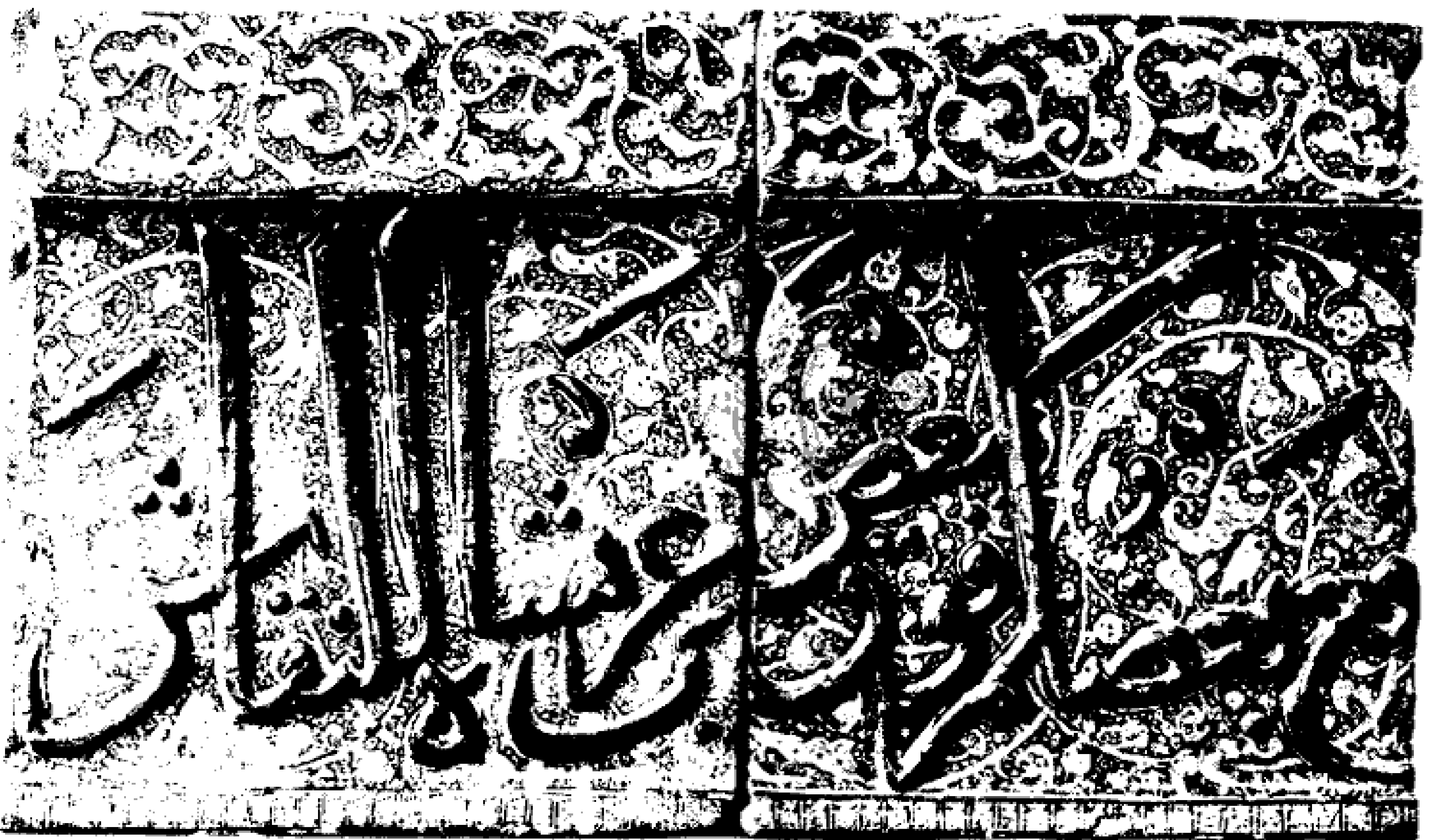
چاپ اول: بهار ۱۳۸۶

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک: ۹ـ ۱۷ ـ۷۵۵۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN 978_964_7553_ 17 _9

قیمت : ۹۰۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم



قسمتی از کتیبهٔ محراب مسجد میدان کاشان
کار حسن بن عربشاه نقاش مربوط به قرن هشتم هجری
(موزهٔ ویکتوریا و آلبرت لندن)

فهرست مطالب



قسم دوم

در معرفت عطر و اطایب

ضمائم

فهارس

بخش: دیباچه

از صفحه 3 تا صفحه 26 (معادل 24 صفحه)

یادداشتی بر چاپ نو

پنج سال پس از نشر این کتاب، نسخه‌ای از کتاب *جواهرنامهٔ* نظامی تألیف، محمدبن ابی البرکات جوهری نیشابوری در سال ۵۹۲ را شناختم (نسخهٔ کتابخانهٔ ملک) و چون آن را خواندم متوجه شدم که دو کتاب *عرائس الجواهر* (متن حاضر) و *تنسوخ نامهٔ ایلخانی* خواجه نصیرالدین طوسی چیزی نیستند جز *جواهرنامهٔ* نظامی. *تنسوخ نامه* را مرحوم محمدتقی مدرس رضوی چاپ کرد و *عرائس الجواهر* کاشانی را خودم و چون متوجه بر آن همسانی شدم نخستین مقاله‌ام در مجلهٔ *یغما* سال بیستم (۱۳۵۰) به چاپ رسید و خانم وسل Z. Vesel بر اساس آن موضوع را به قلمرو شرق‌شناسی کشانید. تفصیل لازم در مورد این مباحث درمقدمهٔ *جواهر نامهٔ* نظامی آمده است. (تهران، ۱۳۸۳).

عرائس الجواهر به‌مناسبتی که خاندان مؤلفش از مردم کاشان بوده و در کاشی‌پزی (سفال رنگین و زرین) اسلوبی را ایجاد کردند که بر کارهای پیشین حتی نیشابور برتری هنری داشت ـ و او شمه‌ای از آن اصول در صنعت کاشی‌گری (غضاره) را درین کتاب آورده است ـ و ارزشی خاص دارد ـ Sarre آلمانی این قسمت را به آلمانی در آورده بود و بعدها مقاله‌ای از J.E. Dayton با عنوان:

AbuQasim of Kashan and the Problem of Persian Glazing

در مجلهٔ *Annali* (س ۳۷، ش ۲، ۱۹۷۷، صص ۱۴۳ـ۱۵۲) انتشار یافت که اسداللّه ملکیان از آن در *Abstracta Iranica* (۲: ۱۶۵، ۱۹۷۹) معرفی نوشت.

ملکیان مقالهٔ دیگری هم دارد که برای صنعت کاشی کاشان مهم است. تحت عنوان:

The Safi strain in the Kashan. *Oriental Art.* XII (1966) no.z :251-258

از دیگر مقاله‌های خارجی در بارهٔ ابوالقاسم کاشانی و مبحث کاشی‌گری او نوشتهٔ J.W. Allan است با این مشخصات:

Abu -il Quasim's treatise on Ceramics. *Iran.* II (1972). III-120

یکی دیگر از برجستگیهای *عرائس الجواهر* بخشی است که به عطر و معاجین خوشبو اختصاص دارد و درین رشته متون متعدد به دست نیست نعمتی است علمی. مقدمهٔ محمدتقی دانش پژوه بر عطرنامهٔ علائی (مندرج در *فرهنگ ایران زمین*، جلد پانزدهم، چاپ ۱۳۴۷) دیده شود.

پس از چاپ *عرائس الجواهر* نسخهٔ دیگری از آن شناخته شد که در ملکیت دانشمند گرامی عبدالعلی ادیب برومند بود و برای فروش به کتابخانهٔ مجلس سنا عرضه شد (آبان ۱۳۵۱).

این نسخه بنابه نوشتهٔ انجامه‌اش از روی نسخهٔ مورّخ هفتصد یعنی خط مؤلف در تبریز کتابت شده و نام کاتب حسین بن محمد کرشاسف بوده است که در استرآباد به سال ۸۹۷ نوشته شده. اما بخش کاشی گری را ندارد.

از انتشارات المعی باید سپاسگزار بود که تجدید طبع لوحی این متن را انجام داده است.

تهران ـ سوم دی ۱۳۸۵

ایرج افشار

دیباچه

به نام خداوندجان وخرد ، ـ هنرمندان وصنعت‌گران قدیم مارا رسم برآن نبوده است که اصول و اسلوب هنر و صنعت خود را بنویسند ودرصحایف کتب برای آیندگان محفوظ بدارند . استاد کار دقیق و دلسوز آنچه می‌دانست در عمل به شاگرد خویش می‌آموخت وشاگرد تازه‌کار هنر جوی اگر دل به‌کار می‌بست به واسطهٔ آموزش عملی‌وادمان تجربه به مرحلهٔ استادی می‌رسید وچه بسا که پایه‌اش از استاد در می‌گذشت .

هیچ حلوائی نشد استاد کار تا که شاگرد شکرریزی نشد

یکی ازعلل اساسی عدم‌اطلاع ما بر نحوهٔ هنروکاراستادان‌چرب دست ونادره‌کار روزگار گذشته‌همین‌است که « دستک»[1] های صنعتی و فنّی ازپیشه‌ها وهنرهای روزگارهای دیرینه دردست‌نداریم. فی‌المثل امروز نمی‌دانیم که‌کاغذ را در قدیم با چه مایه‌ای و به‌چه ترتیبی می ساخته‌اند . یاآنکه طرح و روش‌کار قالی‌بافان و درودگران وبنّایان و مسگران وشمشیرگران ودیگرارباب حرف چه‌گونه ومبانی فنّی‌آنها برچه ترتیبی بوده است .

فنّ‌کاشی‌پزی‌وکاشی‌گری یکی‌ازظریف‌ترین وهنرمندانه‌ترین‌و دل پذیرترین‌آثارهنری‌استادکاران ایرانی‌است که درمسجدوخانقاه و رباطوآب انبارومدرسه‌وقصرهای‌پهنهٔ‌ایران(به‌معنای وسیع لفظ)تجلّی

---

۱ ـ به جای manuel آورده‌شده‌است.دستک بمعنی دفترچه‌است. اینکه‌می‌گویند«روی دستک‌که‌کارمی‌کنی؟» شاهدی تواند بود برآنکه‌این‌اصطلاح‌را بجای manuel می‌توان به‌کاربرد .

خاص و چشم گیری تمام دارد، وچه بسیار آلات واوانی کاشی‌ساخت ، یا قطعه‌ها وتکه‌های آنها که امروز زیب موزه‌های مشهور جهان ومفخر مجموعه‌های خصوصی عتیقه‌داران است .

کاشیهای روزگاران اسلامی جلوه‌ای جهانگیر دارد ومخصوصاً آنچه از ساخته های دوران مغولی است با هنرمندی و استادی کم نظیر پرداخته شده است.

این هنر بسیار ظریف همواره مورد اهمیت بوده . کمتر بنای دینی و علمی ماست که ازاین هنر بی نصیب مانده باشد . امروز هم این صنعت جاودانی و فنّ لطیف رواجی تمام و اعتباری عام دارد . امّا باهمه استادی و دقتی که درکارست میان آنچه ازقدیم به جای مانده است وآنچه امروزه از کوره‌هادرمی‌آورند تفاوتی روشن مشهودست .

لامحاله در مقام تعجّب چنین سؤالی پیش می‌آید که آن کاشیهای قدیمی را باچه وسائل وبه چه صورت وچه‌ترتیب می‌پخته‌اند که ریختگی لعاب سطح آنها کم است . رنگشان ثابت و جسمشان با است . تناسب هنری میان رنگها شاعرانه و دقیق است . نقشها نه‌تنها زنده و گیرنده بل ابداعی و محکم وایرانی خلّص است . درکار گذاشتن کاشی، تکه‌های متعدد آن چنان چسبندگی و اتّصال دارند که یکپاره می‌نمایند .

خوشبختانه دربارهٔ دستوراین فنّ مبحثی روشن‌وعالمانه وفصلی‌به حدّخویش کشّاف‌از آخرقرن هفتم‌هجری‌یعنی‌عهدی که‌صنعت‌کاشی‌پزی ایران به‌مرحلهٔ اعتلائی‌خود رسید دردست داریم که پرداختهٔ قلم واثر ذهن‌واطلاع‌مردی‌مطّلع‌ازخاندان‌کاشی‌پزان‌استاد ومشهورکاشان است .

این مبحث قسمت خاتمهٔ کتابی است به نام « عرایس‌الجواهر

و «نفایس الاطایب» که مؤلّف در شناخت گوهرها و عطرها نوشته‌است، وانصاف آنکه هم قسمت مورد نظر ماوهم مباحث اصلی کتاب واجد اطلاعات فنّی متعدد ومخصوصاً از لحاظ اصطلاحات علمی وصنعتی محتوی برفواید بسیارست .

یکی ازمسائلی که امروزه در مورد میراث بزرگ ملّی ، یعنی زبان فارسی، مطرح است وجمع بی‌خبران بر آن تکیه می کنند (و اکثراً ازفرنگ دیدگان کم‌مایه‌اند)نداشتن لغات واصطلاحات رسای علمی‌است، به‌آن اندازه‌ای که بتوان کتاب دررشته‌های مختلف علم و فنّ نوشت . امّا همین‌متن ونظائر آن گواه براستعداد و قابلیّت حتمی زبان زیبای‌فارسی‌است. بدون تردید اگر اهمّ کتابهای علمی قدیم را تصحیح‌وتصفّح کنند بسیاری‌ازمصطلحات ولغات وتعبیرات مورد احتیاج ازمطاوی‌آن آثار به دست خواهد آمد ودرنگارش کتب علمی و فنّی به‌کاربرده خواهد شد وطبعاً کمتر با مشکلات لغوی روبرو می‌شویم . یکی از مقاصد در نشر کتاب حاضر هم‌همین‌است .



☆☆☆

چون شایستگی‌وبرازندگی‌طبع‌این یگانه دستور کاشی‌پزی به فارسی،بعداز گذشتن ایّامی‌نزدیک هفت قرن، به منظور وقوف یافتن صنعتگران امروزی بررموز کار مسلّم می‌نمود موضوع انتشار آن بدواً به اطلاع سپاهی صافی عقیدت و راد ، جناب آقای سپهبد **فرج‌الله آق‌اولی** رسانیده شد، که عنایتش‌وهمّتش‌مردانه براحیای آثارقدیم و تشویق خدمتگزاران تاریخ ایران مصروف ، و دلیریش در کار خیر و خدمت به مملکت موقوف شده‌است . خداوندش پایدارو برمراد داراد.

ایشان چون نشرچنین اثری را درترمیم وتعمیرکاشی‌کاریهای آثار قدیم مفید و هم چاپ شدن آن‌راموجب حفظ یکی‌ازآثارملّی‌مکتوب دانستند پیشنهادنویسنده رابراعضای **هیأت مؤسسین‌انجمن**، که نخبگانی‌ایران دوست و پختگانی دلسوز ایران‌اند ، عرضه داشت فرمودند و طبع کتاب را درسلسلهٔ انتشارات مفید خود مورد تصویب قراردادند وطبعاً نویسندهٔ این‌سطور را رهین‌مراحم والطاف خود کردند. چون بیان و بنان‌نگارنده‌درعرض ادب‌وتشکّرقاصرست‌بداین بیت‌اکتفامی کند که :

شکرایادی‌تو در شعر راست ناید
هم‌دردعا فزایم‌درپیش کرد گارت

معرّفی‌مؤلّف‌وموضوع‌این‌تألیف‌درمقدمّه‌ای که‌بر کتاب‌نوشته‌ام‌و پس ازین درج شده‌است به‌نظرشریف‌خوانند گان واستفاده کنند گان می‌رسد. امّا درباب‌تصحیح متن‌باید گفته شود که استادعزیزنادرالمثال آقای **مجتبی‌مینوی** مرا در حلّ مشکلات نیمهٔ اول کتاب، خـواه در قراءت نسخه وخواه درفهم عبارات رهبری فرموده ونیمهٔ دوم کتاب‌را درمرحلهٔ غلط گیری‌نهائی‌خوانده وبعضی‌یادداشتهای مفید بر آن‌الحاق کرده‌اند. این لطف و توجه دوستانه موجب سپاسگزاری قلبی و فخر نویسندهٔ این سطور ومزیّتی سزاوار متن است .

قلم را در دیباچه از کاغذ نمی‌توانم بر گیرم مگر آنکه امتنان خاصّ خود را ازمرحمت دانشمند گرامی آقای **محمدتقی مصطفوی** برین صحیفه ثبت کنم، چه ایشان‌هم مشوّق نگارنده برطبع کتاب وهم مؤیّد او در جمع آوری اسناد و عکسهای مربوط به‌آثار ذوق و دست خاندان مؤلّف بوده‌اند .

تهران ، سوم مردادماه ۱۳۴۵		**ایرج افشار**

مقدّمه

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

جواهرشناسی

موضوع کتابی که درین مجلّد در دسترس علاقه مندان متون قدیمی فنّی و علمی به زبان فارسی قرار می گیرد معرفت بر احوال و خواص «جواهر» و «اطایب» است این اجسام از قدیمترین ایّام به علّت دیریابی و کمیابی گرانبها و گرانقدر بوده است و آنهارا از بلاد دور دست به دشواری تمام استخراج و تهیه می کرده اند و با تحمّل رنج سفرهای صعب به اقالیم و ممالک به پیشکش و سوداگری می برده اند.

قدما برای هریک از گوهرها و عطرها خواصّ طبّی مهم و متعدد قائل بوده اند، خصوصاً عزّت و قیمتشان ازین لحاظ بوده است که آنها را در علاج صاحبان امراض مختلف، شفای بیماریها و حالات روحی، مؤثّر می دانسته اند و همراه داشتن یا برخود مالیدن یا بوئیدن عدّه ای از آنهارا رافع مالیخولیا و دافع جنّ و شیطان و سبب باز آمدن خواب آرام و قوّت یافتن دل می شمردد اند. فی المثل «هر که لعل با خود دارد از کشتن ایمن باشد.... و اگر بر کودکان خرد بندند بد خوئی و فزع نکنند و در خواب نترسند.» (ص ٦٤)

گوهرشناسی (جوهری) و عطّاری از پیشه های ارجمند و عزیز به شمار می آمد و شناخت احجار کریمه و اطایب همواره مورد نظر ملل مختلف و مخصوصاً محلّ اعتنا در درگاه سلاطین و ملوك بود و کتب و رسائل خاصّ این فنّ نگارش می یافت.

در زبانهای فارسی و عربی آثار متعدد و معتنند به دست داریم که معروفتر و رایج تر از همه کتاب الجماهر بیرونی است. این کتاب مرجع

و مأخذ اغلب تألیفاتی است که پس از آن توسّط متخصّصان بعدی تصنیف و تدوین شده است. کتاب بیرونی خود اثری است مبتنی بر کتاب‌الاحجار ارسطو که ترجمهٔ عربی‌قدیم از آن موجودست و به طبع هم رسیده‌است. [1]

---

۱ ـ اینجامجال معرفی‌تمام‌کتابهای منفرد مربوط به جواهر نخواهد بود، فقط از باب اطلاع علاقه‌مندان اسامی‌آن عده‌که معروف‌تر وموجودست آورده می‌شود:

الف‌ـ به‌زبان فارسی

۱ ـ تنسوخ نامه تألیف خواجه نصیرالدین طوسی‌که قسمت‌اول‌کتاب حاضر بشرحی که‌در مقدمه‌خواهید دید مبتنی‌بر آن‌است. تنسوخ‌نامه را استادارجمندآقای محمدتقی‌مدرس رضوی دردست تصحیح‌گرفته‌اند وامید است بزودی نشرشود.

۲ ـ جواهرنامه تألیف محمدبن‌منصور و به‌نام اوزون حسن‌که توسط دکتر منوچهرستوده درمجلهٔ فرهنگ ایران زمین (جلد چهارم، سال ۱۳۳۵) طبع شده است.

۳ ـ جواهرنامه منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی‌که طبق تحقیقات آقای محمد تقی دانش پژوه ظاهراً تألیف زین‌الدین حاجی‌محمداست توسط آقای تقی‌بینش‌درمجلهٔ فرهنگ ایران زمین (جلددوازدهم، سال ۱۳۴۳) طبع شده است.

۴ ـ «درچگونگی مروارید» تألیف شیخ محمدعلی حزین لاهیجی‌که توسط O.Spies و S. Khan Khatak تصحیح وباترجمهٔ انگلیسی تحت‌عنوان *The Treatise on the Nature of Pearls* به صورت‌دفترهفتم‌ازسلسلهٔ انتشارات **Beiträge zur Sprach und Kulturgeschichte des Orients** درسال ۱۹۵۴ چاپ شده است.

۵ ـ باب چهارم‌ازفن هفتم‌کتاب «نفایس‌الفنون وعرایس‌العیون» تألیف محمودآملی‌که دوبار تاکنون طبع شده‌است.

ب ـ به زبان عربی

۱ ـ خواص‌الاحجار هرمس (نسخهٔ‌کتابخانهٔ دولتی برلن).

۲ ـ الاحجار ارسطو ترجمهٔ لوقابن اسرافیون‌که توسط J. Ruska باترجمهٔ آلمانی‌و شرح در سال ۱۹۱۲ درهایدلبرگ طبع شده است.

۳ ـ خواص‌الاحجار حنین بن اسحاق (نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی پاریس).

۴ ـ الجماهر فی‌معرفةالجواهر ابوریحان بیرونی که از روی نسخهٔ اسکوریال در سال ۱۳۵۵ق. درحیدرآباد چاپ شده‌است.

۵ ـ نزهةالنفوس والافکار فی‌خواص المواليد الثلاثة المعادن والنبات والاحجار (نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان).

۶ ـ ازهار الافکار فی‌جواهر الاحجار تألیف احمدبن یوسف تیفاشی متوفی در ۶۵۵ که قسمتی ازآن چاپ وبه‌هلندی ترجمه شده‌است.

۷ ـ خواص الاحجار من‌اليواقيت و الجواهرتألیف عزالدین ابراهیم‌بن محمد سویدی متوفی در ۶۹۰ (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ دولتی برلن).

۸ ـ نخب‌الذخائر فی‌احوال الجواهر تألیف ابن‌اکفانی متوفی در۷۴۹ که بسال ۱۹۳۹ در مصرطبع شده است.

۹ ـ دررالانوار فی‌اسرارالاحجار تألیف عیسی رومی (نسخهٔ‌کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر).

۱۰ ـ الجوهرتین العتیقتین تألیف ابی‌محمد حسن بن احمد همدانی‌متوفی در۳۳۴ (نسخهٔ خطی درمیلان و اوپسالا).

خواص وصفات احجار ونباتات‌واجسام‌واطایب نه‌تنها در رسائل وکتب مفرد آمده است بل‌که در کتابهای طبّ ومفردات وقرابادین و بلدان و صناعات وکیمیا واکسیر نیزمندرج است ، مانند الابنیة عن حقائق‌الادویهٔ هروی ، قسمت مفردات ذخیرهٔ خوارزمشاهی والاغراض الطبیّهٔ جرجانی، ترجمهٔ فارسی‌صیدنهٔ ابوریحان بیرونی، نزهةالقلوب، عجائب‌المخلوقات منسوب به‌طوسی ، جامع‌الاشیاء ، خواص‌الحیوان ، منتخب‌الخواص، تجارب شهریاری، مخزن‌الادویه، اختیارات بدیعی ، تحفةالمؤمنین(که همه به‌زبان فارسی‌است) وکتاب‌النّبات ابی‌حنیفه احمد دینوری ، تحفة الاحباب فی ماهیة النبات و الاعشاب ، منتخب جامع‌المفردات غافقی ، الاسرار ، سرّالاسرار ، بحرالجواهر ، الجامع لمفردات‌الادویة والاغذیة ابن‌بیطار ، شرح‌اسماء العقّارقرطبی، ترجمهٔ کتاب دیسقوریدس ودهها کتاب دیگر (که همه درزبان عربی‌است) .

***

ابوالقاسم عبدالله کاشانی

یکی ازآثار پرفایده به زبان فارسی درموضوع گوهرها وعطرها همین کتاب‌عرایس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب‌است که براساس نسخهٔ خطّ‌دست مؤلّف‌درصحایف کتاب‌حاضرطبع شده است . مؤلّف این کتاب درخطبهٔ کتابهای زبدةالتّواریخ وعرایس‌الجواهر نام خود را ابوالقاسم عبدالله ابن‌علی‌بن محمّدالقاشانی‌المورّخ می‌آورد، و درنسخهٔ دوّم عرایس از او به «المورّخ الحاسب» نام رفته است . حمدالله مستوفی و حاجی خلیفه لقبش‌را «جمال‌الدین» ذکر کرده‌اند .

مطابق جدولی که از شجرهٔ افراد خاندان پدری او در ضمائم کتاب‌چاپ شده‌است ، پدرانش و برادرش همگی پیشهٔ «کاشی گری»

داشته‌اند و درین هنر از استادان نامور عصر خود بوده‌اند. آثار معدود از کاشیهای ساخت آنها، که از دستبرد حوادث ایّام به‌جای مانده و تصویر آنها در انتهای این کتاب به طبع رسیده است، همه حکایت از مهارت و زبردستی فنّی و ذوق هنری کم نظیر آنها می کنند.

امّا مؤلّف با اینکه به رموز کاشی پزی آشنائی داشته و فصلی از کتاب حاضر را به‌این فن اختصاص داده‌است راهی دیگر درزندگی پیش‌می گیرد و خود را به‌دستگاه دیوانی‌مغولان نزدیک می کند و به خدمت «اردو» در می‌آید. ظاهر آن است که کار اساسی و ثابت او «تاریخ نویسی» بوده است. اگرچه از عنوان «الحاسب» که درنسخهٔ مورّخ ۹۹۱ عرائس به‌دنبال اسم او الحاق‌شده است می‌توان حکم کرد که امور محاسباتی دیوان را هم به عهده داشته است.

متأسفانه ازاحوال مؤلّف مطالب‌کافی نمی‌دانیم ومآخذ معدودی که ازو ذکری اجمالی کرده‌اند همه به‌اشاره‌ای گذشته‌اند، و به‌ترتیبی که مرحوم عبّاس اقبال آن منابع را در مقالهٔ خود (ص ۳۵۵ کتاب حاضر) نام برده عبارت است از تجارب‌السّلف هندوشاه، تاریخ گزیدهٔ حمدالله (یا حُمـَد) مستوفی، مرآة الادوار مصلح‌الدّین لاری، کشف الظّنون حاجی‌خلیفه.

از ضبط صاحب تجارب السّلف که در ۷۲۴ تألیف شده است چنین بر می‌آید که ابوالقاسم کاشانی در زمان تألیف کتاب تجارب‌در حیات بوده‌است. امّا اینکه حاجی‌خلیفه سال وفات اورا۸۳۶می‌نویسد بنا براستدلال مرحومان محمّد قزوینی (در یادداشتها، جلد سوم) و عبّاس اقبال صورت اشتباه شده و سهوالقلم ازهمان سال ۷۳۶ هجری می‌تواند باشد.

از آنچه مؤلّف خود در کتاب عرایس الجواهر می‌نویسد (این دوعبارت که: «دربن‌تاریخ سنهٔ سبعمائه هجری به‌حسب‌قیمت اردو.... و محروسهٔ تبریز....»، «درغرّهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه بهبلد مبارک تبریز...») معلوم می‌شود که‌او مسلماً از سال ۷۰۰ به‌بعد در تبریز بوده و قاعدةً دوران اقامتش در آنجا کوتاه نبوده‌است. از عبارت دیگر همین کتاب مستفاد می‌شود که‌قبل‌ازسال‌هفتصدشهرهای‌دامغان‌وکرمان‌راهم‌دیده‌بوده‌است، آنجا که دربیان معادن طلا می‌نویسد: «آنچ‌مؤلّف‌این کتاب دیده‌است در کوه دامغان .... و در کوههای جنوبی کرمان دو سه معدن زر دیده...» (ص۲۱٦)

آثار مؤلف

شهرت‌اساسی ابوالقاسم‌عبدالله‌کاشانی به‌مناسبت‌دو تألیف او در زمینهٔ تاریخ‌است، و نیز آنکه تألیف جامع التّواریخ رشیدی را به خود منسوب کرده است.

۱ـ **زبدةالتواریخ**، تاریخ عمومی تاواقعهٔ سقوط بغداد، مشتمل بر یک مقدّمه ودوقسم که درعهد سلطنت‌اولجایتو(۷۰۳ـ۷۱٦) به‌اتمام تألیف آن موفّق شد. نام این کتاب در تاریخ گزیده و کشف الظّنون مضبوط است. باید گفته شود اگرچه در کشف الظّنون نام مؤلّف «محمّدبن علی» قید شده امّامرحوم محمّد قزوینی در یادداشتهای خود (جلد سوم صفحات ۱۲۵ـ۱۲٦) به اثبات رسانیده‌است که مراد همان عبدالله بن‌علی است.

نسخ خطّی این کتاب معدودست وفعلاً دونسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلن(فهرست پرچ۳٦۸)ونسخهٔمورّخ۷۱۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران خریداری از استاد سعید نفیسی را (که همان نسخهٔ اسمعیل

افشار است وعبّاس اقبال‌هم آن‌را در دست داشته است)[۱] می شناسیم.

نسخهٔ کتابخانهٔ‌دولتی برلن‌همان‌است که‌کاترمرواد کاربلوشه درچاپهای خود از دو بخش جامع‌التواریخ مورداستفاده قرار داده‌اند.[۲]

مؤلف‌در آغاز کتاب چنین‌می‌نویسد: «امّابعد جامع‌این‌حکایات‌و مؤلف این مقدّمات و مقرّر این‌کلمات ابوالقاسم‌عبدالله‌بن علی‌بن‌محمّد القاشانی بررأی مطالعان این‌تألیف وتنسیق و مستفیدان این تصنیف و تلفیق عرض می‌دارد که چون روزگار به‌عدل...اولجایتو...بیاراست... ازتاریخ وتألیف سایرعالم تلفیق ... فراغی‌نمود و در سبب تصانیف آن سلک‌کلک‌تحریروتقریرمنتقدومنتظم گشت‌بروفق ملتمس ... خواست که تاریخ‌اقلیم رابع... تاغایت‌وقت که تاریخ‌سنهٔ سبعمائه هلالی‌است... برسبیل ایجاز واختصار بباید نوشت...»[۳]

این کتاب تا کنون به‌طبع‌نرسیده‌است، مگرفصل اسماعیلیّهٔ آن که آقای محمّدتقی‌دانش‌پژوه استنساخ وطبع کرده‌اند (ضمیمهٔ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، تبریز، ۱۳٤٤ ش.)

۲ـ تاریخ‌اولجایتو که ظاهراً به علّت ذکرسال ۷۱۸ درین‌سال یا مدّتی کوتاه پس ازآن تألیف شده است (مقالهٔ دکترمنوچهرمرتضوی نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز،۱۳: ۳۳۹). مطالب آن به شکل روزنامه و وقایع نگاری است. نسخه‌های این تألیف کم است. نسخهٔ قدیمش همان است که F. Tauer در فهرست خود از نسخه های کتب تاریخ

---

۱ ـ استاد مجتبی مینوی نیز درمقدمهٔ‌نامهٔ تنسر(تهران۱۳۱۲) به‌نسخهٔ اززبدةالتواریخ متعلق به‌آقای اسماعیل‌افشار اشاره می‌فرماید.

۲ ـ بارتلد هم در کتاب ترکستان (حاشیهٔ صفحات ۶۴-۴۷) شرح نسخ و تألیفات ابوالقاسم کاشی را به اختصار متذکر شده است.

۳ـ اشاره به این مطلب نافع است‌که میان‌کلمات و مفاهیم خطبهٔ‌زبدةالتواریخ باخطبهٔ عرایس‌الجواهرهمسانی و شباهت وجود دارد.

(ص۳۸۲)[۱] وصف کرده است و در کتابخانهٔ ایا صوفیه محفوظ است. نسخه‌ای هم در کتابخانهٔ ملی پاریس هست که رونویس نسخهٔ ایاصوفیه است (فهرست آنجا بقلم ادگاربلوشه ۱ : ۴۵۰ و یادداشتهای قزوینی ۲۱۷:۳، و برای تمام‌این تفاصیل به«تألیفات فارسی»اثر Storey مراجعه شود۱: ۷۸ و ۲۶۷).

تاریخ اولجایتو هم تا کنون به طبع نرسیده و فقط منقولاتی از آن به توسّط ادگاربلوشه به انضمام جامع التواریخ (پاریس،۱۹۱۰) انتشار یافته است.

جامع التواریخ

گفتیم که‌عبدالله‌کاشانی‌خود‌را‌مؤلّف‌حقیقی‌کتاب معروف‌جامع‌التّواریخ‌رشیدی‌می‌خواند، آنجاکه در «تاریخ اولجایتو» به‌این عبارات نوشته است: «... امّا بعدچون از سیاقت‌اتمام جامع‌التّواریخ .... درسلک‌کلک تألیف وسمت عقدسیاقت ترتیب‌آورده شد ... بنابرین مقدّمات مؤلّف این ترکیب و مصنّف این ترتیب بندهٔ کمترین‌ابوالقاسم عبدالله‌بن علی محمّد (کذا) القاشانی ... شمه‌ای ... ازسیاقت سواد در بیاض استنساخ آورد و تواریخ حوادث و وقایع ایّام دولت او که خلاصه ونقاوهٔ جامع‌التّواریخ است ضمیمهٔ آن گرداند»، «و... وآدینهٔ دهم دستور ایران خواجه رشیدالدّین کتاب جامع التّواریخ که تألیف و تصنیف این بیچاره بود به دست جهـودان مردود بررأی پادشاه‌عرضه کرد ...

رنج من بردم ولی مخدوم من — آن به نام‌خویشتن بردار کرد»
(۳۷پ)

« لطیفهٔ دیگر ـ کتاب جامع التّواریخ که تألیف این ضعیف

۱ـ Tauer, F. – Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. Prague, 1931.

بود و به‌نام مبارکش تمام کرد، خواجه رشیدالدّوله برعرض کرد در حقّ او چندان سیورغامیشی وعاطفت واصطناع فرمود.... وسرش به‌آسمان رسانید وپنجاه تومان مال بر سبیل مواجب و ادرار در حقّ او انعام و احسان فرمود... وباآنکه به منصّف شرط کرده بود دانگی از آن به مؤلّف وجامع و مصنّف آن کتاب نداد...» (۱۵٦پ)

باتمام‌این ادّعاها به‌دلائل‌محکم‌چند، محمّدقزوینی وعبّاس اقبال و دکترمنوچهر مرتضوی‌این‌مطلب‌راصحیح ندانسته‌اند. امّاشایدآنچه‌دور ازحقیقت نیست‌این‌است که‌عبدالله‌کاشانی به‌مانندبسیاری‌افراد که‌درزیر دست‌مؤلّف‌وزیربوده‌اند ومواد‌برای کتاب‌اوتهیّه می کرده‌انددرتألیف‌و تحریرمطالب پاره‌ای ازقسمتهای‌جامع‌التواریخ مشارکت‌داشته است.

عرائس‌الجواهر

یکی‌دیگرازآثار ابوالقاسم‌عبدالله‌کاشانی کتاب «عرایس‌الجواهر ونفایس‌الاطایب یعنی کتاب حاضرست که درنسخهٔ‌خطّ مؤلّف(A.S.3614) نامش «جواهر»العرایس‌و اطایب‌النفائس»ضبط است! واسمی‌عجیب‌می‌نماید. امّا بامختصر دقّتی‌در خطّ نسخه فوراً معلوم می‌شود که نام کتاب را مؤلّف در خطبه نانوشته گذاشته وبعداً به خطّ نستعلیق‌جدید این‌نام حدیث به‌متن‌الحاق شده است. دلیل‌قاطع‌برصحّت‌نام‌آن‌به‌صورت‌عرائس‌الجواهر ونفایس‌الاطایب اینکه‌مؤلّف درانتهای‌نسخه‌نام کتاب‌رابه‌خطّ خویش‌چنان‌آورده‌است.

عرایس‌الجواهر تألیف‌سال‌هفتصدهجری‌است، به‌دلیل آن که‌مؤلّف درصفحهٔ۱۱۹می‌نویسد:« و... ودرین‌تاریخ‌سنهٔ سبعمائه‌هجری ... »ودر صفحهٔ۳۴۸ می‌آورد:«درغرّهٔ محرّم‌سنهٔ سبعمائه‌به‌بلدمبارک تبریز...»[1]

---

۱ ـ خالی ازغرابت نیست‌که چطور مؤلف‌کتاب را در غرهٔ محرم سال هفتصد تمام کرده است و دراواسط کتاب (ص۱۱۹) هم تاریخ هفتصد را ذکرمی‌کند! به‌نظرآقای مینوی «شاید اینکه درمتن‌کتاب درضمن‌تعیین قیمت‌گوهری سال هفتصد را ذکرمی‌کند ازباب تعیین تاریخ تقریبی وسر راست باشد نه‌تاریخ‌صحیح همان سال.»

مؤلّف در شناختن جواهر بصیرت کافی داشت و قیمت انواع جواهر را نیک می‌دانست. خود در خطبهٔ کتاب می نویسد «... مصنّف این تصنیف ... چون خود را درین قسم شهره و با بهرهٔ تمام یافت...» (ص ۳) و جابه جا که بهای گوهرها را ذکر می کند خوب معلوم است که اطلاعش مبسوط است و از اینکه در بعض از موارد «قیمت اردو» ، « قیمت تبریز» ، « قیمت بغداد» را می‌نویسد همه دالّ بر وقوف کامل او درین حرفه است.

قسمت اوّل کتاب عرایس الجواهر آشکارا صورت منقول و منحول کتاب تنسوخ‌نامهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی است و ما برای نشان دادن وحدت مطالب و کیفیّت انتحال مؤلّف قسمتهایی از دو کتاب را به انضمام جدول فهارس آن دو در ضمائم کتاب آورده و نحوهٔ اقتباس مؤلّف را نشان داده‌ایم. مؤلّف درین روش ناپسند چندان دلیری و بی‌پروائی داشته است که حتّی از نصیرالدّین نامی نبرده است. شگفت کاری این شخص آن که درمقدّمهٔ تاریخ الجایتو بدان نحو بر خواجه رشیدالدّین تهمت می‌نهد ولی اینجا به یاد «انتحال» و «سرقت ادبی» خود نیست. این عمل مؤلّف عرایس می تواند اماره‌ای باشد بر اینکه ادّعای تألیف جامع التّواریخ هم اصل و اساسی ندارد. اگر آوردن دلیلی واضح و بیّن بر عمل صاحب عرایس الجواهر لازم باشد این یکی کفایت دارد که مؤلّف در نقل مطالب از تنسوخ‌نامه (که حضرت آقای مدرّس رضوی طبع خواهند فرمود) عبارتی از قلمش ساقط شده و بر عدم ارتباط میان کلمات پیش و پس عبارت وقوف نیافته ، و محتمل آن است که نسخه‌ای که ابوالقاسم کاشانی از آن نقل کرده بوده قسمت افتاده را نداشته است. نویسندهٔ این سطور برای تکمیل مطلب، قسمت افتاده را از تنسوخ نامهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (ازروی نسخهٔ شمارهٔ ۳۶۰۵ مورّخ ۷۴۸ کتابخانهٔ ایاصوفیه) درصفحهٔ ۱۴۱ نقل کرد. بطور تأکید گفته شود که چون این سقط مربوط

به نسخهٔ خطّی‌دست مؤلّف است طبعاً نمی‌توان اهمال وسهورا به کاتبی انتساب داد.

نسخه‌های عرائس

تا کنون سه نسخه ازین کتـاب را شناخته‌ام و عکس آنهارا درتصحیح متن‌دراختیار داشته‌ام.

۱ ـ نسخهٔ اصل، یعنی مسودهٔ خطّ مؤلّف که اساس چاپ قرار گرفت و خطّ خوردگیها و الحاقات متعدّد آن دلالت بر آن دارد که نسخهٔ مؤلّف است.این‌نسخه‌به‌شمارهٔ A.S. 3614 در کتابخانهٔایاصوفیه محفوظ است. به‌مناسبت‌اصالت نسخه‌ونیز به‌سبب آنکه محققان ممکن است‌کلمات ناخواندهٔ‌متن‌رابخوانند وکلماتی‌را هم به نحو دیگرقراءت کنندعکس‌تمام نسخه به ضمیمهٔ کتاب به طبع رسانیده شد.

اوراق این‌نسخه از ترتیب خارج شده بوده است و آقای مجتبی مینوی (هنگام اقامت دراستانبول) قبل ازعکس‌برداری ترتیب صحیح آنهارا در پای اوراق تعیین و سپس تهیهٔ فیلم جهت کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را دستور فرموده‌اند.

امّا اینکه مرحوم عبّاس اقبال کتابت این‌نسخه را از آن مؤلّف نمی‌داند درست‌نیست وعلّت آن‌بوده‌است که اصل‌یاعکس‌نسخه راندیده بوده‌وازروی جزوه‌ای که هلموت ریتر درنقل قسمتی ازمتن نسخه نشر کرده بوده‌است چنین حکمی‌را کرده است (به‌صفحهٔ ۳۵۳ کتاب‌حاضر مراجعه شود) واهمّ استدلالش‌این‌است که چگونه درنسخهٔ مورّخ ۷۰۰ می‌تواند نام تاج‌الدّین علیشاه جیلان به عنوان «وزیر» آمده باشد، درصورتی که‌این‌شخص‌در۷۱۱هجری‌سمت‌وزارت‌یافته‌است.اگرمرحوم عبّاس اقبال عین یا عکس نسخه را ملاحظه کرده بود فوراً بر او معلوم می‌شد که جای مهدی‌الیه درنسخهٔ اصلی‌خالی‌بوده وعبارت از «دستور-

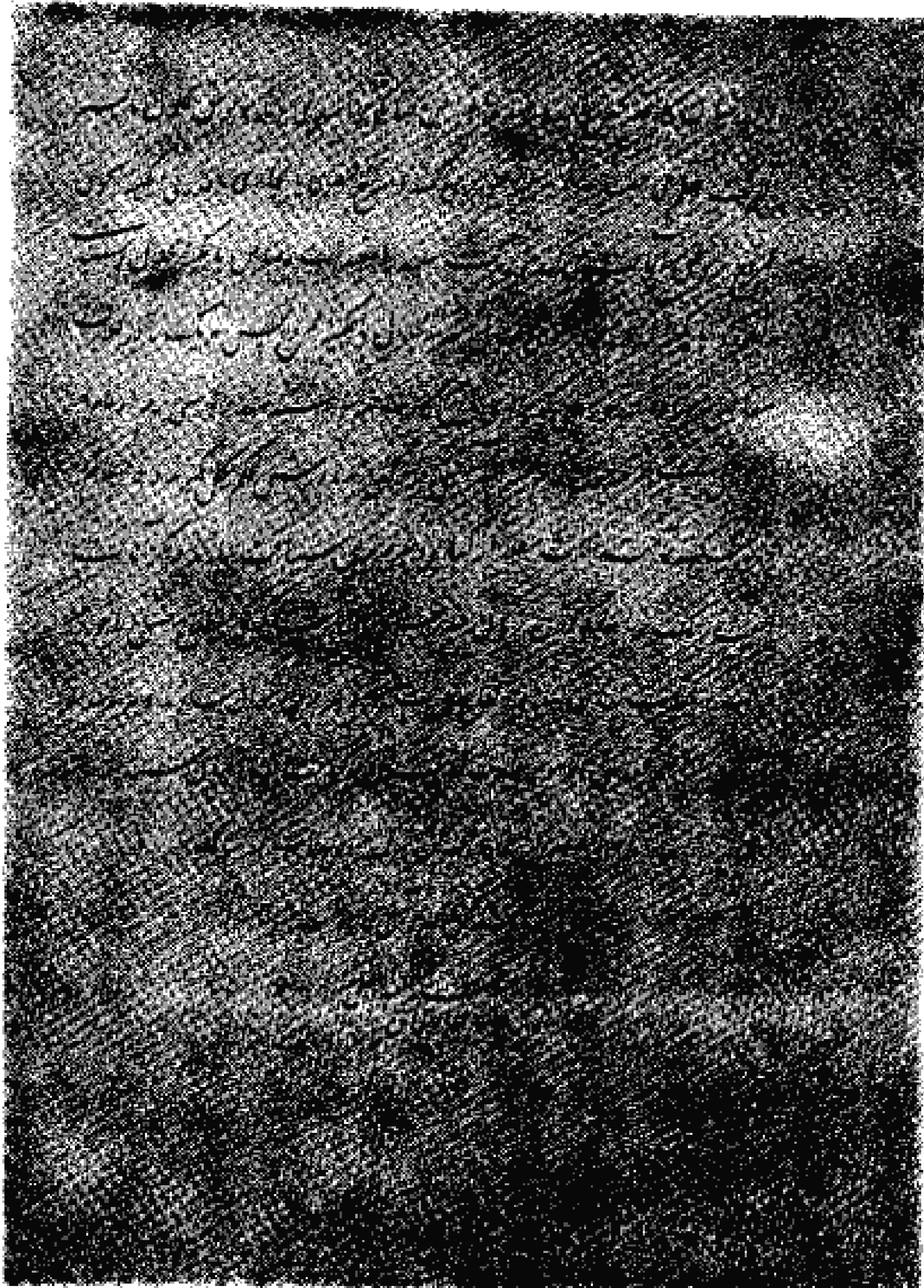
الآفاق» تا «والمسلمین» بعداً، یعنی طبعاً در سالی که تاج‌الدّین به وزارت رسیده الحاق شده است . وطرفه آنکه این خطّ الحاقی را اگرچه درشت‌تر نوشته است که جای خالی پرشود باز تمام محلّ بازمانده پر نشده است .

۲ ـ نسخهٔ شمارهٔ A.S. 3613 مورّخ ۹۹۱ متعلّق بـه کتابخانهٔ ایاصوفیه که بنابر آنچه درضمائم گفته‌شد ازحیث تبویب مطالب وشیوهٔ تحریر وپس‌وپیشی عبارات واستعمال کلمات بانسخهٔ خطّ مؤلّف تفاوتهای بارز دارد وآن را حتّی باید تحریری جداگانه از آن کتاب شمرد. این تحریر به‌نام خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب و وزیر مصدّرست. عکس صفحهٔ آخر آن جهت نمودن خطّ نسخه دراینجا آورده می‌شود.

۳ـ نسخهٔ شمارهٔ Or. 9605 موزهٔ بریتانیا (لندن) مورّخ رجب ۹۱۳ که ابتدا خبرش را درمقالهٔ پرفسور زکی ولیدی طوغان بعنوان Londra ve Tahrandaki islami yazmalardan bazilarina dair مندرج درجلد سوم (۱۹۶۰) مجلهٔ islam Tetkikleri Institusu Dergisi دیدم وچون فهرست موقّتی واجمالی نسخ خطّی فارسی آن موزه (که پس از فهارس چهار جلدی شارل ریو خریداری و توسّط آقـای مردیت اونز Meredith - Owens فهرست شده است) ازطرف همین دوست دانشمند که کتابدار رئیس درقسمت شرقی آنجاست برای من رسید، فیلم آن را ازو درخواه شدم وبه‌لطف او فیلم آن نسخه به‌دست من رسید، امّا زمانی که طبع کتاب به اواخر رسیده بود وناگزیر دراتمام تصحیح ومقابلهٔ اواخر کتاب گاهی مورد استفاده قرار گرفت. عکس دوصفحهٔ ابتدای این نسخه دراینجا برای نمایاندن خطّ و وضع آن چاپ می‌شود .

اسلوب طبع

طبع این متن به علّت بی‌نقطه بودن نسخهٔ خطّ مؤلّف دشواری بسیار دربرداشت، مخصوصاً آنکه



نمونهٔ نسخهٔ مورخ ۹۹۱ ایاصوفیه به شمارهٔ A.S.3613

شکل تحریـری عدّه‌ای از مفردات واصطلاحات یکی است ودرصورت مضبوط نبودن از حیث نقطه موجب اشتباه وگمراهی بسیار است .

مانند توره ـ بـوره ؛ زیبق ـ زنبق ؛ سیاهدانـه ـشاهدانه ؛ صناعت ـ صباغت ؛ بنگ ـ سگ . . .

چون‌نسخهٔ اساس خطّ مؤلّفی‌از آخرقرن هفتم هجری‌است(که شهرتی‌دارد)مناسب دانسته شد که رسم‌الخطّش تاآنجاکه مخلّ و مانع قراءت سهل نیست حفظ شود ، و لذا تصرّفات مصحّح در چاپ به جدا ساختن کلمات از یکدیگر؛ پ و چ و ژ را با سه نقطه و گ را با دو سر کش چاپ کردن ، منحصر شد .

چون مؤلّف درفصل‌بندی کتاب روشی خاصّ داردتوضیح این نکته لازم است که هرجا به شماره بندی‌فصول می‌پردازد از فصل دوم شماره گذاری می کند، مانندآنچه در صفحهٔ ١٤ و٢١ دیده می‌شود .

تصرّفی‌دیگر که ازطرف چاپ کننده در متن روادیده‌شد رعایت شماره گذاری مرتّب در ابواب کتاب‌است که به علّت الحاقات مکرّرو بعدی مؤلّف نظم وترتیبی نداشت ، مانند صفحهٔ ١٣٤ ببعد .

فهارس

چون این کتاب از لحاظ احتوا براصطلاحات‌و لغات و ترکیبات ادبی وفنی و علمی و صنعتی و طبّی متنی پُر مایه و در خور اهمیّت است فهارس متعدد از آن ترتیب داده شد که مراجعه کنندگان به‌آسانی بر کمّ‌و کیف آن ازنظرلغوی اطلاع حاصل کنند .

مآخذ و منابع

در تصحیح مفردات و مصطلحات کتاب مراجعی چند وسیلهٔ استفاده قرار گرفت کـه اهمّ آنها کتابهای لغت (مقدّمة‌الادب ، لغت‌فرس ، صحاح‌الفرس ، مجمع‌الفرس ،

برهان‌قاطع، فرهنگ رشیدی، غیاث اللّغات ، لغت‌فارسی به‌انگلیسی اشتنگاس، لغتنامهٔ دهخدا)است، جز آن مخصوصاً به کتابهای اختصاصی مذکور در ذیل در بسیار از موارد مراجعه شده است.

الاحجار لارسطاطالیس : ترجمهٔ لوقا بن اسرافیون که با عنوان Das Steinbuch des Aristoteles توسط J. Ruska تصحیح و با ترجمهٔ آلمانی نشرشده است (Heidelberg, 1912) .

اختیارات بدیعی : تألیف علی‌بن حسین انصاری مشهوربه زین عطار، نسخهٔ خطی‌مورخ۹۶۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شمارهٔ۴۴۲.

اختیارات یعقوب کندی (=اقراباذین) : که با عنوان The Medical Formulary or Aqrabadhin of Al - Kindi بصورت عکسی‌با ترجمهٔ انگلیسی‌توسط M. Levey نشرشده‌است (Madison-London, 1966) .

الاسرار، وسرّالاسرار: لابی بکر محمد بن زکریا رازی که با متن فارسی«تجارب شهریاری» نشرشده‌است ، بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه ، تهران، ۱۳۴۳ (نشریهٔ شماره ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو درایران) .

بحر الجواهر: محمدبن یوسف هروی ، طهران ، ۱۲۸۸ق.

بیان الصناعات: حبیش تفلیسی، بکوشش‌ایرج‌افشار، مجلهٔ فرهنگ‌ایران زمین ، جلد پنجم(۱۳۳۶) .

تجارب شهریاری : شهریاربهمنیارپارسی ، بکوشش محمد تقی دانش پژوه (ضمیمهٔ‌الاسرار.)

تحفة‌الاحباب فی‌ماهیة‌النبات والاعشاب: که باترجمهٔ فرانسوی H.P.J. Renaud و G.S. Colin درسال ۱۹۳۴ درپاریس انتشار یافته است .

تحفة‌المؤمنین: محمد مؤمن‌تنکابنی، بامقدمهٔ دکتر محمود نجم‌آبادی، چاپ عکسی‌ازروی چاپ‌سنگی۱۲۷۷ق، طهران.

تذکرة اولی‌الالباب: داودبن عمرانطاکی، مصر،۱۳۰۳ق . (دوجلد)

تنکسوق نامه : خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب ، عکس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ازروی نسخهٔ مورخ ۷۱۳ ایاصوفیه.

جامع‌الاشیاء : حکیم باقرحسین‌خان بهادر، مدراس ، ۱۹۵۰ .

جامع‌لمفردات الادویة والاغذیة : ضیاءالدین عبدالله مالقی‌معروف به ابن البیطار ، چاپ بولاق ۱۲۹۱ ق.(دو جلد) . ــ ترجمهٔ فرانسوی آن به

عنوان Traité des simples در دوجلد در پاریس بسال ۱۸۸۲ و۱۸۸۳ درجزء مجموعهٔ Notices et exetraits des manuscrits چاپ شده است .

الجماهرفی معرفة‌الجواهر: ابوریحان‌بیرونی،حیدرآباد، ۱۳۵۵ق.

خواص‌الحیوان : ترجمهٔ فارسی حیوة‌الحیوان دمیری، از محمد تقی تبریزی [طهران] ۱۳۰۵ق .

درچگونگی‌مروارید : محمدعلی حزین (حاشیهٔ صفحهٔ ده مقدمه).

سرالاسرار: ابوبکرمحمد بن‌زکریای رازی (با الاسرارچاپ شده‌است).

شرح اسماءالعقار : ابی عمران موسی قرطبی ، نشره‌الدکتور ماکس مایرهوف ، قاهره، ۱۹۴۰.

عین‌الصنعة و عون‌الصنعة : اصل عربی تألیف محمد بن عبدالملک الخوارزمی الکاثی تألیف ۴۲۱ که ترجمهٔ فارسی شده است ، باهتمام مقبول احمد در Mem. Asiatic Soc. of Bengal (جلد۸ [۱۹۲۹] شمارهٔ۷ص۴۱۷تا۴۶۰.)

فرخ‌نامهٔ جمالی : مطهربن‌محمدیزدی، توسط ایرج افشارزیرچاپ است.

مخزن‌الادویة: محمدحسین علوی شیرازی[کلکته]۱۲۶۰ق .

منتخب‌الخواص: محمد مردوخ کردستانی، تهران ، ۱۳۳۰ش.

مفردات : حسن‌بن یونس‌البلغاری تألیف ۶۱۷،خط مرتضی بن مجتبی بن مختار یزدی طبیب در۷۱۳ (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) .

المقالات السبع من کتاب دیاسقوریدوس وهو هیولی‌الطب فی‌الحشائش‌والسموم: که‌باعنوان La materica médica de Dioscorides توسط César E. Dubler و Elias Terès چاپ شده است (Tetuan, 1952-7) وجلد دوم‌آن (متن) مورد استفاده بوده است .

منتخب کتاب جامع‌المفردات : لاحمدبن محمد غافقی، انتخبه‌ابن عبری ، نشره مایرهوف وجورجی‌سبحی ،[قاهره]۱۹۳۷ـ۱۹۴۰(درچهارجزوه.)

الموسوعة‌فی‌علوم‌الطبیعیة: ادوارغالب. بیروت، ۱۹۶۶ (دوجلد.)

النبات: ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری . نشره ب.لوین (B.Lewin) که باعنوان‌انگلیسی The Book of Plants نشرشده‌است (Uppsala, 1963).

نفائس‌الفنون‌وعرایس‌العیون: محمودآملی،جلدسوم،تهران،۱۳۷۹.

Schlimmer, Joh .L. . *Terminologie medico - pharmaceutique et anthropologique française-persane.* Tehran , [1330.]

Siggel, A. *Arabisch-Deutsches Worterbuch der Stoffe* . Berlin, Akademie Verlag , 1950.

توضیح

بنحوی که در پاورقی صفحهٔ ۲۳ و بعضی صفحات دیگر متذکر گردیده‌ام به علت بریدگی وسائیدگی اوراق نسخه که دارای حواشی بوده‌است کلماتی چندناخوانده‌ماند. خوشبختانه نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که سالم‌است پس‌ازچاپ شدن نیم بیشتر کتاب به‌دست‌من‌رسیدولذا دراینجا کلمات ناخوانده از روی آن نسخه به‌طبع‌می‌رسدتاعلاقه مندان به‌جای خودالحاق نمایند.

ص ۲۳ س ۶ ـ سبحانه وتعالی

س ۷ ـ ضرورت معیشت انسان‌است وبی‌وجود آن‌نظام صورت نبندد.

س ۸ ـ تصرّفاتی می کنند (بیتند غلط است).... که از آن نقود.

س ۹ ـ به‌حسب‌عادات‌مرقومی‌ودیاری که...مایحتاج

س ۱۷ ـ «مومیا» بجای «توتیا» است

ص ۲۴ س ۷ ـ «زینت» صحیح است به جای «ترتیب»

س ۸ ـ «ریحان» به جای «زنگار»است

س ۲۰ ـ سنگهای‌جراحات

ص ۲۵ س ۱۱ ـ به سبب دلیری با خود

ص ۳۵ س ۱۹ ـ اسبستن (کذا)

ص ۵۴ س ۲ ـ افادت

ص ۵۸ س آخر ـ بجه

ص ۸۸ س ۹ در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا نیز «کوش» است. امّا چنین لغتی در فرهنگها دیده نشد و علّت اینکه به صورت «اوش» چاپ شده آن است که در «برهان‌قاطع» کلمات «لوس»، «اوش» و «لوشن» به معنای لجن و گل سیاه و تیره آمده است.

ص ۸۹ س ۱۱ ـ چهاردانگ

ص ۹۷ س ۱۷ ـ «و .... دارد» را ندارد

ص ۱۰۵ س ۸ ـ بعضی از آن از

س ۹ ـ یك .... ثقب

ص ۱۰۶ س ۱۹ ـ این‌همه از

س ۲۰ ـ و جواهرو ماهست (؟) به زمان براو بود (این عبارت دنبالهٔ سطر قبل است و نباید از اول سطر شروع شود.)

ص ۱۲۱ س ۱٤ ـ ازشانزده ونیم تا غایت

ص ۱٤۵ س ۱۹ ـ عبارت «درهر... که باشد» را ندارد

ص ۱٤٦ س ٤ ـ کرنجار

ص ۱۵۱ س ۱۱ ـ آهن پارهها

ص ۱٦٤ س ٤ ـ کذا بی‌نقطه «بار»

ص ۳٤۰ س ۹ ـ «لوزی» است به جای «لوری» و طبعاً با نام ده که «لوزیان» است ازلحاظ نسبت مناسبت تمام‌دارد.

بخش: متن

از صفحه 1 تا صفحه 553 (معادل 553 صفحه)

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی ابتدا و مدح بی انتها خالقی را که صانع صنایع غرائب موجودات و مکوّنات است ،

و سپاس و ستایش آفریدگاری را که مبدع بدایع و مظهر عجائب مخلوقات و مصنوعات است ،

پروردگاری که به‌ابتداء تکوین مکوّنات ایجاد عقل و نفس فرمود و طبیعت کلّی را که نگارگر وجودست بواسطهٔ صورت هیولی اولی کی مادّه و مایهٔ اشیاست و نگارپذیر وجود که جسم اعظم است در سه جهت طول و عرض و عمق تعبیه نمود ،

صانعی را که عالم علوی وجهان سفلی‌را به‌طریق «کن‌فیکون» «کلمح البصر او هو اقرب»[1] کسوت خلعت وجود پوشانید تا سلسلهٔ موجودات و مرسلهٔ مبدعات هفت آبای علوی و چهار امّهات سفلی انتظام و قوام یافت ، واین پرده‌های منوّر نیلگون و سقوف مدوّر بوقلمون پیرامون مرکز اغبر ونقطهٔ مکدّر مکرّر گردانید ، و قبّهٔ یاقوتی را به لئآلی کواکب و دراری ثواقب مانند بدایع اطراف در بطون اصداف ایجاد کرد تا افلاك و انجم ظهور وجود یافتند ، واز تأثیر حرکات شوقی سلسلهٔ اسطقسّات اربعه با تضادّ امزجه و اختلاف کمیّات والوان کیفیّات به‌سبب جزو اشتراك دریکدیگر پیوست ، و هریك از عناصر اربعه در حیّز طبیعی خود قرار و آرام یافت ،

قادری که سطح جرم زمین را به مسامیر اوتاد اطواد راسیات جبال و تلال متانت و استحکام بخشید وبه توسّط انحداب از زمین

---

۱ ـ قرآن ۷۷/ النحل

یك ربع مکشوف و مسکون گردانید ،

حکیمی کی به وسائل سیر انجم و افلاك و حرکات جزر و مدّ بحار کوهها و معادن پدید کرد ، و از تواتر ایّام و لیالی فصول اربعه موجود گشتند ، واز تواتر حرکات فصول آثار علوی متکوّن شدند ، مانند شهب و صاعقه و رعود وبروق وسحاب و برف وباران ، و از امتزاج عناصر و ازدواج آخشیجان متضادّ عیون متوافر و معادن متکاثر ـ سه نوع موالید که عبارت از آن معادن ونبات وحیوان است ـ پدید آمد .

اعنی ترکیب نخستین معادن بود ، به صفات الوان و خواصّ گوناگون متّصف گشته تا به نهایت مرجان رسید که آخرین عالم جماد و اوّلین نبات بود .

پس تراکیب نامیه به قوای نباتیّه که هفت‌اند شرف تخصیص یافت به شرف تولید وتغذیه ، و انتهای عالم نبات خرما ونارگیل است و ابتداء حیوان .

و چون آثار کواکب در اقطار عناصر تأثیر کرد خاصّه آفتاب و ماه که کون و فساد اشیاء به وجود سیر ایشان منوط و مربوط است از میان خاك و آب به معونت باد و آتش جمادات و جواهر گوناگون پدید آمدند ، مانند یاقوت و لعل‌آبدار و اقطاع جواهر زواهر متنقّش به نقش خاتم « ولله ملك‌السموات والارض »[۱] ، ومثل فلزّات سبعه از سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم مذاب در بوتهٔ شمس زرگر و دارالضرب ایجاد سکّهٔ [۲a]

ففی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد

وباقی مستودعات اعماق و اجناس جواهر که درحجر تربیت

---

۱ ـ قرآن ۱۸۹/ آل عمران

کوهها قبول نشو و نما یافته‌اند و در اجزای خاك به‌حجاب احجار محجوب گشته ،

و صلوات نامحصور و تحیّات نامعدود بر صاحب قران زمین و زمان ، خلاصهٔ کون و مکان ، زبدهٔ عنصر سیادت و خلاصهٔ جوهر سعادت ، صدر بارگاه رسالت ، سرور انبیاء **محمّد مصطفی** و یاران ۵ پسندیده و اصحاب و اتباع و احباب او باد که شمع جمع حقّ و هادی خلق‌اند ، و سلّم تسلیماً کثیرا .

امّا بعد ملّفق سیاقت این عقد ومنسّق سیاقت این نقد بررأی مطالعان این کتاب و مستفیدان لباب معروض می‌گرداند که چون ۱۰ معرفت جواهر نفیس و اطایب شریف و افائین فوائین جواهر معدنیّات را شامل و خاصّ و عامّ اهل زمان علی الخصوص اصحاب رای و یقین و ارباب خرد و تمکین به معرفت آن طالب و راغب و **قرآن مجید** چند موضع به ذکر آن ناطق [1] و در صفت بهشت مکرّر آمده .

۱۵ بنابرین مقدّمات مؤلّف این تألیف و مصنّف این تصنیف **ابوالقسم عبدالله بن علی بن محمّد القاشانی المورّخ** چون خود را درین قسم شهره و با بهرهٔ تمام یافت داعیهٔ ترکیب وتألیف بر جمع آن غالب و باعث شد که به سبب مستفیدان این فن درین باب کتابی قلیل‌الحجم کثیرالمعنی کی فایدهٔ آن خاصّ وعامّ را ۲۰ شامل و مرد و زن را کافل بود .

و چون همّت بر جمع آن مصروف شد و عزیمت بر تتمیم آن تصمیم یافت هاتف و ملهم غیب بر سبیل اشارت ندا فرمود که اگر خواهی که این نوباوه را خواستاری و این امتعهٔ نفیس

۱ ـ دراصل سفیدست .

را بازاری باشد و این نوعروس بکر فکر را خاطبی و راغبی بود دیباچهٔ آن را به زیب و بها و فهرست آن به القاب و اوصاف بزرگوار [١] مخدوم عالمیان ، ناصر اسلام و ایمان ، دستور برّ و بحر ، سلطان سلاطین شرق و غرب ، سالك مسالك دین پروری ، ٥ مالك ممالك عدل‌گستری ، زبدهٔ اسطقسّات مکان و زمان ، خلاصهٔ اصناف نوع انسان ، عقد نقد ارباب الباب صدارت ، اسوه و عمدهٔ اصحاب وزارت ، مستجمع فضایل روحانی ، مستکمل مکارم انسانی ، حاوی کمالات انسی ، مستلزم نفس قدسی ، مستخدم ارباب عقول ، مستعبد اصحاب فروع و اصول ، حارس نفایس حقایق ، خاطب ١٠ عرایس دقایق ، باسط امن و امان ، مرکز اساس ایقان ، منبع زلال لطف لایزالی ، مطلع خورشید فیض ذوالجلالی ، منظور نظر توفیق ربّانی ، مخصوص به تأیید وعنایت یزدانی ، [2b] کان فتوت ، مکان مروّت ، دُرّ بحر زاخر ، معدن مباهات و مفاخر ، نبیّ خلق ، محمّد صدق ، موسی‌قدم ، عیسی‌دم ، سلیمان کرم ، آصف صفّ ، منوچهر چهر ، ١٥ نوشروان روان ، ستوده سیرت ، محمود سریرت ، گزیده طریقت ، دستورالافاق فی سایرالاقطار والاعماق **تاج الحق و الدولة و الدین** نجم‌الاسلام والمسلمین‌اعزّالله انصاره وضاعف‌اقتداره که آستان بارگاه او آشیان اصحاب دولت و قبلهٔ ارباب حاجت است مطهّر و مزیّن گردانیدن و از کرایم دُرّی یتیمه به رسم خزانهٔ حضرتش ممنون ٢٠ داشتن تا ازیمن نظر مبارکش و اثر تربیت همایونش مقبول دلهای خاصّ وعامّ ومنظور نظرانام وکرام وملحوظ بصر مرد وزن گردد .

بدین موجبات و بنابرین مقدّمات کتابی جامع این نوع و شامل این فنّ بر جُمل و تفاصیل جواهر معدنی و رغایب اطایب

١ــ این کلمه در اصل مکرر شده است .

موجز مفهوم بر تنسیق این فنّ تلفیق و تعلیق افتاد برای مستفیدان
کی مباشر این اشغال و منتمیان این اعمال را از سیاقت معرفت‌آن
چاره نباشد .

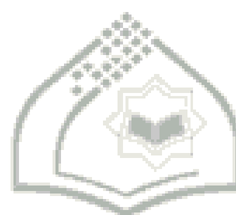
و در آن قاعدهٔ ایجاز و اختصار ممهّد گردانید تا مبتدی ازو
مستفید گردد و منتهی ملول و متنفّر نشود ، ان شاء الله تعالی .

آغاز سیاقت کتاب بغذلك آن باز خورد و پسندیدهٔ نظر
اشرف افتد تا احیاناً بر سبیل مطالعه در آن نظر مبارك می‌کند
تا بنده بدان اکرامْ مفاخر و مباهی گردد و مرغوب سایر امم و
محبوب زمرهٔ بنی‌آدم شود .

***

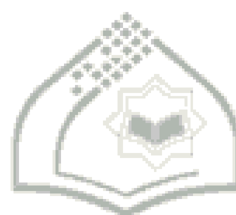
تام این کتاب **جواهرالعرایس واطایب النفایس** [1] نهاد .   ۱۰
و آن دو قسم است .

۱ــ اسم این کتاب بخطی غیرخط متن است . اسم کتاب دراتشهای نسخه «عرایس الجواهر و نفایس‌الاطایب» آمده است . برای اطلاع کافی به مقدمهٔ مصحح مراجعه شود .



قسم اول

در معرفت جواهر حجری معدنی و معادن و خواص و قیمت‌آن و آن مقدمه‌ای است و سه مقاله ، هرمقاله متضمن چند باب وفصل



[۳۹] امّا مقدمه

در معرفت کمیّت مرکّبات عالم سفلی از معدنیّات و غیر آن کی از آن مترکّب‌اند از امتزاج طبایع و عناصر و علل کوهها ومعادن به طریق کلّ و چگونگی آن

واجب الوجود تعالی و تقدّس به کمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاك و محرّکات آن ، در جوف فلك قمر که عالم سفلی است چهار عناصر بیافرید که اصول مفردات و مرکّبات‌اند و حیّز ایشان عالم کون و فساد ، و آن خاك است و آب و هوا وآتش ، و هریك را طبیعتی خاصّ اعطا کرد ، بدان وجه که مادام تا در حدّ خویش باشند ساکن‌اند و چون به قهر و قسر از آن حیّز دور باشند طبیعت هر یك اقتضای آن کند که به حیّز طبیعی خویش مایل باشند .

و حیّز طبیعی خاك مرکز عالم است ، و حیّز طبیعی آب سطح اعلی خاك ، و حیّز طبیعی هوا سطح اعلی آب ، و حیّز طبیعی آتش سطح اعلی هوا تا سطح مقعّر فلك اثیر .

اعنی سطح محدّب آتش مماس سطح مقعّر فلك قمرست و محیط به اثیر ، و سطح مقعّر آتش به محدّب هواحاوی ، وهمچنین هوا به آب و آب گرد کرهٔ خاك درآمده ، چه اشکال جملگی عناصر کری است به حکم بساطت و تشابه اجزا ، و علّت کری عالم در علوم طبیعی و مجسطی مبرهن و مقررست .

و چون جملهٔ مرکّبات عالم سفلی از چهـار اصل بسیط مرکّب‌اند به‌ضرورت در ایشان قوّتی می‌بایست کی صلاحیت ترکیب بر وجه احسن از آن حاصل تواند شد.

پس هریك از ارکان حامل دو قوّت آمدند: یکی فاعله، دوم منفعله.

وقوّت فاعله یا مفرّقه بود یا جامعه، و قوّت مفرّقه حرارت است تا تفریق اجزای اجسام می‌کند، و قوّت جامعه برودت است تا جمع اجزای اجسام متفرّقه می‌کند.

و قوّت منفعله یا قابل انفعال باشد به‌سهولت وآن رطوبت است، یا قابل انفعال به عسر و آن یبوست است.

وآفریدگار تعالی و تقدّس طبیعت آتش گرم و خشك آفرید، و طبیعت هوا گرم و تر، وطبیعت آب سرد و تر، و طبیعت خاك سرد و خشك.

چه در هر عنصری دو کیفیّت موجودست کی یکی از آن کیفیّت مشترك باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند چنانك هوا و آتش در حرارت اشتراك دارند و در رطوبت و یبوست مباینت.

هرگاه که یبوست جزوی از جرم آتش به‌سببی از اسباب به رطوبت متبدّل شود آن جزو هوا شود، زیراك طبیعت هوا جرمی است گرم و تر، و درین جزء این حقیقت حاصل است.

و همچنین هرگاه که رطوبت جزوی از هوا به یبوست بدل شود آن جزو آتش گردد، زیراك طبیعت جرم آتش گرم و خشك است، و این جزو را این طبیعت حاصل.

و میان هوا و آب اشتراك است به کیفیّت رطوبت و مباینت

به حرارت و برودت.

وهرگاه که حرارت جزوی از هوا به برودت بدل شود به اسبابی خارج یا داخل آن جزو آب گردد ، زیراك طبیعت آب سرد و ترست و آن جزو را این طبیعت حاصل. [۲b]

و برعکس هرگاه که برودت جزوی ازآب به حرارت بدل شود آن جزو هوا شود به علّت تبدّل کیفیّت. ۵

و همچنین میان خاك و آب اشتراك است در کیفیّت برودت و مباینت به کیفیّت رطوبت و یبوست.

هرگاه که رطوبت جزوی از آب به یبوست بدل شود آن جزو خاك گردد به سبب تبدّل کیفیّت. ۱۰

و برعکس هرگاه که یبوست جزوی از خاك به رطوبت بدل شود آن جزو آب شود، وآب صورت آبی خلع کند و صورت هوائی قبول کند و هوا آب گردد وآتش هوا شود ، و همچنین برعکس.

و تبدّل صور عناصر ظاهرست و محسوس ، چه به طریق ۱۵ صناعت و چه به طریق اسباب خارج ، چنانك در کوهها واقع بود.

و آب به سببی از اسباب خارج بر مقدار هوا غالب آید و آن را نخست بخار کند و قوّتش زیادت می‌شود تاآن را آب گرداند ، و به حکم میل طبیعت آب قصد حیّز خویش کند.

و آبها که در تجاویف سنگ و غیره ایستاده باشند که ۲۰ امکان ترشّح ندارد چون حرارتی از خارج بر آن مستولی گردد آب هوا شود.

و همچنین بود حال هردو عنصری کی مجاور یکدیگر باشند، این حکم مذکور محسوس یافته شود.

و به‌طریق صناعت اگر دیگی پرآب بر آتش مفرط نهند آب جمله هوا شود .

و اگر اناثی کی درو امکان ترشّح نباشد پر یخ گردد هوایی که از بیرون ملاصق آن اناء بود برسبیل تکثّف آب گردد .

و اگر به عکس آن یخ در پیرامون آن اناء نهند چون برودت استیلا گیرد هوای اندرون اناء آب شدن گیرد .

و اگر آتشي مفرط در تنوری بیفروزند بعدما که شعلهٔ آتش کم شود در هوایی کی مجاور آن شعله بوده باشد اگرفتیله یا خرقه یا چیزی کی قبول سوختن دارد به ازای‌آن دارند درحال مشتعل شود به سبب آنك آن هوا آتش شده باشد . ۱۰

و در باقي عناصر همین حکم مستمرّست . چنانك اهل صناعت اکسیر اجرام خاکی صلب را به تدبیر صناعی چون آب حلّ کنند ، و به عکس آبها را به تدبیر منجمد و متحجّر گردانند .

و این هرچهار عنصر را اصلی و مادّه‌ای است مستقرّ مشترك میان ایشان کی خلع صور هریکی و لبس صور غریب می کند ، ۱۵ چنانك در علوم طبیعی مبیّن و مبرهن است .

پس حکمت بی‌علّت ایزدی چنان اقتضا کرد که صور عناصر قابل تبدّل و تغیّر باشند . تا هرگاه که به سببی از اسباب جزوی مقدّر و قسطی معیّن از هر عنصری متصغّرالاجـزا شوند و درهم آمیزند اختلاطی که بعد از تمییز[1] هریك از اجزای عناصر ۲۰ علی‌حدّه ممکن نبود وکیفیّات ایشان در یکدیگر تأثیر و تأثّر کنند ، و در فعل و انفعال به‌حدّی رسد که کیفیّتی خامس مستقرّ حادث شود [کی] آن را مزاج خوانند .

۱ ـ اصل : تمیز

و قدرت ازلی به حسب آن مزاج به قدر و استعداد قبول صورتی از صور موجودات مرکّب ایجاد کند . فسبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه .

پس هر مزاجی به حسب کمال و نقصان و استعدادی کی آن را باشد صورت نوعی از انواع موجودات قبول می کند . ۵

اعنی آنچ استعداد قبول صورت انسانی دارد صورت انسانی ، و آنچ استعداد صورت حیوانی دارد صورت حیوانی مشابه به‌حسب امزجهٔ مختلفه قبول می کند .

و همچنین آن [۴a] مزاج که در وی استعداد قبول صور نباتی باشد به‌حسب اختلاف آن صور نباتی مختلف قبول می کند . ۱۰

وآن مزاج که استعداد قبول صور معدنیّات دارد به حسب اختلاف آن امزجهٔ موافق صور معدنیّات مختلف قبول می کند ، چون زیبق و کبریت و انواع فلزّات و جواهر حجری و انواع املاح و زاجات و غیر آن . بتقدیرالعزیزالعلیم .

و در حدوث این مرکّبات مختلف از روی کمّیّت و کیفیّت به مثالی که حدوث مرکّبات مختلف ازین چهار اصل مذکور روشن گردد بازنمائیم . ۱۵

اگر چهار جسم حامل چهار لون تقدیر کنند ، یکی زرد و دیگری سرخ و سدیگر سبز و چهارم سیاه ، از هریك جزوی متساوی بگیرند و به سحق آن را امتزاجی دهند ، رنگی خلاف هر چهارلون حاصل آید . ۲۰

و اگر باز ترکیبی کنند به غیرتساوی در اجزای او بل یکی افزون باشد آن مجموع را رنگی دیگر باشد ، و همچنین ما لا نهایه .

و اگر عدد آحاد بیش از چهار باشند حدوث حصول آن لون زیادت باشد.

مثلاً اگر جزوی آرد کنند و جزوی شکر و جزوی روغن و آن را بپزند پختنی خاص نوع حلوا باشد.

۵ و اگر شکر را حلّ کنند حلوا از نوعی دیگر حاصل شود و اگر به جای آرد نشاسته کنند نوعی دیگر باشد.

و همچنین هر اختلافی که در آحاد می‌افتد سبب اختلاف آن ممتزج می‌گردد.

فصل دوم[1]

۱۰ در تکوّن جبال و تولّد حجر

طین لزج چون حرارت درو اثر کند [به] ممازجتی هرچ تمامتر سخت شود میان رطب و یابس، و حجری منعقد گردد مانند کوزهٔ فقاع.

و سببی دیگر آن است کی چون حرارتی وافر مصادف و ۱۵ ملاقیِ گلهای بسیار شود شعاع آفتاب او را سنگ گرداند به روزگار دراز، امّا دفعةً یا به مرور او را منعقد و متحجّر گرداند.

و سبب ارتفاع کوهها آن است کی گلی که متحجّر می‌شود بعضی از آن سخت است و بعضی رخو، چون سیلها و آبهای ۲۰ قوی به آن می‌رسد رخو را می‌برد و سخت را می‌ماند.

و به کرّات مشاهده افتاده که جوهر آبگینه که مرکّب

۱ـ درباب طرز تقسیم بندی فصول کتاب به مقدمهٔ مصحح مراجعه شود.

از سنگ و شخارست به حرارت آفتاب و مرور ایّام متحجّر می‌شود .

و امّا معدن را از «عدن» گرفته‌اند و «عدن» قرارگاه باشد ، و مرکز اشیاء را از روی لغت معدن آن چیز گویند .

و عادت چنان رفته است کی آن موضع را که جوهر در آن تولّد کند آن را معدن آن جوهر خوانند .

و بعضی معادن مستور باشند و بعضی مکشوف ، و بیشتر معادن در کوههائی پدید آیند که از اعتدال منحرف شده باشد و به افراط یا تفریط حرارت و یا برودت مایل گشته ، و یا درآن زمینها وکوهها صلابتی و سخونتی تمام باشد ، و در تجاویف آن بخاراتی باشند محتقن ، اتّفاق معدنی از معادن جواهر افتد .

و علّت وجود اکثر معادن از روی کلّی شماع آفتاب است و از روی جزوی کواکب .

چون شماع آفتاب را مکثی باشد زیادت برمسامتهٔ زمین به موضعی و شماع اوبر زوایای قائمه بدان موضع می‌پیوندد تجاویف آن موضع را سخونتی [1] آفتاب زیادت می کند ، وبرودتی که درآن تجاویف باشد منضغط می‌شود و حجری پدید [٤b] می‌آید .

و اگر مکث اشعهٔ آفتاب اندك باشد آن برودت را مددی قوی باشد ، آنگاه بخارات محتقن شوند ، درمادّه انجمادی وتحجّری حاصل آید و تولّد معدنیّات مختلف درمعادن و تکوین اعراض و تلوین اجسام بدین دو سبب باشد ، و باشد که معادن در مسیل رودها بود و باشد که سیلها از کوههائی که در آن معادن بود بیاید و موضعی را معدنی از جواهر کند ، یا به طبیعت یا به حبس

۱ـ بالای سطر «حرارت» الحاق شده است .

آن جوهر و به علل مذکور و سبب مرور ایّام در آن مسیل معدنی پدید آید و آن را نشوی باشد .

و علّت تکوین اکثر معادن آن باشد که در تجاویف زمینها بخاری تر مائی یا بخاری خشك دخانی و به تکریر طریان حرارت و برودت متعاقب مترادف به سبب اشعهٔ آفتاب و مسامتهٔ کواکب و به سبب حرارت و برودتی کی در آن تجاویف حادث می‌شود به سبب تغیّر هوا یا به اسبابی دیگر چون میغ کوههای بلند که مانع شعاع آفتاب باشد یا موضعی که در غایت انخفاض باشد و شعاع آفتاب برآنجا افتد آن موضع را فضل سخونتی حاصل آید .

یا برعکس این فضل برودتی یا هبوب بادهای شمال یا جنوب به‌موضعی می‌رسد یا مانعی بود که نرسد ، یا بحری بود بر مهبّ آن بادها تا بخارات را بدان موضع می‌رساند و بواسطهٔ این تغیّرات تغییر تجاویف زمینها باشد .

و اکثر تکوین معادن در زمستان باشد و بیشتر ظهور جواهری که به سبب حرارت ظاهر شود در تابستان بود ، و علّت حقن بخارات باشد که از برودت هوا تحلیل نپذیرد و به حرارت تابستان منحلّ شود .

و تکوّن معدنیّات را اسباب مختلف بسیارست . بعضی به احتراق بود ، چون نمکها و زاجات و نورهها و مانند اینها ، و بعضی چون انواع جواهر حجری .

و اصحاب صناعت اکسیر به طریق صناعی املاح می‌کنند و هرچیز که آن را تکلیس کنند به‌ضرورت درو ملوحتی پیدا شود .

و جملهٔ سنگها ِ گلی است متحجّر شده ، و دلیل محسوس آنك آتش بسیار گلها را سفال کند و اگر بیشتر افروزند آن را

« داشخال » گویند که کوزه های فقاع از آن کنند .

و در شهرهائی که سنگ آسیا نباشد به طریق صناعت از گِل پختهٔ سوخته سنگهای آسیا سازند ، چون بلاد **سجستان** وغیره .

برجمله ، مادهٔ معادن ابخره‌ای است کی مدّتی مدید بر یك موضع باقی ماند و چون بر مادّه حرارت غالب شود آن گِل سخت گردد و سفال شود . و چون حرارت زیادت تأثیر کند جرم آن صلب‌تر شود تا سنگ گردد .

و اگر با تخمیر آن گِل اجزائی هوائی آمیخته شود آن سنگی رخو بود به مقدار آمیختگی اجزای هوائی .

و اگر تخمیر آن را بیشتر انضمامی باشد و از تخلخل خالی بود آن سنگ در غایت صلابت بود ، چون حجر الماس و جزع و یاقوت سفید .

و هر جوهری کی شفّاف باشد مادهٔ او آبی بود ، چون بلور و لعل و بعضی از زمرّد و یاقوت و غیر آن .

و هر جوهری که متحجّر شد آن را وقایه و حافظی باید به حکم نفاست جوهر .

و هرچ غیر شفّاف باشد ارضیّت مادهٔ آن بیشتر بود ، [۵a] چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و بسّد و فلزّات سبعه .

و به اعتباری دیگر تقسیم جواهر آن است که قوی ترکیب است یا نیست . و اوّل متطرّق است یا نیست .

اگر متطرّق است اجساد سبعه است و اگر متطرّق نیست یا در غایت لین است چون سیماب ، یا در غایت صلابت چون یاقوت .

و آنچ متطرّق نیست یا متحلّل شود به رطوبات وآن اجسام

ملحی است ، همچون زاج و نوشادر و قلقند و قلقنطار و قلقندیس .

و اگر متحلّل نمی‌شود وآن اجسام دهنی است، مثل زرنیخ وکبریت .

۵ و متطرّقات سبعه اجسامی گدازندهٔ صابرند برآتش ، وصابر آن است کی جدا می گرداند اورا از حیّزی که متبخّرست مانند شمع و قیر .

و متطرّق آنك غیر آن باشد چون زجاج و مینا .

امّا کیفیّت تولّد اجساد سبعه

۱۰ اصل این عنصر متطرّق را زیبق نهاده‌اند، وبیان حقیقت تولّد سیماب و آنك زیبق عنصر متطرّقات است آن است کی تولّد زیبق از این است کی ارضیّتی لطیف مخالط او باشد ، تا غایتی که آن اجزای ارضی یابسهٔ لطیفه همگی سطح آن مائیّت فرو گرفته باشد .

۱۵ دوم در بیان آنك زیبق متطرّقات است ، درین سه وجه است .

وجه نخستین آن است کی اینها به گاه ذوبان مثل زیبق‌اند ، امّا در رصاص هیچ شکّی نیست ، اما غیر رصاص در گداز مانند زیبق سرخ است .

۲۰ وجه دوم آنك زیبق به آن تعلّق می گیرد .

و وجه سوم چون سیماب منعقد می شود به رائحهٔ کبریت همچون رصاصی می‌شود .

و چون این اصل معلوم شد گوئیم که اجساد متکوّن

می‌شوند به اختلاط زیبق با کبریت . پس اختلاف آن یا در اختلاف حال زیبق باشد ، یا در اختلاف حال گوگرد ، یا از جهت اختلاف هر دو .

پس اگر زیبق و کبریت هر دو صافی باشند و انطباخ[1] هر دو با هم انطباخی تامّ ، اگر این کبریت سفید باشد نقره متولّد شود .

و اگر سرخ باشد و درو قوّت صباغت لطیف بود غیرمحرقه زر متولّد شود .

و اگر هر دو پاك باشند و در کبریت قوّت صباغت به غایت بود و پیش از استکمال نضج برودتی به او رسد خارصینی متولّد شود .

و اگر زیبق نقی باشد و کبریت ردی و درو قوّت محرقه باشد نحاس متولّد شود .

و اگر کبریت با سیماب نیك مختلط نشده باشد رصاص متولّد شود .

و اگر کبریت و زیبق هر دو مکدّر باشند اعنی زیبق متخلخل و ارضی باشد و کبریت ردی و محرّق آهن متولّد شود .

و اگر رداءت ایشان به سبب ضعیفی ترکیب بود اسرب متولّد شود .

و امّا آنك قوی ترکیب است و غیرمتطرّق مانند احجار شفّافه مادّهٔ آن مائیّت است ، و جمود او به برد تنها نیست ، بل به معاونت یبس است که مائیّت را به ارضیّت مبدّل می‌کند و درو

۱ــ اصل : انطباع

رطوبت دهنی نبود . ازین جهت متطرّق نیست .

امّا آنك ضعیف ترکیب است و سهل الانحلال از جنس املاح است، از بهرآنك نوشادر را مائیّت بیش است از ارضیّت، زیرا به‌کلّی متصاعد می‌شود . [b۵]

۵ پس نوشادر این است کی دخان گرم لطیف منعقد شده است به یبس .

وکباریت آن است کی مائیّت او به ارضیّت متخمّر شده است و ارضیّت آن متخمّر به مائیّت شده ، تخمّری سخت ، تا وقتی که به دهنیّت مبدّل گردد و منعقد شود به برودت .

۱۰ امّا زاجات مرکب‌اند از ملحیّت وکبریتیّت و حجریّت ، و درآن بعضی از قوّت ذایبات هست ، همچون قلقند و قلقنطار .

و این احکام همه ظنون است و مؤکّد به حجّتی اقناعی و بیانی برهانی مسکت نه ! و فکر هیچ‌کس به کنه معرفت آن نرسیده .

۱۵ و مؤکّد این دعوی و مصدّق این معنی‌آنك لبن عذرا که اهل صناعت اکسیر آن را به کار می‌دارند بدین طریق حاصل می‌کنند که مرداسنگ مسحوق به خلّ خمر نیکو طبخ می‌کنند چندانك آب او می‌رود ، و به آبی صافی حلّ می کنند و ملح شخار درآب فرغاریده طبخ می‌کنند تا دو سه جوش بر می‌آورد و

۲۰ هر دو آبها را صافی کرده در انائی با یکدیگر ممتزج می‌کنند دفعةً واحده .

پس اگر مُرتك بر سر قلی می‌ریزند آبی زرد می‌آید ، و اگر قلی بر مُرتك می ریزند آبی سیاه می‌آید ، و اگر هردو به سویّت معاً معایك سان فرو می‌ریزند چون شیر سپید می‌آید .

و ازینجا می‌توان دانست کی علّت الوان معادن جز باری تعالی نداند .

فصل سوم

در علل الوان جواهر

۵ جملهٔ الوان را ابتدا بیاض بود و نهایت سواد ، و الوان باقی متوسّط میان بیاض و سواد . از بیاض به تدریج ترقّی می کند تا به درجهٔ سواد رسد که غایت رنگهاست .

و از ازدواج بیاض و سواد رنگهای مختلف حاصل می‌شود ، و هر لونی دو طرف افراط و تفریط بود . چنانك مثلاً رنگ ۱۰ زردی چون با کبودی بیامیزد لون سبزی حاصل آید که میان دو طرف افراط و تفریط غرض است .

و در سبزی تفاوت بسیار باشد ، چون فستقی و زمرّدی و زنگاری و نفطی وغیر آن . چون این هریك با لونی دیگر بیامیزد لونی دیگر حاصل آید. وبه این اعتبار تفاوت الوان نامحصور بود.

۱۵ و علّت بعضی‌از الوان جواهر به حسب امتزاج ارضی و ترابی باشد که با مادّهٔ آن جوهر آمیخته بود . چنانك مثلاً در یك پاره جزع الوان بسیار بود .

و هر گاه که سنگی باشد که به سببی از اسباب شعاع آفتاب به وی رسد مدّتی دراز و بدین سبب قوّت اجزای آن سنگ ۲۰ ضعیف شود و رطوبتی در آن اجزا استیلا گیرد صورت گل شود.

بعد از آن سببی دیگر هوائی گرم بدان گل محیط شود و به جذب آن رطوبت خشك کند انواع گلها[ی] متلوّن متولّد شود ، چون گل سرخ و سپید و زرد و کبود و سیاه .

بعد ما که گلها بـه سبب حرارت آفتاب خشك و مفتّت گردد و تماسک اجزای آن بـاطل شود و میان الوان چون امتزاجی و ازدواجی می‌افتد لونی دیگر حادث می‌شود. مثلاً میان خاك زرد و کبود سبزی مخصوص حاصل آید. [۶a]

و اگر زردی زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی روشن باشد.

و اگر کبودی افزون بود سبزی تیره بود.

و همچنین اگر میان سفیدی و سیاهی اختلاطی افتد رنگ اکهب عودی از آن حاصل آید، والعلم عندالله.



مقالت اول

در جواهری که از جملهٔ حجریّات باشند و معادن و انواع آن، و خاصیّت و منفعت و مضرّت، و شبه آن به طریق صناعت، قیمت و جلا دادن و آنچ مناسب آن باشد و آن [هیجده] باب است و هر بابی چند فصل.

5

* بعضی از احجار آن است کی حقّ . . . . برای آن آفریده است کی . . . . تا مردمان در آن . . . . . . بینند چون زر و نقره که از آن . . . . ساخته‌اند . . . . بیع و شری . . . . [1]

10

به وساطت آن می‌کنند و آن را منسوب‌الیه ساخته کی تمامت موجودات خود را با آن نسبت می‌کنند و تمییز هر چیز ظاهر می‌شود.

و بعضی آن است کی زیور و زینت پادشاهان و اشراف می سازند چون لؤلؤ و یاقوت ولعل و زمرد و فیروزه.

15

و بعضی آن است کی سبب اصلاح غذاهاست چون املاح.

و بعضی سبب دفع امراض انسان است چون توتیا و اثمد وگل ارمنی و مرقشیشا.

و بعضی آن است کی به مشارکت مصادمت با آهن و پولاد آتش حاصل می‌کند که بدان انتفاعات نا متناهی می گیرند.

---

* ازینجا تاسطر ۶ صفحهٔ ۲۵ درحاشیه‌الحاق‌شده‌است.

۱ــ بعلت بریدگی کنار صفحه (که این قسمت خارج ازمتن‌درحاشیه کتابت شده‌است) قابل قراءت نیست.

وبعضی را به رفق اجسام صلب می‌گرده‌اند چون سیماب.
و بعضی اجسام صلب را به اعانت آتش سیّال می‌گرداند، چون بوره و قلی.
و بعضی از فلزّات میان دو جسم ازدواجی می‌افتد بواسطهٔ احداث لونی خارج هر دو جسم می‌کند چون توتیا و مغنیسیا و نحاس محرّق و اسرب و سپیده.
و بعضی ترتیب الوان مایحتاج خود می‌سازند چون گل سرخ و زرد و زرنیخ ولاجورد و زرنگار و غیرآن.
و بعضی آنك ازو آلت اوانی و غیر آن می‌سازند چون زجاج و بلّور و شُبّ و جزع و عقیق و مرجان و غیر آن.
و بعضی ازآن انواع فلزّات دیگر چون مس و قلعی و اسرب حاصل می‌آید که از آن اوانی و ظروف می‌سازند که به آن محتاجند.
و بعضی در اعضای حیوان متولّد می‌شود که در هر یك منفعت و خاصیّتی خاصّ پدید می‌آید. چون حجرالتیس و مهرهٔ گاویس (؟) و سنگی‌کی در مثانهٔ آدمی متولّد می‌شود.
و بعضی آنك ظاهر او حیوانی است چون سرطان و ارنب بحری و سپید مهره و ناخن دیو و انواع احجار حیوانی دریائی.
و بعضی مثل نبات و اشجار چون مرجان.
و بعضی از بلور و سنگهای .... و غیرآن.
و بعضی آنك اول ذات باشد، چون حرارت آتش به وی رسد منجمد و متحجّر گردد چون قلی.
و بعضی آنك به آتش مشتعل شود چون کهربا و سندروس.

و بعضی به‌سبب داشتن با خود زیادت عظمت وهیبت در چشم خلایق ، و بعضی بر ضدّ و عکس آن.

و بعضی آلات بنا و عمارت چون جصّ و ساروج و غیر آن ، کی حقّ عزّ و علا جمله را بیافرید تا از آن فایده گیرند دربدن و احوال خود به کار دارند و از بعضی انتفاع گیرند ، تبارك‌الله احسن‌الخالقین و احکم‌الحاکمین.

٥



باب اول
در صفت یاقوت و انواع آن از الوان مختلف

بدانك شریف‌تر و عزیزتر و نفیس‌ترین جواهر یاقوت است، از روی طبیعت و متانت صورت و فایدهٔ خاصیّت و بقای جسمیّت و زیادتی قیمت ، و باری تعالی به چند مواضع در محکم تنزیل صفت یاقوت کرده است و این دلیلی واضح است بر شرف و عزّت یاقوت .

۵

پس به حکم این مقدّمات ابتدا به اشرف جواهر اولی [می‌کنیم] و آن یاقوت است .

و علّت آنك یاقوت با آتش مقاومت تواند کرد و اجزای آن [را] حرارت آتش مفتّت نتواند کرد آن است کی رطوبت او با یبوست او اختلاطی کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته و صورت مزاجی او را استحکامی کاملتر حاصل شده ، آتش تفریق اجزای آن نتواند کرد .

۱۰

و در کتاب **علل بلیناس** در کیفیّت حدوث الـوان آورده است کـی لون به مثابت جنس است ، زیراك قسمت الوان درو است مانند سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و غیر آن .

۱۵

و بیاض که لونی است مفترق نور بصر ، ابتدای الوان اوست و از عوارض رطوبت و برودت است .

۲۰

و سواد که جامع نور بصرست نهایت الوان و از عوارض حرارت و یبوست است .

و از ترکیب و اختلاط بیاض و سواد الوان مختلف حادث می‌شوند .

اعتبار یاقوت در قسمت اول

لون او چهار جنس است : سرخ ، زرد ، کبود ، سفید .

و هر جنسی را جوهری است شبیه او ، از روی لون و صلابت و جلا و غیر آن کی تمییز میان این اشباه و اجناس یاقوت جز جوهری حاذق یا حکماکی عالم نتواند کرد . و خواص آن اشباه هرگز به خاصیّت و فعل یاقوت نرسد . ۵

و شریفترین اجناس یاقوت سرخ است بدان سبب کی لون سرخی از عوارض صحّت است و توابع فرح ، و علامت اشتعال حرارت غریزی‌است وآن جنس عزیزالوجود ، و قیمت او از جملهٔ انواع یاقوت بیش است و خواص و فعل و اثر آن زیادت از جملهٔ انواع یاقوت ... ۱۰

و او جوهری است کی مبرد قبول نکند و هیچ جوهر او را نتراشد مگر جوهر الماس ، و او جملهٔ جواهر صلب را بتراشد . ۱۵ [b۹]

و اگر یاقوت را به کرّات در آتش نهند و او را به آتش سرخ کنند هرگز تباه نشود و مفتّت نگردد بل رنگین‌تر شود و نیکوتر گردد .

و او را از اشباه و نظایر به آتش بتوان شناخت و صورت او را باقی عناصر نیست نتواند کرد . ۲۰

و یاقوت [را] به لغت فرس «یاکند» گفته‌اند و لفظ یاقوت عربی است ، و **حمزهٔ‌اصفهانی** آورده است که **فارسیان** یاقوت

را « سح اسبور » گفته‌اند، یعنی دافع علت طاعون.

و **استادابوریحان** در کتاب **الجماهرالجواهر** آورده است کی اهل **هند** یاقوت سرخ را « پدم راک » گویند و « راک » نام یاقوت است و « پدم » صفت لون، و به لغت **هند** « پَدْمَ » نیلوفر سرخ است.

و یاقوت سرخ را به سبب طراوت لون چهارگونه نام نهاده‌اند: نخستین کی اشرف و به طراوت‌تر و نیکوترین این انواع سرخی است به غایت طراوت آن را بهرمانی خوانند، چه گلی است در دیار **هند** که رنگی در غایت سرخی و طراوتی بر کمال دارد، میان سرخی لون اخگر آتش و سرخی دانهٔ انار و ارغوان، آن را بهرمان خوانند، و هیچ نوع را در تفریح این خاصیّت نیست کی بهرمانی را.

به زمان قدیم یک مثقال ازو به هزار دینار می‌خریده‌اند و درین ایّام ازین نوع کمتر یافت می‌شود مگر احیاناً ریزهای خرد.

و بهترین آن بود که مشعشع و افروخته بود و همه جای او هم رنگ باشد و سیر رنگ، و اطراف او تاریک نباشند و آبگینه رنگ نبود و ناهموار، و بدندانه باشد.

و طبقهٔ دوم که به درجه نازکترست یاقوت رُمّانی است همرنگ دانهٔ انار در طراوت و آبداری. و غیر بهرمانی هیچ نوع را قیمت بیش ازو نیست. و خواصّ و اثر و فعل او مشابه بهرمانی است.

و طبقهٔ سوم ارغوانی است کی نازلترست و اند کمایه تیره رنگ بود، مانند رنگ ارغوان. و قیمت ارغوانی از رُمّانی کمتر

بود .

و بعضی گفته‌اند ارجوان لون قرمز است ، لون لباس قیاصره و آن لون کرمی است که در دامان ماست کوه متولّد می‌شود .

و طبقهٔ چهارم وردی است کی به گُل سرخ ماننده بود و این نوع بیشتر افتد ، و ازین نوع بعضی به کبودی گراید . آن را قیمت کمتر از لعل باشد و آن را بنفسجی خوانند ، به رنگ بنفشه بود .

و هم ازین نوعی دیگرست کی آن را خمری گویند و لون او به شراب سرخ تشبیه کرده‌اند .

و نوعی دیگرست کی آن را لحمی خوانند به گوشت ماننده و آن وردی باشد گرفته .

و نوعی دیگر را خلّی گویند که به سرکهٔ سرخ ماند ، بعد ازو جلناری .

و نوعی دیگر را اغبس گویند اعنی خاکستر رنگ ، واغبس را اکهب نیز گویند، و آن سرخی تیره بود .

و چندانك در لون و قیمت تنزّل می کند در اثر و خاصیّت نازلتر می‌شود .

و ازین انواع آنچ به طراوت و صفا و قدر کاملتر و بی‌عیب تر باشد قیمت و خاصیّت و اثرو منفعت آن بیشتر بود .

و جوهریان بغداد و عراق شریفترین یواقیت لون رُمّانی نهاده‌اند ، پس بهرمانی ، پس ارجوانی ، پس لحمی ، پس جلناری ، پس وردی ، و بنفسجی را میان ارجوانی و لحمی نهاده‌اند .

و اسامی این الوانْ قوم هربلادی و عصری به‌حسب رؤیت

و لغت خویش نهاده‌اند و به چیزی و رنگی نسبتی کرده . [۷۹]

فصل

در معادن یاقوت

معادن یاقوت درین روزگار معیّن نیست و در آن اقاویل مختلف بسیار یاد کرده‌اند .

استاد ابوریحان در **جماهرالجواهر** آورده است کی معادن جملهٔ انواع یاقوت در زمین **هند** در طرف شرقی در جزیرهٔ **سرندیب** است در کوههای **دریای هرکند** . در غلافی سفید می‌یافته‌اند . چه هر جوهر معدنی که شفّاف بود چنان اقتضا می‌کند که در غلاف باشد ، به سبب آنک جوهر مادّهٔ شفّاف در ابتدای خلقت مائیّتی بوده باشد و منجمد و متحجّر شده و هر جوهر که مائی بود آن را وعائی باید تا از مادّه متلاشی و مضمحل نشود و غلاف آن جوهر را وقایه و حافظی باشد از اضداد.

و **یعقوب کندی** آورده‌است کی معدن یاقوت در جزیره‌ای است ماورای **سرندیب** در **کوه راهون** که از غایت ارتفاع و بلندی و بزرگی به هیچ وجه برآنجا نتوان شدن . به اوقات از آن کوهها در مسیل سیل در میان ریگها و سنگها انواع یواقیت می‌یابند ، و مساحت آن جزیره کمابیش شست فرسنگ باشد .

و دیگران آورده‌اند کی در جزیره [ای] از جزایر **سرندیب** کوهی است که آن را **کوه احمر** خوانند . معدن یاقوت سرخ در آنجاست و آن کوه را طول و عرض معلوم کرده‌اند ، مسامت خطّ استواست در طرف مشرق . و از روی طبیعت چنان

اقتضا می‌کند که معدن یاقوت در چنین موضعی باشد که اعدل مواضع عالم بود .

و پادشاه **سرندیب** دایماً مُشرفان آنجا نشانده تا هرچ رُمّانی و نیکو بود به خزانه برسانند و آنچ ریزه و بی‌رنگ باشد به کارکنان دهند تا به تجّار می‌فروشند . ۵

و از یاقوت رُمّانی و بهرمانی و ارجوانی آنچ به غایت خوب رنگ است آن است کی در قدیم افتاد ست .

و به اتّفاق همه مؤکّدست کی معدن یاقوت در زمین **هند** و کوه‌های **سرندیب** باشد و یمکن کی درین زمان آن کوهها و معادن منقطع شده باشند یا به آب غرق شده و از حدود دریا گرفته . چه بسیار مواضع در قدیم دریا بوده است . چون زمین **نجف** و بعضی از زمین **سیستان** و غیر آن و در زمان ما خشك است . واین ظاهرست کی به مرور ایّام موضعی از زمین دریا می‌شود وموضعی از دریا خشك . ۱۰ ۱۵

و **استاد ابوریحان** در **جماهرالجواهر** آورده است کی جماعتی از معتمدان تجّار حکایت کردند که ما وقتی به کشتی در **دریای هند** می‌گذشتیم . چون به حدود جزیره[ای] از **سرندیب** رسیدیم به سبب باد مخالف کشتی را لنگر کردند . شخصی برسبیل نظاره به حوالی آن کوه شد . غاری دید و راهبی در آن متوطّن . مرد به دیدار راهب تقرّب و بشاشت نمود . به‌گاه بازگشتن راهب پاره‌ای یاقوت سرخ به وزن یك مثقال بدو داد . مرد با کشتی رجوع نمود و طمع دیگر در خیال او افتاد . روز دیگر با قدری میوه و طعام نزد راهب رفت . راهب او را گرامی کرد و مکافات آن ۲۰

یاقوت پارهٔ دیگر پنج مثقال به وی داد . مرد پرسید که اینها از کجا یافته‌ای ؟ راهب گفت در مسیل سیل این سنگ پارها می‌یابم کی ازین کوه می‌خیزد . بازرگان راهب را گفت این سنگ از بهرمن طلب کن تا وقت بازگشتن . چه این سنگ را در بلاد ما عزّتی عظیم دارد و به وقت مراجعت ممرّ کشتی از ۵ آن جزیره و کوه دور افتاده بود . بر آن تأسّفها خورد ، و آن دو پاره را در بلاد **عجم** به بهای تمام بفروخت . [۷b]

امتحان یاقوت

یاقوت را پنج نشان بود :

۱۰ اول آنك همه سنگها را بساید و بخراشد ، و جز الماس وی را نساید ، و عقیق را نیز بخراشد ، و جز به الماس او را سوراخ نتوان کرد .

و دیگر آنك او را شعاعی باشد کی دیگر جواهر را مثل آن شعاع نبود ، مگر بعضی لعل نیکو را .

۱۵ و سوم آنك از همه گوهرها ثقیل‌تر بود .

چهارم آنك به آتش پایدار و ثابت باشد .

پنجم آنك چون در آتش برند سفید نماید و چون از آتش برون کنند و سرد شود باز رنگ خود آید ، و این هر دو خاصیّت یاقوت سرخ را بود .

۲۰ در جلا دادن یاقوت

جزع یمانی را بسوزند تا چون آهکی نرم شود و در آب بر صلایه بسایند و آبگینه را برو بر صفحهٔ مس می‌مالند و

می‌سایند تا جلا یابد و به طراوت و نرم شود .

فصل

در عیوب یاقوت

عیب نخستین آنك برآن نقطهای سیاه مثل دانهٔ سفندان در اصل فطرت با یاقوت آمیخته بود . ۵

و ازین است کی در قدیم‌الایّام سوراخهای بسیار باریك بر یواقیت کرده باشند تا آن عیوب از وی برود ، و جهّال گویند کی آن کرم خورده است .

و باشد که سوراخ به‌سبب آن کرده باشند کی یاقوت کم رنگ باشد . در داروی بجوشانند تا رنگ در درون آن سوراخها شود و رنگین‌تر نماید . ۱۰

و باشد که در یاقوت تجویفی باشد آن را سوراخ کنند تا در آتش نشکند .

و باشد که در میان یاقوت مثل طلق یا نمك یا گچ باشد . اگر برظاهر آن بود به حکّ بر خیزد . ۱۵

و همچنین با غمامه بود ، با جوهر آن آمیخته . آنچ بر ظاهر سطح باشد به حکّ اصلاح توان کرد و در اندرون جز ثقب هیچ حیلتی نباشد .

عیب دیگر اختلاط سنگ غریب باشد ، و چون رنگهای بسیار بود آن را حرملیات خوانند . و ثقب عیبی بزرگ بود در جملهٔ جواهر . ۲۰

* اگر زهر هلاهل در آن سوراخ کنند و به دست دشمنی

* ـ الی آخر چهار سطر بعد در حاشیه تحریر شده است .

دهند تا در دهان گیرد حالی هلاك شود . چه عادت جوهریان است کی خود جواهر به دست گیرند در دهان اندازند تا اگر رنگی غریب به وی داده باشند حالی ظاهر گردد و اگر ثقبی باشد پدید آید .

۵ دیگر اختلاف لون بود که بدان سبب ابلق نماید .

فصل

در اشباه یاقوت

آنچ به یاقوت ماند و بدو مشتبه شود یکی «کوسرم» است .

۱۰ و اشباه یاقوت سرخ کرکندست ، وآن جوهری است اصمّ تیره رنگ کی قیمت آن چون قیمت یاقوت اکهب است .

و نوعی دیگرست لحمی لون کی آن را جلا[ی] یاقوت توان دادن .

۱۵ و بیجاده و لعل نیز به او ماند . لکن کوسرم به آتش پایدار نباشد ، و لعل به سوهان سوده گردد ، و بیجاده به وزن سبکتر باشد ، امّا به‌آتش و سوهان به یاقوت ماننده بود .

ونوعی دیگرست کی آن را کربز خوانند و او شبیه جملهٔ انواع یاقوت است و آن شبهی است که بر بیشتر جوهریان مشتبه شود .

بعضی گفته اند اشباه یاقوت چهارست : کرکند ، کرکهن ، ۲۰ کربز ، بنفش ذهبی . امّا یاقوت اینها را بخراشد .

و کرکهن سرخی است سیر که با سیاهی می زند و در آفتاب اندکمایه شفّاف نماید . و کرکهن زرد و خلوقی و فستقی

و آسمان گون بود . و جلای این جمله جلای یاقوت است ، مگر آنك به غایت طراوت نرسند .

و بنفش ذهبی عظیم مشبّه بود به یاقوت بهرمانی ، و فرق میانشان آن است کی لون یاقوت چون رنگ آتش صرف باشد و لون بنفش چون رنگ آتشی بود کی با دود آمیخته بود . ۵
و این اشباه به وزن کم از یاقوت باشند .

و امتحان یاقوت و اشباه آن است کی یاقوت خالص این اشباه را بتراشد و به‌هیچ [7b] وجه یاقوت ازین اشباه متأثر نشود ، و اشباه به آتش صبر نتوانند کرد .

و یعقوب کندی آورده است که در قدیم این اشباه را به ۱۰
قیمت یاقوت می فروخته‌اند .

و ایّوب اسود بصری این اشباه به خزانهٔ خلیفه مهدی می‌فروخته تا عون عبادی که جوهری حاذق بود بر آن واقف شد . حاصل خزانه برون آورد و به آتش امتحان کرد . آنچ مفتّت نشد یاقوت بود ، و بعد از آن یواقیت امتحان کرده را « عونی » ۱۵
خواندند .

و غیر این دیگر اشباه آورده‌اند چون « افلج » و « سفیدبا » [1] و غیر آن .

و یاقوت اکهب را شبهی است کی آن را « اسیسن » [2] گویند . بی قیمت بود ، و با طراوت و شفّاف نبود ، و در آتش ۲۰
خاکستر شود ، والعلم عندالله تعالی .

۱ ـ ابوریحان : سند با ، سند با ۲ ـ ابوریحان : سبـن

فصل
در منافع و خواص یاقوت

طبیعت مزاج یاقوت سرخ گرم و خشك است و در تفریح او را اثری عظیم. چه اکثر مزاج ادویهٔ قلبی گرم وخشك باشد، و روح حیوانی بخاری است لطیف، به ضرورت مادّهٔ آن رطوبتی لطیف‌باید. پس باید که جملهٔ ادویه که روح حیوانی را تربیت خواهد کرد گرم و خشك باشد.

پس یاقوت به خاصیّت روح را تربیت کند* و حرارت غریزی بر افروزد و جملهٔ قوّتهای حیوانی را تقویت کند و نشاط بیفزاید و قوّت زیادت کند و خون را صافی گرداند. به حدّی کی گویند اگر بر مرده بندند خون او دیر فسرده گردد.

و در معاجین مضرّت زهرها دفع کند. و در داروهای چشم روشنایی بیفزاید و صحّت نگاه دارد.

و هر که یاقوت در دهان گیرد دل را قوّت دهد و فرح آرد و تشنگی بنشاند و در دهان سرد نماید، به خلاف دیگر جواهر.

و دیگر با خود داشتن به چشم مردم با شکوه و هیبت باشند.

و هرك یاقوت سرخ با خود دارد از علّت طاعون و فساد وبا ایمن باشد، و فقر و نیاز به وی راه نیابد، و امور معیشت بر حامل آن آسان شود.

و او را در قضای حاجات اثری عظیم است، و هر حاجت

* ـ الی انتهای چهار سطر بعد در حاشیه تحریر شده است.

کی از کسی خواهد زود روا شود .

و هیچ جوهر او را نتراشد مگر الماس ، و او جملهٔ جواهر را بتراشد .

و مزاج یاقوت سرخ به مزاج زر نزدیک است . چه طبایع چهارگانه صورت جوهری او را افساد نتوانند کرد، مگر آنك یاقوت به کوفتن باطل شود و خاکی گردد . ۵

و ثقیلترین جملهٔ جواهر یاقوت است کی هر جوهر که در حجم برابر یاقوت باشد به ثقل به او نرسد .

و به قول **ارسطاطالیس** سرخی او در آتش مفرط زیادت شود و طراوت او بیشتر گردد . ۱۰

و طبع یاقوت سفید گرم و خشك است ، بدین سبب در مفرّحات ترکیب کنند .

و کبود در گرمی فروتر از سرخ بود . و به تشنگی در دهان داشتن کبود بهتر باشد . چه او را خاصیّت است در سرد کردن جگر . ۱۵

و یاقوت زرد به درجه از کبود فروتر بود .

و انواع دیگر را اثر خاصیّت به قدر لون باشد .

باب دوم
در صفت یاقوت زرد

معدن یاقوت زرد هم در کوههای هندست و آن انواع است .

و بهترین او آن است کی زردی[۱] زرد باشد، چنانك با سرخیِ جلناری می زند .

بعد از آن مشمشی که لون او فروتر از آن باشد .

بعد از آن شمعی ، شفّاف روشن .

* بعد از آن معصفری که با گل معصفر زند .

بعد از آن ترنجی .

بعد از آن تبنی که لونش احسن الوان زرد بود .

و فروتر لونی که به بیاض نزدیك بود .

و شبه یاقوت زرد لعل زرد فام باشد ، و فرق میان هر دو به وزن و جلا و طراوت و آتش توان کرد . و باشد که به کرکهن زرد مشتبه شود و هرچ در یاقوت [۸a] عیب باشد در یاقوت زرد نیز عیب بود .

و یاقوت زرد را از سرخ بدان سبب در مرتبه فروتر می نهد که لون صفرت از روی طبیعت از لوازم بیماران و آفت رسیدگان است .

و او را نیز به سبب تفریح در مفرّحات ترکیب می کنند .

و در قدیم قیمت یك مثقال بی عیوب رنگین به صد دینار می خریده اند ، و تفاوت قیمت به حسب عیوب به آن درجه بود که یك مثقال به یك دینار باز آمد.

۱ــ این سطر درحاشیه تحریر شده است.

باب سوم

در صفت و معرفت یاقوت اکهب و اغبس

یاقوت کبود را اکهب و اغبس گویند، و کحلی نیز خوانند. معدن آن هم به زمین سرندیب است.

و بهترین انواع او طاوسی است که در وی سبزی و شعاعی بر مثال پر طاوس درخشد. ۵

و بعد ازو آسمان‌گون.

و بعد از آن کحلی و نیلی اعنی لاجوردی کی از همه مشهور تر باشد.

امّا لون کحلی شفّاف نبود، نفطی رنگ باشد تا به درجهٔ سیاهی رسد. ۱۰

بعد ازو آبگون، و این لون آخر مراتب کهوبت است.

و بدان سبب اکهب را ادنی یاقوت نهند که لون کهوبت از عوارض مظلومان و مجرمان است و علامت حزن و اندوه، و مناسب مادّهٔ سودائی که روح را مکدّر گرداند. ۱۵

و قیمت یك مثقال طاوسی با طراوت تمام شکل ممسوح بی‌عیب در قدیم به ده دینار بوده و به‌حسب عیوب تنزّل کند تا مثقالی به دانگی باز آید.

و نصر بن یعقوب جوهری مرتبهٔ اول آسمانگون می‌نهد، پس ازرق، پس لاجوردی، پس نیلی، پس کحلی، و دگر طاوسی نمی‌کند. و گمان آن است کی لاجوردی قائم‌مقام وی نهاده است. ۲۰

و آورده‌اند که کهوبت و زردی در آتش نقصان می‌گیرد.

و **یعقوب اسحق** می گوید کـه در خزانهٔ **خوارزمشاه** پاره[ای] یاقوت بود به وزن کمابیش شست مثقال آسمانگون و کحلی ، که از آن صورت بتی ساخته بودند ، زانو پیش سینه آورده و زنخ بر زانو نهاده و دستها بر روی هر دو ساق ، و انگشتان برهم افگنده .

و چون سرکه را در یاقوت کبود مالند درو اندکمایه سرخی عارضی پدید آید .

فصل [اول]
در صفت انواع یاقوت غریب

از انواع یاقوت نوعی است سبز رنگ و درجهٔ ادنی آن سپید است کی اندکمایه به سبزی زند که آن را زیتی خوانند.

بعد از آن فستقی.

بعد از آن نفطی ، جوهرش به جوهر جمس نزدیک است و فرق او آن است کی لونش سبزست و بی طراوت . وجوهریان وحکّاکان آن جنس را «پشت سبز» گویند و جلای پشت سبز سفید بود به چرخ چنار جلای عقیق گیرد . * و اشباه یاقوت بدان جلا بگیرد.

و شبهی دیگر عین‌الهرّ[1] است که در شبهای تاریک مانند چشم گربه درفشد . با طراوت و شفّاف بود وعزیزالوجود پیش اهل . . . [2] و به ایّام خلفا[ی] قدیم قیمتی هرچ تمامتر می داشته و رواجی و عزّتی تمام یافته ، به درجه‌ای که قیمت او بیشتر از قیمت یاقوت سرخ بوده به سبب عزّت وجود ، والسّلم .

---

*ـ الی آخر این صفحه درحاشیه تحریر شده‌است.

۱ـ اصل : عین‌الهره

۲ـ یکی کلمه که در کنار صفحه بوده بریده شده است .

فصل دوم
در صفت یاقوت سفید

یاقوت سفید دو جنس است : یکی صافی مثل بلور در صفا و طراوت و برق ، و دیگر سفیدی گرفته کی آن را اصمّ گویند .

و آن سفید نوعی است کی در میان آن غمامه باشد که به زیادت نور قمر زیادت می‌شود و به نقصانِ نقصان می‌گیرد و آن را حجرالقمر خوانند .

و نوعی دیگرست کی گویی قطرهٔ آب در میان آن می گردد. و این جنس در زمین هندست . به‌آتش پایدار بود و در صلابت و ثقل معادل دیگر انواع باشد .

* و فرق میان او و بلور به وزن توان کرد و سوهان ، و دیگر جواهر به او سوراخ توان کرد شبیه الماس.[8b]

و باشد کـه یاقوت سفید را سوراخ کنند و بـه رنگ خوچوبه بجوشانند . آن رنگ در سوراخها رود و برجمله اجزای آن بتابد و اندکمایه سرخ رنگ شود ، و اگر در رنگ نیلی بجوشانند لون اکهب گیرد .

از خواصّ او آن است کی چون در دهن گیرند تشنگی بنشاند، و اگر پارهٔ بزرگ باشد و قطرات آب بروی نشیند ، یعنی هوائی کی ملاصق آن انا بود به‌سبب علّت برودت آب شود ، آن‌آب را به صاحب تب محرّق دهند در حال او را دوائی حاصل آید ، به فرمان حقّ تعالی .

١ـ ازینجا الی کلمهٔ بعداز سوهان‌درهمین سطر درحاشیه‌تحریر شده است .

فصل سوم [1]

در جلا دادن انواع یواقیت

جملهٔ انواع یاقوت را به یك طریق جلا توان داد، و طریق جلا دادن او آن است کی یاقوت عجمی را نخست به ُلك بر سر چوبی بندند و به چرخ ُلك و سنباده ساخته اندکمایه بسایند تا املس شود. بعد ازآن به سنباده بر روی چرخ اسرب می سایند تا خشونت زخمِ چرخ از وی برود و نرم شود، و باز به جزع سوختهٔ سوده بر روی چرخ مس می‌سایند تا صقیل شود و جلا گیرد و از سر چوب بازکنند و در آب گرم و قدری شخار بجوشانند تا اثر سیاهی ازو برود و پاکیزه شود. باز به آب و صابون بجوشند و به آب پاك صافی بشویند.

و اگر یاقوت سرخ باشد ـ بستانند قدری ُبقّم لامری تراشیده خردکرده، به قدری آب صاف در دیگی سنگین چندان بجوشانند تا تمامت رنگ ُبقّم آب بگیرد. پارها از آن برون‌کنند و آب را قدری دیگر بجوشاند تا اندك قوامی بگیرد. و قدری شبّ یمانی را بروی افکنند، آن مقدار که زرد فام نکند و یاقوت را به‌آن رنگ لختی بجوشاند و بگذارد تا سرد شود و سنگ پارها خشك شوند. بعد از آن رنگ زیادتی از وی بسترد به سبب رنگ سرخ که در زوایا و سوراخهای آن شده باشد، رنگ بر اطراف آن تافتن گیرد و رنگین‌تر نماید.

و جلای یاقوت زرد به زعفران بجوشانند، و یاقوت اکهب را به شخار و صابون بجوشانند، و بعد از آن به آب خوش و در کف نیل بجوشانند تا رنگ به زوایا و ثقوب آن فرو شود و

۱ـ اصل: ۳

لون او برجمله اجزا بتابد .

و بدانك نگین پارها بر دو قسم باشند : یا همچنانك از معدن برون آمده باشد و در آن تصرّفی نرفته آن را « عجمی » خوانند ، و ممسوح آنك سوده بود برشکلی معیّن مثل مدوّر یا مربّع یا مسدّس یا مثمّن، و مدوّر از دو نوع باشد : مدوّر حقیقی و مدوّر طولانی کی آن را به اصطلاح جوهریان وحکّاکان مضرابی خوانند . ۵

و مربّع نیز دو نوع بود : حقیقی که اضلاع آن متساوی باشند و آن شکل ناستوده دارند ، و هر نگین کی بر آن شکل بود کم قیمت باشد . ۱۰

و جمله نگینهای ممسوح ذواضلاع چون مربّع و مسدّس و مثمّن باید که گوشه‌های هر یك برابر هم باشند تا ناقص نباشد .

و هر مربعی که روی آن سوده باشد از چهار طرف اعنی مکعّب بود آن را مدرّج گویند . میان ممسوح و او در قیمت تفاوت بسیار بود ۱۵

و هرج مثمّن و مسدّس باشد و اضلاع آن در بلندی مساوی سوده به اصطلاح جوهریان مدحرج گویند . [۹a]

و هر مدوّر و مضرابی و جدرانی را که پشت آن مقبّب باشد و قیمت آن زیادت بود ، و اگر پاره باشد از لعل یا یاقوت روی آن هموار کرده یا مقبّب سوده آن را « ساء »[1] خوانند، و میان « ساء » و عجمی در قیمت تفاوت بسیار باشد و بیش‌بها . ۲۰

فصل چهارم[2]

در قیمت انواع یاقوت

اما قیمت یاقوت و دیگر جواهر به اختلاف مکان و زمان و

۱ ــ کذا بدون نقطه . درالجماهر بیرونی‌دیده نشد . ۲ــ اصل : ۴

تصرّف روزگار و تغیّر احوال و کثرت و قلّت دولت و ذلّت و رغبت بایع و مشتری می‌گردد .

امّا به نسبت با روزگار ما و اردو و محروسهٔ تبریز که دارالملك ایران است قیمت عدل کنیم بین‌الطّرفین افراط و تفریط ، از بدایت ادون تا نهایت غایت اعلا.

و قیمت یك تسوی یاقوت دون از یك دینار می‌رود تا غایت نهایت نیکوئی ده دینار ،

و قیمت نیم دانگ از یك دینار می‌رود تا پنجاه دینار ،

و قیمت دانگی از ده دینار تا صد دینار ،

و قیمت دو دانگ از ده دینار تا پانصد دینار ،

و قیمت نیم دینار از بیست دینار تا هشتصد دینار ،

و قیمت چهار دانگ از پنجاه دینار تا هزار و دویست دینار ،

و قیمت پنج دانگ از صد تا هزار و پانصد دینار ،

و قیمت یك مثقال از صد دینار تا دوهزار و پانصد دینار رایج .

امّا باید که بهرمانی یا رمّانی به طراوت آبدار بود، و آن را پشتی نیکو باشد، و سرخی او چنان به طراوت بود که گوئیا قطرهٔ خون باشد کی بر روی صفحهٔ نقرهٔ پاك افتاده باشد .

و یاقوت ممسوح کمتر کنند که دریغ دارند سودن او .

امّا اگر ممسوح باشد بها دو باره شود ، و قیمت دو مثقال تا ده هزار دینار ارزد .

و بعد ازین بها از ترتیب برون افتد و معیّن نباشد و تعلّق به ارادت و رغبت بایع و مشتری دارد و قیمت آن مفوّض به رای و اختیار مقوّمان وقت ، با آنك یك مثقال نادر افتد.

و ارغوانی و خمری را بها با نصف و ثلث آید ،
و لحمی و جلناری را بها با عشر و نصف عشر ،
و وردی را با پنجاه یك ،
امّا اغبس را * اگر طاوسی و آبدار و با طراوت و ممسوح بود بهای آن عشر رمّانی باشد ، ۵
و آسمانگون و کحلی را بها نصف عشر ،
و لاجوردی و شبه رنگ [را] بها کمتر ازین ،
و قیمت دو دانگ یاقوت زرد اگر آبدار و شفّاف و ممسوح و نیکو بود ومشمشی یا معصفری باشد پنج دینار ارزد ، و نیم تا ده دینار ، و چهار دانگ تا سی دینار ، و پنج دانگ تا پنجاه دینار ، ویك مثقال تا صد دینار ، ۱۰
و قیمت یاقوت سفید اندك باشد ، دو یا سه قیمت بلور ارزد ،
و عین‌الهرّه [۱] به قیمت یاقوت سرخ نزدیك بود ،
و قیمت ار ... [۲] دو دانگ پنجاه دینار ارزد ، و نیم مثقال صد دینار ، و یك مثقال دویست وپنجاه دینار ، و هم برین قیاس باقی او . ۱۵
قیمت عین‌الهرّ ـ قیمت دو مثقال یك هزار دینار که زیادت ازو به تبریز نیفتاده است ، و قیمت یك مثقال هشتصد دینار ، و قیمت یك مثقال تا پانصد دینار ، و قیمت چهار دانگ تا چهار صد دینار ، و قیمت نیم دینار تا سیصد دینار ، و قیمت دو دانگ تا دویست دینار و قیمت دانگی تا پنجاه دینار ، و قیمت نیم ۲۰

* ازینجا تا انتهای این فصل درحاشیه تحریرشده است .
۱ـ(=عین‌الهر) ۲ ـ بعلت بریدگی ورق نیمی ازین کلمه خوانده نمی‌شود .

دانگ تا بیست دینار ، و قیمت تسوی تا غایت پنج دینار .

و اگر در عین‌الهرّه[1] نوری درفشنده نبود زیادت قیمتی ندارد .

فصل پنجم

در اخبار و حکایاتی کی‌در یاقوت گفته‌اند

معتمدان صادق‌القول حکایت می‌کنند که پادشاه **سرندیب** و **معبر** را پاره‌ای یاقوت بر سبیل ارث از آباء و اجداد رسیده بر مثال دستهٔ کاردی . وزن آن کمابیش پنجـاه شست مثقال و پادشاه آن را در دست گرفته دایماً سبلت خود به آن می‌مالد و به دست هر که افتد پادشاه از دیار او باشد و هیچ‌کس نشان نداده است کی به وزن آن یاقوت بهرمانی دیده‌اند .

آورده‌اند که به ایّام قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند . چون آن را بشکستند پارهٔ یـاقوت مثـل صلیبی یافتند و آن بر تاج قیاصرهٔ **روم** دیده‌اند ، آن را «جبل»[2] گفته‌اند که چون در دست گرفتندی هر دو جانب او از دست گذشته و پیدا بودی .

و استاد **ابوریحان** آورده است کی در قدیم در خزائن ملوك **خوارزم** پاره[ای] یاقوت اکهب بود لون او میان آسمانگون وکحلی ، وزن آن زیـادت از شست مثقال ، بـرآنجا صورت آدمی کـرده بودند به دو زانو نشسته ، و زانوها باز نهاده ، و زنخدان بر سر دو زانو نهاده ، و هر دو دست بر دو ساق پای فرو گذاشته ، و انگشتان پای و انگشتان دست درهم افگنده .

۱ـ (= : عین‌الهر) ۲ـ اصل : حبل، تصحیح مبتنی برالجماهرست

آن را «کوکبی» خواندندی و به شب چون چراغ بیفروختی، و گوهر شب چراغ عبارت از آن است ، و از آن کسری انوشین روان بوده است ، و بعد از آن [ظ] به دست خلفای بغداد افتاده است .

و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است یکی را «دُرّ یتیمه » می‌گفته‌اند به وزن سه مثقال از دریای خارك غوّاصان برآوردند از حدود فارس ، و دو پاره یاقوت بوده یکی یك مثقال و یکی مثل جوزی بزرگ . چون عمر مهدی به آخر رسید این دو پاره یاقوت به دو پسر خود هادی و رشید داد . چون هادی به خلافت بنشست و جوهری کی او داشت ازو بخواست رشید به جواب گفت این را به یادگار پدر دارم. نداد . و به‌آخر حکایت آن را در دجله انداخت . و چون نوبت خلافت به رشید رسید غوّاص را فرمود که به فلان موضع یاقوت پاره در آب

و چنین گویند که وقتی یاقوتی بوده است شب افروز که انداخته‌ام . برآورا غوّاص چون فرو رفت در غوطهٔ اول برآورد . شاد شدند و آن را به فال نیکو گرفتند، و تا به روزگار قاهر و راضی در خزانهٔ خلفا این جوهر موجود بود . در خلافت مقتدر مفقود گشت ، والله اعلم .

باب چهارم

در صفت و معرفت زمرّد و انواع آن و خاصیّت و اشباه و معادن و قیمت و عیوب آن

معدن زمرّد در حدود **مصر** در کوهی که آن را **مقطم** گویند در **صعید مصر** در شرقیِ آن بلاد در زمین **سودان** میان رود **نیل** و دریای **قلزم** و به مدینهٔ **قوص**[1] و دیار **بربر** نشان می دهند .

عزّت و قیمت زمرّد در **هندوستان** بیشتر باشد که در دیگر بلاد .

و زمرّد جوهری است شریف نفیس ، حجری معدنی ، لون او سبز شفّاف ، و از روی اصطلاح لغت آن را « زبرجد » خوانند .

و آن دو نوع است: بی‌رنگ و تمام رنگ ، و در هر نوعی دو طرف افراط و تفریط از روی لون .

و کم رنگ را صابونی خوانند . کم قیمت و اخسّ اجناس زمرّد باشد ، و به‌تدریج و ترتیب می‌رود تا به تمام رنگ رسد .

و اسم زمرّد و زبرجد بر اشرف و اخسّ اطلاق کنند .

* و گروهی از جوهریان گفته‌اند زبرجد جوهری دیگرست بهتر از زمرّد و اکنون موجود نیست .

و جنس اشرف از روی لون برچند نوع است : نخستین ذبابی ، ریحانی ، سلقی ، زنجاری ، صیقلی ، ظلمانی ، رصاصی ، بحری ، صابونی ، آسی ، کرّاثی ، [2] و اصمّ .

---

* این دوسطردرحاشیه تحریرشده‌است .   ۱ ـ اصل : قوس ، تصحیح مبتنی بر معجم‌البلدان است .   ۲ ـ باندازهٔ جای یک کلمه درنسخه سفیدست .

و نیکوتر انواع زمرّد ذبابی است کی مانند جناح مگس
درو تطویسی می‌درفشد در صفا ، و در جمله اطراف شعاع لون
می زند .

و ریحانی آنك به برگ ریحان ماننده بود در طراوت و
روشنی، و درجهٔ اعلی لون آن است کی سبز به‌غایت و صافی ۵
و متناسب لون بود .

و جماعتی گفته‌اند بهترین انواع ریحانی است .

و سلقی آنك به برگ چغندر تازه ماند .

و زنگاری شبیه زنجار بود .

و صیقلی اعنی چنان مصقول بود که در وی روی بتوان ۱۰
دید .

و ظلمانی آنك تیره بود .

و بحری اعنی دریائی .

و صابونی منسوب به معدنی گفته‌اند ، از غایت نرمی و
نسوی در دست به صابون ماننده . ۱۵

و آسی مورد رنگ .

و کُرّاثی مانند رنگ گندنا سبز .

و اصمّ سفید تیره رنگ بود که ادون انواع زمرّدست .

***

و نصر جوهری گفته است کی خضرت مر جمله انواع ۲۰
زمرّد را عامّ است ، و آن چهار اجناس باشد :

اوّل [۱۰^a] سلقی و آن سبزی تلخ باشد مانند برگ
چغندر با رونق و طراوت .

و دوم ریحانی و آن چون برگ مورد و خوید تر و تازه باشد .

و سوم مغربی خوانند از بهر میل اهل **مغرب** بدان .

چهارم اصمّ که شعاع ندارد و سبزی آن از اجناس مذکوره کمتر باشد ، و آن درجهٔ ادنی زمرّدست . ۵

و عزّت ذبابی و ریحانی در بلاد **فرنگ** بیشتر بود، و رسم **فرنگ** آن است کی بر یك انگشتری چند پاره نگین خُرد ترکیب کنند ، چون ظلمانی باشد ، و حجم آن خُرد رنگین و سرخ نماید .

۱۰ و همچنین یاقوت بهرمانی **فرنگان** عزیز دارند برای نگینهای خُرد ساختن .

و جمله انواع زمرّد خُرد و بزرگ قصبه افتد ، مستطیل مجوّف ، و بعضی مسدّس ومثمّن مالیده ، بعضی یك پاره ، و بعضی دو یا سه پاره ، حکّاکان درهم وصل کنند بر روی صحیفه‌ای از ۱۵ مینا و به مصطکی مدبّر می‌سایند، آن صحیفه را آستر خوانند و آن وصل کرده را به‌آن آستر نگینها کنند به اشکال مختلف .

و غیر انواع جواهر زمرّد وصل کرده عیب بزرگ باشد وکم قیمت‌شود ، و باشد که پارهٔ زمرّد دو مثقال چون بشکافند و آن را آستر از مینا کنند و وصل کنند قیمتش پنج دینار شود .

۲۰ و زمرّد را به جلای یاقوت جلا دهند برچرخ مس ، بعد از آنك آن را برچرخ اسرب نرم کرده باشند .

و حکّاکان امتحان میان مینا و زمرّد به جلا کنند که مینا به سفال نو مصوّل کرده بر چرخ بید جلا گیرد به غایت

خوب ، و زمرّد نگیرد .

و میان لعل سبز و یشب سبز و زمرّد تمییز هم به جلا کنند کی لعل جز به مرقشیثای ذهبی جلا نگیرد ، و یشب سبز هم به جلای لعل جلا گیرد و زمرّد به مرقشیثا جلا نگیرد .

۵ و این نوع امتحانات جز جوهری ماهر و حکماکی حاذق نتواند کرد.

امتحان زمرّد

زبرجد را چون در آب اندازند همان رنگ آب نماید ، و به سوهان سوده گردد و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد .

۱۵ و نظایر و اشباه او بسیارند . به مینا و آبگینهٔ مصبوغ غشّ زمرّد کنند .

و سنگهای سبز باشد به زمرّد ماننده کی یکی از آن جمله مگی خوانند ، و مگی در سودن از زبرجد صلب تر بود ، و مینا ثقیل تر و درشت‌تر ، و بر دانا پوشیده نشود .

۲۰

فصل

در اشباه و نظایری کی زمرّد را به‌طریق صناعت توان ساخت

و آن چند نوع است .

امّا اول بگیرید پاره بلور صافی یا سنگ مُها مصوّل کرده به ۲۵ ملح شخار بشویند و خشك کنند واز آن سه درمسنگ و از اسرنج سرخ خالص پنجاه درمسنگ شخار مدبّر و پنج درمسنگ مس سوختهٔ سودهٔ بیخته ، چنان با یکدیگر بیامیزند که اجزای هر یك به دیگر مختلط شوند ، و در خنوری سفالین کنند و سرش

به‌گل حکمت استوار کنند و بگذارند تا خشك شود و در کوزهٔ
آبگینه‌گران یا کوزه‌گران نهند تا پخته شود. برون کنند و
آن خنور را بشکنند. جوهری در غایت سبزی و روشنی و صفا
و طراوت برون آید، و از آن قصبه‌ها نگینها سازند، [10b] خواه
۵ یك پاره بی آستر از مینا و خواه دو پاره و سه پاره، و زیادت با
آستر بسازند و جلا دهند. شبهی خوب باشد. چنانچ جز جوهری
عالم و حکّاکی ماهر فرق نتواند کرد. چه زمرّد البته سوهان
نگیرد خاصّه به چرخ مس، و مینا به چرخ بید و چنار جلا
گیرد، و اگر سنك مُها یا بلور افزون کنند سوهان به دشواری
۱۰ قبول کند، امّا تیره لون بود.

نوعی دیگر که آن را تلاویح گویند ـ فرا گیرند پاره
بلورصافی و به اندازه قصبه یا نگینی سازند و نیکو جلا دهند و
حقهٔ سفالین بگیرند و آن اصل کی در شیشهٔ متقدّم گفته شده است
در هرده درمسنگ از آن سه درمسنگ بورهٔ سپیداب نارسیده
۱۵ بیامیزند و مانند طحین مطحون کنند به آب وخشك کنند. پس
آن‌قصبه یا نگینه را به آهن باریك سفته دو طرف سفته را بر دو
کنارهٔ آن حقّه نهند و نگین را در درون حقّه به گل حکمت
استوار کنند و آن را خشك کرده در دیگ مذکور نهند و آتش
۲۰ نرم می فروزند از بامداد تا چاشتگاه، و چون سرد شد آن را از
حقّه برون کنند. شبهی به‌غایت سبز و خوب و باطراوت رنگین
باشد، چنانك سوهان به دشواری قبول کند.

و بسیاری استادان در آن سهو کنند در میان جواهر مرصّع،
لکن چون آن بشکنند میانش لون بلور باشد و رنگی سبز بر

ظاهر آن بیش نباشد ، و حکّاکان یشب سبز را برای امتحان جوهریان ببرند وآن را آستر کنند و نگینهای دو پاره و سه پاره سازند و نیکو جلا دهند . شبهی چون صابونی باشد .

و لعل زرد را همچنین از آن نگینه با آستر جز به جلا نتوان دانست . ۵

و طریق معرفت رنگ آستر و اصل زمرّدها که رنگ کنند آن است کی بگیرند مصطکی مدّبر صافی کرده که پیش ازین در صفت انواع ملّون کرده شده است و آن را بر سر دو چوب پاره کنند و به آتش نهند و قدری زعفران یا زردچوبه به غایت نرم سوده و قدری نیل به غایت مسحوق درهم آمیزند ، چنانك سبزی ۱۰ با حلاوت حاصل آید . پس آن دوچوب پاره را که مصطکی برسر آن کرده بودند به آتش فحمْ نرمْ نرم می دارد و برهم می مالد تا اجزای رنگ با اجزای مصطکی امتزاجی کامل گیرد و نگاه دارند تا مصطکی بر آتش جوش برنیارد که اگر جوش برآرد آن رنگ تباه شود . پس آن رنگ نرم کرده را ۱۵ در میان آستر و اصل زمرّد کم رنگ بنهند رنگی خوب گیرد به غایت ، زمرّد ریحانی برون آید ، و اگر سبز ظلمانی باشد به غایت سیاه و خواهند که آن را صفا دهند .

صفا دادن زمرّد

۲۰ پارهای صدف روشن بیعیب فراگیرند به مقدار نگین پارهای به اندازهٔ نگین زمرّد و آن را به شیرهٔ مصطکی ملّون کنند وبه زیر نگین زمرّد اگر آستر ندارد بنهند و اگر آستر دارد بر زبر آن وصل کنند ، لونش گشاده شود و صفا گیرد ، و اگر

به جای صدف نقره را منطبق کنند بهتر باشد ، و در بعضی زمرّد های ظلمانی ... دت[1] لون ذبابی از آن حاصل آید .

وصل کردن زمرّد

اگر خواهند که وصله‌هائی که بر زمرّد کنند به‌غایت چُست و ناپیدا بود نخست آن پارها را به چرخ نرم ببرند و برهم سازند به‌تقریب ، [١١a] بعد ازآن به چرخ اسرب روی راست را به سنباده نیز نرم سوده کنارهٔ آن پارها را به انحراف چنانك میل به زیر نگین دارد بسایند و پشت آن پارها را نرم کنند و جلا دهند و آن پاره‌ها را به مصطکی مدبّر وصل کنند و روی آن را به چرخ اسرب و سنباده نرم سوده کنند تا وصلش تنگ شود ، آنگاه هم به چرخ اسرب نرم سوده جلا دهند .

و حکّاك ماهر چنان وصل کند که هر کس آن را نتواند دانست و آن به مهارت صاحب صنعت دارد .

و اگر برروی زمرّد اندکمایه سفیدی باشد مثل نمك قدری نیل را به روغن خوش بسایند و در آن نمك مالند ناپیدا شود .

و اگر نگینی اصمّ باشد که غیر شفّاف بود و خواهند که به صنعت آن را روشن و شفّاف و برّاق گردانند نخست نگین را به چرخ عقرب تقعّری دهند ، بعد از آن جلا دهند شفّاف شود ، و حکّاکان آن را « پشت کاسه کرده » گویند ، و این تصرّف به زمرّد مخصوص نیست ، بل کی در یاقوت ولعل همین تصرّف توان کردن ، والله‌اعلم .

١ــ این کلمه بعلت محوشدن تماماً خوانده نمیشود .

فصل

در انواع عیوب زمرد

یکی اختلاف لون باشد دریك پاره .

دیگر آنك جوهری غـریب در اصل فطرت با آن آمیخته باشد ، چون سنگی یا ریگی . و شاید که مثل جوهر طلق چیزی با وی آمیخته باشد ، مثل غمامه که در یاقوت گفتیم ، در جوهر زمرّد نیز باشد .

و باشد که سیاهی تیره رنگ درپاره‌ای از زمرّد باشد .

و در زمرّد ثقوب و حرملیات چنانك در یاقوت مذکورست بسیار باشد .

و در زمرّد عیبی دیگر است کی آن را سوختگی گویند از روی اصطلاح حکّاکان کی آن عیب از همه زیادت باشد .

* و بی رنگی و سفیدی و شکستگی و نقب عیوب باشند ، و جمله عیوب سبب نقصان قیمت بود .

فصل

در خواصّ زمرّد

هرك زمرّد با خود دارد خواب بد نبیند و قوّت دل دهد . و بسیار نگرستن درو نور بصر را حدّت زیادت کند .

و از علّت صرع ایمن باشد ، و درقدیم بر اولاد ملوك می بسته‌اند تا درکبر ازعلّت صرع امن باشند .

در مفرّح به‌کار دارند و گویند اسهال و خون شکم را سود دارد .

*ـ ازینجا الی « باشند » درحاشیه تحریر شده است .

و قدر دانگی زمرّد سوده از ضرر زهرهای هوامّ خلاص دهد، پیش از آنك زهر اثر نکرده باشد، بی‌آنك پوست بازگذارد و موی بیفتد.

و گفته‌اند هشت جو زمرّد مصوّل کرده پازهر جملهٔ زهرهاست.

۵ حکیم **ارسطاطالیس** گوید طبیعت زمرّد سرد وخشك است به‌سبب لون خضرت. و جماعتی گفته‌اند که درو نوعی از سمّیّت هست کی اگر بیش از دانگی دهند مضرّت زهر کشنده کند.

و اگر برموضعی بریده مالند درحال خون ازو روان‌شود و اشباه و نظایر او را این خاصیّت شود، و حاصل این همه اوقات ۱۰ خوشدل و شادان باشد.

و اگر ازو قدری به آب صمغ بسایند و بر جذام یعنی خوره مالند شفا دهد.

و اگر زن حامله دشوار زاید چون بر ران او بندند بارنهادنش آسان گردد.

۱۵ و پیش خواصّ و عوامّ معروف و مشهورست کی اگر زمرّد خالص را در برابر چشم افعی دارند چشمش بترکد. آن محال است.

استاد ابوریحان آورده است کی چند نوع زمرّد برچند[11b] نوع مار افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد. بعد از آن مماسّ ۲۰ چشم افعی کردم زمانی بسیار. هم هیچ اثر نکرد. بعد از آن قدری بسودم و در چشم افعی کردم. هم‌هیچ اثر نکرد. مر مرا محقّق و مصدّق شد که آن خاصیّت هر چند مشهورست و ضرب‌المثل گشته اصلی ندارد، و تواتر نیز اعتبارندارد.

فصل

درقیمت انواع زمرد

به قیمت اردو و تبریز نیم دانگ کی آبدار و سبز و روشن بود و ریحانی از دو دینار تا غایت ده دینار ارزد.

و در شام ذبابی را اعتبار کنند و قیمت بسیار، و دانگی را ادنی دو دینار تا بیست دینار ، ۵

و دو دانگ از ده دینار تا صد دینار ،

و نیم دینار از ده دینار تا صد و پنجاه دینار ،

و چهار دانگ از بیست دینار تا صد و پنجاه دینار ،

و پنج دانگ از سی دینار تا صد و هشتاد دینار ، ۱۰

و یك مثقال تا غایت دویست و پنجاه دینار و بالاتر.

و در قدیم یك پاره دوازده درم به دوازده هزار دینار مغربی فروخته‌اند.

و اگر زمرّد قصبه نباشد قیمت او با کم آید و قیمت بد و میانه به قدر آن باشد. ۱۵

* قیمت نیم دانگ تا پنج دینار ،

و دانگی تا بیست دینار ،

و دانگی نیم تا سی دینار ،

و قیمت دو دانگ تا پنجاه دینار ،

و نیم مثقال تا صد دینار ، ۲۰

و قیمت چهار دانگ تا صد و پنجاه دینار ،

و قیمت یك مثقال تا سیصد دینار ،

* این قسمت تا ابتدای فصل آتی درحاشیه الحاق شده است.

و قیمت پنج دانگ تا صد و هشتاد دینار ،
و قیمت یك مثقال و نیم تا پانصد دینار ،
و قیمت دو مثقال از هشتصد تا هزار دینار ،
و قیمت سه مثقال تا یك هزار و پانصد دینار ،
۵ و قیمت چهار مثقال تا دو هزار دینار ،
و قیمت شش مثقال تا دو هزار و پانصد دینار ،
و قیمت هشت مثقال تا چهار هزار دینار .
و قیمت ده مثقال ریحانی نیکو تا پنج هزار و بیشتر .
و قیمت ذبابی سه ربع ریحانی باشد .
۱۰ و قصبه را نیمه و قیمت نو سدس ریحانی بود .
و قیمت صابونی نصف سدس بود ،
و نوعی که از صابونی کمترست کم قیمت بود . از برای مفرّحات و معجونات نیکو بود .

فصل

۱۵ **در اخبار و حکایاتی**

که برسبیل استفاضه از زمرّد گویند

ابوریحان آورده است کی در مجلس **مأمون خوارزمشاه** در دست ساقی از زمرّد مشربه‌ای دیدم بر مثال کفهٔ ترازو. گفتند از خزانهٔ **سامانیان** بود. در حالت اضطراب ملك این مشربه به ۲۰ **خوارزم** افتاده بوده به هزار دینار خریده بودند .

و **منصور خلیفه** را نگینی بوده است از زمرّد بـه وزن دو مثقال کی آن را بحه [۱] گفتند به‌سبب تشبیه به سبزی . آن

۱ ـ کذا دراصل ، « الجماهر : » البحر، و ظاهراً این صورت درست است . تنسوخ نامه : بجه .

را به دو هزار دینار زر سرخ خریده بودند .

و آورده‌اند که **سلطان غیاث‌الدّین محمّد بن سام** در آن زمان کی به **پیروزکوه** [بود] ده قصبهٔ زمرّد رانام او برآن نوشته که هریك از آن کمابیش ده مثقال بود و جمله را رنگ و شکل به غایت کمال افتاده .

و آورده‌اند که در خزانهٔ **سلطان علاءالدین تکش** یك پاره زمرّد ریحانی بوده است شکل آن مرّبع و روی ممسوح و بی‌عیب ، در مساحت کف دستی ، و پیرامون آن در زر گرفته و مرصّع کرده به وزن سی مثقال ، و بر روی آن صورت تخت شاهی انگیخته کرده در غایت کمال صورت گری ، و در زیر تخت صورت دو شیر کرده ، و بر دو جانب تاج صورت دو مرغ ، و آن صورتها را در خامهٔ خرد کاری دقیق رقیق انگیخته و ترویق وگزارده کاری کرده که مثلاً از موم مثل آن نتوان کرد و یمکن کی بیست مثقال از آن نقصان کرده باشند تا آن صورتها را چنان توان انگیخت ، و افزون از صد مثقال باید که بوده باشد تا صورت آدمی و روی مرغان و شیران انگیخته کرده باشند.

استادی حکّاك را فرمود که روی این صورت بار دیگر چنانك در اوّل بوده باشد توان کرد ؟ و بر سبیل عتاب با استاد گفته که «صورت» لایق شعار **اسلام** نیست [۱۲a] و در ملّت پیغامبر ما علیه‌السّلم صورت حرام است ، خصوصاً با خود داشتن . و این صورت همانا بُت است و غالب ظنّ آن است کی آن را در دیار **اسلام** نساخته‌اند . پس همان اولی که بر روی کلمهٔ «لا اله الا الله محمّد رسول الله» که مفتاح خیر و سرمایهٔ نجات ابدی است ، تیّمن

و تبرّك ، آن را بباید نوشت و بر روی صورت هر دو نام مبارك ما بباید نوشت تا بعد از دور ما تذکره باقی باشد ، و مثلی معروف است : « کالنّقش فی‌الحجر » .

چون استاد حکّاك آن را به آخر رسانید از وی پرسید

٥ که قیمت این چند باشد و در خزانهٔ ملوك ماضی مثل این جوهر بوده است و از متقدّمان صناعت جوهری هیچ‌کس مثل این دیده باشد ؟

استاد حکّاك گفت هرگز هیچ کس پارهٔ زمرّد مثل این ندیده است ، و به تواریخ قدیم در خزاین ملوك سلف هیچ کس

١٠ نشان نداده ، و در هیچ کتابی جوهری نیاورده‌اند ، و مقوّمان جواهری کی جوهری را قیمت کنند به قیاس با آن جنس کی امثال آن دیده باشند قیمت و نسبت توانند کرد . پس این جوهر را قیمت نیست و چیزی که مقیس‌علیه او باشد ! و چنانك مثل زنند از دُرّ یتیم اعنی آن را مثل و یار نیست . این پاره زمرد

١٥ هم یتیم اولی ! چه چندانچ او را قیمت کنند درو گنجد ، چنانك گویند چند بـار خراج **بغداد** و **آذربیجان** و **روم** ارزد .

باب پنجم
درمعرفت و صفت لعل
وانواع آن و معادن و خواصّ او

لعل جوهری است حجری سرخ صافی شفّاف رخشنده و جوهر و صورت او به یاقوت سرخ نزدیك است، و پارهای لعل باشند که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین‌تر و با طراوت‌تر و روشن‌تر بود، لکن در صلابت با جرم یاقوت برابر نباشد.

و در قدیم‌الایام لعل نبوده است. ازین جهت خاصیّت او در هیچ کتاب یاد نکرده‌اند. و سبب ظهورش آن بوده است کی در طرف مشرق در کوههای حدود **بدخشان** در موضع **ورزقنج**[1] از قصبات **بدخشان** سه روزه راه زلزلهٔ عظیم شد و آن کوههای شامخ شکافته گشت و لعل از میان آن سنگها ظاهر گشت و انواع لعل پدید آمد. اصحاب معادن آنجا کندن گرفتند.

و هر معدنی به یکی منسوب شد: چون بلعباسی و سلیمانی و حمدانی[2] و دیگری معدن باوبولون[3] کی جوهر زرد مشمشی از آنجا می‌خیزد، و معدن شریفی کی در آنجا بنفسجی خیزد، و جمله نه معدن شد.

و بعضی به دیههائی که بدان موضع نزدیك بود نسبت کردند. چون پیازکی[4] که به دیه پیازك کی بر دامان آن است نزدیك است، و جماعتی گمان برده‌اند آن را به لون پیاز سرخ نسبت می‌کنند و آن نسبتی و تشبیهی دورست.

---

۱ ـ اصل‌بدون نقطه، تصحیح مبتنی بر«الجماهر» بیرونی است ومحل شك.
۲ ـ درالجماهر «رحمانی» آمده است ۳ ـ کذا دراصل، الجماهر: ناوبولون
٤ ـ الجماهر: نیازکی.

و نشان آنك به موضعی لعل خواهد بود آن است کی سنگی سفید رنگ مانند رگی در کوه پدید می آید و آن غلاف و وعای لعل است .

و اصحاب معادن وعا با لعل به هم مَمْعل [1] خوانند و بزرگ و کوچك افتد [12b] و حدّ آن از فندقی باشد تا خربزه و هرگز ممعل زیادت از سه رطل نیافته‌اند .

و چون آن وعا را بیابند بشکنند در اندرون آن مثل دانهای انار لحم در شحم رسته باشد . و در میان ممعل یك پاره بزرگتر بود و به تدریج خردتر می‌شود تا به کناره رسد ریزه شده باشد مانند دانهٔ ارزن ، و هرچ بزرگتر بود رنگین تر باشد و به ترتیب بی رنگتر می‌شود .

و از ریزه هیچ چیز نتوان ساخت مگر کوفتن را شاید جهت مفرّح .

و طبقهٔ آن در سرخی سه درجه است : درجهٔ اعلی کی در غایت رنگ و صفا و طراوت باشد ، به اصطلاح جوهریان « کرد مکی » خوانند ، و فرود او پیازکی است .

و نوعی دیگر را تمری خوانند .

و نوعی دیگر لحمی ، آن به رنگ جَمَس باشد .

و نوعی دیگرست بیدکی کی به چرخ بید جلا گیرد .

و نوعی دیگرست عنّابی

و نوعی دیگرست بقمی .

و نوعی دیگر ادریسی است .

و کمترین همه اکهب باشد و کم قیمت تر ، چه تیره

۱ــ الجماهر : مغل . تنسوخ نامه : ممعل .

رنگ بود .

فصل
در محافظت لعل

لعل را هم رنگ و هم آبداری زایل شود از روایح تیز بوی تیز طعم ، و از مصادمت جوهر های صلب سطحِ ظاهر او خسته شود و داغ پذیرد . و داشتن او همچون داشتن مروارید باشد .

۵

فصل
در خیانت لعل

بیجاده به لعل ماننده بود و ازو خیانت لعل کنند ، امّا چون بسایند بیجاده رنگ بنماید . و در سودن از لعل سخت‌تر باشد . و لعل سوده متغیّر رنگ نشود ، همچنان سرخ باشد .

۱۰

و بلور رنگ کرده هم به خیانت لعل کنند و لعل مانا باشد ، امّا رنگ در جرم او یکسان نباشد . چون مقابل آفتاب یا روشنایی بدارند بعضی سرخ نماید و بعضی سپید ، و به سودن هم سفید شود ، و لعل به سودن سرخ ماند .

۱۵

و هرچ در معایب یاقوت گفته شدست از ثقب و غمامه و اختلاف لون و غیر آن در لعل همان معایب موجود باشد . پس اعادت آن حاجت نباشد ، والله اعلم .

۲۰

فصل
درمنافع وخواصّ لعل

مزاج لعل گرم و خشك است . در مفرّحات تر کیب کنند ، و در خواص آورده‌اند و از معتمدان به طریق تسامع معلوم شده که چون کوه‌کاران را در معادن پاره[ای] لعل نیکو[ی] با طراوت

به دست افتد آن را از شریك و مُشرف معدن نهان دارنـد و التقام نماید[1] . چون لحظه[ای] در معدهٔ او قرار گیرد لون روی او سرخ شود به غایت. آن جماعت این معنی را به تجربه و امتحان معلوم کرده‌اند .

و هرکه لعل با خود دارد از کشتن ایمن باشد و احتلامش نیفتد و خوابهای هایل سهمناك نبیند .

و اگر بر کودکان خرد بندند بدخویی و فزع نکنند و در خواب نترسند.

و اگر لعل مصوّل کرده را با نبات وگلاب به کسی دهند تا بخورد رنگ روی او سرخ گرداند و زردی و تیرگی را ببرد و فرح و شادی آرد.

برجمله خاصیّت وی نزدیك به یاقوت یافته‌اند .

فصل

در قیمت انواع لعل

امّا انواع لعل هرچ بهتر بود و صافی و شفّاف و ممسوح و رنگین بود و به‌وزن ثقیل نیکو قد بی‌سوراخ [۱۳a] قیمت دو درم ممسوح نامثقوب از هزار تا غایت هشت هزار بود ،

و قیمت هشت درم تا شش هزار دینار ،

و قیمت شش درم تا چهار هزار دینار ،

و قیمت چهار درم تا دو هزار وپانصد دینار ،

و قیمت سه درم تا یك هزار و پانصد دینار ،

و قیمت دو درم از هشتصد تا هزار دینار ،

و قیمت یك مثقال تا پانصد دینار ،

۱ـ کذا دراصل

و قیمت یك درم تاسیصد دینار ،
و قیمت نیم مثقال تا دویست دینار ،
و قیمت دو دانگ تا صد دینار ،
و قیمت دانگی نیم تا پنجاه دینار ،
و قیمت دانگی تا سی دینار ۵
و قیمت سه تسو تا پانزده دینار ،
و قیمت نیم دانگ تا هشت دینار ،
و قیمت تسوی تا سه دینار .

قیمت لعل عجمی

قیمت بیست درم تا هفت هزار دینار ،
و قیمت پانزده درم تا شش هزار دینار ، ۱۰
و قیمت ده درم تا سه هزار دینار ،
و قیمت هشت درم تا دو هزار دینار ،
و قیمت شش درم تا یك هزار و پانصد دینار ،
و قیمت پنج درم تا هزار دینار ،
و قیمت چهار درم تا هشتصد دینار ، ۱۵
و قیمت سه درم تا پانصد دینار ،
و قیمت دو درم و نیم تا سیصد و پنجاه دینار ،
و قیمت دو درم دویست و پنجاه دینار ،
* و قیمت یك مثقال تا صد دینار ،
و قیمت یك درم تا هفتاد و پنج دینار ، ۲۰
و قیمت نیم مثقال تا پنجاه دینار ،
و قیمت نیم درم سی و پنج دینار

*ـ ازینجا الی آخراین فصل‌درحاشیه تحریر شده است

و قیمت دانگی نیم بیست دینار ،

و قیمت دانگی ده دینار ،

و قیمت نیم دانگ تا دو دینار ،

و قیمت سه تسو تا چهار دینار ،

٥ و قیمت تسوی تا دو دینار .

و قیمت لعل عقربی کی قدری سیاه فام [است] نیمهٔ لعلهای مذکور باشد به هر وزن کی باشد .

و لعل پیازکی شفّاف ربع اول بود .

و قیمت لعل لحمی ثمن اول باشد اعنی سه تسو .

١٠ و قیمت لعل نمکی ثلث ثمن باشد اعنی یك تسوی اوّل .



باب ششم

در معرفت وصفت فیروزه ومعادن وانواع وخواصّ آن

بدانك فیروزه جوهری است از جملهٔ حجریّات .

معادن فیروزه آنچ مشهور و معروف است در پنج موضع است :

در بلاد **خراسان** در محروسهٔ **نیسابور** در دیهی کی آن را **بشان** خوانند ،

و در حدود **خوارزم ـ اردبحره** ، (؟)

و در حدود **ماوراءالنّهر ـ خجند** ،

و در حدود **کرمان** در کوهی کی [میان **یزد** و **کرمان** است]،

و در حدود **ترکستان** به حدود **ایلاق**،

* و در چند موضع دیگر می نمایند ، امّا غیر **نیسابور** همه بد باشد .

و جوهر هر معدنی را نامها نهاده‌اند که حکّاکان و جوهریان هرجوهری که ببینند درحال بدانند که ازکدام معدن است .

و اسامی معادن فیروزهٔ نیسابوری که بهترین فیروزهاست : معدن ابو اسحاقی معروف و مشهورترین معادن است و فیروزهٔ آن نیکوتر و رنگین‌تر و با قیمت ترین جملهٔ معادن فیروزهاست .

دیگر معدن زرهونی است . آن نیز نیکوست . امّا رنگش به غایت طراوت نیست کی ابواسحاقی .

*ـ تاآخر این جمله درحاشیه تحریرشده است

معدن سوم عبدلی است که فیروزهٔ آن اندکمایه سبز فام است .

چهارم معدن **کوه اسبان** است که فیروزهٔ آن به حلاوت و نیکو باشد ، امّا اندکمایه سبزفام بود .

۵ پنجم معدن عبدالمجیدست که فیروزهٔ آن رنگین بود ، امّا اندکمایه درشت طبع بود .

ششم معدن ازهری است کی فیروزهٔ آن به غایت نیکو باشد .

هفتم معدن کنجینه است کی فیروزهٔ آن از دونوع باشد و فیروزهٔ آن متغیّر و تباه نشود ، امّا به غایت صلب بود .

۱۰ * و بعد از آن فیروزهٔ ازهری است وآن هم به غایت نیکو باشد .

بعد از آن اندکمایه سبزبام بود و آن را سلیمانی خوانند .

بعد از آن زرهونی است کی نقطهای زر در وی باشند ، ۱۵ هر چند به طراوت ابواسحاقی نبود .

پنجم آسمانکون باشد که آن را خاك نیز خوانند .

ششم معدن عبدالمجیدست کی فیروزهٔ آن رنگین بود ، امّا اندکمایه درشت طبع باشد .

هفتم سفید زرد فام بود وآن ادنی همه باشد .

۲۰ و ممسوح پیش بعضی بهترست و پیش بعضی پیکانی مایل به طولانی ، اعنی پیش اهل **عراق** و **شام** ممسوح پسندیده دارند و به **ماوراءالنّهر** و **خراسان** پیکانی .

---

*ـ ازینجا تاآخرهجده سطربعد منقول ازحاشیه است وظاهراً مؤلف بجای مطالب قبل این قسمت را الحاق و تعویض کرده است .

و اهل دیار **ختای** طرملح دوست دارند و آن فیروزه‌ای بود سنگی غریب به آن آمیخته که او را به حگ املس کرده جلا دهند ، و آنچ سنگ غریب باشد سیاه کنند سوراخ کرده بر گوش و گردن می‌بندند و به غایت مبارك می‌دارند و بیشتر زیور ایشان آن است . ۵

و ازین همه نیکوترین نیسابوری است کی رنگین و صلب باشد و رنگش به ایّام مدید تباه نشود .

و معادن **خجند** را نامها نهاده‌اند . جوهر فیروزهٔ آن رخو باشد .

۱۰ و هر فیروزه را که جوهر او رخو باشد و اگر اندکمایه چربی به وی رسد به سبب رخاوت و تخلخل اجزا در آن تجاویف عفن گردد و سبز رنگ شود و طراوت اصلی باطل شود و به اصطلاح حگاکان چنین فیروزه را «مرده» خوانند .

اگر آن را حجمی باشد آن را به چرخ حگ یا سنگ آب روی بر دارند و باز جلا دهند تا رنگش به قرار اصل باز ۱۵ آید و مدّتی براین طراوت بماند و به عاقبت تباه شود .

و علامت آنچ اصلاح پذیر بود آن است کی یك گوشهٔ آن را بر سنگ آب یا بر چرخ حگ افکنند [۱۳b] و قدری بسایند ، اگر رنگین‌تر شود اصلاح پذیر باشد .

اصلاح فیروزه ۲۰

از فیروزه آنچ تنک باشد و حجم آن طاقت سودن ندارد تا رنگ او با قرار اصل رود آن را بر سنگ آب اندکمایه

بسایند ، و سنگ آب سنگی است کی حکاکان بدان نگین املس کنند .

و بعد از آن سنگ گونه را خرد بسایند به آب غلیظ و برروی فیروزه اندایند و به آفتاب خشك کنند و بشویند و باز روی آن را بر سنگ آب افکنند مثل اول بار ، و از آن گونه آب سای کرده بر روی آب می اندایند و به آفتاب خشك می‌کنند چند کرّت ، تا آن چربی عفن شده به تدریج حک به خاصیّت ازو جذب کند . پس جلا دهند رنگش به قرار اصل باز شود .

و فیروزه از هر معدن کی باشد از چربی و بوی تیز خاصّه بوی مشك و از گرماوه نگاه باید داشت تا تباه نشود ، مگر بعضی از فیروزهٔ نیسابوری کی به غایت صلب باشد چون کهنه شود زیان ندارد .

و از فیروزه بعضی رخو و سپید بود که نگینهای آن در روغن خوش اندازند ، رنگش به غایت خوش شود . و جوهریان آن را «مسحا» (؟)[1] خوانند و به اندك روزگاری سبز و تباه و آن قلبی بد بود .

و چون فیروزه را به چرخ حکاکان با سنگ آب بسایند و بعضی نگین و بعضی طرملح راست کنند و به سنگ مگی نرم گردانند به اندکی روغن ، پس بگیرند پاره چوب بید خشك هموار و رویش بخراشند و به سنگ نیسابوری که آن را سنگ گونهٔ فیروزه خوانند که سنگی است سفید خاك رنگ رخو و

۱ــ کذا دراصل بدون نقطه .

امتحان آن به دندان کنند ، هرچ دندان آن را بتراشد اختیار بود آن را مصوّل کرده بنهند تا بنشیند و آب افزونی از سرش فرو گذارند . آنچ بماند غلیظ بود ، آن را برروی چوب اندایند معتدل ، و فیروزه بر روی آن می‌مالند نرم نرم تا جلا گیرد و برّاق شود .

و اشکال نگینهای فیروزه به موجب وقوع می‌سازند چون انواع ممسوحات مربّع و مدوّر و مضرابی و مسدّس و مثمّن و مقبّب و بلندتر از مقبّب کی آن را پیکانی خوانند ، چنانچ در یاقوت گفته شد .

و درعراق و در **خراسان** ممسوح پسند کنند و در دیار **هند** مقبّب و پیکانی .

و هرچ فیروزه دو رنگ باشد به اصطلاح ایشان آن را «ابرش» خوانند .

و فیروزه را به الماس ثقب کنند ، مگر بعضی که به‌غایت رخو باشد به پولاد سوراخ کنند .

فصل *

در اشباهی کی فیروزه را به طریق صنعت ساخته‌اند

از آن جمله یکی مینا[ی] اصمّ است وطریق صنعتش آن است کی بگیرند سنگ مُها که آن را شکر سنگ گویند ، مسحوق مصول کرده ، یك جزو سپیدهٔ قلعی ، نیم جزو شخار ، ربع جزو و قدری سنگ سوخته با وی بیامیزند و در خنور سفال سرش

* ــ این قسمت الی یازده سطر بعد در حاشیه تحریر و ظاهراً بجای قسمت بعدی به‌متن الحاق شده است .

به گل حکمت استوار کرده و خشك کرده در خمدان آبگینه گران یا کوزه گران نهند یا تنور زرپزی، و بپزند به عادت معهود، و چون سرد شود خنور را بشکنند، ریگی مثل جوهر فیروزه برون آید. از آن نگینها سازند، و اگر بشکنند میانش سفید برون آید. این نوع را «خضرا» خوانند. ۵

خیانت فیروزه ومعرفت خضرا

از سنگ مُها نگینه‌ای سازند برشکلی‌ کی خواهند و حقّه سازند سفالین با سرپوش، و بگیرند مینای سلیمانی لاجورد شفّاف مسحوق، و مثل وزن آن شخـار سفید، و مثل وزن آن نورهٔ سفید، جمله مسحوق، در آب حلّ کرده غلیظ اندرون حقّه با ۱۰ سر آن بدین ادویهٔ محلول طلی کنند دو سر کرّت و خشك کنند و درزهای سرش را به گل حکمت استوار کنند و مثل کوزهٔ آبگینه گران آتشدانی سازند و حقّه را در وی نهند و مقدار نیم دور آتشی نرم می‌دهند وبگذارند تا سرد شود، سرش بگشایند.

بدین تدبیر رنگ فیروزهٔ ابواسحاقی گرفته باشد، امّا حکّش سفید باشد. ۱۵

و درین ایّام معدنهای **نسابور** مندرس و منطمس گشته‌اند و منتفع به نیستند.

امّـا از معدن **کرمان** بسیار می‌خیزد به جـانب **ختای** می‌برند. و آن نیکو نیست. [۱۴۹]

فصل ۲۰

در منافع وخواصّ فیروزه

مشاهدهٔ فیروزه روشنایی چشم بیفزاید. پس در داروهای

چشم به کار دارند .

حکیم ارسطو در کتاب **لغت‌الاعجار** [۱] آورده است کی چون بـا سنگ فیروزه از مس نقطهای خرد آمیخته باشد از آن جنس فیروزه چون با سرمه بیامیزند چشم را به غایت نافع بود و بصر را جلا دهد و تیز گرداند .

و فیروزه با خود داشتن به فال نیکو دارند ، و گویند هر که با خود دارد بر خصم فیروزی یابد .

رسم شاهان قدیم چنـان بوده است کی چون آفتاب به حمل شدی ، اعنی سر سال نو ، جواهر قیمتی حاضر کردندی و در آن نگریستندی برای فال نیکو .

و اجناس جواهر از یاقوت و زمرّد و لؤلؤ و فیروزه در اقداح شربت انداختندی و به فیروزه میل بیشتر کردندی .

و از خواصّ فیروزه آن است کی رنگ او به حسب صفا و کدورت هوا بگردد .

هر گاه که هوا صافی و بی‌غبار بود رنگ فیروزه صافی‌تر و رنگین‌تر نماید .

و اگر هوا ابرناك و با غبار باشد اندکمایه تیره نماید .

و در خواصّ احجار آورده‌اند که رنگ فیروزه به حسب ارتفاع و قرب و بعد آفتاب زیادت می‌شود و به‌سبب انخفاض و انحطاط کمتر .

و اهل **عجم** داشتن فیروزه به فال نیکو می‌دارند و اهل **چین** و **ماچین** و **طغماج** [۲] و **تنگوت** طرملح را مبارك می‌دارند

۱ ــ کذا دراصل ، ظاهراً «الاحجار» (؟)   ۲ ــ اصل : طغماع

و زیور خـود و بتان می‌کنند .

و فیروزه در مفرّحات ترکیب کنند . چه تصفیهٔ اخلاط می‌کند و در وی نوع تفریحی هست .

و اصحاب صنعت اکسیر آورده‌اند که اگر فیروزه را خرد بسایند و بر زر شکن‌دار بدارند شکن او ببرد و خایسك قبول کند .

محافظت فیروزه

فیروزه [را] چون مروارید از نم زمین و بویهای تیز چون مشك وکافور نگاه باید داشت .

امّا پیه و روغن و گوشت او را نافع باشد . به این سبب انگشتری فیروزه بـه قصّابان دهند تا در انگشت ایشان بـه طراوت شود ، امّا به تازگی مروارید نباشد .

فصل

در قیمت فیروزه

قیمت یك مثقال ابو اسحاقی تمام رنگ از ده دینار تـا دویست دینار رایج .[۱]

فصل

درنوادری کی درفیروزه گفته‌اند

در قدیم پار های بزرگ می‌یافته‌اند که از آن طرایف و اوانی و ظروف می‌ساخته‌اند ، و اکنون مفقودست .

در **تاریخ سلجوقیان** آورده‌اند کـه سلطان **الب ارسلان** چون **پارس** را مسخّر و مسلّم خودکرد از **قلعهٔ اصطخر** قدحی

۲ــ جای قیمت دیگر انواع باندازه سه سطر سفید گذاشته شده است .

فیروزه ابواسحاقی پیش او آوردند که دو من مشك و عنبر در وی می‌گنجید ، به خط* **پهلوی** نام جمشید بر آن نوشته .

و دیگر آورده‌اند که چون **عرب** بر **عجم** ظفر یافت انائی مثل قدحی هم از **اصطخر** فرو آوردند و پیش **امیرالمؤمنین عمر** بنهادند که ده من آب درو می‌گنجید . او بفرمود تا بشکستند و هر یك نگینی از آن برداشتند . [۱٤b]



باب هفتم

در صفت و معرفت بیجادق
وانواع و خواصّ و مضارّ آن

بیجاده جوهری است ما بین جوهر لعل و یاقوت، و در وی اندکمایه دخانی بود، و به طبع گرم و خشك است.

و بهترین وی آن است کی به غایت سرخ مشعشع باشد به رنگ یاقوت رمّانی و متناسب و هموار بود. و آن دو گونه بود: یکی سرخ و دیگر رمّانی.

و فرق میان بیجاده و یاقوت دشوار باشد، مگر جوهری حاذق ماهر، و ناپیدا که ظاهر شد مدّتی به نرخ یاقوت می فروختهاند. چون لعل ظاهر شد قیمت او بشکست.

و معدن او در زمین مشرق در **کوه راهون** است، و معدنی دیگر میان **رخان**[1] و **شکنان**[2] در حدود **بدخشان** یا کوههای مغربی، و برآنجا برف و سرمائی عظیم باشد، ومعدن آن را **سنجری**[3] خوانند، نسبت آن با دیهی.

و هر بیجاده که به شهر **کشمیر** افتد از معدن **شکنان**[2] باشد، چه از **شکنان**[2] تا قصبهٔ **کشمیر** ده روزه راه است.

و بیجاده همچنانك لعل مغلّف است.

***

ابوریحان آورده است کی در خزینهٔ **شمس‌الدوله** بیجاده دیدم

۱ـ اصل: رخان ۲ـ اصل: سکنان ۳ـ الجماهر بیرونی: سحری(؟)

به غایت رنگین سرخ ، در غایت صفا و روشنی ، کمابیش سی مثقال که آن را از بتخانهای شهر **ماهور** آورده بودند .

و اشباه و نظایر بیجاده بسیارست ، چون جرجون و سفید چشم .

و جوهریان فرق میان بیجاده و لعل به جلا کنند که بیجاده به مرقشیشا جلا نگیرد و لعل به جلای یاقوت جلا گیرد و جلای بیجاده و یاقوت هر دو یکی بود . پس بیجاده را به لعل تمییز کنند ، میان لعل و بیجاده .

و فرق کلّی میان او و اشباه آن است که چون بیجاده را در موی سر و یا ریشی مالی یا صوفی پاکیزه ، پاره کاه کوچك از زمین بردارد ، و چیزی دیگر را این خاصیّت ندارد .

* و فرق میان بیجاده و یاقوت به آتش توان کرد و به آنك یاقوت در دهان دیری سرد بماند و تشنگی بنشاند .

و اگر چه بیجاده با طراوت و رنگین باشد امّا عزیز‌الوجود نیست ، بدان جهت کم قیمت است . چه پارهٔ بیجادهٔ نفیس عزیز قیمت آن به دیناری نرسد ، « تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء . »[1]

فصل

درخاصیّت بیجاده

ارسطو گوید طبیعت بیجاده از روی مزاج به طبیعت لعل نزدیك است و خاصیّت بزرگتر او آن است کی هر که مقدار بیست جو با خود دارد از علّت لقوه و جذام و برص و صرع و

* این عبارت تاآخرخط بعد درحاشیه است.

۱ــ قران ، سورهٔ آل‌عمران/۲۶ .

قولنج ، نعوذ بالله من ذلك ، امن باشد .

و مضرّتش آن است کسی پیش شعاع آفتاب ادمان نظر در وی بود . بصر را زیان دارد .

وُ اگر به موی سر یا ریش یا صوف در مالند تا گرم شود کاه وُ پر مرغ ضعیف برباید .

و در انگشتری با خود داشتن خوابهای آشفته نبیند و در خواب نترسد .

نیکوی آن به قیمت لعل میانه ارزد وُ میانه به قیمت لعل بد بیش نخرند .

۱۰ * و اکنون دوُ نوع می‌افتد : بنفش و بیجاده.

قیمت یك مثقال و نیم از بنفش رنگین خوب تا بیست دینار .

دوم سیاه رنگ و قیمت آن تا شش دینار باشد و هر چند بزرگتر شود یکی در یك و نیم ارزد تا غایت دوُ دینار ، وُ ۱۵ بی‌رنگ وُ پر عیب این بها نیارد .

*ـ ازینجا الی آخراین‌صفحه درحاشیه تحریرشده است .

باب هشتم

در صفت و معرفت حجر الماس و خواصّ او

بدانك از جمله جواهر حجری است ؤ لون اؤ سفیدی است شفّاف رنگ مشبّه به آبگینهٔ شامی، در غایت صلابت ؤ متانت و برطبع به غایت سرد ست.

و در جملهٔ جواهر حجری تأثیر کند، و هیچ جوهری در او اثر نتواند کرد کم و بیش.

و انواع الماس سفیدست و شفّاف مانند آبگینهٔ فرعونی، و زرد، و زیتی که اندکمایه با زردی زند، چهارم سیمابی، و سرخ، و سبز، و اکهب، و سیاه.

و در هر بلادی ازین جمله نوعی پسند می کنند. [۱۰۵] حکّاکان عراق اختیار الماس زرد کنند. و اهل هند بهترین الماس آن را نهند که خوش قد باشد و درو شکستگی نبود و مثلّث و مکعّب باشد، اعنی در اصل انعقاد فطرت درست و اطراف آن تیز بود و محفور نباشد، چه شکسته را به فال بد دارند.

و ادنی انواع الماس سفید رنگ باشد، و در شکستن طبقه طبقه از هم برخیزد مثل طلق و رخو باشد، و طراوتی و برقی ندارد به سبب رخاوت زود مفتّت شود.

و بیشتر شکل الماس مکعّب ذواضلاع باشد. املس نادر بود.

و آنك جماعتی گمان برده‌اند کی جملگی اشکال الماس مثلّث باشد و چندانك آن را می‌شکنند هم مثلّث می‌شکند هم

ظنّی خطاست .

و معدن الماس در دیار هندوستان است در جزایر شرقی کی ریگ را به آب می‌دهند و بدین طریق الماس را از میان ریگ بیرون می کنند .

۵ و جماعتی گفته‌اند که در بنگالان و قامرون است بر کوه مشرقی ، در سالی کی صاعقه بسیار آید خاك آن را می‌شویند و الماس از آنجا حاصل می کنند .

و یعقوب اسحق کندی آورده است و جماعتی دیگر در رودخانهائی است کسی به قعر آن نمی‌توان رسید ، امّا بر سر ۱۰ آن کوهها راه ممکن است و در آن رودخانه الماس بسیارست .

و کسانی کی طالب الماس باشند بـه آنجا روند و پوست گوسفند گرم کنده در آن وادی اندازند تا برالماس افتد و آنجا کرکسان و عقابان بسیار باشند . آن گوشت و پوست از قعر وادی بر سر کوهها آورند به نزدیك آشیان خود و چون گوشتها ۱۵ بخورند الماس پارها از آن فرو می‌ریزد . طـالبان آن را بر می‌دارند .

بر جمله درین ایّام بیشتر می افتد از آنچ به روزگار قدیم می‌افتاده ، و این معنی به قیمت معلوم می‌شود .

***

و ارسطو آورده است کی در اقصای مشرق متّصل به زمین ۲۰ هند وادی‌ای است کی بعد از اسکندر رومی هیچ کس به آنجا نرسیده است و در آن وادی مغاکی است عمیق کی به صبر تمام به قعر آن توان رسید .

یکی از شاگردان و مستخدمان اسکندر به مقدّمه آنجا

رسید . در آنجا انواع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود ، و خاصیّت آن افاعی آن بود که چون چشم ایشان بر کسی می‌افتاد در حال آن کس می‌مرد .

چون **سکندر** را این حال معلوم شد آئینه [ای] فرمود ساختن بزرگ و با صفای تمام ، و در برابر آن افاعی بداشتند . ۵ ایشان چون عکس صورت خویش مشاهده کردند جملگی بمردند .

اسکندر بر آن وادی ظفر یافت . امّا هیچ کس به قعر آن وادی نمی‌توانست رسید . **اسکندر** بفرمود تا پوست گوسفندان گرم کنده در آن گو انداختند و مرغان آن طرف موضع فرو می‌رفتند و پوستها را در منقار گرفته بر می‌آوردند ، پاره‌های ۱۰ الماس خرد بر آن چفسیده ، چون گوشت می‌خوردند مردمان آن ریزهای الماس جمع می کردند . بدین طریق الماس به دست آوردند .

پس اوّل کسی کی استخراج الماس کرد شاگرد **اسکندر ماقدونی** بود . ۱۵

***

و هیچ کس نیاورده‌است کی در قدیم یك پاره الماس بالای دو درم دیده‌اند . امّا به عهد **اباقا خان** عادل به دست **ترکان خاتون** که حاکمهٔ ملك **کرمان** بود زن **سلطان قطب‌الدین** پاره[ای] الماس سیزده مثقال افتاده بود [۱۰b] آن را پیشکش ۲۰ **اباقا خان** عادل کرد .

فصل

در منفعت و خاصیّت الماس و مضرّت

ارسطو گوید الماس سرد و خشك است در اوّل جزو

درجهٔ چهارم .

و هرك الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد ، و از علّت عسرالبول آسوده ، و از مکر و مکیدت اعدا درامان ، و هیچ دشمن را برو ظفر نبود و جادوئی برو کار نکند .

۵ و فرق میان الماس و نظایر آن است کی او را از آتش گزند نرسد و تمامت سنگهای سخت را سوراخ کند .

و بر نگین دان ترکیب می‌کنند ، همچنانك در دیار **فرنگ** پارهای یاقوت بهرمانی و زمرّد ترکیب می‌کنند ، مقدار چشم ملخی بر یك انگشتری .

۱۰ و هر زن کی وضع حمل او دشوار بود چون الماس با خود دارد به آسانی بنهد .

و الماس زهری است مهلك خرد سوده ، و البته در دهان نباید گرفت کی مضرّ باشد .

در امتحان الماس

۱۵ الماس را چون به نفس گرم کنند و آب برف یا سرد برو ریزند اگر نیك سفید نماید نیکو باشد .

و اگر کنارهای آن را در موم گیرند و برابر آفتاب بدارند و می‌گردانند اگر از شعاع الماس کهبت و صفرت و خضرت مانند قوس قزح درفشد الماس مختار باشد ، و در هیچ ۲۰ جوهر دیگر این حال نیست .

و مشهورست کی الماس را با سرب شکنند و سرب آن را نیست گرداند ، و کمال شهرت این معنی به عنعنه رسیده ، و ذکر استحالت این معنی نزد حکّاکان اظهر من الشّمس است

و این حال بدان سبب افتاده است کی مشاهده کرده باشند که حکاکان به وقت شکستن الماس پارهٔ اسرب بر روی سندان نهاده باشند تا چون خایسک بر وی زنند و شکسته شود بنجهد و متلاشی نگردد ، و آن برروی سندان آبدار از زخم خایسک بشکنند و متلاشی شود به حکم صلابتی کی در جرم وی هست. ۵

و اگر به جای اسرب پارهٔ شمع یا پنبه یا کاغذ باشد همین فایده کند که نگذارد که آن اجزا متلاشی شوند .

قیمت الماس

قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط نباشد ، به حسب ازمنه و امکنه و احتیاج و قبول هر قومی و بلادی. ۱۰

چه هر بلادی به‌نوعی از جواهر رغبت بیشتر کنند و مقوّمان وقت آن نوع را قیمت زیادت کنند ، و به عکس اگر رغبت کمتر کنند .

و درین زمان بیشتر پیکانی و زیتی می‌افتد .

و پیکانی بهتر و تمام قیمت‌تر بود . ۱۵

قیمت پانزده مثقال پیکانی تا بیست هزار دینار باشد .

و غیر پیکانی اگر سرتیز و عجمی شکل بود پانزده هزار دینار ارزد .

و قیمت ده مثقال پیکانی تا ده هزار دینار باشد ، و اگر عجمی باشد شش هزار دینار ارزد . ۲۰

و قیمت مثقال نیکو تا دو هزار و پانصد باشد ، و قیمت یك مثقال ...[1] [۱۶a]

---

۱ ــ دنبالهٔ آن در نسخه سفید گذاشته شده است .

باب نهم

در شرح و معرفت انواع مروارید و عقود و قیمت و معادن

مروارید جوهری است معروف مشهور ، حجری حیوانی در جوف صدف .

و آن درین چند مواضع بیش نشان نداده‌اند : **کیش** ، **بحرین** ، **خارك** ، **مسکت** ، **جولد** (کذا) ، **معبر و دهلك** * و **قطیف** و **خارك** و **سرخیمه** می‌خیزد .

و بهترین انواع قطیفی و بحرینی است .

۱۰ و غوص **سرخیمه** امروز در تصرّف عرب است .

و دیگر **معبرست** کی هر به مدّت بیست سال غوص کنند و آنجا بالاتر از نیم دانگ نباشد و سفید و باطراوت نبود .

و زمین صدف از سه حال خالی نباشد : یا گل سیاه بود و مروارید آن تیره و با رنگ و سیاه باشد ، یا ریگ ، یا سنگ ۱۵ ریزهٔ درست کی به اصطلاح غوّاصان «کشر» خوانند و هر جا که عمق آب کمتر بود [هر آینه حرارت آفتاب بـه آن زمین نزدیکتر باشد . پس از شدّت حرارت شعاع مهره مروارید آن زرد فام و سرخ فام بود و لون آن متغیّر ، چنانکه قرب و بعد آفتاب مر نباتیّات را ، و اگر آب بیشتر باشد][1] مروارید آن ۲۰ به غایت نیکو سفید و با طراوت بود .

و مغاص موضعی باشد از دریا که معدن صدف مروارید

---

* ازینجا تا آخر سطر ۲ درحاشیه تحریرشده است . ۱ ـ این قسمت بعلت آنکه درلب ورق بوده‌درنسخهٔ اصل بریده شده است ولذا ازنسخهٔ مورخ ۹۹۱ نقل شد .

باشد . و در آن مغاص پیوسته مروارید نباشد ، بل کی وقتی معیّن باشد . و بسیار اسباب موانع مغاصات باشد .

و در سالی دو ماه غوص توان کرد ، به هنگام آنك آفتاب در سرطان و اسد باشد . سبب آنک درین هنگام در دریای جایی کی آب تنک باشد گرم بود . هر آینه نهنگ به قعر بحر عمیق گریزد ، آنگاه غوص توان کرد . و چون هوا خوش شود باز نهنگ در موضع غوص پدید شود .

و بهترین لؤلؤ از دریای **قیس** و **بحرین** خیزد و لؤلؤ آن را قطری خوانند منسوب به قطرهٔ باران .



فصل
در ذکر اصداف

صدف حیوانی است بر ظاهر پشت او دو دفّه درهم رسته که آن را مفصلی باشد که وقتی گشاده شود و گاهی فراهم آید به اختیار او . و در میان آن دو دفّه گوشتی بور رنگ ، و روش او به اطراف به انبساط و انقباض این دفّتین باشد . و اطراف آن دو دفّه باریك باشد ، و صدف را آن دو دفّتان به منزلت پای بود در سیاحت .

و اصداف در روش فوج فوج روند ، چنانك یکدیگر را زحمت نمایند .

و می گویند که ایشان را حاسّهٔ سمع نباشد ، و بر یك طرف دفّتین سراوست ، و با گوشت او خلطی رقیق لزج مخاطی آمیخته باشد .

و لؤلؤ در میان آن گوشت است کی در جوف صدف است و

بهترین آن باشد که دیرینه گشته باشد و گوشتش سخت شده و بر ظاهر دفّتین خشونتی پیدا آمده.

و در قعر بحر ساکن باشد، مگر هنگام طلب طعمه حرکت کند.

۵ * صدف به همان موضع که متولّد شود از جای خود حرکت نکند، چه او را حرکت اختیاری نیست. و اگر آب او را از جای خود بجنباند بر بالا افتد و به موج به کنار ساحل افتد و تلف شود.

۱۰ و در هر موضع که عمق آب بیشتر باشد و حرارت آفتاب بدان کمتر برسد مروارید آن اصداف خوبتر و روشن‌تر و آبدارتر باشد.

و اغلب صدف بزرگ را لؤلؤ نبود، مگر به نادر اتّفاق افتد.

و در بیشتر اصداف کی در آن مروارید باشد مقدار آن ۱۵ کف دستی معتدل باشد.

و در افواه خاصّ و عامّ مشهورست کی به هنگام وقوع باران نیسان اصداف با روی آب آیند دهن بازگشاده، و قطرات باران را می‌گیرد. و چون قطرات باران به باطن اصداف می‌رسد به خاصیّتی کـه قدرت ازلی در جوف اصداف تعبیه کرده ۲۰ مروارید متولّد می‌شود و در جوف صدف تربیت و نموّ می‌یابد تا به حدّی معیّن رسد.

و جماعتی گفته‌اند مروارید صدف را به منزلت لعاب دهان است کی پیوسته آن را در دهان می‌دارد.

* - ازینجا تا آخرسطر نهم درحاشیه تحریرشده است.

و جماعتی گفته‌اند دلیل [۱۶b] برین آن است کی هر سال کی باران نیسان بیشتر می‌آید آن قطره‌ها در دهان صدف افتد منعقد شود و لؤلؤ شود و به هر سالی تویی زیادت می‌پذیرد تا تمام شود.

و هرچ از میان دهان صدف راست به گلو فرو شود عیون و مدحرج بود، و اعوجاج مروارید به سبب ناهمواری محل بود.

و باشد که از اوّل کی متولّد شود به غایت خرد بود مثل ارزن و بعد از آن تو بر تو می‌نشیند و منعقد و متحجّر می‌گردد و به مرور ایام دُرّی شود به شکل پوست پیاز.

و اگرچه این معنی از قیاس دور نیست * و این معنی محسوس است کی بسیار سطح ظاهر مروارید سیاه یا بی آب بود و چون یك طبقه را پوست باز کنند طبقهٔ زیرین خوش آب و خوب باشد. * امّا چرا نشاید کی این خاصیّت در صدف باشد؟ مانند زَبادْ که در گربه متولّد می‌شود به خاصیّت.

و هرلولؤ که در آن گوشت باشد که نزدیك دفّتین است بیشتر از عیبی خالی نبود.

و باشد که مروارید ملاصق دفّهٔ صدف باشد، لکن متّصل نشده، امّا درست و مدوّر بود.

و باشد که اتّصال کامل یافته باشد و آن یك نیمه بود از مروارید که به اصطلاح جوهریان آن را «نیم روی» خوانند و در مرصّعات به کار دارند و بعضی را وصل کنند تا دانه درست شود و در پایان طویله‌های عقد و سمط مروارید کنند، هر چند

*ـ ازینجا تا ستارهٔ دیگر درچهار سطربعد درحاشیه تحریرشده است.

بی قیمت باشد .

و هر صدف کی در دریا بمیرد و موج آن را به کنار اندازد متغیّر و فاسد گردد .

و اگر موج آن را به ساحل افکند و آفتاب درو تأثیر کند عفن گردد و کرم در وی افتد مخوف و زرد و معیوب باشد ، و زیادت قیمتی ندارد .

فصل

در ذکر مغاصات

زمین مغاصات بعضی سنگ باشد و برخی لوش[1] .

و هر صدفی کی مجاور زمین لوش باشد مروارید آن سیاه آب بود .

و بیشتر مغاصات بحرین و خارك را زمین رمل است سفید مثل سنگ گچ ؛ بدین سبب لؤلؤ آن زمین اکثر سفید و آبدار بود .

و دورترین مغاصات بیست پیما[2] یا سی یا چهل[3] باشد ، و پیما تقریباً دو سه گز باشد ، و ادنی آن پنج پیما بود .

و در آن زمین نهنگ [و] وال فراوان باشد کی قصد مردم کنند .

و به بعضی مواضع ابتدای غوص از آن وقت باشد کی آفتاب از منتصف برج حمل به نیمهٔ برج میزان آید ، بدان سبب کی دریا درین مدّت ساکن باشد . و به فصل خزان و زمستان

۱ـ اصل : کوش ، تصحیح مبتنی بر تنسوخ نامه است . برای سبب رجحان دربر گزیدن وجه مذکوردرمتن به تعلیقات نگاه کنید.

۲ـ این کلمه درهمه موارد در نسخهٔ اصل بدون نقطه است و درنسخهٔ دیگر مورخ ۹۹۱ و تنسوخ نامه « بیما » آمده است .

۳ـ درحاشیه اضافه دارد : «ازهشت تا چهل باشد»

حرکت موج و اضطراب پدید آید و آب دریا تیره شود ، بدین سبب غوص نتوان کرد .

امّا در غوص کیش و بحرین در سالی دو ماه توان کرد ، میان فصل تابستان غایت گرما که آب دریا ساکن باشد وهیجان و آشوب منطفی شود و آب گرم بود و در باقی‌سال آب سرد باشد و تیره .

و غوّاص به وقت غوص اعنی به وقت طلوع آفتاب که[1] قعر دریا بتوان دید و هرچ در دریا بود از روشنی آفتاب معاینه بتوان دید غوّاصان در کشتیهای خود به مغاص روند و به امعان نظر به آب فرو می‌نگرند تا چشمشان بر صدفها افتد .

* از چاشتگاه تا ....[2] گذشته غوص کنند و درآب همه چیز زرد نماید و صدف .....[3]

و صدف در آب گوئیا چون سنگی سفید نماید و هرچ درآب بینند حجم آن بزرگتر نماید ، و علّت این آن است کی هرجرم که ماورای جسمی لطیف حسّ بصر بود حجم آن بزرگتر نماید .

پس بگیرند حبلی چندانك بالای قعر مغاص باشد و پارهٔ چوب کی آن‌را حجمی زیادت بود و سرآن به رسن دو شاخ کنند و در دو طرف آن چوب پاره ببندند [۱۲a] و سنگی سیاه مقدار سی من یا بیست من در میان آن چوب پاره بندند** تا حیوانات آبی

* این‌قسمت تاآخرسطربعد درحاشیه نوشته شده‌است . ۱ـ اصل : و

۲ـ یك یا دو کلمه‌خوانده نمی‌شود . ۳ ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود ودوسه کلمه هم به علت بریدگی لب ورق از میان رفته است .

** ـ ازینجا تا کلمهٔ « شوند » درسطر بعد درحاشیه تحریر شده است .

از سنگ سیاه گریزان شوند، و غوّاص پارهٔ سر گوسفند میان تهی بینی را به آن محکم ببندد و توبره‌ای از لیف بافته مثل دامی در گردن افکند برای حمل اصداف، و سر رسن در کشتی محکم ببندد و پای برآن چوب پاره نهد که سنگ در وی بسته بود ۵ و دست در رسن زند و به دریا فرو شود.

و هرگاه که وال و نهنگ قصد غوّاص کند اگر امکان مهلت باشد پای ازآن چوب برگیرد و هم بدان رسن در حال به سر آب آید، و هرکه غافل باشد به یك ضربهٔ وال دو پاره شود.

۱۰ و غوّاص به زیرآب چشم باز کند و در قعر بحر چندانك نفس نگاه داشتن ممکن باشد از یمین و یسار می‌گردد و اصداف حاصل می‌کند و در توبره می‌اندازد.

و چون امکان محافظت نفس نماند پای از چوب برگیرد و دست در رسن زند و مانند حباب بر سرآب آید و خود را ۱۵ درکشتی افکند و نفسی قوی برآرد.

و از چاشت تا ظهر سه چهار نوبت غوص کند به ناشتا، و چون از غوص فارغ شود آنگاه طعام خورد. * در ایّام غوص به غذا مرتاض باشند و تا غایت چار یکی خرما بیش نخورند.

و میان غوّاصان در سرعت و بطوء نفس مفاخرت و مباهات ۲۰ باشد * و **جوکیان و براهمهٔ هند** که محافظت نفس می‌نمایند ازینجا کسب کرده‌اند.

و چون به ساحل آیند صدفها را به کارد بشکافند. مروارید خرد و بزرگ چنانك رزق هریك باشد از میان گوشت برون

*ـ ازینجا تا آخر سطر بعد در حاشیه تحریر شده است (هردومورد).

می کنند .

و باشد که بسیاری اصداف را بگشایند و یك دانه مروارید نیابند ، به حضور مشرفان حکّام وقت ، و شاید که دانه‌های بزرگ باشد ، و آنچ از دانگی یا بیشتر باشد امیر ولایت را بباشد و فرود آن غوّاص را . و آنچ بماند از دانه شمار «نرم» خوانند . ۵

و عادت چنان است کی نرم را به استیر فروشند ، و استیری که «نرم» بدان حساب کنند نه درمسنگ باشد .

و مروارید یا دانه شمار باشد ، یا وزنی ، یا قرزمی ، یا نیم‌روی ، و هرچ از نیم دانگ سنگ باشد تا غایت نهایت وزن آن را به اصطلاح جوهریان «دانه» خوانند . ۱۰

و جوهریان سواحل را سیزده غربال باشد در درون یکدیگر ، طبقه طبقه نهاده ، از پوست آهو یا مس و ثقبهای آن را به کورسنب مدوّر سفته .

آنچ به زیر غربال اوّل فرو رود آن را «نرم» خوانند ، و حاصل بالای غربال را مثاقیل . ۱۵

و درجهٔ ادنی در صغر خاك مرواریدست ، و خاك آن است کی از غایت صغر ثقب نتوان کرد . آن را در مفرّحات و داروی چشم به کار دارند .

و بالای خاك کری است و کری مرواریدی را گویند که از خاك اندکمایه بهتر باشد ، چنانك احتمال سفتن دارد . ۲۰

و بعد ازآن سی‌ای ، و بعد از آن چهلی ، و بعد از آن پنجاهی ، بعد از آن هشتادی ، بعد از آن صدی .

و معنی این مقدار آن است کی سی درمسنگ مروارید

که به زیر غربال فرو شده باشد آن را در هفت ریسمان کشند و سرآن با هم گیرند و بر هم تابند و یکی کنند وآن را سی‌ای خوانند ، و چهلی چهل ، درم ازآنك به زیر غربال فرو شده باشد آن را همچنان در هفت خیط کشند ، و همچنین باقی اعداد مذکوره .

و هریك را چنانك یاد کرده شد در سیی و چهلی در وزن و ترتیب و عدد ریسمان و نام هر یك وزن [کرده و در] هفت ریسمان در کشیده باشند .

و قیمت هر یك مختلف ، چنانك بعد ازین در قیمت مروارید گفته شود ، والله اعلم . [۱۷b]

فصل
در اسامی انواع مروارید

مروارید اسم جنس است مشتمل بر چهار نوع : دُرّ بزرك و مروارید خرد ، و اسم لؤلؤ بر هر نوع افتد ، و آن دو نوع نیز مختلف باشد در خردی و بزرگی ، و دو نوع دیگر قرزمی و نیم‌روست .

و القاب و اسامی مروارید نزد جوهریان بسیارست واکثر این القاب و اسامی به طریق تشبیه و استعارت نهاده‌اند .

و سه[۱] نوع اسم بر مروارید دانه شمار افتد . یکی به اعتبار لون ، دوم به اعتبار شکل* ، سوم به اعتبار خردی و بزرگی .

اما [اسامی که] به **اعتبار شکل** است : نخست شاهوارست ، بعد از آن مدحرج وآن را عیون و نجم و زیبقی نیز گویند ،

۱ــ اصل : دو ، تصحیح باستناد مطلب متن ونص تنسوخ نامه است .

* ــ ازینجا تا آخر سطر درحاشیه تحریر شده است .

و عینی[1] و قاعد ، و شلغمی ، و عدسی ، و بیضی ، و دهلی ، و زیتونی ، و فلکی ، و فوفلی ، و شعیری ، و دفی ، و صبی ، و ثفری ، و نردی ، و فقاعی ، و غلامی ـ و غلامی جنسی است کی مخروط و لوزی و شمعی به مثابت انواع است در تحت او بعد از آن ـ و خیزرانی ، و سکیلکی ، و جودانه ، و املس ، و مصری و مجدّر ، و نیم رو.

و آن اسامی کی به **اعتبار لون** است :

اوّل خوشاب است کی آن را شاهوار نیز گویند ، و تیز آب ، و شکر گون ، و آسمانگون ، و سیاه آب ، و سرخ آب ، و خشکاب ، و سیمابی ، وشمعی ، و زیتی ، و تبنی ، و زرد ، و غمامی ، و زجاجی ، و رصاصی ، و جصّی ، و صدف رنگ .

و آنچ تعلّق به لون مروارید دارد دوچیزست : یکی لون ، دوم طراوت ، و آن را « آب دار » خوانند .

و اصل مروارید آبی است منعقد متحجّر که سفید وآبدار بود و آن بهترین همه انواع باشد ، و سفید بی‌آب کمترین همه انواع باشد وآن را جصّی خوانند .

امّا لون مروارید چون اندکی با زردی زند پسندیده تر دارند در بعضی مواضع ، از بهر آنك بدان رنگ اغلب آبدار باشد ، و سفید آبدار کمتر بود .

و اصل مروارید آبدار آن باشد که پوست ظاهر او ستبر بود . چه فایدهٔ ستبری پوست آن است کی آبدارتر باشد . دوم آنك آبداری او ثابت و پاینده باشد . چه تنك پوست اگرچه آبدار بود زود آب باز گذارد . پس ازین روی به لؤلؤ زرد

[1] ــ دربالای آن «عیون» الحاق شده‌است . درصفحهٔ ۹٤ «عنبی» ذکرشده‌است.

رنگ رغبت بیشتر نمایند .

پس هر مروارید که سفید وآبدار و برّاق و با طراوت باشد و به ستاره ماند و درین اوصاف به درجهٔ کمال رسیده آن را شاه‌وار و نجم و عیون و خوشاب و مدحرج گویند ، و به اصطلاح جوهریان مدحرج را غلتان گویند و آن سفیدی باشد به رنگ شیر بام .

و این اسامی هریك به طریق استعارتی است :

چنانك شاه‌وار از بهر آن گویند که اوصاف کمال دروجمع باشند .

و غلتان را برای آن گویند که بر کف دست قرار نگیرد از غایت استدارت .

و نجم را تشبیه به ستاره کنند .

و عیون مشبّه به چشمهٔ خورشید از غایت استنارت و روشنی .

و خوشاب ازیرا گویند که سفید و روشن و آبدار بود .

و مقابل و ضدّ اینها سیاه آب و خشکاب و سرخاب باشد .

* و اختلاف رنگها نا پسندیده بود ، چنانك بر مروارید سفید نشان زرد باشد یا بر زرد علامتی سفید ، و همچنین در دیگر الوان مختلف . [۱۸a]

و آن اسامی کی به اعتبار شکل است این است :

پس هرج را اندکمایه پهنی باشد عنبی خوانند مشبّه به دانهٔ انگور .

و هرج مدوّر باشد و یك نصف او مسطّح آن را «قاعد» و فوفلی گویند .

---

* ـ ازینجا تا انتهای سطر هجدهم درحاشیه تحریر شده است .

و اگر پیرامون او مستوی بود و درو استداوتی در پهنی باشد و بالای آن مقبّب و زیر به راستی میل دارد آن را شلجمی خوانند .

و هر مروارید که عرضانی بود در تیزی و هر دو روی او یکسان آن را عدسی گویند . ۵

و هرچ مدوّر و طولانی باشد و اطراف او از میان باریکتر آن را بیضی خوانند .

و طولانی کی پیرامون آن مدوّر متساوی بود و هر دو سرش مسطّح متساوی آن را دهلی خوانند .

و اگر طول آن کمتر از عرض باشد دفّی خوانند . ۱۰

و اگرهم برآن شکل باشد و طول و عرض آن یکسان آن را [[1]] خوانند .

و هر دانهٔ بیضی کی طولش اسطوانی[2] شکل باشد آن را زیتونی خوانند .

و اگر هردو سرش مالیده باشد آن را شعیری خوانند . ۱۵

و هر دانهٔ عدسی که یك روی او مسطّح باشد آن را فلکی خوانند .

و هر دانه کی قاعدهٔ آن مدوّر مسطّح باشد طولانی مثل شکل مهره آن را نردی خوانند .

و مدوّری کی مقبّب باشد مثل نصف کره و طول آن منتهی به نقطه‌ای مانند شکل مخروط آن را علامی[3] گویند . ۲۰

و علامی[3] بادام شکل را لوزی خوانند .

۱ـ دراصل سفید است . ۲ـ کذا با طاء دراصل . ۳ـ درصفحهٔ ۹۳ ونیز لنسوخ نامه : غلامی .

و آنچ زیر وی فراخ باشد و سر تنگ آن را مخروط خوانند .

و آنچ سر تیز و طولانی باشد شمعی گویند .

و هر دانهٔ بیضی کی دو طرف او به غایت باریك باشد آن

۵ را شعیری خوانند .

و هر دانهٔ تیز که پیرامون آن مثل کمری باشد مقعّر در بالا آن را خیزرانی گویند .

و هر دانهٔ شعیری که میان او را حفره‌ای باشد آن را سکیلکی خوانند .

۱۰ و اگر شکلی معیّن نباشد و درو اعوجاجی بود مضرّس گویند .

و هرچ به کوزهٔ فقاع ماند آن را فقاعی خوانند .

و هر دانه که برو نقطها باشد مثل آبله آن را مجدّر خوانند .

۱۵ و باشد که مزّتر[1] و سکیلکی و خیزرانی وصل کرده باشند ، آن را کژ پشت خوانند .

و بسیار باشد که دو نیم‌روی را مناسب وصل کنند .

و آن اسامی کی به **اعتبار آب** است .

آنچ سفید و برّاق و صافی و آبدار بود و سپیدی آن

۲۰ شیربام آن را خوشاب گویند که شریف ترین و با قیمت ترین جملهٔ الوان است .

و آنچ از خوشاب برّاق تر باشد چنانك آن را در هیچ طویله نتوان کشید که از میان جمله بتابد و با لون دیگر نیکو

---

۱ ـ اصل بدون نقطه ، تصحیح مبتی بر ضبطی است که از همین کلمه در ورق b۹۹ دارد.

نیاید پرآب گویند .

و لؤلؤ نجم عیون را شیرین خوانند و آن را درجهٔ اعلا نهند.

و خشك آب عکس خوشاب باشد که بعضی گمان برند که آن مصنوع است نه مخلوق .

و چون با سفیدی اندکمایه زردی و سرخی آمیخته بود شکرگون خوانند . ۵

و آنچ با سفیدی آن اندکمایه زردی آمیخته بود آن را تبنی خوانند .

*و هرچ آن را زردی اندك بود که با سرخی زند وردی گویند ، و اغلب لؤلؤ نیکو وردی و تبنی افتد . ۱۰

و سفیدی کی اندکمایه با سبزی زند و در روشنائی مانند قوس قزح درفشد آن را طاوسی خوانند و آن را اعتمادی نشمرند ، چه زود متغیّر شود .

و اگر اندکمایه با سیاهی زند آن را رمادی خوانند .

و اگر کبودی با سفیدی آمیخته باشد آن را آسمانگون خوانند . ۱۵

و اگر با سفیدی سیاهی آمیخته باشد و ... [۱] دارد آن را رصاصی خوانند .

و رصاصی به اندکمایه سرخی آمیخته آن را زیتی‌خوانند .

و آنچ اندکمایه تیره رنگ باشد آن را غمامی گویند . ۲۰

و سرخاب آن را گویند که لونش با سرخی صافی زند .

---

*ـ ازینجا تا آخر سطر ۱٤ در حاشیه تحریر شده است . ۱ـ یك کلمه شبیه به «حوسی» درمتن هست که مسلم نیست .

و سیاه آب [۱۸b] آنك لون او با سیاهی زند .

و رخامی و جصّی هر دو لون بی آب باشند و تیره .

و آنچ میان سبزی و زردی باشد و غیر شفّاف و درو گرفتگی آن را شمعی خوانند.

۵ و هر تغیّر که در مروارید افتد خواه به طریق لون و خواه از راه شکل جمله از تغیّراتی باشند کی در صدفها افتاده بود .

و اختلاف اشکال مروارید به سبب اختلاف احوال صدف باشد . بعضی به سبب غذای صدف ، و بعضی به سبب آبها[ی]

۱۰ دریا ، و بعضی به سبب کمیّت آن ، چنانچ دوری قعر مغاصات و نزدیکی آن .

و باشد که آب کمتر باشد و حرارت شعاع آفتاب در اصداف تأثیر کند و لون او را متغیّر گرداند ، چنانك قرب و آفتاب نبات را .

۱۵ و باشد که صدف به سبب موج دریا به خشکی افتد و مدّتی بماند و به حرارت شعاع آفتاب عفن شود[1] و عفونت او سبب تغیّر مروارید شود .

و از مروارید نوعی است کی آن را کروس[2] خوانند و باشد که مثل پیاز تو بر تو باشد و هر توی کی باز کنند

۲۰ همرنگ اوّل باشد ، و یمکن کی پوست نخستین زرد باشد یا خشکاب ، و چون آن پوست محدّب از وی با[ز] کنند مقعّر به غایت آبدار و برّاق و صافی بود .

۱ـ اصل : شوند ۲ـ الجماهر : کروش

و مروارید قرزمی آورده‌اند کــه از قلزم می‌خیزد ، و بعضی آنك در دریا صدف بمیرد و مفتّت شود و موج با کنارهٔ دریا افکند ، و اغلب مروارید آن عیبناك باشد ، و لونش رصاصی یا سیمابی بود ، و جمله را میانْ تهی باشد ، و بیشتر از آن در مرصّعات به کار دارند .

و نیم روی جمله الوان باشد . و جوهریـان را از روی اصطلاح و وضع اول دو اعتبارست کی یکی را «الفه» خوانند و دیگر را «هار» .

و «الفه» هزار درمسنگ لؤلؤ وزنی باشد به تفصیل مذکور .

و به لفظ «هار» بر مروارید وزنی اطلاق کنند که بعد از ثقب و غربال آن را در هفت طویله ریسمان کشند ، و هر دو سر ریسمان با هم آورند و یکی کنند و آن [چند] نوع باشد ، چون صدی و هشتادی و هفتادی و چهلی و سی‌ای و بیستی .

و این اسامی را که بر آن اطلاق کنند به دو اعتبارست : اوّل از روی وزن ، چنانك صدی صد درمسنگ باشد به وزن عدل ، و هشتادی هشتاد درمسنگ ، و علی هذا .

و هارات را نیز به حساب عقود اعتبار کنند . چون هر صدی هفتاد مثقال باشد کی آن صد درم بود و هفتاد عقد باشد ، هر عقدی مثقالی و به عدد سی و شش دانه .

و به عقود خواه مروارید بزرگ بود و خواه خرد بر سی و شش عددست .

و هشتادی پنجاه و شش مثقال و صد و دوازده عقد ، هـر عقدی نیم مثقال .

و شستی چهل و دو مثقال [و صد] و بیست و شش عقد ، هر عقدی دو دانگ .

و چهلی بیست و هشت مثقال باشد و صد و شست و هشت عقد ، هر عقدی دانگی .

۵ و سی ای بیست و یک مثقال ،

و بیست و پنجی هفده مثقال .

و درین دو عقدِ آخرین[*] اعتبار عقد نکرده‌اند از غایت صغر ، و این وزن مذکور قرار قدیم است .

و هرچ از وزن عدد عقود کم کنند خیانت و نقصان باشد .

۱۰ و دون بیست و پنجی آن را «گزی» خوانند یعنی به گز فروشند . [۱۹a]

و آنچ احتمال ثقب نکند آن را «خاك مروارید» خوانند ، * متاع فرنگ است * ، و آن را در مفرّحات و داروی چشم به کار دارند .

۱۵ و لفظ «لفه»[۲] را از «الف» گرفته اند ، و عادت وضع قدیم جوهریان چنان بودست کی لفه[۲] را که عبارت از بیست وچهار درمسنگ باشد آن را بیست و چهار نهاده‌اند . بدین تفصیل : دو هشتادی ، پنج شستی ، پنج چهلی ، هشت سی‌ای ، چهار بیست و پنجی .

۲۰ و در سواحل فارس و هرمز در قدیم حساب مروارید به لفه[۲] می‌کرده‌اند و بدین روزگار آن منسوخ است .

۱ـ میان دوستاره درحاشیه تحریرشده است .
۲ـ دفعهٔ قبل «الفه» (ص ۹۹ س۹) نوشته بود .

معرفت آبهای لؤلؤ

مروارید از چند گونه باشد :

نخستین کی از همه بهتر باشد آن است کی شفّاف و صافی بود بی هیچ رنگ غریب ، مانند قطرهٔ آب . و آن نادر باشد ، و خوشاب آن را گویند و از مروارید سفید بهترین باشد. ۵

بعد از آن تنک آب بود که اندکمایه با زردی زند . آن را تبنی گویند.

و اگر سفیدی با زردی و سرخی آمیخته بود شکرگون خوانند .

سوم سرخاب بود که اند کی با سرخی آمیخته بود ، چنانچ در لون طاوسی باشد. ۱۰

چهارم شمعی رنگ باشد.

پنجم سیاه بام بود و آن در رمادی و عدسی باشد .

ششم اندك آب و خشکی برو غالب و آن را خشکاب گویند.

هفتم آنك وی را هیچ آب نبود وآن را مروارید بی‌آب خوانند ، چنانك جصّی و رخامی . ۱۵

و اختلاف آب معیوب باشد. مثل آنك بر لؤلؤی آبدار نشانی بود بی‌آب و آن نشان را « خاك » گویند .

سخن درشکل مروارید

امّا مرواریدی کی تعلّق به شکل دارد دو نوع باشد : ۲۰

اوّل آنك تعلّق به خلقت او دارد ، دیگر آنك تعلّق به سوراخ مروارید دارد .

و قسم اوّل بر چند نوع باشد .

و از همه بهتر گردِ مطلق بود که آن را بیازی مدحرج گویند و به پارسی غلتان.

دوم آنك میل به درازی دارد و آن را علامی[۱] و هلیلجی خوانند، و اگر هر دو سوی او متساوی باشد آن را بیضی خوانند.

سوم آنك عرضانی باشد و آن را شلغمی و عدسی خوانند.

۵ چهارم آنك دو طرف او باریکتر بود و میان ستبرتر. پس اگر هر دو سوی یکسان باشد زیتونی خوانند، و اگر نبود ترنجی.

پنجم آنك یك طرف او باریك باشد و یك طرف پهن. به تازی آن را مفرطح و مخروطی خوانند.

۱۰ ششم آنك بر میان او کمری باشد شکل زنّاری، و چنان نماید که دو مروارید بوده است. آن را خیزرانی یا مزنّر گویند. و اگر پیدا باشد که دو مروارید بوده است و از هم باز گرفته آن را مرکّب گویند.

و ازین جنس اشکال دیگر بود، مانند لوزی و فوفلی و ۱۵ شعیری و فُلکی و مضرّس کی آن را دندانه‌ها باشد و برو مانند سرها(؟) یا گوها بود ناهموار، چنانك از زخم دندان در نشسته بود.

و ازین اجناس بسیار بود که حکّاك آن را به چرخ حکّ به اندام آورد.

۲۰ و آنچ یك نیمهٔ او گرد بود و یك نیمه پهن آن را «نیم روی» خوانند.

و بهین همه اشکال غلتان باشد. پس از آن علامی[۱] و

۱ـ به صفحه ۹۵ نگاه کنید.

شلغمی و ترنجی، و بواقی ناپسندیده بود .

امّا آنچ [1] به سوراخ مروارید تعلّق دارد دو گونه بود :

فراخی و تنگی سوراخ در مروارید.

و در قدیم سوراخ تنگ پسندیده داشتندی، و آنچ فراخ سوراخ بودی نیم بها بیش نخریدندی. [۱۹b] ۵

اکنون اقوام ترکان چندان فرق نمی‌کنند. از بهر آنك مروارید فراخ سوراخ در بند کشیدن و برجامه دوختن به ریسمان محکم‌تر و آسان‌تر باشد. امّا باید که بسیار فراخ نبود.

و دیگر راستی و کژی سوراخ معتبر می‌دارند.

اگر سوراخ راست برمیان بود پسندیده باشد، و اگر ۱۰ بر یك سوی باشد و کژ نا پسندیده بود. بهای آن کمتر شود.

و یك نیمه فراخ بود و یك نیمه تنگ، هم عیب باشد.

و امّا آنچ تعلّق به بزرگی و خردی مروارید دارد و معرفت غربال آن

چون مروارید بسیار از اصداف حاصل شود قاعده چنان ۱۵ باشد که بر غربالهائی کی جهت این کار ساخته باشند ریزند که سوراخهای آن در فراخی و تنگی مختلف باشد.

و در قدیم پنج غربال بیش نبوده است، و اکنون تا سیزده غربال ساخته‌اند، و مانند پوست پیاز طبقه طبقه در درون یکدیگر نهاده از مس یا پوست آهو، و ثقبهای آن را به ۲۰ کورسنب مدوّر سفته.

امّا غربال اوّل کی [2] سوراخ او از همه تنگتر باشد هرچ به او فرو رود آن را مروارید ریزه خوانند. از خردی سوراخ

۱ـ اصل : اما آنچ تعلق به سوراخ . ۲ ـ کی که .

نتوان کرد . در داروی چشم و مفرّحات به کار دارند . و حاصل بالای غربال را مثاقیل گویند .

این را بر غربال دوم کنند . هر آنچ به آن فرو رود آن را مروارید صدی خوانند ، اعنی صد دانه از آن مثقالی باشد . آن را سوراخ کنند و هرچ از آن غلتان و آبدار باشد بگزینند و با عقد کنند و باقی را در رشتهٔ نظم کشند و هار کنند و آن هار را صدی گویند . ٥

و امّا غربال سوم آن باشد که آنچ از غربال دوم به زیر آمده باشد بر وی ریزند . آنچ فرو شود مروارید هشتادی گویند، اعنی هشتاد دانه از آن یك مثقال بود . و آن را هم سوراخ کنند ، و آنچ بهتر بود مر عقد را بگزینند و باقی هم بر هار کنند و آن را هار هشتادی گویند . ۱۰

امّا غربال چهارم آنچ از سوم بر سر آمده بود آن را شستی خوانند .

و همچنین پنجم را پنجاهی گویند .

و همچنین می‌کنند تا به سیزدهم رسد . ۱۵

آنچ از سیزدهم بر سر آید دانه‌ها باشد . آن را بگزینند و هرچ لایق عقود باشد به عقد سازند و بزرگتر را که جفت توان کرد جفت کنند و باقی تنها بمانند .

و بیان آنك گویند سی‌ای یا چهلی یا پنجاهی یا شستی یا هشتادی یا صدی آن مقدار باشد که سی درمسنگ مروارید از آنچ به زیر غربال فرو شده باشد در هفت ریسمان کشند و سرش با هم گیرند و همه را یکی کنند و بر هم تابند و آن ۲۰

را سی‌ای گویند .

و چهلی آنك چهل درم به زیر غربال فرو شده باشد ، آن را همچنان در هفت خیط کشند .

و همچنین در شصتی و هشتادی و صدی .

[قسمت زیرکه تعداد غربالها را به‌پانزده می‌رساند وظاهرا به‌جای مطالب مذکور درفوق است (الی‌آخرصفحهٔ بعد) در حاشیهٔ برگ ۲۰a تحریر شده است وچون به جای مشخص الحاق نشده است دربنجا نقل و طبع می‌شود]

زیر غربال اول را تحت‌الغربال گویند . بعضی ازین ....[1] هزار و دویست ...[1] مثقال باشد در **بغداد** ....[1] می‌کنند و از هفتصد تا دانه در جایهای دیگر ثقب کنند **فارس** و **سواحل** .

غربال دوم پانصدی باشد ، و غربال سوم چهار صدی ، و چهارم سیصد و پنجاهی ، و پنجم سیصدی ، ششم دویست [و] پنجاه ، هفتم بر دویستی ، هشتم بر صد و هشتاد ، نهم صد وپنجاه ، دهم صد و بیست ، یازدهم صدی ، دوازدهم هفتادی تا نودی ، سیزدهم شصتی ، چهاردهم پنجاهی ، پانزدهم چهلی .

بعد ازین عقود مثقال باشند ، و آن عبارت از سی و شش باشد ، و عقدی یك و ربع سی عدد راست و عقد یك هم بیست و چهار اعنی تسوی ، و عقد دو مثقال هجده عدد مثقالی باشد ، و از هجده تا دوازده به عدد گویند .

بعد از آن حبّات ، نیم دانگك ، سه تسو ، دانگی عقد مثقال از چهار دینار تا هشت دینار ، و کهنه از سه دینار تا پنج دینار .

و عقد بابت[2] چهلی قیمتش از سه دینار و نیم تا پنج دینار .

---

۱ ـ چون سطر اول برلب کاغذ تحریر شده بوده است بمرور ایام بر اثر سائیدگی لبه بعضی کلمات آن محو شده قابل قراءت نیست .

۲ ـ در اصل درین مورد و موارد بعدی بدون نقطه است واتخاذ این ضبط مأخوذاز«بابت بابت» صفحهٔ ۱۰۹ است .

و عقد بابت پنجاهی از سه دینار تا پنج دینار .
و عقد بابت شستی سه و نیم تا چهار دینار .
و بابت هفتادی از سه دینار تا سه و نیم .
و بابت هشتادی از سه تا سه و نیم .
و بابت نودی از دو دینار و چهار دانگ تا سه دینار .
و بابت صدی از دو دینار و نیم تا سه دینار .
و بابت صد و بیستی از دو دینار و نیم تا [دووچهار دانگ].[1]
و بابت صد و پنجاهی از دو دینار تا دو و نیم .
و صد [و] هشتادی از دو دینار تا دو دینار [و] دانگی .
و دویستی از یك دینار و چهار دانگ تا دو دینار .
بابت دویست و پنجاهی از یك دینار و دو دانگ تا یك دینار و چهار دانگ .
بابت سیصدی از یك دینار و دانگی تا یك دینار و نیم .
و چهار صدی از [یك دینار] یك دینار و دو دانگ .
پانصدی از ده مثقال یك دینار یك دینار ....[1]
و ششصدی ده نه ، و هفتصدی ده هشت و نیم ، و هشتصدی ده هشت ، و نهصدی ده شش . دینار ، و نهصد و پنجاهی هزاری ده پنج .
بعد ازین صد مثقال بیست و پنج دینار تا سی دینار .
این قیمت از خواجه **رکن‌الدّین محمد معمری اصفهانی** منقول است کی به زمان خود درین فنّ نظیر و شبیه ندارد .
و جواهر و ....[2] یك ریسمان را « خطّ » گویند و چون از ده بگذرد آن را « شدّه » گویند.

۱ ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود .
۲ ـ چند کلمه خوانده نمی‌شود .

فصل

در شرح عقود

عقدی سی و شش دانه باشد و آن را بینکها(؟) [۱] بیارایند.

عقد اوّل از همه خردتر باشد و آن را مروارید صدی سازند. آنچ از آن اختیار کرده باشند گردتر و آبدارتر بود و عقدی از آن دو دانگ و تسوی باشد به وزن، و آن را عقد وزنی خوانند.

و بعد از آن شصتی. هم آنچ بهتر بگزیده باشند[۲.a] از آن هم عقد سازند.

سی و شش دانه حلقه باشد به وزن نیم دینار و نیم دانگ.

و باشد که عقدی کنند نیم مثقال از خردهای شصتی و بزرگها[ی] صدی.

و بعد از آن عقدی کنند چهار دانگ و آن از خردهای پنجاهی و بزرگهای شستی باشد.

و عقدهای چهار دانگ و نیم، و آن از پنجاهی باشد.

و عقدی کنند از چهلی، وآن پنج دانگ و نیم باشد.

و این عقود جمله در قدیم نبوده است. اکنون می‌کنند تا مروارید را به بها زیادت فروشند.

و از عقود قدیمی اول عقد مثقالی بوده است، سی و شش دانه یك مثقال، هر سه دانه نیم دانگ.

و بعد از آن عقد یك و نیمی کی هر دانه تسوئی باشد.

۱ـ تنسوخ نامه: بترتیب

و عقد دو مثقال کی هر دانه نیم دانگ باشد.
و عقد چهار مثقال و نیم که هر دانه سه تسو باشد.
و عقد شش مثقال کی هر دانه دانگی باشد.
و همچنین تا عقد دوازده مثقال کی ازو هر دانه دو دانگ
باشد.

و زیادت ازین عقد نکنند، از بهر آنك مروارید یك دستْ دانه‌ها زیادت ازین با هم نیفتد.

و از دانه های دو دانگی و هرچ بالای آن باشد دُرّ خوانند.

و کسانی کی عقود سازند قاعدهٔ ایشان چنان است کی از سی و شش دانه که از آن عقدی سازند شش دانه جهت آرایش از صدف تراشیده باشند در عقد کنند که آن را قیمتی نباشد، و از سی دانه که مانده باشد ده دانه بهتر کنند و ده میانه و ده دانه کمتر.

و درین روزگار چنان می‌سازند که آن ده دانهٔ میانه به کمتر مانده است، و ده دانهٔ آخر به هار، مقابل چهار دانگ و نیم باشد. و اگر به این سبب دانه میانه بود چنانك شرط بوده است آن را به بهای یك عقد تمام بخرند، و این تصرّف در عقد سه مثقالی کنند و در هر عقدی کی از آن افزون باشد. امّا هرچ از آن کمتر باشد در آن تصرّف نمی‌کنند و رسم ندارند، و اگر کسی این معنی کند نادر باشد و پسندیده ندارند.

و دانه که ازو دو دانگ زیادت باشد یا یك مثقال متناسب، اگر با هم افتد اگر جفت باشد بها یك نیمه زیادت کنند، و

باشد که بها مضاعف شود . واگر فرد باشد بها باکم کنند .

و بی‌جفتی عیبی شمرند . مگر دانه که نیك بزرگ باشد و نزدیك به مثقالی برسد . اعنی نظیر و شبیه خود ندارد ، و آن را بدین سبب دُرّ یتیم خوانند و آن را واسطهٔ قلاده سازند .

و دانه های بزرگ را عیون خوانند ، اعنی‌هرچ از دانگی یا دو دانگ بگذرد از حساب عیون باشد . ۵

و بزرگتر دانهٔ لؤلؤ که نشان دهند دانه‌ای بوده است کی از آن خلفای **بغداد** بوده به وزن سه مثقال و آن را دُرّ یتیمه خوانده‌اند به سبب عدم جفت . و به ایّام **مغول** زیادت ازین افتاده است ، والله اعلم و احکم . ۱۰

* و آن کس راکه مروارید خرد را در سلك نظم کشد او را نظّام گویند و آن به انفراد حرفه‌ای است در **بغداد** .

و نظّام را تختی باشد مربّع مثل تخت شطرنج . روی آن در کرباس کبود گرفته ....[1] و مروارید ریزه به غربال زده بابت بابت برروی تخته می‌کنند و به منظم که مثل سوزنی است در ریسمان می‌کشند و ابریشم باریك منظم درکشیده باشند و ریسمان را بـه آن ابریشم وصل کرده و چون خواهند که صدی یا هشتادی یا شستی یا غیر آن سوراخ کنند به ریسمان درکشند ، بعد ما که بابت بابت‌کرده باشند ، اعنی در هرهار صدی یا غیر آن از چهار گونه مروارید باشد و هر ریسمانی را دو سر فراهم آورده باشند و به چهار قسم متساوی کرده و موضع اتّصال را ۱۵ ۲۰

* ـ ازاینجا الی‌ابتدای فصل بعد درحاشیه تحریر شده است .

۱ ـ یك دو کلمه بعلت سائیدگی لبهٔ کاغذ محو شده است .

« سرمتاع » خوانند که طرف بالاست ، و طرف مقابل او را که وسط ریسمان است « پای متاع » خوانند .

و در هر ریسمانی از آن هفت ریسمان ازین چهار گونه مروارید درکشند به ترتیبی مذکور .

۵ اوّل آنچ جنس خرد است و مضرّس و سقط باشد در پای متاع کشند و آنچ بزرگتر آن را در صدر متاع کشند، و هرچ از نجم و عیون و مدحرج فروتر بود در مرتبه آن را در زیر سینهٔ متاع کشند و این مراتب در جملهٔ عارات مطّرد باشد ، و فایدهٔ این آن است کی چون آن را در دست گیرند نخست نظر بر

۱۰ مروارید بزرگتر افتد ، والله اعلم .[۲۰b]

فصل

در افساد مروارید و اصلاح و انواع آن

مروارید بـه سبب حرارت بشرهٔ آدمی و عرق و وسخ او تباه شود و زرد گردد .

۱۵ و به حرارت آتش و گرماوه فاسد شود .

و بویهای تیز مانند مشك و کافور و غیر آن مروارید را زیان دارد .

و جای نمناك نهادن طراوت آب او ببرد .

و آمیختن با دیگر جواهر و بسیار در ریسمان سفته و زر

۲۰ کشیدن و بر مرصّعات ترکیب کردن تباه گردد .

و به مصادمت اجرام صلب سطح ظاهر او فرسوده شود و آب و طراوتش ببرد . چه مروارید نازك باشد . زود خسته و نشان پذیر گردد .

و چیزهای تیز چون سرکه و نوشادر و شخار و نوره مروارید را خورده و پوسیده کند .

و بهترین علاجها[ی] وی آن بود که طبقهٔ علیا که فساد پذیرفته باشد ازو جدا کنند .

۵ و هر مرواریدی که در دست گیرند و درو احساس حرارتی کنند دلیل کنند که در جوف آن کرمی بود .

و بسیار باشد که در میان مروارید آبی باشد و بر ظاهر او می‌تابد و لونش متغیّر می‌کند و سیاه آب نماید . آن را سوراخ کنند و میانش به مصطکی و سپیدهٔ قلعی پاك بیاکنند تا آب ۱۰ و طراوت به قرار اصل باز رود .

و اگر میان تهی باشد گوشتی که در میان آن باشد از آنجا برون کنند و میانش پر کنند ، چنانك گفته شد .

و اگر سوراخ مروارید فراخ شده باشد به سبب سفتهٔ زر و آن عیبی بزرگ است . تدبیر اصلاحش آن بود که دو دانه ۱۵ مروارید خردْ هم آبِ آن دانه بگیرند و آن را با سوراخ آن سازند و به مصطکی مدبّر الصاق کنند و یا دو پاره صدف نیکو بر آنجا به مصطکی مدبّر الصاق کنند و باز سوراخ تنگ کنند .

و اگر سوراخ بسیار فراخ باشد دو نیم‌رویِ هم آبِ هم ۲۰ طبع بر آن سازند و الصاق کنند .

و اگر بر دانهٔ لؤلؤ شکستگی یا خوردگی باشد و خواهند که آن را اصلاح کنند فرا گیرند پاره[ای] از نیم روی هم بر آن صفت و آن را با هم سازند و وصل کنند و روی آن را به

سنگ نرم کنند و بعد از آن آن را به چوب خر زهره جلا دهند.

و اگرآن عیب به زیر یا بالا بر موازات سوراخ باشد آن وصل نا پیداتر آید. طریق وصلش آن بود که نیم‌رویِ هم آبِ آن پیرامون وی را به اندازهٔ آن عیب مدوّر کنند و عیب را نیز به چرخ عقرب مدوّر کنند و هر دو را راست با هم به مصطکی مدبّر وصل کنند. اندکی سپیدهٔ ارزیز سوده با مصطکی آمیخته تا وصل خوب برآید و هم رنگ مروارید باشد.

و اگر مروارید لنگ باشد و آن عیبی بزرگ است. اعنی سوراخ او کژ باشد و در سلك نظم راست نایستد. طریق اصلاحش آن است کی هر دو طرف سوراخ را به صدف یا پارهٔ مرواریدِ هم‌آبِ با هم استوار کنند و بعد از آن باز سوراخ کنند مستقیم، و اگر برروی مروارید افزونی باشد یا کژ بود آن را به مبرد یا به سنگ راست کنند و به سنگ مگی نرم کنند و به چوب خرزهره جلا دهند. باشد که پاك شود، و باشد که موضع سودن را لون و آب نماید، * این نوع را سوهانی خوانند. [۲۱۹]

و طریق آنك دانهٔ مروارید را پوست باز کنند نخست آن است کی مثقبی به غایت باریك به مروارید فرو برند یا بخراشند تا معلوم شود که طبقهٔ مقعّر خوشاب هست یا نه؟ اگر خوشاب باشد پوستش باز کنند.

و اصلاح مروارید زرد و سیاه و سرخاب و خشکاب را اگر صلاحیت پوست باز کردن نباشد هر چندان از اصلاح و

*ازینجا تاآخر سطر بعد درحاشیه تحریر شده است.

تجربه دورست و استحالت فساد آن ظاهر ، امّا بعضی از آنچ به تجربه نزدیك است آورده شود .

نصر یعقوب گوید که چون آب مروارید کمتر شود و تیرگی بر ظاهر آن پیدا آید بگیرند پارهٔ دنبهٔ گوسفند تازه و میانش از هم بشکافند به اندازه [ای] که آن لؤلؤ در آن گنجد و مروارید را در آنجا نهند و دنبه را در میان خمیر گیرند و در کوزهٔ سفالین نهند و سرش استوار کنند و به آتشی معتدل دنبه را بپزند . پس آبش بازگیرند و بگذارند تا سرد شود . لؤلؤ را از آنجا برون کنند و به کافور دود دهند . به قرار اصل باز آید ، هرچند مروارید به حرارت و چربی زرد شود .

و نیز آورده‌اند که اگر در میان آرد برنج ده روز بگذارند به طراوت اصل باز شود .

و این مجرّب است کی اگر مروارید را به آرد برنج و یخ بشویند وسخ ظاهر آن را ببرد . طریقش آن است کی برنج و یخ در کوزه کنند و سرش استوار کنند و آن را می‌جنبانند بسیاری ، به حکم حرارت سودن و مصادمت مروارید و یخ سطح ظاهر آن اندکمایه جلا گیرد . این نیز مجرّب است .

و نیز آورده‌اند که مروارید بی‌طراوت را در مغز استخوان یا میان خربزهٔ پخته روزها بگذارند نیکو شود .

و نیز آورده‌اند که اگر خواهند که مروارید فاسد شده را سفید کنند بگیرند قدری سرکهٔ ترش و نیم دانگ سنگ نوشادر و دو حبّه زنجار و یك حبّه نوره و سه حبّه قلعی سوده . این مجموع را با لؤلؤ در کفچهٔ آهنین نیکو بجوشانند و بگذارند تا

سرد شود. آنگاه آن مرواریدها را در آب سرد به نمك اندرانی نیکو بمالند و به آب خوش بجوشانند به‌غایت خوب شود.

و امّا اصلاح تغیّر لون کی سبب آن بوی خوش باشد. بیرون قدحی درگل حکمت گیرند و مقداری صابونی آب نارسیده و قدری نمك اندرانی متساوی اجزا به‌قدری سرکهٔ خمر بیامیزند و لؤلؤ را در قدح افکنند با پاره‌ای از آن آب و به‌آتشی نرم می‌جوشانند و پیوسته کف صابون می‌گیرد تا آنگاه که کف منقطع شود و آنچ در قدح ماند صافی شود و سرد گردد. پس آن را به آب پاك بشویند به غایت خوب شده باشد.

و اصلاح مروارید زرد یا سیاه آن است کی او را در میان پنبه نهند و در میان کافور رباحی مفرّق کنند و آنگاه درکرباس پاره‌ای بسته در وعائی آویزند مملوّ به روغن یاسمین و بر آتش انگشت نرم می‌جوشانند، مقدار آنك صد و پنجاه عدد بشمرند. آنگاه از آتش فرو گیرند تا سرد شود. اگر رنگش به قرار اصل آمده باشد فبها، و الّا یك کرّت دیگر به آتش برند تا به قرار اصل شود.

و اگر سیاهی تیره بر ظاهر مروارید باشد آن را چهل شبانروز در شیرهٔ انجیر فرغارند و در شیر و کافور در قدحی[۲۱b] آتش فحم نهند بی آنك آتش را نفخ کنند مقدار دو ساعت. آنگاه از آتش فرو گیرند و به آب خوش بشویند. سیاهی از ظاهر آن کمتر شده باشد.

و اگر سیاهی در اندرون مروارید باشد آن را به شمع طلی کنند و در قدحی نهند با قدری حمّاض و بیخ و می‌جنبانند و به هر سه روز حمّاض را تازه می‌کنند تا سفید شود.

و اگر زردی بر ظاهر مروارید باشد آن را چهل شبانروز در شیرهٔ انجیر فرغارد . بعد از آن در قدحی کند و قدری صابون و شخار و بوره همه متساوی اجزا در آن قدح کند و بر آتش فحم دو ساعت بنهد و ندمد . آنگاه فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود . زردی آن برود . ۵

و اگر مروارید سرخ باشد آن را در شیر تازه بجوشانند . آنگاه به اشنان پارسی وکافور و شبّ یمانی برابر گرفته و معجون کرده به شیر تازه آن مروارید را طلی قوی کنند و در میان خمیری به شیر سرشته گیرند و در تنوری معتدل حرارت بندند ، سفید شود . ۱۰

و اگر مروارید زرد را سه شبانروز در حمّاض ترنج نهند و به سپیدهٔ تخم مرغ بشویند به غایت سفید شود . این نیز از تجربه دورست .

سخن در محافظت مروارید

اگر خواهند که مروارید را به احتیاط تمام نگاه دارند ۱۵ در قاروره کنند و سرش به صاروج استوار کنند و هر سال یك دو بار از شیشه برون آورد و باد بدهد و باز در قاروره کند و سرش به گچ محکم کند و جای نمناك و گرم ننهند و جایی که بخار عفن درو پیچد .

سخن درخاصیت مروارید ۲۰

ارسطو گوید طبع انواع و اجناس مروارید سرد و ترست و پیش اطبای هند معتدل.

و مصوّل کرده در مفرّحات و معجونها دل را قوّت دهد

و خونش صافی گرداند ، و مدد روح حیوانی کند ، و اندوه از دل ببرد ، و دفع موادّ سوداوی کند ، و خفقان را و ضعف دل زایل کند ، و خوف و جزع را که از مادهٔ سوداست دفع کند .

۵ و بدان سبب کی اعضایی را کـه حامل روح باصره‌اند نافع بود نور بصر را تیزگرداند و قوّت دهد و بر صحّت نگاه دارد .

و صداع مفرط را مروارید را آب‌سای کرده به گلاب در بینی چکاند نافع بود .

۱۰ و بهق سیاه را لؤلؤ به سرکهٔ تیز مصوّل کرده طلی کنند شفا یابد .

و دفع آبلهٔ روی را نی پوسیدهٔ خرد سوده جزوی با جزوی مروارید خرد مصوّل کرده بیامیزد و به شیر زنان ترکرده طلی کنند سه نوبت و بعد از آن به آب گـرم می‌شویند نشان آبله برود .

۱۵ و اگر به ابتدای انتشار از آب مروارید در چشم کشند شفا یابد و نزول آب باز دارد .

و اگر لؤلؤ آب سای را در دندان دردنـاك گیرند درد آن ساکن کند و خون از گلو باز دارد .

۲۰

فصل
در نظم کردن و سوراخ کردن مروارید

چون بیشتر فایـدهٔ لؤلؤ آرایش و زینت است و بیشتر آرایش به تعلیق دیگر جواهر باشد و آن بـی سوراخ ممکن

نبود تا در سلك نظم آید و سمط و عقد و قلاده را بـه آن نظامی و تألیفی حاصل گردد ، و لؤلؤ را به آهن پولاد آب داده ثقب کنند و کما بیش مردمان علی‌الخصوص اطبا [۲۲a] لؤلؤ را به الماس ثقب کنند، و بدین سبب هر مروارید که در مفرّحات و معجونات و داروهای چشم استعمال کنند باید که ناسفته باشد . ۵

چه سوراخ به مصادمت الماس کی سمّ قاتل است زهر درو تأثیر کرده باشد ، یـا کسی به قصد زهر در سوراخ مروارید کرده .

و عادت جوهریان آن است کی چون مروارید به دست ۱۰ گیرند نخست در دهان اندازند و آنکه به آستین پاك کنند . و از مسموم باشد که بوی آن هلاك کند و مضرّت آن به اعضا و امعا و چشم رسد .

احتیاط را باید که هیچ چیز از جواهر در دهان نگیرند مگر بعد از آنك پاك بشویند و ریسمانی درو کشند و چند بار ۱۵ بجنبانند تا اگر زهر در سوراخ باشد بدان زایل گردد .

و اگر چه گفته‌اند که مروارید خرد و بزرگ در سودن به منفعت و خاصیّت یکسانند امّا قیاس آن است کی مـروارید بزرگتر و مبرّا از عیوب فایده و خاصیّت آن در معجونهـا و داروهای چشم زیادت باشد از خرد . ۲۰

و مروارید بزرگ را ثقب کردن بسیار آسانتر از آن بود که خرد ، و عوام به عکس آن گمان برند .

و گویند که حکّاکان مروارید بزرگ را به کودکان جاهل

دهند تا ثقب کنند، و این سخن را حقیقتی و اصلی نیست.

و در ثقب کردن لؤلؤ خطرهای بسیار باشد: اول آنك لنگ آید و قیمت آن را نقصانی فاحش باشد.

و باشد که بشکند یا پوست ظاهر از روی آن برخیزد.

و باشد که پاره‌ای بریزد یا در اصل خلقت آن عفونتی یا دودی بوده باشد به‌گاه سوراخ کردن آن عیب ظاهر شود.

و باشد که در میانش گل سیاه بود به‌وقت ثقب پاك شود از سرخی و زردی و سیاهی و به قرار اصل باز شود.

و باشد کی به‌گاه سوراخ کردن به سبب تری آب کی بدان گل رسد سیاه گردد، و این معنی به تجربه معلوم است کی اگر در تجویف مروارید حرارتی بود که موجب عفونت باشد چون آن را ثقب کنند بر تختهٔ سفته‌گری آن حرارت تحلیل پذیرد به سبب نفوذ هوا در آن.

و اگر مثقب در سوراخ لؤلؤ شکسته شود آن را به دشواری برون توان آورد.

و حکاکان جمله حجریّات را اگر مبرد قبول نکند به مثقب الماس ثقب کنند، و چون مثقب اندکمایه فرو رفت هر دم مروارید را از دم‌گیرا برون می‌گیرد واحتیاط می‌کند تا سوراخ راست است یا نه.

و مروارید خرد را چون چهلی و سی ای و بیست وپنجی در گیرا نتوان گرفت آن را برروی تختهٔ سفته‌گری در حفری خرد سوراخ کنند.

فصل

در قیمت مروارید

قیمت جواهر را همچون قیمت دیگر امتعه ضابطی زیادت بدارد و بر یك حال قرار نگیرد ، بل به سبب عزّت وجود و حسب امکنه و ازمنه و قبول ملوك هر دیار و بلادی و قوم و عبادی زیادتی و نقصان می پذیرد . ۵

و جوهر بیشتر پادشاهان بزرگ متموّل خرند ، و طبایع پادشاهان مختلف باشند ، و هر روزگاری طبع آنان مایل به چیزی باشد ، هر آینه آن چیز قیمت گیرد.

به این سبب در کتاب ضابطهٔ کلّی و قاعدهٔ مطلق نمی‌توان گفتن . ۱۰

و ما به حسب وقت و زمان و قرب و بعد مکان آنچ مناسب باشد ایراد کنیم ، تا نسبت بعضی از آن با بعضی معلوم شود. [۲۲b]

و درین تاریخ سنهٔ سبعمائه هجری به حسب قیمت اردو* و سواحل کیش و بحرین و محروسهٔ تبریز حماهاالله تعالی مع دیار المسلمین قیمت یك دانه مروارید به وزن یك مثقال مدحرجِ عیونِ نجمِ خوشابِ سفیدِ با طراوتِ تنگ سوراخِ بی عیب به ارادت بایع و رغبت مشتری و حسب صنف ادنی از یك هزار تا اعلای آن چهار هزار دینار باشد . ۱۵

و قیمت یك دانهٔ پنج دانگ از یك هزار [و] سیصد تا یك هزار و پانصد دینار بود . ۲۰

و قیمت یك دانهٔ چهار دانگ از هفتصد تا هشتصد دینار .

*ـ ازینجا تا «بحرین» درحاشیه است .

و قیمت یك دانهٔ نیم دینار از پنجاه دینار تا چهار صد دینار .

وقیمت یك دانهٔ دو دانگ و نیم از چهل دینار تا سیصد دینار.

و قیمت دانهٔ دو دانگ از بیست دینار تا دویست دینار .

۵ و قیمت دانهٔ دانگی نیم از ده تا صد دینار .

و قیمت دانهٔ دانگی و تسوی از ده تا پنجاه دینار .

و قیمت دانهٔ دانگی دو جو از بیست دینار تا سی دینار .

و قیمت دانهٔ دانگی از پنج دینار تا غایت بیست و پنج دینار .

۱۰ و قیمت دانهٔ سه تسو و دو جو از چهار دینار تا پانزده دینار .

و قیمت دانهٔ سه تسو از چهار دینار تا غایت دوازده دینار .

و قیمت دانهٔ نیم دانگ و دو جو از سه دینار تا شش دینار .

و قیمت دانهٔ نیم دانگ از دو دینار تا چهار دینار .

۱۵ و قیمت دانهٔ تسوی [و] دو جو از دو دینار تا غایت دو دینار و نیم .

و قیمت دانهٔ تسوی از یك دینار تا غایت یك دینار و دو دانگ .

* و عقدش یك مثقال و نیم باشد . قیمت یك مثقال از پانزده تا غایت بیست دینار .

۲۰ و عبارت از هرعقدی سی و شش دانهٔ وزنی باشد ، و آن جنس را به حساب عقود حساب کنند و این بر دو قسم بود : کهنه و نو .

*ـ ازینجا تا آخر سطربعد درحاشیه تحریر شده است .

اما قیمت یك مثقال نو از هشت دینار تا ده دینار باشد.
و قیمت یك مثقال کهنه از شش دینار تا هفت دینار .
پس عقد یك مثقال چهلی قیمتش از پنج دینار تا غایت شش دینار .
و عقد پنجاهی یك مثقال از چهار تا پنج دینار .
و عقد یك مثقال شستی از سه دینار و نیم تا غایت چهار دینار .
و عقد یك مثقال هفتادی ازسه دینار تا غایت سه دینار ونیم .
و عقد یك مثقال هشتادی از دو دینار و نیم تا غایت سه دینار .
و عقد یك مثقال صدی از دو دینار تا غایت دو دینار و نیم .
بعد ازین مقدار عبارت تلّفظ به ده مثقال باشد .
و بعد ازین ازینجا «سار»[1] گویند ، چنانك قیمت ده مثقال از «سار»[1] ده و نیم تا غایت بیست دینار .
و قیمت ده مثقال دُویستی از سیزده و دو دانگ تا غایت شازده دینار و چهار دانگ .
و قیمت ده مثقال دویست و پنجاهی از دوازده و نیم تا غایت شازده دینار .
و قیمت ده مثقال سیصدی از ده دینار تا غایت دوازده دینار .
و قیمت ده مثقال چهار صدی از هشت دینار و دو دانگ تا ده دینار .
و قیمت ده مثقال پانصدی از شش دینار تا غایت هشت دینار و دو دانگ.
و قیمت ده مثقال هفتصد و پنجاهی از پنج دینار تا غایت

۱ـ کذا در اصل

شش دینار و دو دانگ .

و قیمت ده مثقال هزاری تا غایت پنج دینار .

و بعد ازین «ریزه» باشد که قیمت صد مثقال ازو تا شازده دینار و چهار دانگ باشد . [۲۲ª]

قیمت زرد و سیاه و کرکن و ناهموار

قیمت دانگ مثقال زرد تا صد دینار .

و پنج دانگ تا هشتاد دینار .

و چهار دانگ املس تا هفتاد دینار .

و نیم دینار تا شصت دینار .

و دو دانگ تا پنجاه دینار .

* و دانگی تا به ده دینار .

و نیم دانگ تا یك دینار .

و تسوی تا نیم دینار ، چنانك قیمت یك مثقال [و] تسوی بی عیب بیست و چهار دینار .

قیمت مروارید سیاه

دانهٔ یك مثقال سیاه املس تا هشتاد دینار .

و پنج دانگ تا پنجاه دینار .

و قیمت چهار دانگ تا چهل دینار .

و قیمت نیم دینار تا سی و پنج دینار .

و قیمت دو دانگ تا بیست و پنج دینار .

و قیمت دانگی تا شش دینار .

و قیمت نیم دانگ تا چهار دانگ .

و قیمت تسوی دو دانگ .

*ـ از اینجا تا آخر سطر ۱۴ درحاشیه تحریرشده است .

و قیمت کرکن املس

قیمت دانهٔ یك مثقال هفتاد و پنج دینار .

و قیمت پنج دانگ تا پنجاه دینار .

و قیمت چهار دانگ تا سی دینار .

و قیمت نیم دینار تا بیست و پنج دینار . ۵

و قیمت دو دانگ تا پانزده دینار .

و قیمت دانگی تا پنج دینار .

و قیمت نیم دانگ تا نیم دینار .

و قیمت تسوی تا دانگی ، چنانک قیمت یک مثقال از سیاه عیون هشت دینار ، و قیمت یك مثقال کرکن عیون چهار دینار . ۱۰

پس زرد تا[1] نیمه آید ، و سیاه تا ثلث ، و کرکن تا سدس ، و باقی عقود برین قیاس باشد .

و یك مثقال علامکی[2] طولانی بی عیب نیمه قیمت دانهٔ عیون خوشاب باشد ، اعنی هشتصد دینار تا غایت هزار دینار .

و زرد تا دویست و پنجاه دینار . ۱۵

و سیاه تا صد و پنجاه دینار .

و کرکن تا صد دینار .

و همچنین دیگر انواع چون نیم روی و عدسی و شلجمی و طاوسی و شمعی و فقاعی را بها تا نصف و ثلث آید .

و مزنّر و خیزرانی و زیتونی را بها تا عشر قیمت مدحرج آیـد . ۲۰

و جصّی را زیادت بهایی نبود .

و قیمت بیضی کمتر از عیون .

۱ـ درتمام موارد بدون نقطه است. ۲ـ (= غلامکی؟)

و قیمت دهلی کمتر از لوزی و زیتونی.

و قیمت حسنی (کذا) و دُفی از قاعد و عدسی کمتر.

و در الوان همچنین در قیمت تفاوت بسیار کند و تفاوت آن از روی بصیرت و ممارست قیاس یکی با دیگری تواند بود.

و به هردانگی کی در وزن می‌افزاید در قیمت صد دینار می‌افزاید.

و چون به سه مثقال رسد و نجم و عیون و مدحرج و سفید و خوشاب و بی‌عیب بود آن را به حقیقت قیمت نیست.

و املس آن بود که در شکل آن تقعّری باشد بی هیچ خشونتی.

و همچنین از جهت شکل و سوراخ بها تا نیمه آید و ثلث و ربع. مثلاً بیضی را بها تا نیمه آید و رمادی را تا عشر تا نصف عشر.

فصل

در اخبار غریب و حکایات عجیب کی در مروارید روایت کرده‌اند

آورده‌اند کـه در خزانهٔ **سلطان محمود سبکتکین** نوّرالله ضریحه دُرّی شکل فوفلی قاعد بوده است، به‌غایت خوب و آبدار و با طراوت، به وزن دو مثقال و چهار دانگ کی آن را «یتیمه» می‌گفته‌اند، و یتیمه لقب لؤلؤی باشد که آن را مثل و مانند نبود در بزرگی و نیکویی. جوهریان عهد آن را به سی هزار **دینار ملکی** کی هفت هزار و پانصد **دینار نیشابوری** باشد قیمت کرده‌اند.

***

و دیگر آورده‌اند که دُرّ یتیم نزد [۲۳b] **هشام بن [عبد]الملک** آوردند ، و زن او **عبده** دختر **عبدالله بن یزید** بود . پیش او نشسته و او از فربهی به حدّی بود که اگر خواستی که برخیزد چند کس بایستی که او را مدد کنند تا بر پای خاستی . **هشام** او را گفت اگر تو تنها بر پای خیزی بی مدد و معاون این دُرّ به تو بخشم . **عبده** از حرص در خواست کی بر پای خیزد . به روی در افتاد و از بینی او خون روان شد . **هشام** از مسند برخاست و به دست خویش روی او بشست و پاک کرد و آن دُرّ یتیم به وی بخشید . وزن آن سه مثقال بودست ، و جملهٔ صفات کمال و نیکویی در وی حاصل ، و آن را به هفتاد هزار دینار خریده بودند .

***

و چون ایّام دولت **مروانیان** علیهم ما یستحق در گذشت آن دُرّ یتیم به دست خلفای **آل عباس** افتاد . **ابن‌الجصّاص** جوهری وقت بود به روزگار **مقتدر** . آن را به صد و بیست هزار دینار قیمت کرد و گفت اگر این دُرّ فرید نبودی و او را جفت و یار بودی به پانصد هزار دینار قیمت کردمی .

***

و در آن تاریخ که **ملکه خاتون سلطانشاه** از **خوارزم** به **نشابور** آمد دانهٔ لؤلؤی لوزیِ خوبِ سفیدِ با طراوتِ خوشابِ تنگْ سوراخ که اسم دُرّ یتیمی برْ آن اطلاق توان کرد به وزن دو مثقال و چهار دانگ و نیم و او به فروختن

آن محتاج بود و می‌خواست کی در سرّ بفروشد و در آن وقت هیچ کس در **نسابور** نبود که آن را بخرد. بعد از یك چند شخصی او را به پانصد دینار بخرید و به جوهری فروخت از شهر **قونیه** به مبلغ هفتصد و پنجاه دینار ، اعنی چون ارزان خریده بود ارزان باز فروخت. و مشتری آن را به شهر **قسطنطینیه** به ده هزار **دینار** بر بره بفروخت کی بر هر دو روی صورت **عیسی** و **مریم** کرده بودند.

***

و در آن تاریخ که لشکر **ملك مؤید** رحمه‌الله از **کرمان** به **نسابور** آمد به دست علوی جاندار یك دانه **لؤلؤ** به وزن یك مثقال و چهار دانگ مدحرجِ عیونِ نجمِ خوشابِ از خراین **کرمان** افتاده بوده ، آن را در **نشابور** در سرّ به اندکمایه بها بفروخت. **ملك مؤید** را خبرشد آن دُرّ را از مشتری باز خرید و تا بعد از او در خزانهٔ او موجود بود. بعد از آن آن دانه **لؤلؤ** را با چند دسته ختو و جواهر دیگر بیش بها به هدیهٔ به **قراختائیان** فرستاد.

***

و حدیث دُرّ یتیم که در دست خلفای **آل‌عباس** بود معروف و مشهورست ، و آن همانا آن است کی از **بنی‌امیه** به ایشان رسید. و آن دری مدحرجِ عیونِ نجمِ سفیدِ خوشابِ با طراوتِ تنگْ سوراخِ مبرّا از عیوب و نقایص بودست. وزن آن تا شش مثقال می‌گویند و به روایتی سه مثقال بوده است ، و خلفا در هرسالی روز عیدها و به گاه بار دادن رسولان اطراف آن را از

پیش عمامه می‌آویخته‌اند که رسولان آن را خدمت می کرده‌اند [۲۴ه] و بعد از آن رسم آستین بود که آن را خدمت می‌کرده‌اند .



و همچنین **محمدبن ابی‌البرکات جوهری** معتمدی از خواجگان تجّار مقبول‌القول روایت می کند به اسنادی درست کی خواجه[ای] بود **پارسی** از جملهٔ معارف تجّار . گفت وقتی به شهر **شیلاف** به تجارت رفته بودم که شهری است قدیم از بلاد **فارس** کی مروارید از **کیش و بحرین** به آنجا می برده‌اند و ثقب می کرده و بابت بابت عقود نظم می کرده چنانک رسم «هاربات» باشد و به اطراف عالم می برده . حرفت من جوهری بود و همواره به شهر **شیلاف** رفتمی و از آنجا به **بحرین** و **کیش** . و در آن ایّام رسم چنان بوده که تجّار کشتی غوّاصان را به مزد می گرفته‌اند و به‌بخت و روزی به دریا فرو می‌فرستاده و قسط مملوك معیّن کرده . و به هر وقت کی به شهر **شیلاف** رفتمی مقام و نزول من در خانهٔ پیرزنی بودی و هرگاه که از آنجا به دریا رفتمی به حکم حقوقی که آن پیرزن را بر من بودی بضاعتی از آن وی با خود به دریا بردمی و بدان قدر محقّر مروارید ریزه یا نیم‌روی یا غیر آن بخریدمی و باز فروختمی و به هنگام مراجعت با **شیلاف** به آن پیرزن رسانیدمی ، و دعای او را بدرقهٔ راه خویش دانستمی .

تا یك نوبت به شهر **شیلاف** رسیدم و به عادت معهود به خانهٔ پیرزن نزول کردم . او را طلب داشتم . پیرزن به جوار رحمت حقّ انتقال کرده بود ، و ازو دختری طفل مانده .

به وقت بازگشتن به حکم سنّت قدیم طفل را گفتم بضاعتی بده تا ترا نیز منفعتی باشد .

طفل گفت من هیچ ندارم مگر گربه‌ای . گفتم بیار که در کشتی به گربه احتیاجی می‌باشد به سبب ظهور موش ، و هم باشد که بندها را ببرد و بارها را سوراخ کند ، و برای دفع مضرّت موش گربه را در کشتی دارند .

و چون به موضع مغاصات رسیدیم و مدّت غوص بگذشت و آنچ حقّ تعالی روزی کرده بود روزی شد و کشتی از مغاص باز می‌گشت غوّاصی را که مقیم کشتی بود گفتم یك بار برای بضاعت گربهٔ طفل فرو رو . غوّاص فرو رفت و صدفی برآورد . چون به ساحل رسیدم آن را بشکافتم ، دانهٔ مرواریدِ سفیدِ عیونِ انجمِ مدحرج خوشاب با طراوتِ تمام به غایت کامل به وزن سه مثقال و چیزی برون آمد . از مشاهدهٔ آن تعجب نمودم که هرگز مثل آن ندیده و نشنیده بودم .

و بدان تاریخ عزیز **مصر** را به تحصیل مروارید رغبتی تمام بوده . روی به **مصر** آوردم . چون آنجا رسیدم انواع لؤلؤ که داشتم به خزانهٔ عزیز **مصر** فروختم . به آخر آن دانه نیز عرض کردم . عزیز **مصر** مقوّمان را به تقویم آن اشارت کرد . مقوّمان چون آن را بدیدند تعجب نمودند و گفتند مثل این دانه را قیمت نباشد . چه مقوّمان قیمت جوهری به قیاس مثل کنند . چون جوهری را در وجود مثل نبود آن را قیمت نباشد . چون مقوّمان از تقویم آن فرو ماندند بازرگان حال آن دانه من اوله الی آخره حکایت کرد و گفت این حقّ و ملك آن دختر طفل یتیم است شیلافی ، و مرا در آن هیچ حقّی

نیست .

عزیز مصر را این سخن به غایت خوش آمد و تعجّب نمود و بازرگان را بسیار محمدت و آفرین کرد و گفت طریق آنك این جوهر نفیس [۲۴b] تملیك ملك و خزانهٔ ما گردد آن است کی آن دختر را در نکاح آوریم تا آن دُرّ را به من بخشد* تا حق به موضع رسیده باشد وتملیك آن حاصل شود . ۵

بازرگان آن دانه را به خازن سپرد و بازگشت . پس معتمدان را نصب کردند با عدّت و اُبّهتی تمام و به شهر شیلاف فرستادند و آن دختر را به ساز و آئین تمام به مصر آوردند و عزیز او را به زنی کرد و آن دُرّ یتیم را به عزیز مصر بخشید و بازرگان را نواختها[ی] بسیار و تشریفهای بی شمار فرمود . ۱۰

و آن دُرّ یتیم به دو وجه گفتند : اول آنك بی همتا بود و مثل و مانند نداشت ، دیگر آنك به سبب یتیمی آن به طفل یتیم کردند و دُرّ یتیم گفتند ، اعنی ملك دختر یتیم . ۱۵

***

و حدیث دُرّ شب افروز که در افواه عامّ است سخنی است نامعلوم و آن را حقیقتی و اصلی نه ، مگر آن را تأویلی کنند ، و دُرّ شب افروز آتش را فرض کنند .

و آنچ از قیمت گویند چندانك زر بر زبر آن می‌ریزند دُرّ بر زبر می‌آید تا آنگاه که به حدّ قیمت رسد . این نیز ۲۰

*ـ ازینجا تا کلمهٔ «شود» درهمین‌سطر درحاشیه تحریر شده است.

از محالات عوامّ النّاس است و تأویل آن همانا در معنی قدر و مرتبه و شرف باشد . چنانك گویند فلان بر سر آمدهٔ جهانی است .

***

و چون ذکر جواهر نفیس کرده شد بعد ازین به ذکر جواهر حجری ابتدا کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده و کفابه .(کذا)



مقالت دوم

در صفت و معرفت جواهری چند حجری

کی به مرتبه‌از اوّل فروترند و متوسّط با دون خود

و به قیمت و عزّت کمتر

* باب اول

در تعریف عقیق[۱]

عقیق گرم و ترست . مزاج خون دارد و آن انواع باشد : سرخ و زرد و سیاه فام .

و از همه بهتر سرخ بود ، پس زرد سرخ فام و پیسه ۵ نبود .

معدن او در بلاد **یمن** است در شهر **حضرموت** و از بسیاری کی هست قیمتی ندارد .

و از آنچ سرخ و زرد باشد زیورها سازند و به فال نیك ۱۰ دارند و مبارك شناسند .

و نوعی کی تیره رنگ است آن را قیمتی زیادت نباشد .

در خاصیت عقیق

فرق میان او و اشباه آن است کی اگر او را در آتش اندازند سفید برون آید .

۱۵ و سوده بر جراحات خون باز دارد .

و در وزن سبکتر از دیگر احجار باشد .

هرك در انگشتری با خود دارد بسیار خشم نگیرد ، و از درد سینه و خفقان ایمن باشد و از دشمنان نترسد .

---

*ـ ازینجا تا آخر صفحهٔ بعد در حاشیه تحریر شده است .

۲۰ ۱ـ مؤلف ابتدا باب مربوط به « دهنج »(ص۱۳۴) را باب‌اول مقالت دوم قرار داده وبعداً که مطلب مربوط به عقیق را به‌این مقالت درحاشیه الحاق کرده آن را باب‌اول شمرده است، وعلی‌هذا درینجا هم وصف عقیق باب اول خواهد بود و ناگزیر درشمارهٔ ابواب تصرف کرده‌ایم تا شمارهٔ ردیف درست باشد .

و خون از اندام و بینی باز دارد ، و خون حیض زنان ببندد .

و سوده در بُن گوشت دندان مالیده خورش گوشت بُن دندان و سوراخ دندان و رفتن خون از بُن دندان به غایت نافع بود . گوشت دندان سخت کند و زنگار دندان ببرد .

و اگر از وی قدری سوده و به روغن زیت آلوده با پاره [ای] مشك و پاره [ای] کافور دیرینه روی خود را بدان چرب کنند در خدمت پادشاهان عزیز و گرامی باشند و مقبول‌القول، و پیش همه خلایق محبوب بود .



باب دوم[1]
در معرفت حجر دهنج
و خواص و قیمت آن

رنگ دهنه سبز می‌باشد که ازو رنگ زنگاری می‌درفشد. برو خطّهای سیاه مصمت غیر شفّاف [است] و، صلابتی ندارد. مبرد قبول کند.

معدن او در زمین **فرنگ** است در کوههائی کی با جانب **غرب** دارند، و در **مصر** و **کرمان** و دیگر مواضع می‌نمایند.

و هرچ صافی بود آن را «دهنهٔ شیرین» گویند و آنچ تیره و سیاه باشد آن را «دهنهٔ تلخ» گویند.

و آورده‌اند که در **ترکستان** شهری است کی **افراسیاب** ساخته است، آنجا دهنهٔ سرخ است به رنگ یاقوت.

امّا دهنه بهترین فرنگی باشد، و جوهریان آن را فرندی گویند که به لغت تازی فرند جوهر بلارك و گوهر شمشیر را گویند.

و آن پنج نوع بود: سبزی سبز و ریحانی و زمرّدی و سپید بام و سیاه بام. [۲۰۵]

و در بلاد **فرنگ** و **مغرب** از آن آلات و اوانی و کمرها سازند.

و اگر روغن زیت در دهنه مالند رنگش سبزتر شود.

و اگر خواهند که به غایت رنگین شود پاره‌ای سرکه به‌غایت ترش برو ریزند و در خمیر گیرند و در زیر خاکستری

۱ــ اصل: اول

بنهند که هنوز آتش در وی باقی بود و زمانی بگذارند . آنگاه بیرون کنند و بشویند . به غایت رنگین شده باشد .

و نوعی است از دهنهٔ شیرین کی مثل رنگ پر طاوس می درفشد .

و یعقوب اسحق کندی گوید که پاره‌ای دهنهٔ ده رطل دیدم .

سخن در خواص دهنج

خاصیّت دهنهٔ شیرین همان است کی رگ سَبَل و ناخنه را سود دارد و رگهای برخاسته را بنشاند .

و روح باصره [را] قوّت و جلا دهد و در روشنائی بیفزاید .

زنبور و کژدم گزیده را اگر به سرکهٔ ترش سوده طلی کنند درد را ساکن کند .

و دهنج به سرکهٔ مصوّل کرده بر بریدگی و ریشها سوداوی طلا کنند نافع بود .

و مصوّل کرده صداع و درد شقیقه و جمله اعضا را نیکو بود .

و در صناعت اکسیر به کار دارند .

و اگر خرد سوده بر زر شکن دار اندازند در آن وقت کی در بوتهٔ چرب گداخته باشند شکن از زر ببرد و نرم کند .

و مقدار نیم درمسنگ دهنهٔ مصوّل شیرین مضرّت زهر را دفع کند .

و اگر همین مقدار به تن درستان دهند مضرّت کند ، چه طبیعت او سرد و خشك است و درو سمّیّتی هست .

و اگر پاره‌ای از دهنه با مشك سوده سه بار در بینی

دیوانه یا مصروعی دهند یا بخور سازند نافع بود.

واگر به سرکه و آب گندنا بر سنگ فسانه بسایند و به صاحب سپرز دهند نافع باشد.

سخن در قیمت دهنه

۵ اگر به غایت خوب و بی‌عیب باشد یك مثقال ازو نیم دینار تا یك دینار ارزد.

و دهنهٔ ترش را قیمتی زیادت نباشد.

وگمان آن است کی دهنج شیرین در معدن زر متولّد می‌شود، و مادّهٔ آن بخاری است به اعتدال نزدیك، و این نوع ۱۰ پازهرست.

و ترش در معدن نحاس متولّد می‌شود، و مادّهٔ آن بخاری است عفن چون زنجار، لاشك درو سمّیتی باشد به حکم مناسبت مزاج.

و دهنه را به پولاد آب داده نقب توان کرد.

۱۵ و جلای آن به چرخ بید یا به چوب دهند، چنانك جلای میناها، والله اعلم.

باب سوم[1]
در معرفت حجر لاجورد
و منافع و خواص آن

و آن انواع است : بدخشانی و کرمانی و کرجی و دزماری .

اما بهترین انواع بدخشانی است ، و درو نقطهای زر بتوان دید ، و از بدخشانی هرچ صافی‌تر و خوش رنگ‌تر ، و درو سنگ سفید کمتر ، آن نوع بهتر .

و یك طریق غسل او آن است کی[2] [20b]

* عمل لاجورد معمول

شکر سنگ سفید مسحوق یك من ، ملح شخار صد درم ، [[3]] سلیمانی نیکو چهل درم ، همه با یکدیگر مدقوق مسحوق منخول بر صلایه به غایت نرم [کند] در ظرفهای سفالین بطانه داده کند و در داشت کاشی‌گران نهد تا نیك پخته شود . برون آورد و با سنا مطحون کند رنگی به غایت باشد .

خاصیت لاجورد

** طبیعت لاجورد سرد و خشك است. در اسهال سودا هیچ دارو بهتر از لاجورد مغسول نیست .

و اصحاب مالیخولیا و بی‌خوابی راسود دارد .

و سبب همین باشد که چون بر برك چشم طلی کنند موی مژه برویاند ، والله اعلم .

---

۱ ــ اصل : دوم   ۲ ــ دنباله در اصل سفید و ناتمام مانده است .
۳ ــ یك کلمه محو شده است.   * ــ این قسمت تا آخرسطرشانزدهم در حاشیه تحریر شده است .   ** ــ ازینجا تا «است» درحاشیه تحریر شده است .



*لاجورد را نظایر و اشباه بسیار باشد، لکن به او نرسد.
و فرق میان او و اشباه آن بود که چون پاره‌ای از وی بر پاره‌ای انگشت نهند که آن را دود نباشد زبانهٔ رنگین از آتش برون آید.

در سرمه‌ها و داروهای چشم نیکو بود.

و اگر پاره‌ای از آنچ زرد رو بود با سرکه سوده بر ریشهای کهنه کنند به غایت [سودمند بود].



*ـ ازینجا تا آخر صفحه درحاشیه تحریرشده است.

باب چهارم[1]

در معرفت یشب
و خواص و صفت او

یشب نیز انواع است ، و معدن او در زمیـن ختای و طغماج است .

و آن بعضی سفید بود روشن و برّاق ، و سبزی سیاه فام ، و خاکستر گون ، و زمرّدی .

و از همه بهتر سفید زرد فام بود که تیره و پیسه رنگ نبود.

و در کوههای کرمان نوعی زرد فام می‌باشد ، خوش رنگ و روشن .

در خاصیت و منفعت یشب

هرك با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و در چشم مـردم شیرین بود .

و یشب را با معده خاصیّتی تمام است تا به حدی که اگر کسی قلاده از یشب در گردن انـدازد چنانچ یشب برابر معدهٔ او باشد معدهٔ او قوی شود و از رنج و ضعف معده ایمن باشد .

و اگر در معده رنجی یا ضعفی داشته باشد زایل گردد.

و فرق میان او و نظایر آن بود که گوئیا از یشب بوی دود می دمد .

و اگر بر زن حامله بندند به آسانی باز[2] بنهد ، و اشباه را این خاصیّت نباشد .

۱ـ اصل : سوم ۲ ـ کذا دراصل ، « بار» صحیح است .

باب پنجم[1]
در معرفت حجر جمس
و معدن و خواص وقیمت آن

جَمَس جوهری است شفّاف مثل بلور، و سرخی بادنجان گون است. امّا به حدّ و سرخی لعل نمی‌رسد.

و معدن او در چند مواضع است: یکی به سه منزل مدینهٔ رسول صلّی الله علیه و سلّم، و در حدود چغانیان و در کوههای خراسان، خصوصاً در کوههای بیهق و به کوهی که برظاهر شهر سراب[2] اذربیجان است.

و جمس همچون لعل در غلاف است.

و بهترین آن به لون یاقوت وردی نزدیک می‌باشد.

و در قدیم از آن زیورها می‌ساخته‌اند.

خاصیّتش آن است کی تشنگی را سود دارد.

عیب او آن است کی از یك جانب روشن و از دیگر جانب تیره باشد.

از آن یك مثقال صافی بی‌عیب به قیمت پنج دینار ارزد.

۱ـ اصل: چهارم

۲ ـ اصل: سراة، تصحیح مبتنی بر «نسوخ نامه» است.

باب ششم[1]
در معرفت بلور
و کیفیت معدن و خواص او

معدن بلور در بیشتر مواضع باشد ، امّا بهترین همه آن است کی از کوههای کشمیر از زمین هند می‌خیزد ، و بعد از آن در کوههای فرنگستان ، و در عرب نوعی هست و او نیز در غلاف است کی بلور صافی از میان پوست برون کنند .

و بلور از همه احجار صافی تر و شفّاف تر و آبدار تر و لطیفتر باشد ، و از لطافت و رقّت مثل هوا صافی باشد ، و از بسیاری که هست عزّت ندارد .

و بلور مانند آبگینه بتوان گداخت ، و اگر بگدازند و رنگین کنند مانند لعل سرخ باشد .

و بلور ملوّن کی به خیانت لعل می‌فروشند معروف است و به تاریخ قدیم از زمین کشمیر [۲۶a] [سفرافهای خرد می‌آوردند .

و از بلور نگینها کنند و آن را رنگ کنند سخت خوب باشد .

و از بلور نگینها سازند کی][2] در[3] علوم تنجیم بدان حاجت افتد ،[5] اعنی نقوش خواتم .

و نوعی دیگر از بلور در کوههای قاشان و طوس هست ذو اضلاع طولانی مسدّس و مثمّن وآن از جملهٔ عجایب است .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱ــ اصل : پنجم   ۵ ــ این سه کلمه درحاشیه تحریر شده است .

۲ــ این قسمت میان دو کمان چون درنسخهٔ اصل نیست ونسخهٔ مورخ ۹۹۱ هم ندارد از «تنسوخ نامه» نقل‌شد . معلوم می‌شوداین قسمت ازقلم ابوالقاسم‌کاشانی هنگام‌نقل‌مطلب از «تنسوخ نامه» فوت وسقط شده است .   ۳ ــ اصل : ودر

و از بلور انواع اشباه جواهر سازند ، مثل لعل و یاقوت سرخ و کبود و زمرّد سبز .

آورده‌اند که بسیاری از اوانی لطیف و ظروف نفیس از بلور پیش **اسکندر** آوردند بر سبیل هدیه . او قبول کرد و بفرمود تا بشکستند و گفت اینها شکستنی[1] است ، و هرگاه که یکی ازین اوانی بر دست مستخدمان من شکسته آمدی وی اندوهگن شدی و من خشمناك ! خود را و ایشان را از صداع خلاص دادم .

و در تواریخ مذکور و مأثورست کی چون **یعقوب بن لیث** ناگاه به **خراسان** آمد و والی **خراسان، محمد بن طاهر** را بگرفت و قصد خزاین و دفاین وی کرد و او را بـا خود می‌گردانید تا علایق و نفایس بدو می‌نمود ، چـون به انواع بلورینه رسید **یعقوب لیث** غلامان را فرمود تا سایر آن بلورینه‌ها بشکستند و مشربهٔ سفید روی آب خـواست . چون بخورد بر زمین زد تا بر زمین بگردید و هیچ نقصانی نکرد . آنگاه روی به **محمد بن طاهر** آورد و گفت تـرا آن مالها که در بهای این صرف کردی چه سود داشت و مرا کـه از چنین مشربه آب خوردم چه زیان ؟ چرا بهای آن به مردان ندادی تا در چنین روز ترا دست‌گرفتندی و قصد چون من دشمنی را از تو دفع کردندی ! و او را مقیّد کرده در صندوقی با خود جانب **عراق** آورد تا آنگاه که **یعقوب بن لیث** با **موفّق** مصاف داد و منهزم شد **محمد بن طاهر** خلاص یافت .

و از جانب **فرنگ** اباریق و صراحی که مقدار پنج من

۱ــ اصل : شکستن

آب بگیرد به خدمت صاحب سعید **شمس الدین محمد صاحب دیوان** آوردند ، و شطرنج به غایت‌پاکیزه که رقعهٔ آن یك خانه بلور بود و یکی رنگ سرخ مثل لعل پیازکی کرده .

سخن در خواص بلور

از خواصّ او آن است کی هرك با خود دارد از درد دندان ایمن باشد .

و اگر بلور مسحوق مصوّل کنند و بعضی از یاقوت و زمرّد و عقیق و جزع و بیجاده را به آن جلا دهند و چون بلور شفّاف و گرد باشد و جلا داده به غایت برّاق و در برابر آفتاب بدارند چون شعشعهٔ شعاع برآن گوی افتد به حکم صفا و شفّافی و صقالت بر بعدی معیّن عکس اشعهٔ آفتاب مجتمع شود برنقطه . اگر خرقه یا پنبه در برابر آن دارند مشتعل شود . هرچند این معنی به بلور مخصوص نیست ، بل کی هر شکلی مدوّر مصقول شفّاف چون برابر آفتاب بدارند همین فعل کند .

و اگر شیشهٔ مدوّر صافی پر آب کنند هم آتش ازو بیاید ، و تا غایتی کی در یخ همین فعل گفته‌اند که ازو در وجود آید .

باب هفتم[1]

در معرفت جزع
و انواع و معادن و خواص او

۵ معدن جزع در بیشتر بلاد باشد. امّا بهترین انواع یمنی باشد و از بلاد چین.

و بهترین آن باشد کی روشن بود و متناسب رنگ و نسو و در وی هیچ کدورت و زخم نباشد.

و آن از چهار نوع بود: سفید و سیاه و سرخ و آمیخته به الوان مختلف [۲۹b]، و بر بعضی خطهای تمام کشیده بود و بر

۱۰ بعضی ناتمام.

از غایت صلابت به وزن عقیق نزدیك باشد.

طلا را بر کاغذ به آن مهره زنند.

طبعیت او سرد و خشك است.

سخن در خاصیت جزع

۱۵ فرق میان جزع و اشباه آن بود که اگر بر کودکان بندند که لعاب از دهان ایشان بسیار رود آن را زایل کند.

هرك با خود دارد بسیار فکر و اندوهگین باشد و دل تنگ و غمناك، و خوابهای شوریده و ترسناك بسیار بیند، و میان او و دیگر مردمان خصومت بسیار افتد.

۲۰ و اگر سوده بر جام سفالین طلی کنند و در آتش پزند مثل رنگی شفّاف گردد.

و اگر مسحوق بر یاقوت طلی کنند رنگش به غایت درخشنده و پاك و روشن شود، و بالله التوفیق.

۱ـ اصل: ششم

باب هشتم[1]

در معرفت بسد
و منفعت و خاصیت او

بسّد و آن را مرجان گویند. طبیعت او سرد و خشك است، و آن نیز انواع است.

امّا بهترین آن است کی سرخی سرخ باشد و هموار بود و برو درشتی نبود و زود شکند.

و معدن او در زمین **فرنگستان** است به کنار بحر در میان آب دریا.

و مرجان واسطه است میان معادن و نبات.

و در بلاد هند و دیار **ختای** او را عزّتی تمام بود و تمامت زیورها از آن سازند.

و فرق میان مرجان و نظایر و اشباه آن است کی ازو بوئی مانند گیاهای[2] بحری دمد و شاخهای او مانند شاخ درخت باشد.

سخن در خاصیت بسد

مرجان از جملهٔ ادویهٔ قلبی است. در مفرّحات و معجونات و داروهای چشم به کار دارند.

و خون که از گلو و سینه برآید زایل گرداند.

و سپرز بزرگ در هر...[3] که باشد و ریش امعا و عسرالبول را نافع بود.

و مشاهدهٔ او در نور بصر بیفزاید.

و اگر بر کودکان بندند رفع چشم زخم بکند.

۱ـ اصل: هفتم ۲ـ (= گیاههای) ۳ـ یك کلمه خوانده نشد.

و گفته‌اند که گرانی گوش را سود دارد.

و هرك قدری سوده بخورد درد گوشت بن دندان را نافع بود .

و اگر سوده در چشمی کشند کرمحار[1] بود یا سفیدی نافع بود .

و اگر بر داءالثّعلب طلی کنند سود دارد ، والسّلم .



۱ـ کذا دراصل بدون نقطه .

باب نهم[1]

در معرفت کهربا و سندروس
و خواص هردو

کهربا نیز انواع باشد. بهترین زرد شفّاف باشد کی آن را آتشی خوانند.

و نوع دیگر زردی تیره باشد و آن را شمعی خوانند که اهل هند آن را می‌پسندند و زیور می‌کنند.

خاصیت او

چون بر چیزی بمالند تا گرم شود گیاه و کاه ریزهٔ خشک را بر گیرد. در بعضی معالجات نافع بود.

[سندروس]

و سندروس صمغی است زرد صافی شفّاف، و آن دو نوع باشد.

و علامت بهتر آن است کی به آتش زود گداخته شود و رقیق گردد و همچون علکی گردد.

و دیگر تیره، و نشان او آن بود که به آتش با هم آید.

خاصیّت او به خاصیّت او[2] نزدیک است، و ازو قلب کهربا سازند که فرق نتوان کرد مگر به جذب کاه.

۱ـ اصل: فصل در... ، از ابتدای این باب (فصل) تاآخر آن در حاشیه تحریر شده است.　　۲ ـ کذا دراصل، مراد کهرباست.

باب دهم[1]
در معرفت انواع پادزهر ومنفعت و خاصیت وی

بدان که پادزهر در بیشتر بلاد باشد . امّا معدن بهتر در اقاصی هند بود میان هند و چین .

و طبع او گرم و تر باشد .

و معدنی دیگر در کوههای ابرق است از نواحی عیذاب که فرضه‌ای از فرضه‌های مهرست .

و نیکوترین آن از پنج لون باشد : اوّل سفید صافی ، زرد ، سبز ، خاك رنگ ، منقّط که بر وی نقطها باشد که به ختو ماند .

و بیشتر ملوّن یافت می‌شود ، یك رنگ مطلق کم به دست آید .

و بهترین سبزی باشد به رنگ ساق چغندر .

و دیگری زردی سفید فام باشد که آن را عسلی خوانند و از همه به قوّت تر باشد و سونش او بـه سوهان مانند سونش رخام بود .

و آن نوع که مانند ساق چغندر است چون بسوزند سیاه شود و درو چیزی باشد که به آتش نسوزد، آن را «مخاط شیطان» خوانند [۲۲a].

و در ولایت الموت سنگی است زرد سبز فام ، چون آن را نرم بسایند و بدهند پادزهری نیکوست .

۱ـ اصل: هشتم

چون پادزهر را به آب و روغن بـر سنـگ بزنند آبی سفید ازو برون آید همچون مثل شیر .

امتحان پادزهر

بسایند و در شیر کنند ، اگر بسته شود نیکو بود .

* و اگر پاره‌ای از وی سوده با روغن زیت بر سر میلی کنند و در میان خون بسته نهند در حال بگدازد .

و اگر برابر آفتاب نهند عرقی از وی روان شود .

سخن در خاصیت پادزهر

بر موضع زخم گزیدن جانوران زیان کار و ریشهای کهنه نافع بود .

اسهال باز دارد و دل را قوت دهد ، و این آزموده است .

و هرك را زهر داده باشند یا جانوری مضرّ گزیده چـون به وزن دانگی پادزهر سوده بدهند زهر به عرق و چرك ازو برون آید .

و با روغن زیت سوده مر مار گزیده و کژدم کفیده[1] را به کند .

و اگر پاره‌ای از آن بیاشامند وقتی کی در آفتاب نهاده باشد تب گرم را زایل کند .

و هرك عرق او را بمکد درد چشم را سود دارد .

---

۱ ــ اصل چنین‌است ظاهراً به جای گزیده .

* ــ ازینجا تا دو سطر بعد درحاشیه تحریر شده است .

باب یازدهم[1]

درمعرفت حجر مقناطیس و معادن وخواص آن

سنگ مقناطیس را طبع گرم و خشك است ، و او آهن رباید ، و چندانك بزرگتر باشد آهن بیشتر برگیرد .

۵

و اگر چیزی تنك میان او و آهن بدارند آهن را به آن چیز پیوندد .

و معادن او در بسیار مواضع است . در کوههای **هندوستان** و در حدود **زاولستان** و **دریای قلزم** فراوان است .

و هرچ در قعر کوهها باشد قوّت جذب او زیادت باشد .

۱۰

و آن سنگی سیاه ثقیل است که به سنگ آهن مشابهتی دارد .

و **هرمس حکیم** گفته است کی بهترین رنگی مقناطیس را سیاهی سرخ فام باشد .

و بهترین آن سه لون بود : لاجوردی ، و سیاه سرخ فام ، و خاکسترگون با نقطهای سیاه .

۱۵

و او را شبیه و نظایر بسیار باشد ، امّا فرق آن است کی مقناطیس چون بوی آهن بیافت او را بربود ، و اگر خود حجب موانع باشند .

و آورده‌اند که در دریای **زنگبار** از مقناطیس کوههاست .

۲۰

چون کشتی بدان حوالی رسد هرچ از آهن در آن کشتیها باشد ربودن گیرد و بدان کوه نزدیك می‌شود .

---

۱ ـ اصل : نهم

این سخن از قیاس دور نیست. چه پاره‌ای مقناطیس دو ستیر ، پنج مثقال آهن را جذب می‌کند .

و چون حجم آن زیادت باشد قوّت جاذبه افزون باشد .

و از عجایب او آن است کی چون پاره‌ای آهن یا سوزنی جذب کرد و ملاصق او شد اگر سوزنی دیگر بر پای اولین بدارند ۵
آن را هم جذب کند و همچنین تا پنج و شش و بیشتر متعاقب و متوالی و ملاصق یکدیگر می‌شوند که گوئیا ریسمانی است یکی بعد از دیگری در هم پیوسته .

و اگر آهن سوده یا سوزن بر روی کاغذ یا جامه یا چوبی تنک یا طبقی از نحاس یا غیر آن گسترانند و حجر مقناطیس ۱۰
محاذی و موازی در زیر آن بدارند و حرکت دهند آن آهن...[۱] یا سوزن محاذی آن حرکت می‌کنند .

و اگر مقناطیس بر تیغی یا کاردی یا آهنی دیگر بمالند و سوزنی یا نیم دانگ سنگی کی پیش آن بدارند در حال جذب کند . ۱۵

و اگر مقناطیس را به خون بز گرم گرم بشویند تیز گردد .

و اگر در سرکه یا خون بز فرغارند تیز شود و قوّت جاذبهٔ او زیادت گردد .

و اگر سیر در مقناطیس [۲۲b] مالند یا روغن زیتون قوّت ۲۰
انجذاب او نقصان پذیرد و بکلّی قوّت آن برود ، و باز چون به سرکه یا به خون بز گرم [فرعازند] تیز گردد .

۱ــ یك کلمه خوانده نشد و چیزی است شبیه «مان‌سا».

و آورده‌اند که سنگی دیگرست مانند مقناطیس و به خاصیّت ضدّ او ، اعنی کی آهن از وی بگریزد .

سخن در خاصیت مقناطیس

خواجه ابوعلی‌سینا گوید اگر کسی را آهن سوده [۱] داده باشند مقناطیس محلول باید داد تا آن آهنها را جمع کند و برون آرد ، ° و پیکان و سر نیشتر در رگ شکسته را بی رنجی و مضرّتی برون آرد .

و گفته که اگر کسی مقناطیس محلول در دست مالد و بگذارد تا خشک شود و دست بر قفل بسته بمالد باز شود .

و زن حامله که دشوار زاید در دست گیرد بچه زود برون آید .

و اگر مقناطیس به سرکه و نمك و جوز اورس و روغن گل بساید و برعلّت خوك مالد بهتر گردد .

و آورده‌اند که اگر زیت در مقناطیس مالند آهن ازو بگیرند .

°°و اگر کسی را زخمی رسد به‌تیغی زهرآب داده ومقناطیس خرد سوده برآن جراحت پراکند زهر را جذب کند و مضرّت باز دارد .

و **جابربن حیّان** گوید که پاره [ای] مقناطیس داشتم مقدار صد درسنگ آهن بر می‌داشت . چون روزگاری بر آن بگذشت بیشتر از هشتاد مثقال بر نمی‌داشت . در قوّت او نقصان

۱ـ دربالای آن الحاق شده «سویش آهن»

°ـ ازینجا تاآخرسطر بعد درحاشیه تحریرشده است .

°°ـ ازینجا تاآخر دوسطر بعد در حاشیه تحریر شده است .

پدید آمده بود .

و قوّت جذب و انجذاب در بسیاری از چیزهـا حاصل است غیرمقناطیس ، چون کاه‌ربای و بیجاده که پر مرغ را جذب می‌کند ، و نفط آتش را ، و بسیار احجار آورده‌اند که جواهر را به خود می‌کشند ، امّا درین روزگار ظاهر و معلوم نیستند و زیادت وقوفی نه .

فصل

در معرفت سنگی کی زر را جذب کند

آورده‌اند که سنگی است زرد صافی و هیچ چیز را قوّت جذب و انجذاب بدان حدّ نیست کی او را .

وگفته‌اند که نقره را مقدار دو سه گز به خود کشد .

و سنگی دیگرست به‌غایت سخت کی ازو رایحهٔ نـاخوش مثل انگژد می‌دمد . آن سنگ قلعی را به خود می‌کشد .

و همچنین سنگی است کی موی را جذب می‌کند .

و سنگی است کی گوشت را جذب می‌کند ، و این محال عقل نیست .

چون حال مقناطیس و کاه ربـای معلوم است ، لکن درین زمان و بلاد غیر این دو سه نوع معدود ندیده‌اند ، و این دالّ نیست بر استحالت غیری .

باب دوازدهم[1]

در معرفت حجرالظفر و معادن و خاصیت آن

آن را «غروی» نیز گویند ، و غروی چهار نوع باشد : سبز و سیاه و سرخ و سفید .

و معادن آن چند مواضع است . سبز و سرخ در زمین **قراسب** باشد و در سواد **بادیهٔ عرب** ، و سفید در کوههای **خراسان** .

و طبیعت هرچهار سخت است و به یکدیگر نزدیك .

به الماس نقب کنند* و به چرخ مس .

و به عقیق جلا توان داد ، ولکن به سنگ محك جلای آن با طراوت‌تر باشد ، امّا دشوار بود .

و برهیچ جواهر مهر نگین چنان خوب نیاید که برغروی .

و سیاه به فال نیك دارند خصوصاً اهل **شیعه** کـه غروی سفید متبرّك دارند و بدان رغبت نمایند .

خاصیت غروی

هرکه حجرالظّفر با خود دارد از بیماریهای وبـا ایمن باشد و بر اعداء مظفّر و منصور بود و محبوب دلها بود .

۱ـ اصل : دهم

* ازینجاتاآخردوسطربعد درحاشیه تحریرشده‌است.

باب سیزدهم[1]

حجر گاویس

و خاصیت و منفعت او

و آن حجری حیوانی است و نوعی از پادزهرست. شکلش مدوّر باشد و لون زرد، مثل زردهٔ تخم مرغ، و نرم به غایت باشد. [۲۸a]

و آن در زهرهٔ گاو هندی متولّد می‌شود، و مادام تا در زهره باشد سیاه و مدحرج بود، و چون برون کنند بفسرد و متحجّر گردد.

و وزن او از دانگی باشد تا غایت چهار درمسنگ.

خاصیت گاویس

آن است کی علّت یرقان را سود دارد و زردی لون روی ببرد و سدّه بگشاید.

و درد معده و قولنج خشک را نیکو بود.

و اگر در چشم کشند بصر را تیز کند.

و اگر سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود.

و خاصیّت حجر پادزهر دارد.

و در قدیم مثقالی از جاویس به یک دینار می‌خریده‌اند، و درین زمانه قیمتی زیادت ندارد، والله اعلم.

۱ــ اصل: یازدهم

باب چهاردهم[1]

در معرفت و صفت حجرالتیس و منفعت و خاصیت او

و آن سنگی است گرد و در اندرون تیس متولّد می‌شود.

و او را قلب و شبهی سازند از لک سبز کرده، از بهر آنک تیس به لون لک سبز باشد. (۵)

امتحان او آن باشد آن را داغ کنند. اگر دروگیرد قلب و مغشوش باشد، و خاص آن بود که داغ درو نگیرد و باقی امتحانات پادزهر مذکور امتحان او باشد.

خاصیت حجرالتیس (۱۰)

آن است کی زهرمار و دیگر زهرها که داده باشند پیش از آنك سم در مزاج تصرّفی کامل کند قدری حجرالتّیس مصوّل کرده با دوغ ترش بدهند تا بخورد، مضرّت زهرها دفع کند و شفا یابد.

و گزیدهٔ حشرات زهردار را اگر حجرالتّیس به سرکهٔ مصوّل کرده بر موضع گزیدگی طلی کنند زهر را به خاصیّت جذب و دفع کند و درد ساکن. (۱۵)

و پادزهر حقیقی آورده‌اند که حجرالتّیس است.

و بسیار احجار باشند که عوام آن را پادزهر دانند و در آن هیچ خاصیّتی نبود. (۲۰)

۱ــ اصل: دوازدهم

باب پانزدهم[1]
در معرفت خرمهره
و خاصیت آن

و آن سنگی است سفید درشت پوست ، شکل بیض ، و محک آن سفید. از حوالی گردن خر می‌خیزد و به روزگار منجمد و متحجّر می‌گردد . سطح ظاهرش در غایت خشونت باشد و مبرد قبول کند .

و در میان بعضی از آن چیزی است مثل تخمی باریک گوئیا چوب است به غایت نازك .

و آن نیز در عداد پازهرست ، لکن درجهٔ آن به قوّت جحرالتّیس نرسد .

خاصیت خرمهره

اگر آن را مصوّل کرده بر کژدم گزیده طلی کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد ، و این مجرّب است .

و آورده‌اند که اگر بر گزیدگی بعضی از ماران طلا کنند مضرّت زهرمار دفع کند .

و علّت عسرالبول را سود دارد ، والله اعلم .

۱ـ اصل : سیزدهم

باب شانزدهم[1]
در معرفت مهرهٔ مار
و خاصیت و منفعت او

اگر وجود دارد از جملهٔ احجار حیوانی است و در عداد پازهرست.

متقدّمان در کتب خود صفت آن کرده‌اند، هرچند بدان وثوقی زیادت نیست. و در این ایّام ندیده‌اند مگر اشباهی کی صنّاعان از سنگ مریم سازند برای تلبیس و تمویه [۲۸b]، و سنگ‌مریم را زیادت قیمتی نبود.

آورده‌اند خَرَزُ الحیّات از پس سر بعضی مارها می‌گیرند* و مادام که در درون دست باشد نرم بود و چون برون کنند و هوا بیابد متحجّر می‌گردد، و آن گردی باشد به درازی مایل مثل بیضهٔ خروس و تیره رنگ بود.

و باشد که برو نشانی بود**مانند مروارید سپید سیاه فام، و چون بر پشم سیاه مالند سفید گردد.

و چون بر موضع زخم مار نهند یا برو بندند زرد آب از آنجا روان شود تا تمامی زهر از آنجا برون آید. بعد از آن مهره از آنجا باز افتد.

و اگر به شیر یا به خمر مصوّل کرده مار گزیده بخورد شفا یابد.

و اگر از کسی بیاویزند از گزیدن مار و زهر ایمن باشد.

۱ـ اصل: سیزدهم   * ـ ازینجا تا «می‌گردد» در دو سطر بعد در حاشیه است.   ** ـ ازینجا تا «فام» درحاشیه است.

و اگر با خود دارد زهر کمتر کار کند ، و در دیگر زهرها هم سودمند باشد.

بر جملهٔ آن مهره که اصلی و معتمد باشد و به غایت عزیز-الوجود و با قیمت ، فامّا باید که سنگ مریم نباشد که آن شبه و قلبی نیکوست ، و ازو همین خاصیّت حاصل می‌شود . و صنّاع آن را شبیه به آن می‌سازند .

و آنچ بر گلیم سیاه مالند پشم سپید فام شود . این نه از امتحان است که برو اعتمادی توان کردن . چه‌این از نرمی مهره و درشتی پلاس باشد ، و در سنگ مریم این‌خاصیّت موجودست .

و هرچ ازین جنس بود از جملهٔ تمویه باشد ، هرچند مستحیل نیست مانند دیگر حیوانات .

باب هفدهم[1]
در معرفت سنگ عقاب
و خاصیت آن

حجر کرکس سنگی است که چون آن را بجنبانند آوازی در درون او به گوش رسد، چنانك پنداری کی چیزی در میان او می‌جنبد.

و اگر آن را بشکنی در میانش چیزی نیابی، و هریك از پارهای سنگ چون بجنبانی پنداری چیزی در میان او می‌جنبد.

و گویند کی این سنگ کرکس پدید کردست و در آشیان عقاب اگر بجویند بیابند. ۱۰

و این معنی بدان سبب است کی مادهٔ کرکس به دشواری بیضه می‌تواند نهاد، به درجه‌ای که نالهٔ او هر کس بشنود. نر به جانب هند می‌رود و آن سنگ می‌آورد و پیش ماده می‌نهد تا خایه نهادن برو سهل و آسان شود.

 ۱۵

خاصیتش آن است که اگر زن را حمل وضع به دشواری باشد با خود دارد وضع حمل برو آسان شود، و بالله العصمة و التوفیق.

۱ـ اصل: پانزدهم

[باب هجدهم][1]

سخن در نروک

ابوعلی سینا رحمه‌الله در نروك رساله‌ای ساخته است . در آن رساله می‌گوید نروك بیخی است سفید بزرگ مانند لعبت بربری ، قدری از آن بزرگتر ، و گیاه او در کوههای **کرمان** و کوههای **کاشان** است کی مأوی پلنگ باشد ، و به اوّل بهار از زمین برآید و شکل برگ او مانند برگ خربزه بود .

و چون مقدار بدستی شود شکل او بگردد و برگهای او مانند برگ گشنیز شود ، و او را بدان از گیاههای دیگر باز توان شناخت . چه آنجا بسیار گیاهها بود که به گشنیز ماننده بود .

امّا چون آن گیاه به اوّل مانند برگ خربزه بود چون آن را بشناسند علامت را سنگها پیرامون آن بر هم نهند تا چون برسد و گیاه او زرد شود آن بیخ را از زمین برکشند .

امتحان نروك

اگر نروك بر سر دیگی جوشان نهند از جوش باز ایستد نروك خالص باشد .

و اگر حبّه‌ای در تنور خبّاز افکنند نان از تنور بیفتد نروك باشد .

و چون آزمایش کرده باشند که نروك اصلی است هر زن یا مردکه آن را باخود دارد ایشان را بچه نشود .

۱ـ تمام این باب درحاشیه تحریر شده است .

و اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود و خوردن او به‌قدر دو جو باشد.

و چنین گویند که پلنگ را زادن دشوار بود به موجب الهام الهی آن بیخ برکشد و بخورد تا بچه نیاورد. و چون فرو برده باشد از سرگین او مانند دانهٔ سیر پوست باز کرده زرد درست برون آید و نرم‌تر شده که در اصل بود. ۵

و آنچ پلنگ التقام کرده باشد خاصیّتش بیشتر باشد.

و اگر اندکمایه از آن بر ریش ناسور نهند بهتر می‌شود. تا تمام به شود باید که آن را در سرگین پلنگ بطلبند.

و اگر بیشتر از مقدار دو جو بخورند در علّت ذبول افتند و گدازش پدید آید. ۱۰

این است آنچ **شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا** درین باب آورده است.

باب نوزدهم[1]

در معرفت حجر یرقان و خاصیت آن

حجر یرقان سنگی است کی در زمین سیوستان و زاول می‌خیزد و در غایت صلابت نیست. مبرد قبول کند و به الماس ثقب توان کرد.

و آن سنگی منقّش است به سرخ و زرد، و آبی کی از حکّ او برون آید سرخ باشد مثل آبی که از سنگ خمار برون آید، و حکّاکان از آن حرزهای گوناگون سازند.

آورده‌اند که سنگ یرقان سنگی است مدوّر سیاه لون که در آشیان خطّاف باشد.

و طریق تحصیل آن سنگ آن است کی بچهٔ خطّاف را به زعفران زرد کنند. خطاف آن سنگ بیارد به گمان آنك شفای بچگان او خواهد بود. [۲۹a]

و حیوانات را ازین جنس الهام هست. چنانك پلنگ ماده چون مشقّت زادن اول بکشد تروك طلب کند و بخورد تا بعد از آن حمل قبول نکند و مشقّت حمل ازو بر خیزد.

٭٭٭

خاصیّتش آن است کی سوده صاحب علّت یرقان را شفا دهد.

۱ـ اصل: شانزدهم

باب بیستم[1]

در معرفت حجر خمار و خاصیت و منفعت او

سنگ خمار سنگی است سیاه، رنگ آهن مار[2]. و چون آن را بر سنگ صلایه بسایند به آب[°] آبی سرخ از وی برون آید.

و چندانك آن را می‌شکنند شاخ شاخ می‌شود و آن را سنگ صرف و خماهن نیز گویند.

و به غایت صلب است. به الماس ثقب توان کرد.

معادن او در زمین عرب است.



و بعضی گفته‌اند که در بن دن[°] شراب تولد می کند.

خاصیتش آن است کی اگر کسی را به سبب کثرت شراب جگر گرم شود از آن سنگ قدری به آب بسایند تا بخورد، آن حرارت را به قی یا اسهال دفع کند.

مخمور آن را مجرب و نیکوست، صاحب علت یرقان را نافع بود.

مزاج آن سرد و ترست. سدهٔ جگر را تفتیح کند.

۱ـ اصل: هفدهم   ۲ ـ کذا بی‌نقطه دراصل.

باب بیست و یکم[1]

در معرفت حجر باغض الخل و محب الخل

باغض‌الخل اعنی دشمن سرکه . آورده‌اند کـه معدن او به زمین مغرب است .

و اگر آن را در سرکه اندازند از سرکه برون جهد و گریزان شود و درو قرار نگیرد . بدین سبب این اسم برو اطلاق کرده‌اند .

و از جهت آنك غریب و نادرست به خدمت پادشاهان به تحفه برند .

و ضدّ این سنگی است کی آن را «کوزك» گویند . سرد و خشك است و بهترین سفید باشد .

و این سنگ را اگر نزدیك سرکه یا خم سرکه نهند در حال سرکه در جوش آید و به بوی او خواهد که بشتابد و در آن سنگ آویزد.

از بلاد هند آورند .



خاصیّتش آن است کی اگر سوده در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند .

و هرک نگینی در انگشتری با خود [دارد] از چشم زخم و جادوی به ایمن باشد .

---

۱ ـ اصل : هجدهم

باب بیست و دوم[1]

در معرفت حجر الحیّ و خاصیت آن

و آن سنگی است سیاه از جنس پازهرها ، اندکمایه خاکستر فام و برو خطوط باشد . ۵

***

خاصیّتش آن است کی بر مار گزیده بندند شفا یابد و زهر ازو برون آید .

و دیگر علّتها را به غایت نافع باشد ،

و بر مصروع بندند شفا یابد . ۱۰

---

۱ ـ اصل : نوزدهم

باب بیست و سوم[1]
در معرفت حجر زیت
و خاصیت آن

و آن سنگی است کی چون آب برو ریزند ازو آتشی قوی بر افروزد و شعلهٔ عظیم بزند .

و چون روغن زیت برو ریزند آن آتش منطفی شود.

معدن او معلوم نیست کی کجاست .

✿✿✿

خاصیّت او آن است کی مار وکژدم و دیگر گزندگان موذی از پیش او بگریزند .



۱ـ اصل : بیستم

باب بیست وچهارم[1]
در معرفت حجرالیهود
و خاصیت و منفعت آن

و آن سنگی است بحری ، گرد مدوّر به قدر جوزی ، و بعضی مانند زیتونی .

و نوعی پهن نیز باشد ، برو خطهای سیاه کشیده [۲۹b] در بالا و پهنا ، و میل به کبودی دارد و درفشنده بود .



خاصیّت او آن است کی سنگ مثانه را به زیر آید .

و خون معده باز دارد ، امّا به معده سخت مضرّ باشد .

---

۱ ـ اصل: بیست ویکم

باب بیست و پنجم[1]

در معرفت حجرالقمر و خاصیت آن

اعنی سنگ ماه و عرب آن را براق‌القمر خوانند و سنگ عسلی نیز خوانند .

آورده‌اند که برو نقطه‌ای است کی به وقت افزودن ماه می افزاید و به هنگام کاستن ماه می کاهد و خردتر می‌شود .

٭٭٭

خاصیّت او [آن که] به‌گاه افزودن ماه چون بر مصروع [بندند] شفا یابد .

و اگر درختی بار نیاورد یا زنی بار نگیرد چون بر ایشان بندند بار گیرد ، و برین قیاس ، و بالله التوفیق .

۵

۱۰

---

۱ ـ اصل : بیست و دوم

باب بیست و ششم[1]

در معرفت حجرالبرد و خاصیت و منفعت آن

* و آن سنگی است کی تگرگ ازو بگریزد.

[5] چون ایام آن باشد که تگرگ کشت را بزنند و یا زراعت و حرائث خراب بکنند آن را در موضعی بلند بیاویزند. در آن موضع تگرگ نیاید و مضرّت آن دفع[2] شود.

و در کتب متقدّمان آن را بزرگه مهره خوانند.



۱ـ اصل: بیست سوم ۲ـ «آن دفع» مکرر نوشته شده است.

۵ـ ازینجا تا آخر این باب در حاشیه تحریر شده است.

باب بیست و هفتم[1]

در معرفت سنگ باران و برف و سرما و خاصیت آن

و آن سنگی است معروف مشهور کی ترکان آن را سنگ «یات» گویند.

۵

و آن الوان مختلف است. بعضی از آن سفیدی است خاك رنگ، و بعضی سرخی تیره، و بعضی ابلق فام، و بعضی مرکب از دو سه لون.

° و بعضی گویند کی از احجار حیوانی است و در شکم خوك تولّد می‌کند.

۱۰

و حقیقت آن است که معادن آن در اقصای بلاد ختای و طمغاج است.

خاصیّت او آن است کی هر گاه که آن را در آب نهند و آب از جای فرو آویزند از اطراف سحاب به هم پیوندد و باران باریدن آغاز نهد، و چون از میان آب بردارند باز ایستد.

۱۵

و ایغوران و ترکان بر معرفت آن واقف‌اند و به واسطهٔ آن باران و برف و تگرك و باد و سرما بیارند و در آن صنعت و حرفت ماهر باشند.

و گویند که این احجار بی افسون و عزایم خاصیّت نکنند و آن مستحیل است، و آن کس را که این علم داند و به او عمل تواند کرد او را «یات جربی»[2] گویند.

۲۰

۱ـ اصل: بیست و چهارم ۲ـ کذا دراصل بدون نقطه.

°ـ ازینجا تاآخر سه‌سطر بعد در حاشیه تحریرشده است.

و ازیشان در آن عمل چندان کمال و مهارت دارند که در هر فصل از فصول سال کی خواهند به واسطهٔ آن سنگ ابر و باران و برف و تگرگ و باد و سرما به فعل می‌آورند، به درجه‌ای که اگر مثلاً خواهند در یك موضع در یك طرف برف و باران می‌آرند و در دیگر طرف آفتاب و هوای صافی و خوش باشد.

و شهرت این نوع سنگ زیادت است کی به شرحی محتاج باشد.

و بعضی بر آنند کی هر یك را سنگی است علی حدّه مخصوص از برف و باران و باد و تگرگی، و آن جماعت در مصافها با خود می‌دارند و بدان سبب بر خصم خویش غلبه می‌کنند و مقهور و مخذول می‌گردانند، و درین نوع حکایتها بسیار می‌کنند که قطعاً عقل را در آن مدخل نیست.

امّا چون محسوس و مشاهدهٔ قومی است بر آن انکار نمی‌توان کرد.

و **محمّد بن زکریا** در کتاب **خواصّ** آورده است که در زمین **ترکستان** عقبه‌ای است کی چون ستوران بر آن عقبه خواهند گذشت سم ایشان در نمد گیرند و به غایت آهسته روند کی اگر هیچ گونه سم ستوری در سنگی کوبد حالی میغی تاریك پدید آید و ابری تیره حادث شود و باران باریدن گیرد و اگر زمستان باشد راه بسته شود.

و بعضی از اهالی و اعیان **ترکستان** چون خواهد کی باران آید سنگی از آن در آب نهد و بیاویزد معلّق.

هر چند حکایت این عقبه به **محمد زکریا** مخصوص نیست بل کی این سخن شایع و مستفیض است کی در **ترکستان** عقبه‌ها است کـی درو سخن بلند نتوان گفت و به آب هیچ چیز نتوان شست و هیچ نجاست و سیاهی در وی نتوان انداخت کی در حال باد و برف و باران باریدن گیرد .



[باب بیست و هشتم][1]

در معرفت ختو

ختو جانوری است مانند گاو. در دیار قرقز باشد از نواحی ترکستان، و در جانب شمال آن ولایتها بیشتر باشد.

از استخوان پیشانی او دسته های کارد و تیغها سازند. زرد فام بود و برو نقشها بود، و باشد که به سرخی مایل بود.

و هرچ از جانور جوان سازند محکم و خوش رنگ‌تر و صافی تر باشد، و از آن پیران تیره رنگ و خورده شده باشد.

پادشاهان آن را به قیمت بسیار بخرند، و در دیار چین و ختای نیك پسندیده و مبارك دارند، و در مغرب همچنین.

در تاریخ مسطورست و در آثار مأثور که به روزگار خلفای مصر بازرگانی دستهٔ کارد بزرگ از دندان گاو به مکه برده بود و می گفت ختوست و ایشان طالب ختو بودند. آن دسته کارد به شازده هزار دینار مصری بخریدند!

خاصیت ختو

آن است کی هرك با خود دارد زهر برو کار نکند و چون زهر به نزدیك او رسد مانند عرقی بر استخوان ختو نشیند. [۲۰۵]

۱ـ تمام این باب درحاشیه تحریر شده است.

باب بیست و نهم[1]
در معرفت حجر اللبنی
و خاصیت و منفعت او

و آن سنگی است شیر رنگ، خاکستر گون، شیرین طعم. چون به آب بسایند مانند شیر شود و آن آب را در کاسهٔ ارزیزین کنند.

خاصیت او

آن است [که] چون در چشم کشند چشم را سود دارد. و خارش و ریش چشم بهتر کند، و بادها از چشم باز دارد.

و بر ورمهای گرم کنند نافع باشد، و ورم را اگر ابتدا باشد تسکین دهد و بنشاند.

۱ـ اصل : بیست و پنجم

باب سی‌ام[1]
در معرفت حجرالفنون
و خواص آن

سنگی است کی درست به کف دریا ماند و بر سر آب بایستد. 5



خاصیّتش آن است کی اگر در کاغذ نوشته مالند سیاهی از کاغذ پاك ببرد.

و آورده‌اند که نقره را به خود کشد، چنانك مقناطیس آهن را. 10

و دندان را سفید کند.

و اگر به موضعی که موی باشد بگذرانند تمامت موی را ببرد.

و اگر بر ریشها کنند گوشت را بیفزاید.

و اگر سوده روی را بدان بشویند روی را نیکو کند. 15

و نشان آبله را ببرد.

فصل
در معرفت حجرالحلق

آورده‌اند که در دست **بختیشوع** حکیم سنگی یافتند در دُرجی نهاده و مهر کرده و او در دست خلیفه **متوکل** مقیّد و شهربند بود. ازو سؤال کردند که در دُرج چیست؟ گفت 20

1ــ اصل: بیست و ششم

اگر خلیفه ضمان کند که مرا با مملکت **روم** فرستد راز مکتوم برو مکشوف کنم . **متوکل** سوگند یاد کرد که او را به اعزاز و اجلال و ساز و عدّت و بدرقهٔ تمام با **روم** فرستم . **بختیشوع** گفت این سنگی است کی چون به موی فرو آورند موی را از بیخ بردارد، و از ستره وآهک و بر کندن بی‌نیاز گردد . در حال آن را بر ساعد شخصی بگذرانیدند و بیازمودند. آن سنگ به هر جا که رسید و برآنجا موی بود همه را جذب کرد و یکی بنگذاشت . **متوکل** از آن تعجّبها نمود و کار **بختیشوع** ساخته با **روم** فرستاد . **بختیشوع** چون به **روم** رسید با محافظان گفت آنچ خلیفه گفت وفا کرد . بر من شرط وفاداری او واجب است . بدانید که آن سنگ را هر سال حاجت افتد که در خون بز افکنند گرم تا تیزتر شود و قوّت و خاصیّت او باطل نشود . جماعت این پیغام را به خلیفه رسانیدند . چون مدت سالی بگذشت آن سنگ را در خون بز افکندند.[۱] خاصیّت و فعل او بکلّی باطل و ناچیز شد و به هیچ تدبیر اصلاح نمی‌پذیرفت !

آورده‌اند که از **دریای هند** می‌خیزد .

فصل

در معرفت حجرالفار

سنگی است سیاه که ازو بوی موش می دمد .

خاصیّتش آن است کی در جراحتهای دور در شده[۲] سود دارد .

---

۱ ـ اصل : افکنند ۲ ـ نسخه‌نامه : کی‌نیك دور کشیده .

و با خود داشتن جملهٔ گزندگان موذی از وی بگریزند .
این سنگ را به زبان رومی لحاغیطوس[1] خوانند .
اگر بر مصروع و صاحب فالج بندند شفا یابند .
و صداع ناجع[2] نافع بود . [۲۰b]



۱ ـ بی‌نقطه در اصل ، و نیز در تنسوخ‌نامه . تصحیح مبتنی بر برهان قاطع ذیل حجر .

۲ ـ کذا بی‌نقطه در اصل

باب سی و یکم[1]
در معرفت سنگی چند
اول آن سنباده و خواص آن

سنباده سنگی است به غایت سخت کی بعد از الماس هیچ جوهر و سنگ ازو صلب‌تر نیست ، و جمله احجار را به وی توانند سود و حکّ و شقّ کرد . ۵

و آن دو رنگ باشد : نوعی با سرخی زند ، و نوعی با کبودی زند .

و هیچ جوهر صلب در آن تأثیر نکند جز الماس ، و او در جمله جواهر تأثیر کند . ۱۰

و معدن او در مواضع بسیارست در حدود **کرمان** و ساحل **بحر هندوستان** و در کنار **زنگبار** و در **نوبه** از حدود **حبشه**.

و اگر سنباذج نبودی هیچ جوهر صلب را نتوانستندی سودن و نقش نگینها کردن . ۱۵

آهن پولاد آب داده بتوان سود ، و شمشیرهای بلارک و کنارهای **هند** بدان نرم کنند .

و او را نظایر و اشباه بسیارند در رنگ و جوهر ، و فرق میان او و اشباه آن است کی سنباده آهن را ریش کند و بخراشد و آهن درو اثر نتواند کرد . ۲۰

سخن درخاصیت سنباده

طبیعت سنباده گرم و ترست ، و به روایتی گرم و خشک . و درو سمّیتی هست . بدین سبب تفریق اجزای صلب

---

۱ ـ اصل : بیست و هفتم

می کند .

اگر سنبادهٔ خرد سودهٔ مصوّل کرده خشک کنند و بر جراحتها[ی] مُزمن عفن شده پراکنند نافع بود .

و هرکه با خود دارد او را غثیان و منش زدن[1] نباشد .



۱ــ منش‌زدن و منش کردن و منش گشتن به‌معنی قی کردن و مرادف غثیان است (فرهنگ نفیسی) ، مؤلف برهان قاطع ذیل «منش کرد» آن را « برهم‌زدگی طبیعت و غثیان » معنی کرده است . این استعمال در کتب طب قدیم چون هدایة ــ المتعلمین اخوینی و ذخیرهٔ خوارزمشاهی مکرر دیده می‌شود.

باب سی و دوم [1]
در معرفت حجر ضد
و خاصیت آن

ارسطاطالیس در کتاب خواص احجار او را حجر نو ـ الالوان گفته ، اعنی مانند جامهٔ بوقلمون که هر ساعت رنگی نماید .

و آن سنگ از نخست اسکندر بیافت . از روی تعجّب آن را برگرفت ، و هر کجا بر گذشتی سباع و ضباع و وحوش و هوامّ از وی می گریختند . او را خاصیّت این سنگ معلوم شد .

و اکثر این احجار به ایّام اسکندر ماقدونی به دست آورده اند .

و خواصّ آن به تجربه معلوم کرده . چه به طریق الهام ربّانی و چه به طریق تجربه و امتحان .

آنچ آن را فایده و خاصیّتی می‌یافت در خزاین می‌نهاد ، و اکثر آنچ در دست مردمان است و حالی آن را معدنی ندانند از آن جمله است .

فصل

سنگی است به غایت سرخ و در شبهای تاریک مثل آتش روشنائی می دهد .

آورده اند که هر که یک پاره از آن به وزن یک درمسنگ از کسی بیاویزد و آن کس در خواب باشد تا آن سنگ را

---

۱ ـ اصل : باب بیست وهشتم .

از وی جدا نکنند بیدار نشود ، و در زیر بالین مردم همین فعل کند .

فصل

و همچنین سنگی است خاک رنگ سیاه فام ، به وزن ثقیل ، مثل اُسرب ، و سطح ظاهر وی به غایت درشت .

هر که مقدار ده درمسنگ ازین سنگ با خود دارد قطعاً و اصلاً خوابش نیاید و از بی خوابی متألّم نشود .

و اگر ازین سنگ مسوّل کرده مقدار هشت حبّه به صاحب جذام دهند ، نعوذ بالله منه ، شفا یابد .



باب سی و سوم[1]

در معرفت احجار مرقشیثا و مغنیسیا [۲۱۵]

مارقشیثا را سنگ روشنائی خوانند، و آن انواع باشد: ذهبی و آن مانند زر درفشنده باشد، و فضّی و آن به نقره ماند.

امّا لعل را به مرقشیثای ذهبی جلا دهند.

و اگر خرد سوده بر زر گداخته اندازند آن زر شکن دار شود و خایسک قبول کند.

و اگر چند نوبت بکنند آن زر چنان شود که بر صلایه بتوان سود.

و چون خواهند که آن زر را با صورت طبیعی خویش برند آن را سیماب دهند تا به اجزای آن بیامیزد، و بر کرباسی افکند و سیماب از وی جدا کند و زر را باز بگذارد به طبیعت خویش باز شود.

خاصیت او

در سرمه‌ها و داروهای چشم کنند، نور چشم بیفزاید.

و اگر با سرکه طلی کنند سفیدی از اندام ببرد و موی را بشک[2] گرداند.

و سقوط مژه را نیکو باشد، و اصول آن را محکم کند.

و موی مژه از سفید شدن نگاه دارد.

---

۱ ـ اصل: باب بیست و نهم ۲ـ کذا درنسخه، بشک به ضم باء به معنی موی مجعدست.

فصل
در صفت مغنيسيا و خواص او

و آن سنگی است سياه که آبگينه را بدان سفيد کنند.

و بعضی آن باشد که باطن او زرد بود.

و نسبت او با جوهر آبگينه چـون نسبت بوره است با جوهر زر.

معده را پاك کند.

به خاصيّت مرقشيثا نزديک است.



باب سی و چهارم[1]
در معرفت سرطان بحری و ارنب بحری و خواص ایشان

سرطان بحری مانند سرطان نهری باشد ، و ظاهر اعضای او سنگ است و درون گوشت و احشاء و امعاء .

و نافع ترین اعضای او دو جانب سر اوست .

خاصیّتش آن است کی هر که با خود دارد درد پستان را نافع باشد .

و در داروهای چشم روشنائی زیادت کند .

و اعصاب را قوی گرداند .

و به سرکه سوده بر قوبا طلی کنند نافع بود .

او را بوئی نیز هست . چون او را بسوزند بوی و لطافتش زیادت گردد .

و طبیعت او گرم و خشک است .

و ارنب بحری حیوانی است کی ظاهر بعضی از اعضای او سنگ است و صلب ، و باقی اعضای او گوشت است ، چنانکه در دیگر حیوانات .

و درو سمّیّتی هست ، و بعضی اطبّا گفته اند که درو زهری است مهلک .

و ازین اجناس احجار حیوانی در دریا بر الوان و اشکال مختلف بسیارست کی به اصطلاح عوامّ آن را « گوش ماهی » خوانند .

۵
۱۰
۱۵
۲۰

---

۱ ـ اصل : سیام .

ظاهر اعضای او سنگ است و باطنش حیوان ، و بر یک طرف او گشادگی کی حیوانی که در باطن اوست سر از آنجا برون می‌کند و غذا می‌طلبد. به قوّت ارادی که آفریدگار او را اعطا کرده است با زیرآب می‌شود و باز بر زبر آب می‌آید. هر چند دست و پای ندارد شکل او مدوّرست و پهن ، و به قدر چند وزن یک مثقال سنگی سیاه رنگ باشد .

فصل

در معرفت حجر طلق و خاصیت او

طلق نیز انواع است و آن را حسن[1] گویند .

و یکی از آن در معادن گچ یابند ، وآتش آن را کلس گرداند .

و نوعی دیگر بحری است و او شبیه لؤلؤست، و از آن مروارید عملی سازند .

اگر استاد ماهر بود مروارید ازو چنان بسازد که فرق نتوان کرد ، و مردم گمان برند که مصنوع است نه موضوع و مخلوق است .

و اکسیریان آن را کوکب الارض گویند . پاره های سفید شفّاف باشد تو بر توی ، و هرچ صافی تر بهتر .

خاصیت او

اگر با طلق محلول قدری صمغ و زعفران بیامیزند و بدو چیزی بنویسند چون خشک شود مانند زر باشد و بی زعفران

۱ــ چون درست خوانده نمی‌شود شکل کلمه تقلید شد، نسخهٔ مورخ ۹۹۱: جسین ، تنسوخ نامه ندارد .

مانند نقره .

و گویند که اگر در دست و پای مالند و دیگر اندامها و در آتش روند نسوزند .

✿✻✿

و طریق محلول کردن طلق آن است کی او را پاره کرده در کرباسی زندنیجی کنند و یخ را پارهای خرد کنند با سنگ‌ریزهای خرد و به دست می‌مالند و مکرّر می گردانند تا طلق ریزه می‌شود و چون شیر از آن کرباس می‌پالاید تا جمله طلق بدین تدبیر محلول شود و آن آب را در غضاره صافی کنند و زیادتی آن می‌ریزند تا جمله آب ازو بریزند و صمغ صافی بیامیزند و بدو چیزها بنویسند .

طلق را به کوفتن به هیچ وجه خرد نتوان کرد . [۳۱b]

باب سی و پنجم[1]
در معرفت توتیا و اثمد و شاذنج
و خاصیت و منفعت آن

سنگ توتیا بر انواع است . بعضی از آن صناعی است و بعضی کانی است .

آنچ صناعی است توتیای نایژه گویند و آن در حدود کرمان می‌باشد در دیه[2] .

و معدنی را توتیای فیدی گویند . معدن آن در زمین عرب در کوه فید ست . آن را در رودخانه از میان ریگ می‌یابند . لونش سبز شفّاف باشد . مشابهتی دارد به صابونی .

و نوعی دیگرست کی آن را توتیای دیکک گویند . از بحر هند بر موج به کنارهٔ می‌افتد . آن را توتیای هندی نیز گویند .

و نوعی دیگرست معدنی که آن را توتیای پیکانک گویند .

و نوعی است دیگر لون آن به غایت سفید و به نمک مشابهتی دارد ، و لطیفترین توتیاها آن است .

و نوعی است دیگر زرد فام .

و توتیای کرمانی را چنان حاصل کنند که تنوری بسازند و میخهای سفالین در دیوار آن نصب کنند و سنگ توتیا بر دکانچهٔ آنجا بریزند و آتشی قوی کنند . بخاری از سوختن آن سنگها بر می‌خیزد و بر آن میخهای سفالین می‌نشیند . چون آتش بازگیرند و سرد شود توتیای مصعّد ازآن میخها جدا کنند .

---

۱ ـ اصل : باب سی و یکم   ۲ ـ نام محل در اصل ذکر نشده است .

هرچ بر سر میخ بود سبکتر و نیکوتر بود و وسط میخ جدا
کنند و شیب میخ جدا بگیرند.

خاصیت توتیا

که عرق را خشک کند ، و اگر توتیای آب‌سای را طلا کنند
نافع باشد.

و فربهان را زیر بغل و زیر پستان و پیغولهٔ ران سمین
از عرق کردن در تابستان توتیای سوده پراگندن نافع باشد.

و اگر توتیای نیم‌کوفته را با مویز بی‌دانه برهم کوبند
تا نرم شود و به آتشی نرم بریان کنند چنانچ نسوزد و مس را
بگدازد و قدری از آن توتیای مدبر بر وی افکنند و لحظه‌ای ۱۰
سر بوته را بپوشند تا توتیا اثر فعل خویش بکند و سرد شود ،
مس رنگ زر سرخ گرفته باشد.

و جوهر برنج شامی بدین طریق سازند و در صناعت اکسیر
به کار دارند.

فصل ۱۵

در ذکر حجر اثمد و خواص او

اثمد سنگ سرمه باشد مشهور معروف ، و آن سنگی
سیاه برّاق است غیر شفّاف ثقیل.

و معدن او در اکثر مواضع باشد ، و نوع بهترین آن
اصفهانی باشد تو توی ، و سنگی سفید غریب با وی آمیخته بود. ۲۰

و از **کرمان** هم خیزد ، و آن نوع بسیارست و کم بها
و بی عزّت.

خاصیت اثمد

چشم را به غایت نافع بود. تقویت اعصاب نماید و نور

بصر جمع کند و آفتهای رمدی را دفع کند و چشم پیران را که
به سبب کبر سن ضعف پذیرفته باشد و کلالتی بدان راه یافته
کحل اثمد به غایت نافع بود با قدری مشک آمیخته .

و اگر به وقتی که نقره را گداخته باشند قدری اثمد بر وی
افگنند نقره را شکن دار کند و خایسک قبول نکند تا آنگاه که ۵
در گاه بنهند ، و آن به سبب امتزاج اسرب باشد با جوهر نقره .

و اگر اثمد مصوّل کرده در شراب به کسی دهند زود
مست گردد .

درو سمّیتی هست به واسطهٔ اسرب .

و طبیعت او گرم و خشک است . ۱۰

و درو قبضی است و مجفّف است .

خون باز دارد و ریشها را نافع بود .

و اگر اثمد سوده را با پیه پاره‌ای بکوبند و بر سوختگیها
نهند نگذارد که ریش شود .

و اگر ریش شده باشد با صمغ سفید آمیخته طلا کنند نافع ۱۵
باشد .

فصل
در صفت حجر شاذنج و خواص او

شاذنج سنگی است سیاه و با سرخی می‌زند معدنی.

و چون [۴۲a] او را به حکّه بسایند آبی سرخ ازو برون ۲۰
آید مثل خون صرف ؛ چنانک از خماهن برون آید .

لونش به لون حجر خماهن مشابهتی دارد .

و آن دو نوع است : یکی را عدسی گویند ، و دیگری را
جاورسی .

عدسی آن است کی پارها مثل عدس به هم پیوسته باشد .
و جاورسی آنک مثل ارزن باشد درهم رسته .
و اگر سنگ مقناطیس را به رفق بسوزانند مانند فعل و خاصیّت شاذنج باشد .
و بهترین آن است کی زود از یکدیگر منفصل شود و خاک ناک نباشد . ۵

خاصیت شاذنج

طبیعت او سرد و خشک است ، و آنچ با سیه زند گرم و خشک و احداث حرارت کند و به غایت ملطّف است .
اگر شاذنج سوده را بر گوشت افزونی پراگنند آن را بگدازد . ۱۰
و چشم را جلا دهد و در داروی چشم در شیاف احمر و شیاف اخضر آن را به کار دارند ، چشم را نافع بود .
و ادرار حیض باز دارد .
و کسی را که منی ازو بی اختیار برون می آید به غایت نافع باشد . ۱۵

فصل

در معرفت انواع زرنیخ و خواص او

زرنیخ چند نوع است : سرخ و زرد ، و با هم آمیخته ، و جملهٔ انواع نقاشیها از زرد کنند .

خاصیت او ۲۰

و اگر آن را با کلس بیض بیامیزند و آب در وی ریزند تا چون طحین شود بر موضعی که طلا کنند موی را از اصل ببرد .
و اگر زرنیخ زرد و سرخ تکلیس کنند به طریق اصحاب

صناعت تا سفید شود و مدبر را با قدری بوره بر مس گداخته نهند مس را سفید کند.

و اگر زرنیخ سوخته را که «شرار» گویند در دندان بمالند زردی و سبزی آن را پاک کند و گوشت اصل دندان را محکم گرداند و خون آمدن باز دارد. ۵

و اگر زرنیخ خرد سوده را در آب حل کرده جائی که خواهند کی مگس را دفع کنند آنجا بنهند مگسان چون به آن آب رسند بمیرند.

و زرنیخ زهری است قاتل.

۱۰

فصل
در معرفت حجر مثقالی و خواص و منفعت او

سنگی است کی دریای قلزم اعنی مغرب بر سبیل تموّج آن را با کنار افکند مانند فلکه.

و لونش سفید بود و اندکمایه زردی با وی آمیخته. ۱۵

خاصیت

اوست کی چون مصوّل کرده مقدار دانگی به کسی دهند که او را سنگ در مثانه باشد بریزاند و او را از آن علّت شفا دهد.

درو نوعی از تفریح است. بدان سبب در مفرّحات به‌کار دارند.

و مبصّران گفته‌اند هرچ از آن به وزن یک مثقال باشد قیمتش برابر سرخ باشد، و نگین یک مثقال نادر بود. ۲۰

اگر در ادویهٔ چشم استعمال کنند چشم را جلا دهد و نور بصر بیفزاید.

و اگر در چشمی کشند که سیاهی بر سپیدی آن پدید آمده باشد پاک کند.

باب سی و ششم [1]

در معرفت املاح و انواع بورق و زاجات

حجر ملح انواع است : سفید و سرخ مثل عقیق و سیاه و غیر آن .

و بهترین انواع سفیدست شفّاف مثل بلور صافی ، و بعضی متخلخل مثل برف غیر شفّاف .

و معادن او در بسیار مواضع باشد و آنچ نیکوترست اندرانی خوانند .

و نمک سرخ در حدود **غور** باشد ، و سیاه در بلاد **هند** باشد و به نمک هندی معروف ، و آن برای مسهل است ، در اطعمه نکنند و نخورند مگر در مسهلات .

و **جالینوس** گوید نمک شریفترین جواهرست و هیچ چیز را آن خاصیّت نیست کی نمک را . کیموسات و غذاها و طعامها را از عفونت نگاه دارد و معده راو امعا پاک گرداند و طعام را هضم کند و در اشتها بیفزاید و روشنائی چشم زیارت کند و تحلیل و تقطیع اخلاط غلیظ کند و مواد لزج را رقیق گرداند ، هرچند در منی را نقصان کند .

و اگرعضوی [۳۲b] کوفته شود نمک و گلاب گرم کنند و خرقه‌ای را بدان تر کنند و برآن عضو بندند کوفتگی آن ببرد .

* و تحجّر املاح مثل تحجّر جملهٔ املاح است ، و مادّهٔ بیشتر املاح آن است کی چون حرارت آفتاب آن مائیّت را

---

۱ ـ دراصل : سی ودوم

* ـ ازینجا تا آخر سطر دوم صفحهٔ بعد در حاشیه تحریر شده است .

کشف کند متحجّر شود و باشد که آبی از چشمه برون می‌آید
و چون هوا بر آن زند منعقد و متحجّر می گردد .

خاصیت املاح

طبیعت جملهٔ املاح گرم و خشک است و جلا دهنده است،
و اندرانی شوینده است . زر و نقره را تصفیه کند ، و در علم
صناعت مستعمل بود .

و به اعتباری محلّل است ، و به اعتباری قابض و مجفّف
است به سبب تحلیلی کی کند ، و شکنندهٔ بادهاست ، و سوخته
تجفیف و تحلیل بیشتر کند .

و اگر نمک سوخته در دندان مالند از زردی و سبزی
پاک کند ، و اصول آن را محکم کند ، و گونهٔ روی صافی
و نیکو کند .

و ملح نفطی اخلاط عفن شده را و مادّهٔ سوداوی را دفع
کند .

و در کتب خواصّ آورده اند که اگر خواهند که از
حال بیماری با خبر شوند که هلاک خواهد شد یا شفا [خواهد]
یافت دیگی سفالین بر آتش انگشت نهند و پیش بیمار بنهند
سه بار نمک برآن آتش نهند . اگر یک پاره از آن به سوی
بیمار جهد زود حرکت کند و امید شفا و خلاص بود ، و اگر
دیر جهد دلیل ماندن بیماری بود .

و دیگر آنک نمک را چربش کند و در صرّهٔ سفرهٔ
کرباسین محکم بندد و بندش به ریسمان استوار کند و زیادتی
کرباس از سفره ببرد و آن را در چراغدانی نهد یا در میل
شمعی از برنج ، و روغن دان آن را به روغن یا پیه گداخته

بر کنند و آتش در سر آن سفرهٔ نمک زنند . چون شمع می افروزد تا روغن باقی باشد و آتش در نفس سفره نیفتد بل کی نزدیك آن ریسمان نرسد و به اصلاح کردن حاجت نباشد و این مجرّب است .

۵ و بعضی از املاح خاك تاك باشد تیره رنگ . آن را « شوره » خوانند . تلخ مزه بود .

و اگر چیزی با جوهر زر آمیخته باشد مانند نقره یا مس یا برنج یا غیر آن و خواهند که آن را خالص کنند فرا گیرند یك جزو نمك و یك جزو گل سفید و یك جزو

۱۰ خشت پختهٔ سرخ و جمله را بعد از بیختن با هم بیامیزند و در بستوی سفالین کنند و آن زر را تنك کرده در میان آن دارو نهند و در داش مخصوص نهند و یك شبانروز تمام آتش افروزند و بگذارند تا سرد شود . آنگاه زر را از میان آن برون کنند خالص شده باشد ، ٭ و آنچ غشّ و غِلّ بود دارو

۱۵ به قوّت خویش جذب کرده باشد بی آنك صورت زر تغییری پذیرد ، و هر که این معنی ندیده باشد محال داند امّا مجرّب است و آزموده و ، در آن تعجّبی عظیم است .

فصل
در صفت حجر بوره و خواص آن

۲۰ بوره انواع است : یك نوع بورهٔ سفید گویند و لون آن مثل گچ کوفته باشد که به وقت گداختن زر بر زر افکنند و بر نقره و غیر آن تا زودتر گداخته شود و متلاشی نگردد

٭ ـ ازینجا تا « باشد » در سطر بعد درحاشیه تحریر شده است .

و طبیعت آن را نرم‌گرداند .

و نوعی دیگر بورهٔ رنروندی[۱] گویند منسوب به دهی از حدود **نیسابور** ، و زرگران چون زر را لحام خواهندکرد این نوع بوره را با لحام بیامیزند دو فایده را : اوّل آنک درو لزوجت است تا گاورسه و خردهای زر و نقره‌که به یکدیگر الصاق خواهندکرد به‌حکم لزوجت و آمیزش الصاق پذیرد ، و دیگر آنک اجرام را سیّال‌گرداند .

و نوع دیگر را بورهٔ تنکار خوانند که آهن را بدان الحام توان‌کرد .

و نوعی دیگر را بورهٔ نان خوانند که اگر ازآن قدری برخمیر افکنند‌کوبلهٔ بسیار برآن نان‌افتد ، [۳۳a] و اگر برشیر افکنند ببندد و ماست شود . و بلغم لزج را تقطیع‌کند و طبع را نرم‌گرداند .

و نوعی دیگر را از **ارمینیه** آورند و بورهٔ ارمنی خوانند .

و نوعی دیگرست‌کی آن را از دیار **مصر** آورند و بورهٔ نطرون خوانند . نطرون از جملهٔ بوره‌ها عالی‌ترست . این نوع در صناعت اکسیر مستعمل باشد .

خاصیت بوره

اگر بورهٔ محلول مانند آبی روان و بعضی احجار صلب در وی افکنند به مدّتی حلّ شود مثل آبی سیّال .

و بعضی از بوره‌ها چون آب روان باسد . چون هوا بر وی زند متحجّر گردد .

واگر بوره به انگبین سرشته در خم سرکهٔ شیرین افکنند

۱ـ کذا صریحاً در اصل ، تنسوخ نامه : زرولدی .

و مدّت سه روز سر خم استوار کنند آن سرکه‌ای به غایت ترش شود .

و اگر بوره را با زهرهٔ سام ابرص آمیخته در آب حلّ کنند و در موضعی کی ماران بسیار باشند بپاشند همه ماران گرد آیند . ۵

و اگر بوره‌ای که رنگش با سرخی گراید با صدف بسایند و در بینی زنی دمند که خواهند که بدانند که دوشیزه هست یا نه ، اگر او را عطسه آید دوشیزه باشد و اگر نباشد گشاده بود .

۱۰ و بوره را در حقنه‌ها به‌کار دارند تا مادّه را سیلان دهد و نشف رطوبات کند .

و قوّت بوره از قوّت نمک زیادت است ، ولیکن در وی قبض نیست .

و بهترین بوره آن است کی سنگ باشد و صفائح دارد و به شکستن نرم بود . ۱۵

طبیعت او گرم و خشک است به‌آخر درجهٔ دوم ، و غسّال و جلادهنده است . روی را پاک کند .

و اگر بوره را بر شکم اندایند به خاصیّت کرمی که در امعاء باشد بکشد . امّا معده را به غایت زیان کار و مضرّست .

۲۰

فصل

در صفت حجر شب و خواص آن

شبّ نیز انواع بود : یک نوع مانند زاج است . و گفته‌اند که شبّ نوعی است از زاج و صبّاغان آن را « زاج بلور » خوانند .

و بهترین شبّ آن است کی لون او در غایت صفا باشد و
رنگها را به کمال مرتبهٔ خویش رساند . بدین سبب از زاج
صافی‌تر و لطیف ترست .

بعضی از آن از حدود سدسان[1] می خیزد از حدود
۵ آذربیجان و آن مثل بلور صافی باشد ،

و بعضی از حدود یمن می‌خیزد ، شبّ یمنی خوانند . آن
نیز مثل بلور صافی است .

و نوعی دیگر به سنگ آمیخته است .

امّا بهترین نوع انواع سیسی و یمنی است .

۱۰

خاصیت شب

اگر کسی را گوشت بُن دندان ریش شود و خون از او
رود شبّ سوده را در بُن دندان مالند خون آمدن باز دارد و
گوشت بُن دندان سخت کند .

و اگر خواهند که جلای یاقوت سرخ و لعل دهند و
۱۵ خواهند که رنگش زیادت گردد بقم را بجوشانند و آب او را
به قوام آرند و قدری شبّ بروی افکنند و لعل و یاقوت سرخ
را بدان بجوشانند رنگ و طراوتش افزون گردد .

و شبّ در صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد . در طبیعت او
قبضی تمام است ، و طبعش گرم و خشک در درجهٔ دوّم .

۲۰ سیلان خون از بیشتر اعضا باز دارد و بر سوختگیها طلی
کنند نافع بود ، و با نمک آمیخته گند دهان را ببرد [۳۳b] .

۱ـ بدون نقطه در اصل ، و درسطر نهم مصرحاً «سیسی» است، ولی‌نمی‌توان
حکم قطعی کرد که نسبت مذکور منسوب به این محل باشد .

فصل

در صفت زاج و خواص آن

زاج حجری است معروف و چند نوع است و طبیعت همه به یکدیگر نزدیک : چون سفید و سرخ و زرد و سبز .

زرد را قلقنطار گویند ، و سفید را قلقندیس، وسبز را قلقند . ۵

سبز و زرد در مرهمها و داروهای چشم به کار دارند .

و زاج مصری از قبروسی قوی‌ترست .

و نوعی دیگر قبروسی است .

و نوعی دیگر سرخ است .

و در داروهای چشم قبروسی بهترست ، و ناسوخته قوی‌تر از سوخته . ۱۰

خاصیت زاج

و زاک در صناعت صباغان مستعمل باشد . رنگهارا تمامتر کند و اگر با مازو بیامیزند ازو مداد آید .

زاج سوده بر جراحتی کی ازو خون بسیار آید پراکنند خون را باز دارد و دوام خون حیض نیز باز دارد . ۱۵

و اگر خون از بینی آید زاج بر پیشانی او طلی کنند خون بایستد .

و اگر زاج را با عاقرقرحا و رندش چوب صنوبر در خانه دود کنند هر کیک و پشه که در آن خانه باشد بمیرد . ۲۰

و اگر سوراخ بینی را بـه قلقندیس طلی کنند خواب از آن کس برود ، تا آنگاه که آن را به آب گرم بشویند و به روغن زیت چرب کنند .

و بهترین انواع آن است که روشن و براق باشد و زود-
گداز ، و ریزه گردد .
طبیعت او گرم و خشک است به درجهٔ سوم ، و درو
سمّیّتی هست .
۵ شش را خشک کند و باشد که هلاک گرداند .
سیلان خون از بینی باز دارد و عرق‌النسا را نافع بود .
و به هر حاجت کی زاج در آن استعمال کنند حوالی
آن را سیاه گرداند و اعصاب را مضرّ بود و اعضای مسترخی را
نافع باشد .
۱۰ و اگر سر را به داروهائی بشویند که در آن زاج بوده
باشد تب آورد .

فصل
در صفت حجر نوشادر وخواص آن

نوشادر نیز چند نوع است . معدنی و صناعی .
۱۵ امّا معدن او در زمین **ماوراءالنهر** و **کرخا** و چند جای
دیگر هست . امّا بیشتر به طریق صنعت می‌کنند و آن نوع
بهتر از کانی است .
و بهترین انواع نوشادر آن است کی سفید و صافی بود
مثل بلور ، و آن چنان است کی دودهٔ حمّام بور رنگ را تصعید
۲۰ می‌کنند تا منجمد و منعقد و متحجّر می‌شود بر کاسها و شاخ
شاخ شکسته می‌شود .

[خاصیت نوشادر]

خاصیّت او آن است کی اجساد سیاه را سفید گرداند و

اگر با زنجار آمیخته‌تر کنند و بر روی نقره به‌کار برند مانند سیم سوخته باشد .

و اگر آب نوشادر بر روی چیزهائی کی آن را لحام قلعی خواهند کرد طلی کنند لحام بهتر آید و نکوتر قبول کند ، خصوصاً آهن . ۵

و اگر خواهند که آهن یا نحاس یا برنج را زر اندود کنند بعد از پاک کردن آن جسم از زنگار و وسخ و غیرآن به آب نوشادر طلا کنند زر بهتر قبول کند و زر اندود سرخ‌تر و نکوتر آید .

و نوشادر در آب چون نمک بگذارد . ۱۰

و در صناعت اکسیر به‌کار شود و بسیارکارها به‌آن محتاج باشد .

و اگر نوشادر را به قلعی بیامیزند به غایت سوده و به روغن حلّ کرده برعضوی که به حنا خضاب کرده باشند طلی کنند آن عضو را سیاه گرداند . ۱۵

مزاج نوشادر گرم و خشک است و قابض ، و درو خاصیّتی هست که چیزها را از عمق جذب کند .[۳۴a]

باب سی و هفتم [1]
در خواص احجار مختلف
منقول از ارسطو

هر چند احجاری چند دون جواهر شریف نفیس کی ایشان را مشارکتی و مناسبتی باشد با جوهر شریف امّا در آن‌مرتبه نباشند و تفاصیل آن در کتب احجار منقول است از متقدّمان و هر یک را شرحی و خاصیتی گفته، امّا اکثر آن مجهولند. آنچ موجود و معروف بود آورده می‌شود و مجهول را برسبیل نقل ذکر کرده می‌شود.

ارسطو در **کتاب خواص** هفت‌گونه رنگ آورده است و هر یک از آن به علامتی مخصوص کی دلیل بود بر معرفت آن سنگ که چون آن علامت در آن سنگ موجود بود یمکن کی آن خاصیّت از آن حاصل آید.

نوع اول

سنگی است سفید که چون آن را محک بزنند برادهٔ آن زرد باشد. هرک آن سنگ با خود دارد نزدیک بزرگان عزیز و محترم باشد و قوّت حافظهٔ او تیز گردد.

و اگر آب او سفید باشد به غایت مبارک بود خاصّه بر کودکان.

دل را آرام و عقل را قوّت و نفس را نیرو فزاید و در قوّه باه بیفزاید.

و اگر محک آن سبز باشد به هرکار که قصد کند آن را

---

۱ ـ اصل: سی‌وسوم

تمام کند و بر هر درخت و زن که بار نگیرد چون این سنگ ازو بیاویزند بار گیرد .

و اگر نیلی بود مرغوب و محبوب خلایق گردد و هیچ کس برو عاصی نشود و به نصیحت و تربیت او شاد باشند.

و اگر آسمانگون باشد همواره خوشدلی و شادی و نشاط بود و غمها از دل وی بروند .

و اگر به رنگ سرخ آید بر دشمنان ظفر یابد و اعدا ازو با ترس و هراس باشند .

و اگر سیاه باشد زهری قاتل بود ، اما جادوئی برحامل آن کار نکند .

نوع دوم

سنگی است سیاه . اگر محکه آن سفید باشد هر که آن را با خود دارد از بیماریها شفا یابد و پادزهر همه زهرها باشد .

و اگر سرخ باشد هیچ چیز فراموش نکند و ذکی‌باشد ، هرچ خواهد بیاموزد .

و اگر آب او سبز باشد از جانوران گزندهٔ موذی ایمن بود .

و اگر به رنگ زعفران باشد در راهها از دزد وسباع ایمن باشد ، و از سفر ملول و ذلول نشود .

نوع سوم

سنگی است زرد اگر محکه او سفید بود دارندهٔ آن هرچ خواهد از اشراف و بزرگان بیابد و محبوب خلایق و مقبول دلها باشد .

و اگر نیل رنگ باشد میان مردم محبوب بود .

و اگر سبز باشد هر حاجت کی خواهد روا شود ، و در مناظره حاضر جواب بود ، و جادوئی برو کار نکند .

و اگر زرد باشد هرچ خواهد بیاید .

و اگر سرخ بود هر زن کی با خود دارد هرگز آبستن نشود .

۵

و اگر سیاه باشد بر بسیار حالها واقف شود و حوایج او از همه‌کس برآید

نوع چهارم

سنگی است سرخ . اگر محک وی سفید باشد قول و فعل او مقبول باشد و بر اعدا مظفّر و منصور بود و از کید و مکر اعدا ایمن .

۱۰

و اگر سیاه فام بود به همه آرزوهـای خود برسد و اعدای او مقهور و مخذول گردد و در جنگها فیروز آید .

و اگر زرد بـاشد زنان او را دوست دارند و برو عاشق شوند .

۱۵

و اگر سبز باشد در جنگها به هیچ زخمی مجروح نگردد * وحاجات او از پادشاهان به نُجح مقرون باشد .

و اگر سرخ باشد از جنون و طیش ایمن بود و از دیو و پری نترسد .

و اگر آسمانگون بود محبوب دلها بود و دلاور و از دیو و پری بر صحرا نترسد . [۳۴b]

۲۰

نوع پنجم

سنگی است آسمـانگون . اگر محک آن سفید بـاشد

* ـ ازینجا تا آخر سطر در حاشیه تحریر شده است .

صاحبش پیوسته غمناک و حزین بود .

و اگر سیاه بود در چشم مردم پسندیده و نیکو بود .

و اگر سبز باشد به هر چاه و جویی که در اندازند نقصان گیرند ، و هر شخص کی دارد نطفهٔ او نقصان پذیرد .

۵

و اگر بر چوبی بندند و برابر ابر بدارند سحاب متفرّق و منقطع گردد .

و اگر باران یا تگرگ بارد بایستد ، و خشم پادشاه از او ساکن شود و به او نیکوئی کند .

و اگر نیلی باشد به نام هرک آن آب در چشم کشند و بگوید می خواهم که فلان مطیع و متابع من گردد مرادش

۱۰

به نُجح مقرون شود .

نوع ششم

سنگی است خاکستر گون . اگر محک آن سفید باشد به نام هرک در چشم کشند فرمان بردار گردد .

و اگر سیاه بود گرامی و عزیز بود و زبان غمّازان برو

۱۵

بسته گردد .

و اگر زرد باشد فراخ روزی وگشاده طبع بود و بر اسرارها واقف گردد .

و اگر سرخ باشد عاقبت به هر کار که روی آرد به خیر باز گردد و از غمها خلاص یابد و دشواریها برو سهل وآسان شود .

۲۰

و اگر آسمانگون باشد درو خیری نبود .

و اگر خاکستر گون بود دانا و صاحب رأی و تدبیر باشد ، و غافل عاقل و خردمند گردد .

نوع هفتم

سنگی است سبز . اگر محکش سفید باشد هر درخت و تخم که آن کس بورزد نیکو بر آید و ثمرش پر منفعت باشد . لکن آن سنگ را بر نی ببندد و میان کشت زار فرو برد ، و از جنگها فیروز باز گردد بی جراحت .

و اگر سیاه باشد متموّل گردد .

و اگر زرد باشد هر بیماری را که علاج کند شفا یابد .

و اگر سبز باشد میان مردم حکم شود و همه کس به حکم او راضی باشند .

و اگر سرخ باشد گرامی و مقبول‌القول باشد .

و اگر آسمانگون باشد از دشمن بد و ضرری و مکری نرسد ، و غمّازان بر وی ظفر نیابند .

و اگر سبز زرد باشد در چشم اعدا با مهابت بود و در نظر احبّا با وقار و محبوب دلها و مقبول نظرها .

و اگر سیاه باشد سمّ قاتل و زهر مهلک بود .

***

و غیر ازین هفت نوع سنگی دیگرست هفت رنگ کی پارسیان آن را « گوهر شاه » خوانند کی هر که با خود دارد پیوسته بر فواید و منافع باشد .

و با هر که صحبت جوید به او رغبت کند و از پادشاهان به مراد رسد و از احتیاج و افتقار ایمن بود .

و اگر کسی خواهد که بر وی زخمی زند دستش بلرزد .



و سنگی است دیگر مجهول کی اگر کسی را تب مزمن گیرد باید که هفت روز بر سر شاهراهی می‌گذرد . روز هشتم از آن راه پنج پاره سنگ یا ریگ بردارد و به خانه در زیر خاک تر کند و می‌گوید که : « همچنانک آن سنگها را آن آفتاب این تب را از فلان . » البتّه تب از آن شخص زایل شود به فرمان خدای عزّوجلّ .

و اگر از آسیا سنگ زیرین پاره‌ای بر زن حامله بندند از سقط جنین به نا وقت ایمن باشد .

و اگر سنگی خرد بر زیر سر مرده بیاویزند وباز گشایند و بر کسی که او را تب دیرینه آید آویزند شفا یابد .



دیگر سنگی است سیاه خرد مدوّر گوله به شکل کوزهٔ فقاع و آن سنگی است کی مرغان در منقار گرفته بر سر لشکر **اصحاب فیل** باریدند . بر سر هر که آمدی از وی بگذشتی و به زمین در نشستی . اگر کسی را تب لرزه آید از آن سنگ در دهان گیرد شفا یابد .



و تمامت این احجار که باری تعالی آفریده در هر یک بسیار خاصیّت و فوایدست ، لکن هنوز معلوم تر نشده و هر یک موقوف شخصی است که هنوز در عدم است . [۳۰ª]

مقالت سوم

در شرح فلزّات هفتگانه
و خاصیّت و منفعت و تعریف هریک
و آن هفت باب است و مقدّمه و خاتمه

اما مقدمه
در بیان اصول فلزات سبعه
و طریق حدوث صدور آن

۵

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمینی کی مستعدّ جوهری باشد تأثیر کند وحرارت بر برودت آن تجاویف استیلا یابد که درو مائیّتی باشد هرآینه بخاری حادث شود در تجاویفی که درآن هوائی باشد، و از ارضیّتی که محیط آن هوا باشد دخانی حاصل آید که مادّه و اصل فلزّات بود ، و از کمیّت ترکیبات و کیفیّت تألیفاتی کی میان ایشان افتد واستحالاتی کی بر ایشان طاری گردد فلزّات مختلفه و معدنیّات متنوّعه حادث گردد .

۱۰

فلزّ بر هفت جواهر گدازندهٔ متطرّق می افتد چون زر و نقره و نحاس و قلعی و آهن و اسرب و خارصینی .

۱۵

و چون بخار مذکور در جوف زمین حادث شود و منفذ خروج نیابد و مدّتی در آن بماند و تحلیل نپذیرد ، اعنی برودتی خارجی که موجب فساد باشد به وی راه نیابد و مادّهٔ حرارتی که اصل وی باشد ازو منقطع نشود، هر آینه مختنق گردد و مدّتی مدید برین‌حال بماند . به سبب اتّصال حرارت و انفصال برودت آن بخار نضجی پدیدآید ، وچون نضج تمام بیابد و اجزای آن را متشابه گرداند از اتّفاق برودتی خاصّ بدان پیوندد خشونتی و غلظتی

۲۰

حاصل شود و استحالتی دیگر کی کیفیّت آن در علم ازلی باشد «لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء»[1] ، و ادراك آن در عقل عقلا صورت نبندد بر آن مادّه طاری شود ، آن جوهر که حادث و حاصل گردد زیبق باشد . و اگر بخاری یا دخانی شود و حالات مذکور طاری گردد آن جوهر منجمد که حادث گردد جوهر کبریت باشد . ۵

و این دو جوهر مادّه و اصـول فلزّات هفت گانه است ، همچنانك عناصر اربعه اصول و مفردات جمله مرکّبات عـالم سفلی‌اند که به واسطهٔ امزجهٔ مختلفه صور مرکّبات علی اختلاف اصنافها حادث می گردند . ۱۰

و تولّد فلزّات از امتزاج بخار زیبقی و تأثیر هریکك در دیگر ، بتقدیر العزیز العلیم ، باشد .

و گفته‌اند کبریت پدر اجسادست و زیبق مادر آن است ، از بهر آنك حرارت آتش اجساد را در گداختن آرد ، و روشن‌تر از آن گردانند . ۱۵

و بنابرین مقدّمات چون چنین باشد این دو اصل اعنی کبریت و زیبق به تقدیم اولی باشند .

فصل

در ذکر کبریت و خواص او

کبریت انواع است : زرد و صافی و شفّاف و سفید و سرخ ، جمله معدنی‌اند و سرخ عزیزالوجودست . ۲۰

و آنچ در افواه است کی گوگرد سرخ کیمیاست سخنی بی اصل است ، لکن سرخ به قوّت تر و شریفترست و آن را در صناعت

---

۱ ــ آیهٔ ۳ سورهٔ سبا بامختصر تغییر .

اکسیر به کار دارند، بدان سبب کی در افادت صبغ تأثیری کامل دارد. مصروعان رانافع بود و عطسه بدان آوردن درد سر را سود دارد.

و نوع زرد جمله اجسام فلزّات را سیاه گرداند، و کلس
۵ نقره به وی کنند، [۳۰b] و زرگران سیم سوخته به وی کنند، و کاشی گران سیم و زر بدان سوزانند.

و اگر بر زر شکن‌دار افکنند در آن وقت کی به غایت گداخته باشد شکن زر ببرد و زر بد طبع را نرم گرداند و افادت لون سرخی دهد، گوئیا روغنی است منجمد و متحجّر گشته.

۱۰ و اگر به روغن کنجید محلول بر گَرْ طلی کنند پاك گرداند و نافع بود، بل جمله حیوانات را جرب زایل کند.

و اگر خواهند که جامه را سپید کنند پاك بشویند و چون هنوز نمناك باشد گوگرد در زیر آن دود کنند. چون جامه دود گرفت به غایت سپید شود.

و اگر گوگرد در زیر درخت ترنج دود کنند بر و بار
۱۵ درخت بریزد.

و اگر زیر درخت گل سرخ دود کنند سفید شود.

و به شراب کهنه سوده موی سیاه را اگر بدان خضاب کنند سفید گردد.

و نشستن در چشمه های کبریت آمیز گرم خارش اندام و تبهای کهنه را که از مرّهٔ سودا باشد نافع بود.

طبیعت گوگرد گرم و خشك است به درجهٔ چهارم و لطیف
۲۰ کننده است.

چون آن را با سرکه و بوره طلی کنند رطوبات مریض را نافع باشد.

فصل

در ذکر زیبق و خواص او

سیماب مانند نقرهٔ گداخته باشد و آن جوهری است معدنی، و معادن او بسیار جایهاست ، و بهترین آن فرنگی است کی از چشمه به ترشح برون می‌آید.

و سیماب در جمله فلزات تأثیر کند ، و طبیعت او سرد و تر است در درجهٔ دوم ، و مصعّد آن قابض و قاتل است.

و چون خواهند که نقره یا نحاس یا برنج را زراندود کنند اول آن را از وسخ پاك کنند و به ریگ مگی بمالند و به سیماب طلی کنند و زر طلا تنک کرده را در سیماب حلّ کنند و آن چیز را بر روی آتش نهند و قدری آب زمه به آن بیامیزند و سیماب را بر روی آن چیز طلی کنند. به کرّات همچنین می کنند تا به غایت رنگین شود. پس آن را به پنبه بمالند و به ریگ مگی بشویند و بمالند مثل طلی شود. این فایده به سیماب مخصوص است.

و سیماب مضرّ ومبطل‌است جملهٔ خواصّ حواسّ را، علی‌الخصوص حاسّهٔ سمع و بصر را.

و سیماب مصعّد زهری است قابض قاتل و پازهر آن سداب است وقی کردن ،* و رائحهٔ آن به غایت مضرّست.

و از زیبق زنجفر سازند اهل صناعت اکسیر. به شرکت کبریت مختنق و منعقد گردد.

و سیماب جملهٔ اجسام فلزات را سپید کند چون بر آن طلی کنند، و زر و نقره را حلّ کند.

*ـ ازینجا تا آخر عبارت درحاشیه تحریر شده است.

و چون آن را تنک کرده باشند اگر بر کرباسی هنگفت
افگنند نقره در کرباس بماند و سیماب از زیر آن برون رود.
چون آن را برآتش نهند سیماب بسوزد و زر و نقره بماند.
و به سبب آنک سیّال است چون حرارت به وی رسد
۵ اجزای آن متفرّق و چون بخاری مفتّت گردد و زر را به جرم
شکن دار کند.
و در آهن به دشواری غوص کند، مگر که آهن را طلی
کنند به یکی از ادویه‌ها.
و کوه‌کاران زر را از خاك به واسطهٔ سیماب حاصل
۱۰ کنند.
آورده‌اند کی اگر کسی را علّت ایلاوس باشد که نوعی
است از قولنج که امعا برهم تافته باشند اگر آن کس سیماب
بخورد رودها مستقیم کند و شفا یابد و در معده هضم نشود.
همچنان فرو آید.
و شپش و حشرات دیگر را که در اندام آدمی و حیوانات
۱۵ متولّد شوند چون سیماب کشته در اندام مالد ناچیز شوند.
و اگر سیماب کشته با طعامی بیامیزند و موش بخورد در
حال بمیرد.
و از دود او همه حیوانات بگریزند، و از بوی او افلاج
و رعده و شب کوری و زردی لون پدید آید.[۲٦۹]
۲۰

فصل

در حصر فلزات سبعه از ماده

از این دو جوهر مذکور که بی‌غبار باشد چون در آن

اعتدالی کامل بود و مادّهٔ آن را صفائی و رقّتی و نضجی تمام یافته ، بعد از استحالتی خاصّ که کیفیّت آن در علم بشری نگنجد بران بگذرد جوهر زر ازآن حادث شود .

و اگر نضجی تمام یافته باشد و استحالتی خاصّ پذیرفته جوهر خارصینی ازان حاصل آید . ۵

و اگر برجوهر مذکور دخانی غالب آید اگر نضجی بیابد چون استحالتی خاصّ پذیرد چنانك در جوهر زر گفته شد جوهر نقره ازآن متولّد شود .

و اگر آن نضج غیر کامل باشد و استحالتی خاصّ پذیرد جوهر قلعی حاصل شود . ۱۰

و اگر نضج نیافته بود و استحالتی خاصّ پذیرد ازآن جوهر نحاس متولّد شود .

و اگر بخاری غالب باشد و نضجی یا کدورتی پذیرفته چون استحالتی یابد ازآن جوهر آهن حاصل آید .

و اگر کمالی نیافته باشد چون استحالتی خاصّ [پذیرد] ۱۵ ازآن جوهر اسرب حادث شود .

و همچنانك اشرف جواهر یاقوت سرخ است اشرف فلزّات زرست ، و ابتدا به اشرف اولی بود . پس ابتدا به اوصاف و عوارض و لوازم و آنچ لواحق او باشد کرده شود ، بعون‌الله و حسن توفیقه . ۲۰

باب اول

در صفت زر
و خاصیت و منفعت آن و غش آن

هر گاه که شعاعات آفتاب در زمینی مستعدّ تأثیر کند به سبب اثـر حرارت و سخونت در تجاویف آن زمین دخانی و بخاری متولّد شود . و به سببی معیّن میان ایشان ازدواجی و ترکیبی افتد و اجزای آن متشابه گردد ، پیش از استحالت ایشان آن جوهر حاصل یا با عیار بود یا معرّی از عیار . آن مادّه که با عیار بود در غایت رقّت و صفا بود و نضجی کامل یافته ، قدرت لایزالی آن مادّه را صورت زری اعطا کند و حدوث جوهر زر ازین وجه باشد .

* وبهترین زر آن است کی سرخ باشد و نرم در پیچیدن و سخت نباشد .

و علّت آنک بعضی زرها در معادن خالص بود و بعضی نبود آن است کی با مادّهٔ زر خالص در اصل فطرت هیچ جوهر دیگر آمیخته نبود .

و غیر خالص آنک با نقره یا مس آمیخته بود ، به حکم مجاورت آن زر و قلّت و کثرت به علّت اختلاط آن مادّهٔ غریب باشد .

و زر جوهری است محبوب دلها و مقبول جانها . طبیعت او گرم و تر و به روایت متقدّمان معتدل و لطیف .

* ـ از اینجا تاآخرسطر بعد درحاشیه تحریر شده است .

و صورت جوهر زر به هیچ چیز از کیفیّات عناصر اربعه فساد نپذیرد ، و هیچ قوّت ارکان آن را به قهر و قسر باطل نتواند کرد .

و بیشتری از فلزّات چون مخالف آن باشد فساد قبول کند ، و هرچ با زر بیامیزد در جوهر زر تغیّری پیدا نیاید ، ۵ قوّت آتش آن را ازو جدا کند و زر خالص بماند ، و نقره را همین خاصیّت است .

و دیگر هیچ نوع را از فلزّات این خاصیّت نیست کی جوهر مخالف را به تدریج از وی جدا شود ، و او بر حال طبیعی خویش بماند ، و فرق میان او و نظیر او خلاص است . ۱۰

و اگر مدّتهای مدید زر [۱] را در زمین زیر خاک بمانند لونش متغیّر نشود و هیچ از وی کم نگردد [۲] ، و جملهٔ فلزّات به اندک روزگار در زیر خاک متغیّر گردد و اگر بیشتر بماند صورتش خاک شود .

و زر خالص آن است کی چندانک آن را با خلاص ۱۵ برند غیر یک جو از وی نقصان نکند و آن را زر طلی خوانند .

و بعد از آنک در زر منفعت بسیارست و ناموس اصغر، حقّ تعالی به کمال قدرت خویش آن را عزیز گردانیده است و قاضی الحاجات خلایق کرده و او را سبب نظام معیشت دنیائی ساخته ، ۲۰ بدین سبب او را مزاجی داده کـه فساد زود به صورت او راه نیابد [۲۹b] چون خالص باشد ، تا هرقومی به حسب عادت خویش از آن نقدی ساخته‌اند .

۱ـ بالای سطر «نقصان نپذیرد» الحاق شده است .

بعضی بعینها چنانك در **ترکستان** که زر ساو تا مضروب را در معاملات رایج کرده‌اند .

و در بعضی اقالیم و بلاد به اشکال مختلف مضروب کرده ، چنانچ در **هند** تنکه و در **ختای** ایماس .

۵ و در **ایران زمین** پادشاه مغفور **غازان خان** نوّرالله ضریحه زر طلی و نقره طلقم[1] مسکوك مضروب به اسم مبارك خود منقوش گردانید خالص پاك .

و در بعضی بلاد اند کمایه نقره یا مس با وی آمیخته‌اند و مضروب و منقوش کرده .

۱۰ و در بعضی بلاد اند کمایه زر کرده‌اند و بیشتر نقره و مس با وی آمیخته

و معدن زر بسیار جای نشان می‌دهند ، امّا آنچ مؤلف این کتاب دیده است در کوه **دامغان** هشت گاورسهٔ زر ، و در کوههای جنوبی **کرمان** دو سه معدن زر دیده که به واسطهٔ آسیای دست زر را به سیماب حاصل می‌کنند .

۱۵

خاصیت زر سرخ

زر مصوّل محلول را در مفرّحات مستعمل است . مرّهٔ سودا را دفع کند ، و دل را قوّت دهد ، و روح حیوانی را مدد کند .

و زر خالص با خود داشتن تفریح کند ، خاصّه در دهان داشتن .

۲۰

**و در مفرّح رنجهای سودائی و درد دل و خفقان و داءالثّعلب و داءالحیّه سودمند بود .

*ـ ازینجا تا آخر دو سطربعد در حاشیه تحریر شده است . **ـ ازینجا تا سه سطر بعد درحاشیه تحریر شده است .

۱ ـ تاریخ غازانی : طلقم

و جائی که محتاج داغ بود چون به زر داغ کنند هرگز
عفن نگردد و ریم نکند و زود بهتر گردد .

و اگر عضوی را به داغ حاجت باشد آن را به میل زر داغ
کنند بهتر باشد و نافع تر و جراحت داغ زودتر اصلاح پذیرد .

۵ و اگر به میل زر سرمه در چشم کشند نفع زیادت کند.
سوزش و دمعه را نیکو باشد ، و نظر را قوی کند .

و اگر زر خلاصی تمام عیار بی غش در وقت گداختن
چون آن را در سبیکه ریزند بر روی او جرمی ارضی پیدا
شود مثل صفائح و آن گاه چون پر طاوس درفشد ، و گاه
۱۰ زنگاری با طراوت باشد ، و گاهی خاك ناك بود ، و گاهی سیاهی
باشد که با سرخی زند ، و آن بعد از اندکمایه روزگاری
زنگاری شود . آن جوهر را قلیمیای زر گویند ، و آن از جملهٔ
ادویه‌ها شریفتر و عزیزالوجودست ، و در داروهای چشم خاصیتی
بزرگ دارد و هیچ دارو قائم‌مقام او نیست .

۱۵ و اقلیمیا اگر به سالهای دراز زر گدازند یك بار یا
دو کرّت از وی اندکی بیش نیفتد .

و زر مصوّل کرده صاحب داءالثّعلب را نافع بود .

۲۰ و زر حلّ کرده را به آب صمغ بنویسند و به جزع آن
را مهره زنند برّاق و روشن شود .

لون زر دادن

و جمله فلزّات غیر آهن از زر و نقرهٔ گداخته حملانات
بیشتر قبول کنند .

چون نحاس را بر زر گداخته یار کنند سیاهی در طبیعت

زر پیدا شود ، و اگر نقره یار کنند سپیدی .

و اگر گوگرد بر زر گداخته افکنند در آن وقت کی نیکو گداخته باشد و سر بوته استوار کنند زر را نرم و نیکو طبع گرداند و در لونش بیفزاید .

و اگر مرقشیثا بر زر گداخته اندازند شکن دار کند .

و اگر دهنج بر زر شکن‌دار نهند شکن زر ببرد و همچنین روی سوخته شکن زر ببرد و گونهٔ زر به گل سرخ نیشابوری دهند .

و دیگر انواع گونه‌ها باشد که زرگران آن را استعمال کنند و آن این است : بگیرند زنگار پنج درمسنگ ، گل بخاری بیست درمسنگ ، نوشادر پنج درمسنگ ، جمله را کوفته و بیخته با دو درم نمک خوش ، زر مستعمل را بدان گونه دهند تا سرخ شود . قدری ازین اخلاط در قدری آب کنند و بر زر مستعمل طلی کنند و بر آتش فحم می‌دارند تا آن گونه بر روی او سوخته شود . پس به آب پاك بشویند ، زر به غایت سرخ گونه گرفته باشد .

نوعی دیگر، گونه کی اوّل زرگران به کار دارند : فرا گیرند ده درم نقره ، و دو درم نمك خوش ، و نیم درم زرنیخ زرد ، این‌جمله کوفته و بیخته تر کنند[۲۷a] و بر روی زر [illegible]

نوعی دیگر ، گونهٔ زرگران : ده درم کبریت زرد ، و بیست درم نمك خوش ، و چهل درم گل سفید ، این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کنند و بتابند . گونه به غایت سرخ باشد .

نوعی دیگر ، که آن را گونهٔ سبز گویند ، زنجار ده درم، نوشادر ده درم ، گل سفید ده درم ، خشار سفید نیم درم ، نمک دو درم ، این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کنند و بتابند ، لونی به غایت خوب گیرد .

نوعی دیگر ، که آن را زر پختن گویند : نوشادر ده درم، نحاس محرّق ده درم ، برمهٔ سوخته بیست درم ، نمک طعام یک درم ، جمله را خرد کوفته در پاتیلهٔ سنگین کنند و گرم کنند و با زر بیامیزند . لونی گیرد به غایت رنگین .

۱۰

فصل

دراوزان جواهر
و نسبت مقدار هریك با دیگر از مکعبات

ابوریحان درین باب نظر تیز کرده است و رنجها برده ، چه به طریق گداز و چه به آب امتحان کرده ، و رأی او بر آن قرار گرفته است که از جملهٔ فلزّات هر کدام که خواهند هم در آن وزن و حجم زر به بسیار از آن کمتر باشد ، و زر ثقیل ترین جمله فلزّات باشد . اعنی چون پاره‌ای زر به حجمی معیّن بگیرند و یکی از فلزّات دیگر هم بدان حجم ـ در وزن آنان تفاوت بسیار باشد .

۱۵

پس رای او بر آن قرار گرفته است که صد مثقال زر گداخته به شکل و حجم مثل هفتاد و یك مثقال و دانگی تسوی سیماب باشد ، با پنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم اسرب ، موازی پنجاه و چهار مثقال ونیم نقره ، با چهل وشش مثقال و دو دانگ روی ، با چهل و پنج مثقال و دو دانگ نحاس ، باچهل و پنج مثقال برنج ، با چهل مثقال و نیم و سه تسو آهن ، با

۲۰

سی و هفت مثقال و نیم قلعی .

و به این اعتبار یك مثقال زر به شکل و حجم برابر چهار دانگ و تسوی و جوی سیماب باشد ، و مقابل نیم مثقال و سه جو نقره ، و برابر دو دانگ و تسوی روی ، و برابر دو دانگ و نیم و جوی آهن ، و برابر دو دانگ و تسوی و جوی قلعی .

* [نظم]

نه فلزّ مستوی‌الحجم را چون بر کشی
وزن هر یك مختلف آید یقین بی اشتباه

زر **لکن** زیبق **الم** اسرب **دهن** ارزیز **حل**
۱۰۰ ۷۱ ۵۹ ۳۸

فضّه **ند** آهن **یکی** مس و شبه **هه** صفرماه
۵٤ ٤۰ ٤۵ ٤٦

ز روی جثهٔ هفتاد و یک درم سیماب
چل و شش است زارزیز سی و هفت شمار
(جوهری است که دیگ ختائی ازوی سازند)

ذهب صدست و سرب پنجه و نه ، آهن چل
برنج و مس چل و پنج[۱] است و نقره پنجه و چار

***

و آنچ به آب امتحان کرده ست : یك مثقال از یاقوت آسمانگون مثل پنج دانگ و سه تسو از یاقوت سرخ باشد ، و از زمرّد چهار دانگ و تسوی ، و از لاجورد مثل او ، و از جزع و بلور چهار دانگ الّا دو جو ، و از مروارید چهار دانگ ، و از عقیق چهار دانگ الّا جوی ، و از مرجان مثله و از لعل[۲]

---

*ـ ازینجا تا آخر اشعار درحاشیه تحریر شده است . ۱ـ اصل: هشت، نسخهٔ مورخ ۹۹۱ : چهل و پنج ۲ـ دنبالهٔ مطلب درنسخ ناقص مانده‌است .

خلاص زر سرخ

چون جوهری دیگر نقره یا مس یا قلعی یا اسرب و آهن یا از مرکّبات سفید روی و غیر آن با وی آمیخته باشد و خواهند که زر را ازو جدا کنند فراگیرند یک جزو نمک خوش و دو جزو آجر پختهٔ سرخ و چهار جزو گل سفید و هر یک را جدا خرد بسایند و باز جمله اجزا برهم آمیزند و در خنوری از سفال نهند و زر سبیکه را کفشیرمال کنند تا در اجزای زر تخلخل پدید آید و پختهٔ آن خالص‌تر گردد .

و در تنور خلاص سه شبانروز آتش می‌کنند تا خالص و پاك شود و به درجهٔ طلی رسد و از آن دارو باز نقره به حاصل کنند هرچند صورت خاکی گشته باشد آن را به صنعت احیا کنند .

و اگر جوهری دیگر باشد آتش آن را نیست کرده باشد و هیچ به حاصل نیاید .[۲۷b]

فصل

در الحام زر

نخست زر را از وسخ پاك کنند و به ریگ مگی بمالند و هر دو پاره را با یك پاره زاج به هم باز نهند و به آتش نیک بتابند در هم ملصق شود . و میان نقره و زر و طلا همین توان کرد و اکثر زرهای طلا که برنقره نهند بدین طریق نهند .

و طریق دیگر آن است کی به الحام الصاق کنند .

و الحام را ترکیب بدین طریق کنند : فراگیرند چهار دانگ زر ، و دانگی مس خالص ، و دانگی نقرهٔ خالص ، برهم

گدازند و این الحام زرهای سرخ باشد.

و الحام دیگر که بر زرهای سفید به کار دارند: فرا گیرند نیم دینار زر، و دانگی نیم نقره، و دانگی نیم مس، این جمله بر هم گدازند. پس آن را تنک کرده به گاز ریزهای خرد کنند و زر را بدان الحام می‌کنند چنانک خواهند.

و زر را نظایر و اشباه توان ساخت به طریق صناعت کی در علم اکسیر آن را حُملانات خوانند.

و فرق میان ایشان آن است کی زر از خلاص برون آید و اشباه نیاید، و ما بعضی از آن اشباه یاد کنیم.

نظایر واشباه زر به طریق صناعت

برنج شامی است و طریق عملش آن است کی نحاس را تنقیه کنند چند کرّت تا پاك شود. و به هر بیست درم دو درم آهن نرم براندازند و آن را صفائح تنک کنند، و بگیرند توتیای نایژه به غایت تنک مدّبر کرده و سفید شده، و در میان خرمای خبیصی نهند و بکوبند و آن را تشویهٔ معتدل کنند. پس آن را بسایند و تر کنند و هر روی را، و هر دو روی طبقهٔ مس را بدان طلی کنند و بگذارند تا خشك شود. آن را در هم پیچند و بوته به قدر آن صفائح بگیرند که آن را سرپوشی هم از گل بوته ساخته باشند و آن در هم پیچیده را در آن بوته نهند و خلاء بوته را به آبگینهٔ سوده پر کنند و سرش استوار کنند و به آتش فحم بگدازند و در سبیکه افکنند. شبهی مثل زر سرخ برون آید.

و هر چندان مقدار مذکور را بدین تفصیل تکرار می کنند

و می‌گدازند لون و ثقل آن زیادت می‌شود تاچنان شود که بر بیشتر صرّافان ماهر مشتبه شود .

* او را به محک چهار دانگ عیار باشد ، امّا چون در آتش برند سیاه و سوخته شود و به محک نیز نتوان دانست .
۵ امتحان او جز به خلاص نتوان کرد که از خلاص برون نیاید .

نوع دیگر : فرا گیرند روغن زردهٔ بیضهٔ مرغ که آن را به آفتاب حاصل کرده باشند و مرقشیثای ذهبی را بدان تشمیع کامل کنند و با قدری شبّ یمانی بیامیزند و بر نقره نهند که با مس محروق آمیخته باشند ، مثلا ده درم نقره و پنج درم مس تا لون
۱۰ آن مثل زر گردد و اگر مکرّر کنند سرخی زیادت شود .

نوع دیگر : فرا گیرند توتیای ناوچه سه جزو ، نحاس محرق سه جزو ، قلقند یك جزو ، و مثل جمله قانیذ سرخ ، جمله را کوفته و بیخته به روغن بز تر کنند و نحاس منقّا در بوته بگدازند مقدار ده درمسنگ تا به یکدیگر گداخته شود ، و یک
۱۵ درمسنگ ازین دارو بر وی افکنند و سر بوته بپوشند و چند دم معدود بدمند . پس آن را در سبیکه ریزند . لونی گرفته باشد مثل لون زر .

اگر آن را بر ده درم نقره گدازند در بوتهٔ سر پوشیده و از آن دارو باز قدری اعادت کنند صبغی زیادت کند و اگر ازین
۲۰ حملان دیناری بر دیناری زر افکنند زری باشد به غایت خوب ، چنانک کسی بر عیار آن واقف نشود ، امّا از خلاص بیش از نیم دینار اصل برون نیاید .[۲۸a]

* ـ ازاینجاتا «شود» در سطر بعد در حاشیه تحریر شده است .

باب دوم

درصفت و معرفت نقره
و منفعت و خاصیت او و اشباه

نقره جوهری است معدنی شریف عزیز نایب مناب زر ، و طبیعت او سرد و خشک است ، و به روایت جماعتی از اطبّا معتدل است .

و آن دوگونه بود : اول سفیدی سفید ، دیگر درمی[1] لون ، و بهترین سفیدی بود نرم متطرّق کی به کوفتن و کشیدن ریزه نشود .

و معادن او در بسیار مواضع است درجهت مشرق و مغرب و آنچ مؤلّف این کتاب مشاهده کرده است درجانب **روم** کان **لولوه** و معدن **اسبهر** و معدن **گمش بازار**ست ، و تا سی موضع نشان می‌دهند در جانب **روم** .

و با جمله انواع نقره اسرب آمیخته است کمتر و بیشتر . بعضی از آن به سنک آمیخته . ریزه‌های نقرهٔ خرد و بزرک از میان سنک برون می کنند و بعضی سنک را آس کننـد و به سیماب نقره را از آن حاصل کنند .

و آنچ از اسرب حاصل کنند اوّل امتحان کنند تا از یک من اسرب چند قدر نقره حاصل خواهد شد .

اگر همچندانک قیمت اسرب باشد بیش نقره حاصل نشود آن را به عرض نرسانند ، و آنچ بیش از یک من قیمت اسرب باشد از اسرب برون کنند .

---

۱ ــ چنین قراءت می‌شود و «دری» هم می‌توان خواند .

و طریق حاصل کردن آن چنان باشد کی اسرب رابگدازند. نقره به حکم ثقالت از اسرب با زیر نشیند و ترسب[1] کند ، و هرچ از فلزّات با وی بیامیزند صورت وی را باطل کند.

و چون آن را درگاه نهند کی روباس نقره است به حالت طبیعی خویش باز شود.

و اگر به وقت گداز گوگرد بر وی افکنند صورت وی را فاسد کند.

و اگر گوگرد بر نقره طلی کنند نقره را سیاه کند ، و در خلاص زر خاکی شود که البتّه احساس صورت نقره نتوان کرد.

و اگر مدّتی مدید در زیر خاک کنند آن خاک مثل خاکستری شود.

و اگر خواهند کی این خاکستر مرده را زنده کنند به سیماب زنده کنند و صورت اصل جوهر او را به جای خویش باز آرند.

و اگر به اسرب آمیخته بود در زیر خایسک بشکند و پاره شود.

و زرگران سیم سوخته بدین طریق کنند: فراگیرند یک درم نقرهٔ خالص و یک درم مس خالص و نیم دانگ اسرب خالص. مس و نقره را نیک بر هم گدازند و مقدار نیم درم گوگرد زرد به دو نوبت بر وی افکنند تا آن جمله یکی شود. آنگاه در میان گوگرد ریزند لون آن سیاهی به غایت روشن شده باشد.

و اگر یک نوبت دیگر بگدازند لون آن خوبتر شود و اندکمایه صلابتی گیرد، آن را سیم سوخته گویند و به نقّاشیها[ی]

۱ــ زیرآن کلمهٔ «رسوب» الحاق شده است.

زر و نقره آن را به کار دارند ، سوادی به غایت خوب باشد .

و اگر خواهند آن را باز به سیماب زنده کنند ، چنانک گفتیم .

و به وقت گداختن بعضی نقره جوهری سیاه فام بر روی سبیکهٔ نقره احیاناً حادث شود چنانک بر زر گفتیم . آن را قلیمیای فضّی گویند ، به غایت شریف و عزیزست . در داروهای چشم به کار دارند و در مرهمها استعمال کنند ، نافع بود .

و نقره که لونش سیاه شده باشد اگر در کشتهٔ زردالوی ترش و نمک بجوشند به غایت سفید شود .

و اگر یك جزو نقرهٔ خالص و یك جزو مس خالص و یك جزو برنج خالص بر هم گدازند و از آن اوانیها سازند و چون تمام شود آن را بتابند و به کشتهٔ ترشک و نمک بجوشند و سه نوبت همچنین می‌تابند [۳۸b] و به کشته و نمک می‌جوشند به غایت سفید شود ، چنانک جز به گاه که خلاص نقره است یا به تافتن امتحان نتوان کرد .

و نقرهٔ خالص را به طریق جوشیدن در هم الصاق توان کرد ، چنانک در زر گفته شد .

و زر خالص را در نقرهٔ خالص هم بدین طریق کنند و به الحام نیز الصاق کنند، چنانک در زر مذکورست .

و الحام نقره بدین طریق کنند که فرا گیرند نیم درم نقره و دانگی نیم برنج ، و بر هم گدازند و تنک کنند و به گاز پاره‌های خرد کنند و با شور بوره بیامیزند و به آب تر کنند و نقره را بدان الحام کنند .

٭ و نقرهٔ مصوّل کرده در مفرّحات و معجونات رطوبات فصلی را دفع کند ، و مخفّف است چون با داروهای دیگر بیامیزند .

فصل

در پالودن و روباس کردن نقره

۵

فراگیرند خاکستر خوب خالص کی درمنه و سرگین و غیر آن با آن آمیخته نباشد و به آب خوش نمکین کنند و به دست بمالند ، چنانک به درجهٔ گل نرسد ،واز آن مغاکی‌سازند و آن را «گاه» خوانند و دمی بر بالای آن نهند و بر انگشت و نقره می‌دمند، و سرآن دم را «روباهه» خوانند ،تا نقره گداخته شود . پس بر آنجا می‌افکنند و می‌دمند تا اسرب سوخته شودمانند مرداسنگ ، تا آنگاه که لون نقره صافی شود و در گاه می گردد. آنگاه نقره صافی شده باشد . چون سرد شود خاکستری در پشت نقره گرفته باشد آن را «گونه» گویند ، ازو پاک کنند و اگر یکبار دیگر در «گاه» نهند خالص تر گردد تا به درجه[ای] که به نقرهٔ کوره رسد که درجهٔ اعلای نقره است .

۱۰

۱۵

و جمله فلزّات را از نقره بدین طریق جدا کنند الّا زر که زر در گاه نیست نشود به خلاف دیگر فلزّات ، و زر به طریق خلاص توان جدا کرد .

فصل

۲۰

در اشباهی که نقره را به طریق صناعت سازند

فراگیرند پانزده درم سیماب ، و ده درم زرنیخ سرخ ، و دو درم ونیم گوگرد زرد ، و یک درم نمک اندرانی، و جمله

٭ ازینجا تا دوسطر بعد درحاشیه تحریرشده است .

را با هم برصلایه نیک بسایند تا از سیماب زنده اثری نماند. پس در قاروره کنند و ظاهر آن شیشه را به گل حکمت استوار کنند و یک شب تشویه کنند. پس دانگی از آن دارو بر پنج درم نحاس محرّق خالص نهند سفید شود مثل نقره، و آن را به ۵ گاه امتحان بتوان کرد.

نوعی دیگر، فرا گیرند ده درم برادهٔ سوزن گران، و ده درم زنجار نقره، و سه درم زرنیخ زرد، و یك درم زاج بلور، و جمله را سوده یک شبانروز تشویه کنند. و بعد از آنک سرد شده باشد به نمک و سرکه بشویند و یک درم و نیم بورهٔ ۱۰ نطرون بر وی افکنند و بگدازند. چیزی باشد سفید. آن گاه به بورهٔ تنکار بگدازند. جوهری بود مثل نقره. یک درم از آن بر سه درم قلعی نهند مثل نقرهٔ سفید خوب شود.

و اگر چه ازین بسیار باشد بدین قدر اقتصار کنیم.

باب سوم
در معرفت نحاس
و خاصیت و منفعت او

نحاس جوهری معدنی است از جملهٔ فلزّات معروف و مشهور. طبیعت او گرم و خشک است.

و معادن نحاس در بسیار مواضع است و به ایّام **غازان‌خان** عادل در حدود **اذربیجان** در **دزمار** معدنی ظاهر شد که بیشتر فلوس از آن می‌سازند. و آن دو نوع است:

اوّل صافی روشن و بـه غایت سرخ باشـد، و بهترین نحاس آن است کی نیک سرخ و نرم باشد.

و نوع دیگر را [۳۹ª] سرخ سیاه فام است کی آن نفایهٔ نحاس است.

و در میان بعضی از مس خاکی باشد سرخ، و زنگاری با آن آمیخته. آن زنجار اگر به زر شکن‌دار افگنند در وقت گداز شکن او ببرد.

و دهنهٔ ترش در معدن مس تولّد می‌کند، و چون اصل نحاس خضرت است چون ترشیها بدان رسد زنجار ظاهر گردد.

و اگر نحاس را به سرکه بیالایند ازو زنجار حاصل شود که در ادویه مستعمل است.

رگ سبل و ناخنه را نافع بود، و در مرهمها گوشت عفن را سودمند بود، و جراحتهای کهنه را به صلاح باز آرد، و علّت ناسور [۱] را نافع بود.

۱ـ دراصل بی‌نقطه است، «باسور» نیز ممکنست باشد.

و در زنجار خاصیّت سمّ قاتل است .

و اگر نحاس را بگدازند و توتیای مدبّر بر وی افکنند همرنگ زر شود ، و آن برنج است کی از آن اوانیها سازند .

و نحاس محرّق و زنجار در صناعت اکسیر مستعمل است .

۵ و اگر قلعی بر مس گداخته افکنند همرنگ نقره شود ، و آن سفید روی است که از آن اوانیها سازند .

و مس سوخته در صناعت مینا گری و کاشی گری رکنی بزرگ است ، و در مرهمها و خضابها به کار دارند .

و اکثر جواهر را چون یاقوت و لعل و زمرّد و بیجاده و ۱۰ فیروزه و اجرام صلب را چون جزع و عقیق و یشب و غیر آن حکّاکان به آلت مس جلا دهند .

و نقشها که بر بلورینه‌ها و نگین کرده باشند هم به آلت مس کنند .

و درو خاصیّتی است عجیب در باب آلات حکّاکان ، وآلتی ۱۵ که کفشیر قلعی کنند ، و آن را « گاو بر » خوانند ، هم از مس کنند . بدان سبب کی هیچ جرم حرارت زودتر از وی قبول نکند و دیرتر از آن رها .

و اگر سیم ملاقی مس شود آن را شکن‌دار کند .

و اگر ماهی از شست نحاس مجروح گردد هلاك شود .

۲۰ و نوعی دیگرست از مس و آن را « طالیقون » خوانند و ذکر آن در فصل مفرد بیاید.

و صفائحی که به وقت گداز برخیزد آن را «توبال» گویند ، از جملهٔ ادویه است و او لطیف است .

خاصیت نحاس

در مرهمها و خضابها مستعمل است و طعام و شراب در اوانی مس خوردن خاصّه ترشیها مضرّتی فاسد کند و سبب بیماریهای بزرگ شود چون داءالفیل و انواع سرطانات و درد جگر و سوء مزاج طحال و فساد مزاج .

و اگر قدری نمک با ماست یك دو روز در انای مسین کنند و سرش بپوشند هر که بخورد مضرّت سمّ قاتل از وی ببینند .

و اگر بر سر ماهی بریان کردهٔ گرم مکبّه‌ای از مس نهند تا بخار درو مختنق شود خوردن آن مضرّ و مهلك باشد .

و اگر صاحب علّت لقوه در خانه [ای] که نور آفتاب در آنجا می‌افتد بیشتر در آئینه‌ای از مس نگرد شفا یابد .

و اگر از نحاس منقاشی سازند و بدان موی اندرون چشم رسته بر کنند دیگر برنیاید .

و اگر مس سوختهٔ مصوّل کرده را ناشتا در کام کسی کنند تهوّع آردش .

وتوبال مس دندان را جلا دهد . و باللّه التوفیق .

☆ و اگر مس گرم کنند و به آب فرو زنند مگس گرد وی نگردد .

و اگر کسی سونش مس بخورد او را استسقا پدید آید و هلاك شود .

☆ــ ازینجا تا آخر این باب در حاشیه تحریر شده‌است .

باب چهارم
در معرفت رصاص و خاصیت آن

رصاص را قلعی گویند و از جملهٔ فلزّات معروف است.

۵ و معادن آن در سه جای [است]: یکی در طرف شرق از جانب **چین**، به کشتیها می‌آورند.

دیگر در حدود **بلغار** و آن نوع صافی‌تر و بهتر و روشن‌ترست و آن را بر کفشیرمال افکنده باشند و تنک کرده، آن را «قلعی تواله» گویند. [۳۹b]

۱۰ و سه دیگر در حدود **فرنگستان**، و آن نوع اندک‌مایه سیاه فام بود، آن را به صورت پارها کرده باشند. و بعضی در هم پیوسته، آن را «نردبان پایه» گویند.

و رصاص چون کلیسی کنند ازو سفیدهٔ قلعی تولّد کند و آن [را] در بیشتر داروها به کار دارند. رطوبات غریب را که ۱۵ در چشم حادث شود آن را تحلیل کند، و قرحه ها را نافع بود، و در مرهمها به‌کار دارند.

و طبیعت رصاص سرد و خشک است، و تخفیف تریهای چشم کند.

و قلعی از جنس نقره است. ولکن سه سبب او را در معادن ۲۰ عارض شده است: رخاوت جرم، و رایحهٔ کریهه، و صریر خم کردن.

و اصحاب صناعت اکسیر دعوی می‌کنند که به طریق صناعت این سه علّت از قلعی توان برد، و اگر این ممکن باشد

جوهر نقره مصنوع باشد .

و از رصاص انواع اوانیهای مختلف کنند .

و رصاص مکلّس اصل میناهای فیروزهٔ مصمت باشد .

و بر سوختگیها با روغن طلی کنند نافع بود .

و بر موضعی که خواهند که موی به آسانی بر کشند یک ۵
دو بار طلی کنند ، موی به آسانی از آن عضو بر توان کند .

و رایحهٔ رصاص در وقت کلس به غایت مضرّ باشد .

و « سپیده » سیلان خون از جراحات باز دارد .

و اگر سپیدهٔ قلعی به کژدم گزیدگی طلا کنند نافع
باشد ، والله اعلم بالصّواب . ۱۰



باب پنجم
در معرفت اسرب
و خاصیت و منفعت آن

اسرب را «ابار» گویند، و آن نوعی است از رصاص، و گداز او مثل رصاص است و سیاه رنگ و کدر و تیره.

٥

٭ معادن او در همه مواضع باشد.

و چون آن را مکلّس کنند سرخ شود، آن را اسرنج و شنگرف خوانند، و آن رنگی است کی نقّاشان بر کاغذها و دیوارها و چوب و غیر آن به‌کار دارند.

و در مرهمهای جملهٔ جراحات مستعمل است.

١٠

و اصل میناها شنگرف است.

و چون باز مکلّس کنند سپیدابی به غایت باشد، این نیز از جملهٔ رنگهاست نقّاشان را، و آن را «سپیدهٔ کمانگران» گویند.

و در مرهمها به کار دارند و بیشتر جراحتها را نافع بود. گوشت عفن را از جراحت پاک کند و نو برویاند، و قروح چشم را نافع بود.

١٥

و اصل میناها آن سپیده باشد. و بر سوختگیها با روغن طلی کنند نافع بود.

و از اسرب به صناعت مرداسنگ بسازند که در بیشتر مرهمها نافع بود. و جراحات را خشک کند، و از عفونت نگاه دارد

٢٠

٭ــ این عبارت درحاشیه تحریر شده است.

و اگر بر عضوی از اعضای آدمی بوئی بد پدید آید مرداسنگ را به سرکه مصوّل کرده برآن طلا کنند نافع بود، و خوردن مرداسنگ مهلک بود .

و اگر [بر] عضوی سپیده و آهك طلی کنند آن عضو سیاه شود .

۵

و اگر اسرب را برغددی‌کی بر اعضا پدید آید بندند بگدازد .

و اگر بر سنگ‌آب آن را به سرکه و آب کسنی بسایند و بر اورام طبل و رعد طلی کنند تحلیل پذیرد .

۱۰

و آنچ از دود سوختن اسرب مصعّد شود زهری است مهلك . اگر آن را به آب حلّ کرده در موضع حشرات باشند جمله بمیرند و یا بگریزند .

و اگر در میان خمیر کنند هر موش که آن را بخورد در حال بمیرد .

۱۵

و بخار اسرب جمله حواسّ را مضرّ باشد ، علی‌الخصوص سمع و بصر [را] ، و افلاج و رعشه آرد .

و هر اسرب را که در خلاص نقره استعمال می‌کنند مرداسنگ می‌شود .

۲۰

و اگر کاورسهٔ اسرب در میان ثفل انگور که آن معصرهٔ سرکه باشد بکنند ، همچنانك بر صفحات مس زنجار ظاهر می‌شود ، بر آنجا به تدریج اسفیداج پدید می‌آید .

و جملهٔ اسربها از نقره خالی نیست. [۴۰ ب]

باب ششم
در معرفت حدید
و خواص و منفعت آن

آهن جوهری است معدنی از جملهٔ فلزّات هفتگانه.

* معادن او در بسیار مواضع است، و آن سنگی است سیاه برّاق ثقیل‌کی به آتش آهن ازو جدا کنند.

و آن انواع است. یکی را «نرم آهن» گویند، و دیگری به غایت سفید باشد مانند نقره.

و اصل نرم آهن و پولاد هر دو یکی است، در گداز متنوّع می‌شود.

و بهترین آهن سفید بود و دو طبع نباشد. و از آن آلات و ادوات جمله اصناف مردم سازند، و این نوع آب نگیرد.

و نوع دیگر را پولاد گویند.

و نوعی دیگر را «قاطع» گویند که شمشیرها[ی] روسی و سقلابی از آن سازند، و اکثر آلات زرگران و درودگران و غیر آن از آن سازند.

و پولاد انواع است: یك نوع را «بلارك» خوانند که درو جوهری سفید مسلسل باشد، و بهترین آن بلارك شاهی باشد که جوهرش بزرگتر باشد و روی آن بیشتر شکل محرابها بود، و بعضی از آن در غایت تسلسل بود که آن را سد [1] گویند و آن بنفش رنگ نرم باشد؛ و بهترین انواع بلارك آن است.

---

* از اینجا تا «کننده» در سطر بعد در حاشیه تحریر شده است. ۱- کذا بی‌نقطه

و آورده‌اند که بلارک صنعت اهل هندست ،و طریقش آن آن است کی پولاد را براده و ریزه می‌کنند و به آهن نرم بر هم می‌گدازند و به زخم تاب [و]خایسک انواع بلارک می‌سازند و کتاره می‌کنند .

و جملهٔ آهنها را چون بسایند و به سنگ سنبادهٔ باریک سمرقندی بمالند و نرم کنند و به آب زاج سفید یا زرد روی وی طلا کنند درو جوهری پیدا آید .

و از آهن هندی نوعی دیگرست کی آن را «روهینا» گویند . جوهر آن باریک و ریزه باشد و بوم سبز و به غایت نرم .

۱۰

و نوعی دیگر را آهن «مال» گویند .

و جملهٔ انواع در هند چون آب دهند باقی بـه چرخ حکاکان تمام کنند .

و نوعی دیگر در دیار فرنگ است بـه غایت سفید و نرم ، چنانک هیچ آهن در زیر ضربت تیغ آن تاب نیارد . تیغ آن را در هم پیچند مثل کاغـذ و بگدازند که بـه دیار اسلام آورند ، قیمت یک تیغ از آن هزار دینارمصری باشد .

۱۵

و در بلغار نوعی ترکیب می‌کنند از پولاد نرم و آهن و تیغها می‌سازند .

٭ و زنگاری به طریق صناعت از آهن حاصل می‌کنند که آن را «زعفران‌الحدید» گویند ، در اکسیر مستعمل باشد و در داروها به کار دارند .

۲۰

٭ ازینجا تا نه سطر بعد در حاشیه تحریر شده است .

و در **هند** شمشیرها را بدین طریق آب دهند : فرا گیرند گل سرخ و سرگین گاو و نمک و قدری زاج ، و این جمله را با هم حلّ کنند و روی شمشیر را بدان طلی کنند ستبر و از آن طلی مقدار نیم انگشت پاك کنند و تیغ را در آتش بتابند و نمدی تر کرده باشند ، تیغ را از هر دو جانب بر آن نمد می‌نهند تا آب گیرد و رویش را پاك کنند .

خاصیت آهن

از آهن «توبال» حاصل می‌شود که آن را «خبث‌الحدید» گویند . آن را در داروها به کار دارند ، خاصّه در مرهمها . جراحات را خشك کند و علّت بواسیر را نافع بود ، و در جوارشنات استرخای معده و فساد آن را سودمند بود ، و اعصاب معده را متانت دهد ، و باد بواسیر زایل کند ، و رنگ روی به صلاح آرد و به آهن سنگ تاب کنند * و سپرز را ، و دیگر طعامها را * مضرّت زایل کند ، رطوبات افزون را دفع .

آورده‌اند که **عمرو معدی کرب** را تیغی بود که آن را «ذوالنون» گفتندی بر میان آن مثل صورت قمر .

و بر شمشیر از جوهر شکلها باشد که به فال دارند ، و آنچ به فال بددارند آن است کی سر انگشتی یا زیادت بر روی شمشیر از جوهر خالی باشد و لونش سیاه بود .

و اگر از دو طرف تیغ باشد عیب زیادت بود و اگر بر کنارهٔ شمشیر بود یا به قبضهٔ تیغ نزدیك برخصم نامبارك باشد .

و در **هند** بیضهٔ گداخته را یك بار دیگر می‌گدازند تا دو بیضه می‌شود : یکی سفیدتر و دیگر سیاه‌تر ، آن را پاره‌های

* ــ میان دوستاره بالای عبارات تحریر شده است .

خرد می کنند و هر بوته را ده درمسنگ روی سوخته و مثل آن مرقشیثا[ی] ذهبی و مثل آن مغنیسیا با هم نیک بگدازند ،و در هر بوته چهل درم ازین ادویه در صرّه بسته در وی افکنند و دمی‌چند دیگر بدمند ، هلیله و پوست نار و نمک خوش و صدف مروارید، اجزای همه متساوی ،و بگذارند تا سرد شود ،و از آن قبضه‌های ۵ شمشیر کنند و نیم‌کار آن را مدّت سه ماه در زیر سرگین اسپ کنند و بعد از آن تمام کنند ، و آهن بلارک شاهی بدین‌طریق سازند ، والله اعلم بالصّواب والیه المرجع والمآب. [۴۰b]



باب هفتم

در معرفت وصفت خارصینی و اشباه و خواص آن

خارصینی جوهری معدنی است از جملهٔ فلزّات سبعه . معدن او در دیار **صین** .

مثل زر سرخ زرد رنگ ، و به هفت جوش ماننده ، و مزاج او به مزاج زر نزدیک ، و با زر امتزاج گیرنده ، و از جوهر زر ثقیل‌تر ، به‌حکم آنک اگر با زر آمیخته باشند و بگدازند آن جوهر در زیر بوته ترسّب کند و این بر ثقل او دالّ است ، زیرا که در جدا کردن زر سه طریق بیش نیست : اول به گاه ، دوم ذوب مطلق ، سوم طبخ به خلاص .

و این جوهر قطعاً متطرّق نیست ، و بدین سه طریق از زر جدا نمی‌توان کرد .

و آورده‌اند که میان زمین **کابل** و **بدخشان** سنگی است کی چون آن را می‌گدازند جوهری مثل قلعی ازو ترشّح می‌کند ، ولکن خایسک قبول نمی‌کند و شکننده است ، متطرّق نیست .

و در حدود **زاولستان** سنگی است مثل مرداسنگ ،لونش سیاه زرد فام . آن را می‌گدازند و در قالبها می‌ریزند و از آن تعاویذ و موی‌بندها می‌کنند و به **هندوستان** به بهای تمام می فروشند . مثل آئینهٔ چینی است ، اما سیاه فام بود . آن را هم خارصینی می‌گویند .

فصل

درصفت آهن چینی و خواص آن

آهن چینی مرکّب است از خارصینی ، و گروهی گفته‌اند از فلزّات سبعه مرکّب است .

و از آن جرس معبدها می‌سازند ، شکل جرس بزرگ ، از سقوف معبدها آویخته باشند . و چون مقرعهٔ آهنین بر وی زنند آواز آن کمابیش چند فرسنگ برود برای اعلام احضار عبادت تا مردم به عبادت خود مشغول شوند ، چنانک مقرعه و ناقوس در ترسائی و اذان در اسلام .

و آئینه های چینی کهنه از آن جمله است .

خاصیت آهن چینی

اگر صاحب علّت لقوه در آئینهٔ چینی بیشتر نگرد شفا یابد .

و مصروع را با خود داشتن نافع بود و دفع سحریّات کند و مالیخولیا را نیکو بود .

و در تنجیمات آورده‌اند که آهن چینی به نفس خود حرزی است ، دفع جنّ کند .

و از آن خواتیم مختلف سازند که ایشان را خواصّ بسیار باشد .

و اگر از کودکان خرد بیاویزند فزع و جزع نکنند و در خواب نترسند، و از موذیات در حفظ و امان باشند .

آورده‌اند که در کوههای وحش کی موضع صواعق متواترست جوهری صلب یافتند مثل عمودی به لون آهن سفید نقره مانا ، و بیشتری از وی به زمین فرو رفته ، نه به صلابت آهن کی مبرد

و خایسك قبول می‌گیرد ، جوهری متوسّط میان آهن و نقره ، از آن دشنه‌ها و کاردها ساختند .

***

و همچنین روایت است که ملك **بحرین** را شمشیری بود موصول نام ، و آن حال چنان بود که در **بحرین** صاعقهٔ عظیم آمد . در آن موضع جوهری طولانی مثل آن یافتند به لون نقرهٔ سفید ، از آن دو عدد شمشیر ساختند .

یکی را **مسلول شمشیرگر** تیزی بر زمین نهاده بوده ناپدید شده بود ، چندان که زمین کاویدند نیافتند .

و شمشیر دیگر چون تمام شد [۴۱a] به دست ملك **بحرین** افتاد . شب را به نخلی رسید گمان برد که شخصی است . تیغ بر آن نخل گزارد . نخل همچنان قایم و دروا بود . ملك در خشم شد ، و شمشیر بر سنگی زد به دو پاره شد . روز دیگر شمشیر بر نخل گذشته دیدند و از سبکی زخم و کمال حدّت تیغ به‌هم پیوسته ، و نخل به اندکمایه حرکت بادی بیفتاده . بعد از آن شمشیر را پیوند کردند و تمام آن را نام «موصول» نهادند . همانا جوهر آن خارصینی بوده باشد .

***

و همچنین در شهر **اردبیل** کی سواد بلاد **آذربیجان** است سنگی قلیل حجم کثیر وزن که به قیاس پانصد من باشد بر درگهٔ مسجد جمعهٔ ایشان نهاده است . یك نیمهٔ او سیاه فام مثل آهن ، و نیمهٔ دیگر جوهری مثل نقره و آهن ، از بسیاری کی دست دروی مالیده‌اند . در غایت صلابت و سختی کی تفتّت آن به هیچ

وجه میسّر نباشد و به حرارت آتش گداخته نمی‌شود.

و اشراف و اعیان شهر نقل می‌کنند کی نخست آتشکده که **زردشت** در **اردبیل** ساخت این سنگ در وی بوده و حال آن کی از صاعقه افتاده است یا به نوعی دیگر متکوّن شده معلوم نیست، و از غایت تعجّب **غازان‌خان** عادل نام خود بر آنجا فرمود نقش کردن، با آنک از غایت صلابت به تکلّف و تعسّف توانستند بعد از چند روز، والله اعلم بالصّواب. ۵



باب هشتم

در صفت انواع معمولات و ممزوجات
کی از فلزات ساخته‌اند

هرچند معمولات را در باب نحاس مجملاً ذکری رفته است اما به انفراد هر معمولی و مرکبی را ذکری کرده شود.

برنج را «شبه» گویند و آن از مس منقّا و توتیای مدبّر به جلا و آب سازند و آن مانند زر زرد و روشن باشد.

و بهترین برنج شامی بود که نیک به زر مانندہ باشد و تا اعتبار گرانی و سبکی نکنند و درآتش نبرند از زر تمییز نکنند، زیرا که مشابهتی عظیم است میان زر و برنج، و برمحک چهار دانگ عیار دارد.

و زردی برنج به حقیقت عارضی باشد کی به هر دفعه که بگدازند رنگش کمتر شود تا آنگاه که به درجهٔ مس باز رسد. پس هر بار به تازگی توتیای پرورده بر وی طرح کنند تا رنگش باقی ماند.

و از همه گوهرهای گداختنی بعد از زر و نقره برنج لطیف تر باشد، و هرچ از زر و نقره توان ساخت از برنج توان ساخت از اوانی و ظروف و اثاث خانه.

و اگر برنج با زر بیامیزند شکن‌دار کند و خایسک قبول نکند.

فصل

در معرفت سفید روی

آن را «صفر» گویند، و آن مرکّب است از مس منقّی و

قلعی سفید . و آن گوهری است پاك و سفید مانند نقره . و عجب آنک مس و قلعی دوگوهر نرم‌اند و به آمیزش گوهری خشک حاصل می‌آید که درو هیچ نرمی نیست .

و میان رصاص و نحاس مزاجی حاصل شده است کی به هیچ وجه از هم جدا نتوان کرد .

و سبب ترکّب سفیدروی آن بود که **حجّاج** بفرمود تا اوانی زر و نقره بشکنند و من بعد نسازند و در [٤١b] **عراق** و **پارس** نگذاشت کی کسی از زرینه و سیمینه آب خوردی . حکمای عصر برای بزرگان و منعمان قلعی با مس بیامیختند و از آن اوانیهای ضروری ساختند .



فصل
در صفت پتروی

پتروی[1] مرکّب است از اسرب و نحاس و آن را «تال» نیز گویند که اخسّ انواع مرکّبات فلزّات است . سیاه و تیره فام بود . ازو هیچ اوانی فاخر نکنند ، مگر هاون و هرکاره و مهراس و طنجره و دیگهای گرماوه . این نوع بر آتش پایدار نباشد . زود گداخته گردد و مس مجرّد بماند .

و اگر سفیدروی و تال و مس و برنج نامعلوم بر هم گدازند آن را « دراروی » خوانند و آن اخسّ و ارذل جملهٔ مرکّبات فلزّات است .

فصل
در معرفت طالیقون و خواص و فایدهٔ آن

طالیقون جوهری است مرکّب از فلزّات کی اصل آن از

۱ـ اصل : پت روی

نحاس است، و از دیگر داروها ترکیبی خاصْ ساخته .

و گویند که جراحتی کی به طالیقون کنند هرگز بهتر نشود، و موی افزونی پرك چشم اگر به منقاش طالیقون بر کنند دیگر بر نیاید .

۵ و اگر ازآن دام ماهی‌گیر سازند، مانند شست، کی بدان اعضای حیوان مجروح گردد هلاك شود .

و میلی کی ازو سازند درد چشم را نافع بود .

و اگر از آن پیکانی سازند جراحت او به هر حیوان که رسد قطعاً و اصلاً التیام نپذیرد به سبب سمّیتی که در آن حادث ۱۰ شدست .

و در آینهٔ طالیقون نگرستن درد چشم خیزد، و اگر بیشتر نگرد تا غایتی گفته‌اند کی نور بصر فاسد گرداند . [٤۲a][1]

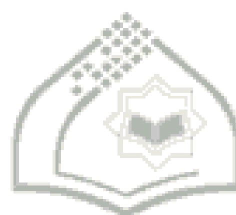
۱ـ مطلب به همین جا خاتمه یافته و نیم صفحه درمتن سفید مانده است .

قسم دوم

در معرفت عطر و ترکیب اطایب متنوع

و آن دو مقاله است




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقالت اول

در معرفت اجناس عطرها و اصول طیب

کی به تراکیب و معاجین درآیند

مانند مشك و عنبر که به غوالی و مخمّرات

و لخالخ و تصعید الوان میاه و ذرایرو

مربیّات و ادهان و خواصّ وصفات و قوی و قلب و غشّ

که به طریق صنعت سازند

و آن هفده باب است

باب اول
در معرفت اصول و مفردات اجناس طیب

بدان که اصول طیب چهارند: مشک، عنبر، عود، کافور.

***

۵ امّا مشک، و او مراتب و الوان است.

اما بهترین چینی است، و نوعی دیگر کی از وسط دیار **ختای** آورند و آن خوشبوی و عزیزالوجود بود معرفتش آن است کی نافه ازو تا پانزده مثقال برآید کمابیش، و ظاهر پوستش تنک بود و برو هیچ موی نبود و به وزن یك درم بیش نباشد و ۱۰ بویش تا چهل سال بماند و به حسّ لمس توان دانست کی درو شیاف هست یا نه؟

و قائم مقام دو مثقال دیگر مشکها از ختنی و ختائی دو دانک کفایت باشد.

و اگر به گاه سحق کافور بـه کار ندارند از غایت حدّت ۱۵ صداع آورد و خون از بینی روان کند.

بعد از آن مشک تبّتی و قمجوئی باشد کی از **قمجو** یا دیار **صغد** یابند. تفّاحی لون باشد و نافه‌های او خرد و کم بوی و وزن هر نافه از سه مثقال تا غایت پنج مثقال باشد و بعضی زرد فام و بعضی سیاه رنگ بود. اعنی زرد تازه تر بـود و ۲۰ سیاه کهنه تر، و میان هر دو فرقی نیست. زیرا که مثل خونی است کی تازه سرخ بود و کهنه سیاه.

بعد ازو مشک طومسی است و آن مشابه و مساوی تبّتی باشد، لکن بوی قوی دارد. و فرق میان هر دو آن است کی

موی این نافه سفید باشد و نافه تا هفت درمسنگ برآید.

بعد از آن مشک تاتاری باشد ، مشابه نافه‌های ختائی. و آن نوعی نیکوست و درین زمان بیشتر از آن نوع می‌افتد کی مغول تا سرحدّ قمجو آن آهو را صید می‌کند.

بعد ازو مشک خرخیزی است و این نوع زیادت قوّتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ذریره را نشاید. ۵

نوعی دیگر بحری است و درو شیاف فراوان یابند در دریا، به آفاق می‌برند. لونش به سیاهی مستحیل باشد ، و اگر چه قوی بوی بود به بوی دریا ضعیف بوی شده باشد.

بعد ازو مشک قشمری است کی آن را اذفر خوانند. ۱۰ عسرالطّحن و شدیدالاستحاله بود ، و دلالت می‌کند که مصنوع است نه مخلوق. علامت نیکش آن است کی مفتق گردد و خورده شده باشد. از همه انواع کمتر بود. نافه ازو به وزن تا ده درم برآید ، و در آن جز یک مثقال مشک نبود. امّا شیاف دارد. عطّار آن را با مشک نیکو بیامیزد. ۱۵

و طریق گرفتن نافه آن بود که صیّادان چون آهو را صید کنند دست بر شکم و ناف او سخت بمالند تا خون لطیف رقیق کی در حوالی ناف او بود در نافه جمع شود [۴۲b]. آنگاه ببرند و بیاویزند تا مدّت یک سال ببندد ، بعضی از آن شیاف و بعضی خرد بود ، به قدرت آفریدگار تعالی. ۲۰

و گفته‌اند آهویی که سنبل و بهمنین می‌خورد[1] از خون او مشک تولّد می‌کند.

امتحان مشک

آبگینه بر آتش نهند تا گرم شود و مشک برو ریزند. اگر

۱ــ اصل : می‌خورد و (؟)

بوی مشک خالص کند نیک است ، و اِلّا خیانت کرده باشند .

و اگر به دندان خائیده در پارهٔ کتان کند و به دست نیک بمالد اگر ثفلی درو بماند خالص باشد ، و اگر به کتان باز چفسد و هیچ ثفلش نماند مغشوش باشد .

و اگر سوزن در سیر زنند و در نافهٔ مشک زنند اگر بوی مشک دهد خالص بود ، و اگر بوی سیر دهد مغشوش ، چنانک خاقانی گوید :

روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت
هم معرّف سیر باشد هم مزگی کندنا

و باشد که به سر سوزن خیانت در نافه آگنند و اگر درو جو و گندم یابند هر آینه[1] مغشوش باشد .

و اگر خون یابند دلیل آن است کی نافهٔ زرد شکافته‌اند و هنوز نرسیده است .

و اگر سفید باشد دلیل یافتن نم است ، یا بـه حرارت تباه شده و لونش بگشته .

خیانت و غشّ مشک بسیار باشد ، احتیاط تمام باید کرد .

خاصیت مشک

به زهرها نافع بود ، و در داروها و مفرّحها کنند ، و در مزاجهای سرد به کار دارند . مضرّتش به کافور دفع شود .

امّا بهترین مغشوش آن است کی از جوف شجر خلاف عفن خورده شده شدید صفرهٔ مسحوق بر هر ده مثقال ازو دو مثقال رامک خورده شدهٔ خوش معمول از تمر و عفص ، یا عسل و عفص ، و نصف مثقال عنزروت و یک مثقال ورس و دو درهم سیاداوران

۱ـ اصل : آئینه

صافی ، و درهم دم‌الاخوین و مثقالی صمغ عربی ، هریک را علی‌حده مدقوق منخول به ماءالقراح بسرشند و خشک کنند ، در جامی نظیف بعد ما که به بان و مشک آلوده باشد معجون در آن مفتّت کنند و سرش به جلد ببندند و احیاناً سرش بگشایند تا دم زند.

و اگر دسومت آن زیادت خواهند یک مثقال مشک قرقیزی با اصل بسرشند. بعد ما که دست به روغن بان بیالایند و نیکو بیفشارند و ساعتی در موضعی نمناک بگذارند تا خشک شود آن گاه در میان دو کف بمالند تا بریق ازو برود و منکسر شود . پس با هر بیست مثقال ازین ترکیب دو مثقال مشک تبّتی خالص بیامیزند و در برنیه سرش استوار کنند تا رایحهٔ او نرود و لونش متغیّر نشود .

نسخهٔ دیگر مستعمل نیکو

بگیرند جزوی از سیاداوران و مثل آن سُک مشک ، و نصف جزو قنبیل ، آن را درشت بکوبند و آبی ازو بچکانند و در اجانه اندازند و سرش به جلدی نظیف ببندند تا بویش نرود و تیز بر هم زنند و بعد از ساعتی قطره[ای] دهن بان بر وی چکانند و بزنند و سر اجانه بگشایند . اگر مستحیل الاصل باشد فبها ، و الاّ باز مفتّت کنند به دست و یا طرف زد (؟) ، و بان بر وی ترشّح کنند تا منعقد شود و لحظه[ای] سر گشاده بگذارند تا هوا تری او نشف کند . پس به دست نیکو بمالند و قدری مشک خالص با آن بیامیزد ، و باشد که در اصل این عمل به هر ده مثقال ازو دانگی شحم حنظل براندازند تا طعم متنفّر او ملتبس شود ، چه مشک در اصل فطرت مرّاست .

و همچنین غشّها به خونها کنند مثل دم فراخ و عجاجیل و حُملان [۴۲a]، و آن در لون نیکو آید. مگر آن که علی‌الدّوام منتن باشد و بر آتش رایحهٔ جیفه کند، و درو خیری نبود.

عمل مشک نیکو سهل و آسان

۵ آب قرنفل را در قدر به خورد نشاسته دهند تا قدری سوخته و سیاه و تیره رنگ گردد. بعد از آن به مشک و گلاب تسقیه کنند، مشکی نیکو برون آید.

فصل
در معرفت انواع عنبر

۱۰ معدن عنبر هیچ کس را معلوم نیست.. لکن بعضی از معتمدان صادق‌القول می گویند غالب ظنّ آن است کی چشمه‌ای است در جزیره‌ای زیر سهیل میان دریای محیط مانند مومیائی و نفط و زیبق کی عنبر سیّال از آن چشمه می‌زاید و بر هم می‌افسرد، و به وقت جزر و مدّ آب دریا آن را می‌شکنند و بر روی دریا روانه می‌شود، و حال از دو خالی نباشد: یا نهنگ ۱۵ به وی رسد و آن را التقام نماید، یا سلیم به کنار ساحل افتد.

اگر ماهی فروبرد در حال بمیرد و آب او را به کنار اندازد، و به ایّام پوسیده و ریزیده شود. عنبر او سیاه و تیره نماید. و آن هم از دو حال خالی نباشد: یا زود کسی به وی رسد و بر دارد و آن سفید خوشبوی نیکو بود، یا بعد از یک چند ۲۰ سال به وی رسند. هر آینه[۱] به حرارت آفتاب بوی و لونش متغیّر شده باشد.

و شیخ ابوعلی‌سینا رحمه‌الله در کتاب قانون آورده که آن

۱ـ اصل: آئینه

مومی است به حقیقت و به روزگار خوشبوی شده .

و آن هفت نوع است :

اوّل را شحری گویند و آن اشهب سفید رنگ باشد خفیف وزن ، و چون بشکنند میانش سفید باشد و توی بر توی ، کم دسومت ، و بویش بر بوی مشک غلبه نکند ، و شکسته درو اندکمایه سیاهی چشم مورچه باشد ، و به هوا سیاه شده بود . چون بشکنند سیاه رنگ باشد سرخ فام .

بعد ازو عنبر سلاهطی باشد کی ازرق و چرب بود ، و این از همه انواع قوی‌تر باشد ، آن را عین‌الجراد گویند . زود گدازد ، و لکن سفیدی بر ظاهر نیفکند ، و بویش بر بوی مشک غلبه کند و در غالیه مختارست .

بعد ازو عنبر قاقلی است ، و آن شدیدالبیاض و خوشبوی و خشک مزاج بود . اطریه و ذرایر را بـه صلاح آورد . از خوشبوئی به مشک محتاج نشود . یك من ازو پانصد درم قیمت آورد .

بعد ازو زنجی است کی درو صفرتی نبود ، مر شدّت سواد را زنجی خوانند . دون بود . در ترکیب غوالی و لخالخ به کار آید .

بعد ازو سمکی بود ، و آن عنبری باشد کی ماهی در بحر فرو برده باشد ، و آب او را مرده به ساحل انداخته ، شبه قار ، و آن فرومایه بود .

بعد از آن عنبر مند بود ، و آن الوان باشد ، لکن همه سیاه فام بود و ناخوشبوی ، و به وزن ثقیل . این نوع در معاجین عوامّ افتد .

و سلاهط و قاقله از ساحل بلدان سفالهٔ هند خیزد، و زنجی از بلاد زنج آورند.

و سبب منقار و مخالیب کی در میان عنبر می‌باشد آن است که در دریا خطاطیف بر سر آن می‌نشینند، و آن روی عنبر که با هواست از شدّت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آنجا می‌دوسد [۱] و نشان بر آنجا می‌ماند.

امتحان عنبرها

مثل مشک باید کرد، چه عنبر خالص چون روغنی تمام گداخته شود. و در آفتاب بر روی آبگینه برود. قدری مشک بر وی پاشند. اگر بوی عنبر خالص دهد نیکو باشد، و اگر به بوی دیگر آمیخته دهد مغشوش باشد.

و اگر بر آبگینه تمام گداخته نشود مغشوش بود. قدری گداخته در جامهٔ سفید مالند، اگر سبز نماید خالص است.

[۴۲b]

و عنبر مغشوش بسیار بود. امّا غشّ مجرّب آن است کی فرا گیرند زبدالبحر مدقوق مسحوق منخول به حریر پنج درم، و مثل او رخام مسحوق، و پنج درم اظفار قرشیهٔ منخول به حریر صفیق، و سه درم شمع سفید، و با روغن گل یا بان بر هم گدازند و از آتش فرو گیرند، و با مجموع اخلاط مسحوقه در هاون نیکو بکوبند تا با هم مختلط شوند، و قطره‌ای چند صمغ منقوع برو رشح می‌کنند تا با هم نیکو بیامیزند و مانند مرهمی شوند. از هاون بر دارند و دو قسم کنند و یک قسم از آن اقراص سازند و بر نیمهٔ دیگر

۱ــ اصل: می‌لوسد (؟)

اندکمایه زعفران خلط کنند و در هاون بکوبند : با زرد و مختلط شود. آن گاه بعضی از آن اقراص زرد سازند و دو قرص بر هم چفسانند و باقی زرد بـا هاون کنند ، و دانگی سیاداوران صافی منخول به حریر صفیق بر وی طرح کنند و نیکو بکوبند تا مختلط شود ، و از آن اقراص خمری سازند و گرماگرم بر دو قرص پیشین الزاق کنند. آن گاه پنج درم لادن مسکوب گداخته بر وی طرح کنند و نصف درم اظفار سحیق نخیل ، و از آن یک درم فرا گیرند و نصف شمع سفید و به روغن بان بگدازند و لادن بر وی طرح کنند و در هاون نیکو بکوبند تا همه یکسان شود. آن گاه اقراص سازند و بر سایر اقراص چفسانند .

و اگر خواهند که جلد آن رمادی یـا لادنی باشد به قدر کفاف چیزی از سواد در خورد سفید دهند . آن گـاه خشک کنند و بنادق سازند تا خشک شود. و با پارهای عنبر بیامیزند تا بوی آن بگیرد ، و این نسخه بـه غایت خوب و مجرّب است .

فصل
در معرفت عود
و خواص و قیمت آن

عود انواع است ، و بهترین هفت نوع باشد ، و از همه نیکوتر عود هندی است کی آن را مندلی و سمندوری گویند ، نسبت با معادن ، و هر دو از **سفالهٔ هند** می‌خیزد ، و بهترین آن

اسود ازرق مکسّر دسم رزین صلب غلیظ کثیر اسنان و اضراس باشد ، و بوی او از اوّل تا آخر یکسان بود .

و از عود ازرق آنچ مکسّر بود به رایحهٔ مشک و عنبر مؤدّی باشد ، و آن را قتارتی نباشد . چه زرقت از برای دسومت

۵ اوست .

و اگر بخایند مانند علکی شود ، و بر آتش به مثابت رایحهٔ کافور بود یا زعفران یا ورد جنی یا مشک و عنبر .

و فضل عود بر جمیع اصناف طیب به این روایح مختلفه است .

۱۰ بعد ازو عود قاقلی است کی مشابه هندی و بالاتر از قماری است . و بیشتر پارهای او بزرگ افتند ، و بر ظاهرش اسنان و اضراس و رگهای سیاه زرد باشد .

بعد ازو عود قماری است کی اجود آن اسود رزین خاک‌لون باشد ، پاک از بیاض . از بلاد **قامرون** می‌خیزد و از

۱۵ نواحی **سفالهٔ هند** . هر چه اسنان واضراس دارد خوشبوی‌تر و بهتر بود . امّا بویش در جامه یک روز بیش نماند . غشّ عود ازو کنند .

بعد ازو عود صنیفی[1] باشد که از بلاد **صنیف**[1] می‌خیزد ، هم از نواحی **سفالهٔ هند** . به غایت صلب و خوشبوی و قیری

۲۰ بود ، و معنی قیری آن است کی پوسیده باشد . عود را به گاز بشکنند و قیر ازو برون آرند ، و دون این جنس آنک رخو بود و بیاض برو غالب ، و در احراق گوئیا مشام را ترش بکند .

بعد از آن عود بنگالی و عفصی بود ، و آن عودی رطب

۱ـ صواب صنف وصنفی است بفتح صاد و سکون نون (معجم‌البلدان دیده شود) .

است [۵۹] که از جانب صین آورند .

بعد ازو منطایی و ربدی و جلاهی و لوفینی و مطبوخ است کی در قوّت و قیمت همه به یکدیگر متقاربند .

و از منطایی جنسی است آن را اشباه گویند ، و اشباه دو لون بود : پارهای بزرگ ستبر باشند از پنج من تا پنجاه من . ناخوشبوی باشد . برای زینتها و آلات مجلس را شاید ، چون شانه و شطرنج و دستههای کارد . لون دوم درو سوراخها باشند و پارهاش تنک و لطیف بود . به هیچ کار نشاید .

و جمله اجناس عود از هندستان میخیزد ، و محافظان سواحل آن را گرفته مدّت یک ساله در زیر گل نگاه میدارند . آن گاه برون کنند و به مبرد سایند تا هرچ رخو باشد بپوسد و صلب بماند .

امتحان عود

باید که در بُن آب نشیند و صلب و چرب و نسو باشد ، هرچ بر سر آب آید نیکو نباشد .

و اگر بر جامه مالی ازو محو نشود مگر به دشواری ، و بر آتش بویش از اوّل تا آخر یکسان بود و به آخر ناخوشبوی نگردد .

و اگر پارهٔ عود با شافهٔ مشک به هم بر آتش نهند و معاً معا بوی هر دو یکسان بیاید ، چنانک از یکدیگر فرق نتوان کرد ، نیکو بود .

و اگر جامه به عود مجرّد خوشبوی کنی و روز دوم بوی جامه خوشتر بود ، تا هفت روز پیاپی ، نیکو بود .

خاصیت عود

به اعصاب و دماغ سود دارد، و دل را قوّت و تفریح دهد. در مفرّحها و معجونها معدهٔ ضعیف را به اصلاح آورد.
و اگر بخایند بوی دهان خوش کند، و بیشتر اعضا را سود دارد.

۵
قیمت عود

ازو یک من نیکوتر صد و هشتاد دینار ارزد، و بالله التّوفیق.

فصل
در معرفت کافور و اجناس او

کافور مفتّق‌الطّیب است و طیب او به حدّ رایحهٔ او و قوّت
۱۰ نفس او، و با هر طیبی آمیزنده.
و او مانند ملح بود که [طیب] عذب و خوشبوی نشود، مگر به او، و در رایحهٔ معاجین مشبع و ملایم بود.
و آن مقدار که در معاجین کنند یک مثقال، یا یک مثقال و نیم، یا یک و ثلث بیش نکنند.
۱۵ هر گاه که مشک بیشتر بود واجب کند که کافور او اندکی باشد.
و کافور اجناس است، و جمله از **سفالهٔ هند** آورند از بلد **بالویین**.
و بهترین انواع فنصوری[1] باشد، و آن شدیدالبیاض صافی
۲۰ اللّون سریع‌الفرک رقیق‌القطاع بود سپیدی که با زردی زند.
و خردهٔ او را رباحی[2] خوانند، و خردهٔ رباحی را سربری[3] گویند. پارهای آن غلیظ و درشت باشند، و او به لون رخام بود.

۱ــ ابن‌البیطار: قیصوری ۲ــ ابن‌البیطار: ریاحی ۳ــ کذا در اصل

بعد ازو کافور رقرق[1] باشد که در رایحه دون هر دو بود.

و بعد ازو کافور اراز[2] بود ، کدراللون سواد دقاق .

و دون همه کافور اسفرک بود .

امّا کافور مصعّد یا صحیح بود یا مغشوش ، و مغشوش
۵
آن است کی تنکار را در قاروره بدو تصعید کنند ، و باشد که از نوشادر کنند ـ بدین تفصیل :

فراگیرند از نوشادر صافي پیکانی پاره کرده ده درم ، و در طنجره که تا به گردن به آب غرق باشد و سرش به پنبه پوشیده و زیر طنجره آتشی نرم می کنند تا آب نیکو بجوشد ،
۱۰
و چون نوشادر در آنجا مثل طحن گشت دو مثقال کافور رباحی [...] در وی اندازند و سرش به قطن بپوشند تا بگدازد و با نوشادر امتزاج گیرد . پس طنجره بردارند و بر خاکستر گرم نهند مکشوف‌الرّأس تا منعقد و متحجّر گردد . پس قاروره بشکنند کافوری نیکو آید .
۱۵
و در **مالوبین**[3] کی منبع کافورست سنگی است شبه کافور ، چنانک تمییز نتوان کرد مگر به آتش . و بیشتر غشوش کافور از آن باشد .

و همچنین غشّ کافور از نوی کنند : فراگیرند استخوان بسر نرم کوفته و به آب کافور بسرشند و خشک کنند ، کافوری
۲۰
نیکو باشد .

و همچنین غشّ کافور از بان و علک رومی کوفته به آب کافور سرشته و خشک کرده استعمال کنند .

۱ـ ابن‌البیطار : ارزق   ۲ـ ابن‌البیطار: آزاد   ۳ـ کذا دراصل در صفحهٔ قبل سطر ۱۸ : بالوبین

و نوعی دیگر به سندروس سفید و رخام و حجر بالوش کنند بر طابق به نمک گرم کرده ، و ماء کافور برآنجا رش ، تا به حرارت آن مفتّت شود .

امتحان کافور

۵ آبگینه بر آتش نهند تا گرم شود و پاره‌ای کافور بر وی پاشند . اگر دود ازو برخیزد و تمام گداخته شود خالص باشد ، و الاّ مغشوش و خیانت کرده . هرچند به دست خرد شدن وگداز اعتماد را نشاید ، زیرا که بسیار غشّها بگدازد . و بر بوی و طعم اعتماد نشاید کرد و بر مالیده و نسو و پاره‌های ۱۰ محکم که کافور خالص باشد .

محافظت کافور

آن است کی او را از هوا و باد نگاه دارند و در قاروره به موضعی استوار و قدری جو با او بیامیختن . چه ممکن کی از هوا تحلیل یابد و مضمحل گردد .

۱۵ خاصیت کافور

حرارت بنشاند ، و در زهرهای گرم به غایت نافع بود ، و در جوشش و آبله که در چشم پدید آید سودمند .

و حرارت و تبهای گرم به آن اعتدال پذیرد ، و قوّهٔ باه را ضعیف کند .

۲۰ و اگر بر مرده پراکنند سالهای دراز بر آن هیأت و صورت بماند .

قیمت کافورها

فنصوری و رباحی یك من سیصد **دینار تبریزی** ارزد ، و معمول یك من پنج دینار .

در کافور هم خیانت بسیار کنند . نیك احتیاط باید کرد .

و درخت صندل سپید و کافور در جزایر سخت باشد و بیشه‌های تاریک ، و از ازدحام و القاف دیگر درختان کس درخت کافور :: ناسد . اعنی زمستان چون برگ ندارد نمی توان شناخت ، مگر به تابستان به گرمای گرم . و در آن بیشه ماران بسیار باشند و از شدّت حرارت خود را جهت خنکی خود را [1] بر درخت کافور می‌پیچند تا نسایم خنکی کافور و صندل به ایشان می‌رسد . رفتن به آنجا متعذّر بود .

تابستان بـه سر کوهها روند و تیر به آن درخت که شناخته باشند اندازند برای علامت ، و چون زمستان آید و ماران در سوراخ روند هر که تیر خود را بر درخت باز یابـد آن درخت از آن او باشد .

و چوب درخت کافور سفید سرخ فام بود زود شکن ، و کافور در میان آن چوب مانند صمغی باشد . بشکافند و کافور از میانش برون کنند . آن مقدار که برون توان کـرد آن را فنصوری خوانند ، وآنچ خرد باشد رباحی گویند که اصول همه کافورها اند .

و بعد از آن چوب را در آب بجوشانند [۴۰ a] و از آب او کافور معمول به تصعید حاصل کنند ، و آن جمله سفیدی بود که با زردی زند ، و چون از چوب برون کنند لونش به سیاهی زند . چون بشویند سفید گردد .

و طریق عملش آن است کسی شیر تازه در اناى از آبگینه کنند ، و هرچ جُلال باشد در شیر افکنند و به دست نرم کنندو به منخل بیزند تا شیر برود و کافور بماند . چند

۱ـ کذا در اصل مکرر (سطرقبل و اینجا)

بار این عمل بکنند سفید گردد و متشمشع شود .

اما خرده نشاید شست که بیشتری گداخته گردد ، و الا در کتان پارهٔ هنگفت کنند و بندند و در شیر تازه می‌زنند و به دست می‌مالند چند کرّت ،سفید گردد ، و به حریر ببیزند و بردارند .



باب دوم

در معرفت بعضی اطایب کی درطیب‌متوسط‌اند چون زعفران و صندل و زباد و لادن

فصل

در معرفت زعفران و غشوش آن

زعفران اجناس است و در همه جای باشد . گلی کبود دارد و در آخر فصل خریف شکفته شود ، و بهترین آن قهستانی و بادغیسی و جاستی باشد، از اعمال **قم و کاشان** .

و آن به غایت سرخ و خوش رنگ و نیز بوی بود ، و در ریشهای او از سفیدی اندکمایه باشد.

و جاستی حادّالرّایحه قلیل‌البیاض خفیف‌الوزن دقاق‌الشّعر شدیدالحمرة باشد و کثیرالصبغ و خوشبوی بر آتش .

و غشوش او بسیار باشد ، از آنها یکی ممسوح بود به عصیر عنب و آن رطب باشد. این نوع را مدهون گویند ، و آن ثقیل باشد .

غشّ دیگر مفتّل بود تا به وزن گران باشد.

خاصیت زعفران

بسیار بود . در داروها و عطرها و رنگها و در غذاها و حلواها مستعمل باشد. دل را قوّت و تفریح دهد و نشاط و خرّمی بسیار آورد .

غشوش زعفران

فرا گیرند سی درم شکر سلیمانی در آب گداخته ، و زعفران

ریشه بعد از کوفتن و خوب سائیدن یك شبانروز در آن طرح کنند و احیاناً از جانبی تا جانبی گردانند تا مربّا شود و آب شکر بخورد و غلیظ شود و نجارهٔ خشخاش به منخل صفیق بییزند تا جلال باقی ماند و یك درم دهن حلّ[1] به دهان بر زعفران رش کنند و دو سه بار بگردانند. پس نصف وزن نجاره بر آن کنند تا لون او نیکو شود، و اگر خواهند که طعمش متغیّر شود و طراوتش نقصان کند برای مرارت طعم دانگی نیم حنظل مدقون مسحوق منخول بر وی طرح کنند.

و چون خواهند که غشّ زعفران کنند، فراگیرند زعفران شعر ده درم منقوع در آب سه چهار شبانروز، تا همه زردی به آب گذارد و شعر او سپید شود. بر چیزی پاك بگسترانند تا خشك شود و اندکمایه آب معصفر با شکر سفید بگدازند. پس زعفران قوّت گذاشته را در آب معصفر کنند و سرش ببندند. بعد ما که درو یك مثقال زعفران باریك مطحون کرده باشند و هر روز دو سه بار بگردانند پس نجارهٔ موصوف مذکور مرّشش به دهن حلّ[1] محلول گشته زعفرانی نیکو باشد. پس بر ماء زعفران محصول بیست درم نشاء بغدادی عتیق بیندازند. بعد ما که اولا آن را به آب عصفر تسقیه کنند و یك درم عصفر در آب فرغارند[٤٥b] و بعد از ساعتی آب را صافی[2] کنند و نشا را به آن صبغ کنند و با هم بیامیزند و خشك کرده طحن کنند که زعفرانی نیکو باشد.

و از حاصل ده درم زعفران بیست درم مطحون زعفران شعر باشد، و این عملی نیکوست.

۱ــ شاید دهن جل، جل (به تشدید زاء) = الیاسمین والوردالبیضة واحمره و اصفره، (محیط‌المحیط) (م. مینوی) ۲ــ بالای آن «وراوق» الحاق کرده.

فصل دوم

در معرفت انواع صندلها و خواص و غشوش آن

صندل عودی است لطیف و انواع بسیار ، و بهترین صندل سفید آن است کی زرد و صلب و رزین باشد ، گوئیا به زعفران رقیق اندوده ، و نجارهٔ آن سپیدی زرد فام و خوشبوی و محکم و چرب و نسو مثل عود و آن را مقاصری خوانند.

بعد ازو صندل سفید خوشبوی برّاق بود.

بعد ازو صندل اصفر قلیل رخاوت خوشبوی، و آن ذرایر را نیکو بود.

بعد ازو نوع سرخ باشد ، و آن جز طلا را نشاید در اورام حارّ به گلاب مسحوق.

و آلات شطرنج و نرد و غیر آن از آن سازند.

و جمله انواع صندل از بلاد هند می‌خیزد.

خاصیت صندل

دردسر گرم را طلی کرده نیکو بود ، و جگر و معدهٔ گرم و معتدل را قوّت دهد ، و حرارت مفرط با حدّ اعتدال آورد.

عمل صندل

پارهٔ صندل بر سنگ آب بسایند به ماء ورد تا محکوک شود. به خرقهٔ کتان تعصیر کنند و در آفتاب نهند تا خشک شود و به وقت عمل در گلاب منقوع کنند و بر صلایه سحق.

ترکیب صندل

فرا گیرند صندل را به هر شکل کی خواهند ، مثلّث یا مربّع یا مدوّر ، و میانش به کارد برون آورند و از معجون مثلّث

به قدر آن صورت بسازند و در درون صندل به قدر شکل معجون
زر پوست بنهند و آن شکل را مخرم کنند و گرم کرده ترکیب
کنند از دو جانب و باقی برین قیاس.

فصل
در معرفت زباد
و خاصیت و منفعت آن

زباد جانوری است مانند گربه، امّا بزرگتر، با دنبالی
دراز. و خورش او گوشت باشد.

و هر روز به قدر نیم مثقال زباد خوشبوی از اطراف سینه
و پستان او برون آید.

و چون خشک شود سیاه گردد. او را در سروی گاو نگاه
دارند. از غایت بوی خوش به قیمت مشک بخرند.

و از موضع خصیتین او چون بیفشارند چیزی مانند روغن
پسته که گوئیا بوی مشک و عنبر از آن می‌دمد حاصل آید،
آن خاص و نیکوتر باشد. و از جملهٔ اندام او بوی خوش دمد.
اورا گربهٔ عنبر و مشک نیز خوانند.

منفعت زباد

دماغ را به غایت نافع بود، و اگر در گوش بادناک نهند باد
بشکند. او را در معجونهای خفیف به جای عنبر به کار دارند.

فصل
در معرفت لادن
و خواص و قیمت آن

لادن از جزیرهٔ **صقیلیه**[1] می‌خیزد از اعمال **فرنگستان** و

۱ـ کذا درمتن (= صقلیه)

اصل آن طلّیست کی در آن جزیره بـر گیاهی می نشیند دوسنده .

و بز آن گیاه را دوست می‌دارد . چون از آن گیاه می خورد لادن بر موی و ریش او می بندد . هرچ از آن بر ریش و مویهای پیش بز باشد پاک بود و با زردی زند ، آن را «فرسی» خوانند ـ و آنچ بر ران و سم بز بندد به سرگین آمیخته و به روث ملوّث باشد ، و سیاه و نرم ، و در آن رمل باشد . ۵

و بعضی به طریق دیگر از گیاه حاصل کنند .

و یک نوع خشک باشد او را به رفق نرم توان کرد ، و لادن بر آتش مانند شمع بگدازد . ۱۰

و بوی جمله انواع لادن به بوی عنبر مانده بود . آن را در عود مطرّی [۴۶ a] و برمکیّات حلیله [1] استعمال کنند .

خاصیت لادن

در داروهـا استعمال کننـد ، و روغن او موی را زیادت کند و قوی برویاند . ۱۵

و اگر زیر زن آبستن دود کنند بچه مرده بیفکند .

به خیانت عنبر به کار دارند ، و بالله التوفیق .

۱ـ ظ : حلیله (م.مینوی)

باب سوم

در معرفت ادویه و افاویه که درانواع عطرها به کار دارند ازمیانه فروتر

مثل خشب‌الکافور و قُسط و بنک و اظفار و ضرو[1] و لبنی یابس و سایل معروف به میعهٔ سایله و لبنی رُمّان و سندروس و مصطکی و سُک و الوان او.

اما اجناس اربعه که فحول طیب‌اند به ماءالقراح جمع کنند، و گلاب صافی جوری و سُک‌المسک معجون به عنبر و شراب عتیق مطیّب به افاویه و میسوسن معمول خوش و اجناس متوسّط و ادنی به ماورد و رامک مطیّب به افاویه و به شکر و عسل و ماءالرّیاحین مثل مرزنجوش و نمام و آس رطب و فرنجمشک و ماء قشور رمّان و سفرجل و تفّاح و لبنی سایلهٔ سفید طری جمع کنند، و باشد که به آب صمغ گدازنده جمع کنند، و با هر جنس از مقادیر این اخلاط در صلابت و یبوست و خاصیّت و منفعت کی بر صاحب عطر معرفت و تمییز آن واجب باشد یاد کنیم به حدّی که احتمال صلاحیت آن کند تا آنچ بر آتش صلب و قوی باشد در دقّ و نخل و تهیاء آن استقصای بلیغ نمایند، و آنچ بقای آن بر آتش ضعیف بود در سحق و تهیاء آن تأکید نکنند.

و اگر کافور و عود و اظفار در سحق یکسان باشند و عطّار میان متین و صلب در دقّ و نخل تمییز نکند چون بر آتش

۱ــ اصل: سرو

نهند نخست کافور سوزد . چه سرعت آتش عذوبت ازو ببرد و عود و اظفاز بمانند ، پس عود اوّل بسوزد و اظفار بماند ، و از جمع این افاویه چون به بعضی مرافق باشند هر آینه متفتّق شوند ، پس مقادیر سحق و نقل آن بر وفق تقریر سحق کنند .

۵ و اگر عود را در ندّ خالص استعمال کنند اعنی مشک و سک و عود و عنبر ، نخست عود را نیکو بکوبند تا مثل هبا شود، به حریر صفیق ببیزند و مشک را نرم سوده به‌حریری ادقّ فرو کنند ، و صندل از عود متین‌تر باشد . پس طحن و نخل او از طحن عود ادقّ بود . چه صندل عودی است لطیف در افواه و اجناس آن مثل سنبل و قرنفل .

۱۰ امّا خشب کافور و آن عـودی است رخو . او را در اوّل وهلت نفحهٔ خوش باشد ، او را به حریر شعر صفیق ببیزند .

امّا قسط و آن بیخ نباتی است و سه جنس است : اجود و تیزتر بر آتش بحری خوانند و آن رقیق بود شدید البیاض و گوئیا جزری است بریان کرده .

۱۵ نوع دوم هم بحری است مگر آنک قوی رایحه بود ، پاره‌های بزرگ معروف به دنملی [۱].

و نوع سوم مرّ بود مسمّی به هندی که با سواد می‌زند و شکافته و محکم نبود به نضوحات و منسوجات و خلوقات در آید .

و گویند بیش هلهل [۲] از اصول قسط بحری مـی‌خیزد و ۲۰ مشابه اوست ، هبا کرده به منخل حریر معتدل ببیزند .

اما بنک محیّر را عودی است رخو که درو خشکی باشد.

۱ـ کذا دراصل بی‌نقطه ۲ـ درحواشی کلیله ودمنه ذیل هلاهل‌دیده شود (م. مینوی)

همه از بلاد یمن می‌خیزد، و نیکوترین آن زرد خفیف عذب
رایحه بود، و به مساس مشابه صوف باشد. و در سفید خیری نبود،
آنچ زرد و صلب مجس باشد از درخت امّ غیلان می‌خیزد و در
تبخیر او را صلاحیتی نبود، به منخل شعر ببیزند. [۹۶b]

۵ اما اظفار قرشیه و آن دو جنس است، اجـود آن را
قرشی گویند و ماشاهیه، از بحرین و عسقلان آورند، و بهترین
دقیق‌الحجم سرخ فام زود شکن باشد غیر صلب، و دیگری را
مکّی خوانند، مشابه لحم بود، در آن فایده نبود. مگر برای
طبخ افواه. سحق آن هبا باید، چه بر آتش متأخّر بود و بوی
۱۰ ناخوش کند. و همه اجناس بحری بود.

و هیچ طیبی از اندکمایه قسط خالی نباشد، امّا باید که
معالج بود تا به زعارت و قتارت نگراید، و معالجهٔ او چنان کند
که بستاند قسط سفید خفیف مختار مقشّر کرده و به‌آب گرم پاکیزه
شسته در بُرمهٔ نظیف به ماء ورد طیب مغمور گرداند و قدری کافور
۱۵ بر وی طرح کند و چندان طبخ کند که همه‌آب ازو برود و از
سوختن نگاه دارد و از آتش فرو گیرد این مصلح برمکیّات.

و اگر قسط در مثلّثات و غیر آن خواهند که درآن بسیار
باشد قسط مقشّر بحری در بُرمه اندازند به ماورد مغمور کنند و
بـه زعفران و مشک و اندکمایه نجارهٔ عود و نجارهٔ صندل و
۲۰ کافور و ثلث جزو قرنفل و نصف جزو سنبل به گلاب نیکو طبخ
کنند تـا چندانک قوّت افاویه برتواند [۱] و ماورد برود. پس
فرو گیرند و خشک کنند. قسطی نیکو باشد. وقت حاجت استعمال
کنند.

۱- برتر آید، برتابد (م.مینوی)

و همچنین اگر معالجهٔ صندل خواهند تا در طیب ترکیب کنند صندل مقاصری به گاز پاره کنند و در قرع و انبیق نهند با اندکمایه عود مسحوق و سُکّ صینی و زعفران شعر مقطّع و قرنفل و قدری کافور و ثلث آن گلاب جوری تا از قرع به انبیق و از انبیق به قابلهٔ تقطیر ازو عرقی مصندل فرو آید از ماء الخلوق خوشتر.

و ثفل صندل به نضوح حمّام سازند. ازین صندل معالج چون بر آتش نهند ازو رایحهٔ عجیب دمد.

و اگر این صندل را به تطریه خوش کنند و معنبر گردانند قائم‌مقام عود قماری طری باشد.

ذکر ضرو[1] و لادن

ضرو صمغی است کی از بلاد یمن می‌خیزد از درخت کمکام که با سرخی و سیاهی زند. بخورات ازو گشاده و خوش شوند. به طیب‌النّسا در آید.

و معرفت لادن به مقدّمه تقدیم یافت.

و ضرو و لادن و لبنی علکی مصموغ اند که آتش زود در آن افتد. امّا لادن اقواست و زود احتراق تر از لبنی رمّان، پس ضرو.

و ضرو را نیکو بکوبند و آنچ به برمکی درآید باید که جریش الطّحن بود.

اللبنی الیابس و السایل و هی المیعة

لبنی شجری است، و یابس ازو لحاء و قشور صمغ اوست، و سایل از چوب او مستخرج است، همچنانک استخراج قطران

۱ـ اصل : درهمه‌موارد صرو.

به آتش .

و ازو جنسی را میعهٔ سائله گویند .

و جنسی دیگر را میعةالحمرا خوانند ، و آن صافی و خوش رایحه باشد کی گوئیا ازو نفحهٔ ورق الغار می دمد

و نوع آخر را میعهٔ بیضا گویند. آن را از اصل عرق چوب برون آورند ، و آن مانند علکی است خوشبوی . آن را میعهٔ عنبری نیز گویند .

و از آن جنسی بود که میعهٔ مشک خوانند ، دون عنبری و حمرا در لون و بوی ، و درو اند کمایه ازرقیتی باشد .

و ازو جنسی بود اشهب شدیدالبیاض کی ثفل میعهٔ حمرا باشد ، و غشوش آن بسیارست ، چون بان سوختهٔ مدقوق و عسل و دوشاب و دقیق و غیر آن ، آن را به منخل میانه ببیزند .

ذکر لبنی رمان

آن یک جنس است و صمغ درختی از دیار هند ، و بهترش آن است کی با سرخی زند [٤٧a] و آن علکی‌است ، و از برای آن او را لبنی رمّان خوانند کی آن را به ماءالرّمان حلو جمع کنند ، باید که جریش‌الطّحن باشد .

ذکر سندروس

و آن به آتش[1] جامدست. پس باید که سحق و نخل آن به حریر ابریشم نرم کنند، و همچنین علک رومی ، اگر اندك بود به غایت خرد کنند ، و اگر بیشتر باشد باید که سحق و طحن او اخشن و اجرش باشد .

---

۱ ــ دراصل : باتش .

ذکر بنگ و الوان و عمل او

بنگ از ارکان طیب باشد ، و درسایر اجناس برمکیّات و نضوحات و مسوحات و مجمّرات و طیب‌الرّجال و النّساء در آید .
و او در رخاوت و هشاشت بود، مگرآنک‌برآتش پایدارست.
او را در شب بگذارند و به منخل شعر بییزند . ۵
و بهترین[1] انواع سُکّ اللاهی گویند ، و آن قوی و مرتفع قیمت است ، و اومصلح غوالی باشد و تطریهٔ عود هندی را پسندیده.
بعد ازو سُکّ چینی ممسک باشد که از بلاد صین آورند .
نیکوئی او از کهنگی و خوردگی باشد و طول لبث و مکث درسقاین.
و طریق عملش آن است کی فرا گیرند مازوی ازرق بی‌سوراخ، و نیکو بکوبند تا لُبّ او برون آید و مسحوق منخول به منخل صفیق با تمر صیحانی یا برنی یا شهد در طنجره[2] به آب طبخ کنند تا مهرّا شود، و اگر مقدور بود به دست سخت بمالند و از نوی و قشور و عروق پاک کنند و به خرقه[3] صافی و عفص مدقوق ری اندازند و به سطام حدید می جنبانند و بر جای پاک یزند. چون خشک شود تا مدّت شش‌ماه از مهبّ ریح بیاویزند تا سیاه و خورده شود و طعم عفص و مرارت او زایل گردد ، و این رامک طیب و پسندیدهٔ عوامّ باشد .

صفت عمل میسوسن طیب نیکو

فراگیرند چهار صد طاقه عذق از ورق سوسن آزاد و اصول آن به مقراض ببرند و بر خرقهٔ کتان پاک بگسترند و یک شب بگذارند تا پژمرده شود ، و هر ورقه را به سه پاره

۱ «وبهترین» مکررتحریر شده است . ۲ـ دراصل «طبنجره» تحریر شده‌است (؟) ۳ـ = به خرقه‌ای صافی کنند .

ببرند و بگیرند وقیتین قسط مقشّر، و مثل آن قرنفل، و مثل آن قصب الذّریره که درین وقت نایافت است، و سه وقیه سلیخهٔ سرخ طیب، و ثلث اواق ملح اندرانی، و اوقیه سنبل، و اوقیه مصطکی، و چهار اوقیه عود بلسان، و هر یک را علی حده نیکو بکوبند و در برنیهٔ از آبگینه تفرّش و تلحیف کنند طبقه‌ای از ورق سوسن خفیف رقیق و طبقه ای ازین افاویه مدقوق منخول ولایزال ساقی از سوسن آزاد و ساقی از افاویه می‌کند تا برنیه مملوّ شود و یک شب بگذارند تا مختمر گردد. بامداد شرابی عتیق رقیق خوشبوی خوش رنگ باشد.

پس فرا گیرند نصف اوقیه زعفران مسحوق، و دو مثقال مشک تبّتی منخول به حریر، و چهار وقیه میعهٔ سائله، و همه را به شراب نیکو خلط کنند و نصف اوقیه روغن بلسان بر شراب و افاویه طرح کنند و در برنیه سوسن و آلات کنند و تا سه اصبع مغمور گردانند و سر برنیه به قرطاس استوار ببندند و بالای آن خرقه، و به کاه گل تطیین کنند تا هوا آن را منحلّ نگرداند، و هفت ماه در مهبّ روایح بگذارند. آن گاه استعمال کنند، و این نسخهٔ مختار مجرّب است.

ذکر بان و اجناس آن

بدان که بان الوان مختلف است، امّا بان مدینی خوش در افاویه حادّ الرّایحه نیکو بود و در غالیه نه. چه بوی او بر بوی مشک و عنبر غلبه کند. لکن برای مسح نیکو باشد و استعمال در لخالخ و مکتومات و الوان طیب.

و از بان نوعی است کی در **بغداد** زیتی گویند[۴۷b]،

و آن خوش و نیکوست و معمول از زیت ، و صلاحیت غالیه ندارد مگر مسح را .

و بهترین آن است کی غالیه را شاید و آن معمول است از حبّ بان خالص کی درو از رایحهٔ افاویه چیزی نباشد ، و اگر باشد علاج آن به مشک و سُگک فایق و عود هندی باشد ، و آنچ مشاکل اینها بود .

و افاویه‌آن بسیارند ، مثل زرنب و فلنجه و صندل و قرنفل و بسباسه و جوز بوا که اینها همه مقطع بوی مشک باشند .

و بهترین آن معمول است از حبّ البان کی مشتبه است به حبّ فستق، و مختار او رزین بالغ اسود بود . بکوبند و ببیزند و در آب بر سر آتش نیک بجوشانند تا هرچ روغن باشد بر سر آب آید . بگیرند و باز بجوشانند تا از آب پاک شود و روغن صافی بماند . آن را به مشک و عنبر بپرورند .

صفت پروردن بان

به هریک من از روغن بان دو مثقال مشک و مثقالی عنبر بستانند و عنبر را در میان آن روغن بگدازند بر سر آتش ، و مشک سوده بر وی طرح کنند و با او نیکو بیامیزند و بگذارند تا سالی به او برآید . روغن بان پاکیزه شود که غالیه‌ها را صالح بود ، و ناپرورده داروها را شاید همچنان کار فرمودن .

صفت بان زیتی

فرا گیرند سیصد درم زیت نو نیکو مغسول و با ماء منقوع در قدر ریزند ، مثل ثلث قدر ، و طرح کنند بر وی دوازده درم فلنجه، و دو درم قرنفل، و یك درم بسباسه ، و یک درم سلیخه،

و دو درم صندل، و ده درم اوراق گل سرخ، و افاویه به این
طبخ کنند به رسم مقدّم، چهار طبخات در یک طبخه و فرو آورند
و روغن را صافی کنند و با قدر اعادت با قدر ثلث آن از نقیع
ورد. و طرح کنند دو سه درم سنبل، و ده درم صندل مرضوض و
به رسم اوّل چهار طبخه در یک طبخه طبخ کنند وفرو گیرند و
روغن را بر خرقهٔ کتان صافی کنند و با قدر اعادت کنند و
ماء نقیع و ده درم صندل مرضوض برو طرح کنند و آن را به
چهار طبخات طبخ کنند، و چهارم بار فرو آرند، و روغن را
به خرقه‌ای صافی کنند و با قدر اعادت کنند با ماء منقوع و طرح
کنند برو ده درم عود قاقلی یا قماری مرضوض و او را چهار
بار طبخ[کنند] و از آتش فرو آورند یک شب و بامداد روغن
را از ثقل به استقصا خالص کنند، چنانکه مکدّر نشود.

ذکر ماء‌التفاح و صفت عمل او

اطایب از ماء‌التّفاح مستغنی نیستند، در الوان ذرایر و
مبخّرات و نضوح حمّام.

فرا گیرند دویست عدد سیب زرد حلو مدرک سخت و
هر یک را به چهار پاره کنند و حبّها ازو برون کنند، و آنچ
نلی[1] آن است از قشرها، و در مهراس حجری یا خشبی مرضوض
کنند تا چون مخ نرم شود، در آنیهٔ آبگینه به خرقهٔ کتان
تعصیر کنند و شحم آن را با مهراس اعادت نمایند و ماورد طری
برآن رش کنند و تمام بکوبند و به خرقه صافی کنند و یک
شبانروز در آنیه بگذارند تا صاف شود و حثورت او بنشیند و در
تور سنگین به چوب صاف کنند و بر سر آتش نرم رقیق کنند و

۱ـ شاید: تلو، یا تالی.

رغوه بردارند. و در قدح صاف کنند و طرح کند در حالت
غلیان یک مثقال قرنفل و دو مثقال صندل چون حبّات سِمسِم
هر دو مخرّش و طبخ می‌کنند تا ثلث آن برود. از آتش فرو
آورند تا سرد شود. صافی کرده با سرآتش اعادت کنند و برو
ده مثقال عود هندی یا قاقلی طرح کنند، و اگر نیابند عود ۵
قماری، [۴۸ a] مرضوض مثل حبّات سِمسِم، و طبخ کنند تا جزوی
دیگر برود و دو جزو بماند. پس فرو آورند و به خرقهٔ کتان
صاف کنند و با قدر اغادت، و بر هر پنج وقیه ازین آب پانزده مثقال
سُک افواهی طیّب مدقوق مسحوق منخول به حریر صفیق بر وی
طرح کنند، وسه مثقال عود هندی مسحوق مهیّا[ی] منخول به حریر ۱۰
مشبّک، و پانزده مثقال ماورد جوری نو خوشبوی، جمله را با هم
طبخ کنند تا متحلّل و منعقد گردد و به کتان رقیق عصیر کنند
و از آتش فرو گیرند و صاف کنند.

و اگر مسکی خواهند طرح کنند بر وقیه[ای] ازو نصف
مثقال کافور، و ده مثقال صندل، و دو مثقال قرنفل، و از مشک ۱۵
چندانچ خوشبوی شود، و این بهترین عمل ماءالتّفّاح است و
مصلح اطایب و مقوّی عطرها.

معرفت روغن بلسان

بلسان درختی است در مصر به موضعی کی آن را عین-
الشمس خوانند، و برگ و بوی او به سداب مانده و در حاجات ۲۰
روغن و دانه و چوب او مستعمل باشد. امّا عزّت روغن را بود.
آورده‌اند که بلسان به مواضع دیگر [نیز] می روید، امّا

روغن ندارد. چنانک خار ترنگبین در بیشتر مواضع باشد، امّا ترنگبین بار نیارد.

و در وقت طلوع شعری آخر چهلهٔ تابستان شاخهای آن درخت را به سر نیش سوراخ کنند تا روغن از آن سوراخها

۵ برون می‌آید، و در سالی اندکمایه حاصل آید.

خاصیت روغن بلسان

در زهرها سودمند بود، و تریاق فاروق بی آن نتوان ساخت. در رنجهای سرد و علّت صرع و رنج جگر و معده و درد پای و مفاصل کی از سردی بود نافع باشد.

۱۰ و اگر بچه دیر از شکم برون آید چون روغن بلسان به زیر او بسوزانند زود برون آید.

برجمله عزیزالوجودست، و خواصّ او در کتاب طبّ بی شمار.

امتحان روغن بلسان

۱۵ اگر قطره[ای] در آب چکانند با زیر آب شود و به آهستگی با آب بیامیزد و آب را تیره فام گرداند.

و اگر بر شیر تازه چکانند در حال ببندد و آب از وی جدا شود و آن به‌حقیقت صمغی است نه روغنی.

و اگر گندنا در وی زنند و بر آتش‌بدارند بسوزد، و چون

۲۰ خاکستر او را به آب بسرشند اگر چون موم بـا هم گیرد روغن خالص باشد

و بهترین تازه بود، که کهنه تیره و بی قوّت باشد.

صفت روغن بلسان عملی

بستانند آب لیمو سیصد درم ، زرنب شست درم ، حبّ بلسان دویست درم ، حبّ عود چهل درم ، قشر نارنج یک درم ، بسباسه سه درم ، جوز بوا چهار درم ، پوست نارنج نیم درم ، کافور یک حبّه ؛ با هم ترکیب کنند . ۵

و بیشتر بلسانها که اکنون می فروشند عملی‌اند .

معرفت ماهی سقنقور

او جانوری است مانند سوسمار .

آورده‌اند که پدرش نهنگ است و مادر ماهی ریگی.

و بهترین آن است کی در فصل بهار گیرند، و سقنقور اصلی کمتر یافت شود . ۱۰

و ازو بهترین عضوی ناف و شکم و گرده باشد ، و تازه بهتر از نمکسود ، و جهت ضرورت نمکسود به کار دارند ، چه تازه نگاه نتوان داشت .

خاصیت سقنقور ۱۵

قوّت باه زیادت کند و ساکن نشود مگر به مبردات، مانند کوک و شوربای عدس و امثال آن .

و در داروهای یرقان و رنجهای سرد که به اعصاب تعلّق دارند سودمند بود . [۴۸b]


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقالت دوم

در ترکیب و معاجین انواع عطرها
از عنبر و غوالی و ندّ و مخمّرات و بخورات و
ذرایر و مربیات
و آن [پانزده] باب است

باب اول

در ترکیب عنبر

فرا گیرند از عنبر نیکو ثلثی و بر صلایه نیم کوفته کنند و در دیگچهٔ سنگین اندازند تا به آتشی گرم نرم شود و بگدازد و به گلاب حلّ گردد و به ملعقه می‌جنبانند، و مثل عنبر عود نیکو سوده با هم بیامیزد و سنگ صلایه را گرم کند و آن ترکیب را بر صلایه نیکو سحق کند چنانک اجزای آن متّحد شوند، آن گاه از مشک سوده ثلثی با آن ضمّ کند.

۵

این عنبر را به اعتبار تساوی اجزاء «مثلّث» گویند، و

۱۰ این غایت باشد در عنبر.

امّا مشهور و متداول درین زمان آن است کی بر هر ده مثقال عنبر دو مثقال مشک اندازند، و باشد که عود بیش از عنبر کنند و این اجزا به هر وزن کی بیامیزند خوشبوی باشند.

نوعی دیگر

۱۵ عود مسحوق ده جزو، عنبر چهار جزو، مشک خالص نیم مثقال. عنبر را در دیگچهٔ سنگین بگدازند و فرو گیرند، و بعد ما که قدری سرد شده باشد نیم مثقال تا غایت یک مثقال مشک بر وی افشانند و به فِهر بر صلایه نیکو بمالند تا مختلط شده به کار دارند.

۲۰

نوعی دیگر

عنبر یک ثلث به آتشی نرم بگدازند، و دو ثلث عود برو طرح کند و از آتش فرو گیرد و بر صلایه کند و یک ثلث

مشک بر وی ضمّ کرده به فهر می‌زنند تا نیکو مختلط شود، و اگر فتیلهٔ شمع خواهد قائم مقام عودْ مو رز سوخته کند با نصفی از عود مربّا و فتیله سازد و در مبخره نهد تا بسوزد ، و اگر برو سفرجل کند بوی خوش ازو دمد .

نسخهٔ عنبر خوشبوی

اشنهٔ نیکو ببیزند و دقیق اشنه به ماورد نیکو بمالند و به هاون نیکو سحق کنند و اندرون بستوقی ملطّخ کنند و ده شبانروز آن را به عود و ندّ دود کنند، هرروز پنج شش بار ، و بعد از فراغ تدخین فم بستوق سخت ببندند تا بعد از ده روز که خشک شود. آن‌گاه بکوبند و ببیزند و خمس وزن آن عود بر وی طرح کنند و عشر آن مشک اذفر ، و به‌گاه استعمال پاره[ای] در کاغذ کنند و در جیب و آستین نهند و نفحه درو دمند تا بویش منتشر گردد ، و این عنبر مرتفع باشد .

اصول و بطاین غوالی

در اصول بطانها نیکوترین از رخام و مرمر و زجاج بود .

فرا گیرند از آبگینهٔ کوفته مهبّا کرده درآنیهٔ مصوّل مثل نشاء ده مثقال ، و از سنبل مسحوق نصف مثقال ، و از اظفار قرشیهٔ معالج سحیق نصف مثقال ، و از شمع سفید صافی دو مثقال ، شمع را به روغن بان و اندکمایه سواد قرطاس بگدازند یا از سواد بان مدخّن نصف مثقال ، داروها کوفته و بیخته ضمّ کنند با آن یک مثقال مشک ، و مند نیکو ثلث مشک کفایت باشد .

بطانهٔ دیگر نیکو

فرا گیرند ده مثقال رخام کوفته و بیخته و در مقلی سنگین پاک از چربی بجوشانند به آب سیاداوران مصفّا تا سیاهی و

لون مشک بگیرد . برصلایه ریزند [۴۹a] و شمع سفید صافی بگدازند و دو سه بار به آب بشورند و به خرقهٔ کتان عصر کنند تا آب ازو برود ، وثلث مثقال به بان نیکو بگدازند و با رخام مصنوع بر صلایه کنند و نیکو سحق تا مانند دبق مجتمع شود به بان بسرشند و سحق کنند تا غالیه شود و ثلث مثقال سُکِّ مسک برو طرح کنند و به بان بسرشند ، این اصلی نیکو باشد .

و اگر بر هر ده مثقال مشک یک مثقال کنند غالیهٔ فایق بود .

بطانهٔ دیگر مصری بالغ مجرب

ده مثقال رخام مسحوق منخول به حریر صفیق، و دو درم سیاداوران صافی ، و درهم اظفار معالج ، و درهم سنبل عصافیر مسحوق منخول به حریر ، و این افاویه در زورقی سنگین با یک درم قرطاس محرّق و دو درم شمع صافی مغسول بگدازند . نخست موم را به بان بگدازند و این نرم بیخته برو طرح کنند تا بعد از یک چند غالیهٔ نیکو شود.

و اگر خواهند کی زود در رسانند بر هر مثقالی ازین بطانه یک مثقال مشک تبّتی و دانگی عنبر ازرق یا مند برو طرح کند قوی‌تر باشد.

بطانهٔ دیگر مستعمل

رخام مدقوق منخول به حریر صفیق ، و دانگی سواد قرطاس به آب سیاداوران بجوشانند به موجب متقدّم و بر صلایه دانگی بان برو تقطیر کنند و با دانگی موم صافی سفید با هم سحق کنند . بعد از آن دانگی اظفار قرشیهٔ مسحوق منخول به حریر، و دانگی سواد قرطاس، و نصف مثقال سُکِّ مسک همه

با هم سحیق نخیل به بان خلط کنند با اصل وبر صلایه سحق و به بان
و عنبر تفتیق کنند تا غالیهٔ نیکو شود ، و عنبررا به قدر جودت
مشک در غالیه کنند تا از سحق تفّاحی لون برون آید .

و اگر خالص خواهند نیمی از مشک و نیمی از عنبر
کنند یا ثلث و ربع .

و سحّاق را واجب بود که به گاه سحق مشک ملتثم شود
و از بقول و اطعمهٔ کریهه و غیر رایحه تجنّب نماید تا به نکهت
آن مؤذّی نشود ، و همچنین از سحق کافور و سایر آلات طیب.
و اگر مشک خرخیزی بود در آن مضرّتی نبود .



باب دوم

در ترکیب الوان غوالی مستعمل مختار

فرا گیرند از مشک مرتفع ده منقال ، و عود هندی نیکو دو مثقال مدقوق منخول به حریر صفیق اعنی حریر مشبّک ، و از آن دو مثقال مرضوض در تور سنگین به بان فایق بگدازند، و مشک و عود به آن خلط کنند، غالیهٔ خوب. آید و ثلث مثقال مشک خالص منخول به حریر با وی ضمّ کنند بهتر باشد . در قاروره نگاه دارند .

و اگر بدل بان زنبق کنند آن را «ساهریه» خوانند، و آن فرا گیرند از مشک منخول جزوی و ثلث جزو عنبر ازرق، و عنبر را به زنبق بگدازند و به مشک خلط کرده در قاروره کنند. و باشد که بدل زنبق خیری کنند ، چه رایحهٔ او تیزتر باشد .

و اگر غالیهٔ محض خواهند به بان فایق بسند کنند، و تفتیق را بر هر اوقیه‌ای از غالیه دو دانگ کافور کنند .

صفت غالیهٔ کافوری خوشبوی

فرا گیرند از آن بیاض کی به مقدّمه یاد کردیم یا چهار درم سواد قرطاس، و پنج مثقال موم صافی مغسول ، و اصل را به بان فایق مختلط کنند و از کافور فنصوری یا ریاحی چهار مثقال مسحوق منخول با اصل ترکیب کنند ، غایت باشد .

غالیهٔ دیگر خوشبوی

عود هندی اوقیه، و پنج مثقال مُسک[٤٩ b] و به حریر مشبّک

بیخته، چهار مثقال مشک در آن حلّ کنند، و چهار مثقال عنبر ازرق با سه مثقال بان فایق بگدازند و مشک و سُکّ و عود خلط کنند و بردارند.

صفت غالیهٔ زرد مستعمل نساء

اوقیه[ای] زعفران مطحون طری، با سه درم عود هندی قوی منخول به حریر، با سه درم سُکّ مسک صینی مسحوق و منخول، و چهار مثقال مشک نیکو، و دو مثقال و نیم عنبر یا مند قوی به بان بگدازند و فرو گیرند تا سرد شود. آن گاه مشک و زعفران و عود طرح و عجن کنند. بعد از آن مشک و بان طرح کنند و بردارند.

صفت غالیهٔ سیاه

نافه‌های مشک تبّتی پرداخته چندی بستانند و به کارد خرد ببرند و به آسیا طحن کنند و قدری جص بر وی افکنند تا بتوان سودن و به حریری هنگفت ببیزند و به پاره[ای] روغن بان بسرشند مثل مرهمی شود.* و به هر صد مثقال ازین نافه‌های سوده و بیخته دو مثقال سواد بستاند، و این سواد چیزی است که غالیه بدو رنگ کنند. در دو درم موم سیاه بگدازند به روغن بان و با نافه‌های مطحون بیامیزند و همه را با هم در هاون بکوبد تا مثل مرهمی شود.

و ازین جمله صد مثقال را سه مثقال مشک سوده بسرشد و بگذارد تا کهنه شود. پس به هر صد مثقال ازین جمله تا هشت مثقال عنبر دسم بیامیزد با روغن بان و در ظرفی آبگینه نگاه دارد تا سال به او باز گردد. از خالص کسی باز نشناسد.

*ـ ازینجا تا آخرعبارت درچهارسطر بعد درحاشیه تحریر شده است.

و فارسیان به جای روغن بان دهن یاسمین به کار دارند.

صفت غالیهٔ دیگر

ناخن دیو در گلاب و سبوس بجوشانند تا نیک حلّ و نرم شود. آن‌گاه پاک کرده پاره پاره کنند و در گلاب بجوشانند تا حلّ شود. پس صافی کنند و بجوشانند تا به قوام آید، و مشک و عنبر محلول در روغن بان مزاج دهد، به هر یک مثقال دانگی از عنبر و مشک محلول. عظیم خوب آید.

عمل غالیهٔ خوب

پستهٔ فربه را بر تابهٔ آهنین بریان کنند تا پوست ازو پاک شود، امّا نسوزد. و چون سرد شود پوست ازو باز کنند و خرد بسایند و اندکی روغن بان بر وی چکانید و اقراص رقیق سازند و بر سر جامهٔ نو نهد در کاسهٔ آبگینه یک شبانروز و بامداد خرد بساید با قدری بان بر وی چکانیده، و آن سوده را به آب برگ نمّام خمیر کند و برگ نمّام در قدحی زجاجی نهد و اقراص مذکور بر سر برگ نهد و برگ دیگر برو پوشد اعنی تلحیف کند و سر کاسه بپوشد و از غبار تا یک شبانروز نگاه دارد، و تا سه شبانروز همچنان برگ تازه می‌نهد. روز چهارم به روغن بان سحق کند و باز در قدح به برگ نمّام تلحیف کند تا پانزده روز. به غایت خوشبوی و پاکیزه آید. در باطیه کند و هفت بار عود بخور کند تا دود عود بخورد و به کار دارد. و در ترکیب غالیه قدری مشک و عنبر و بان بدو بیامیزند. عظیم خوب و خوشبوی آید. و این مجرّب است.

و غالیه بر سه نوع است :

اوّل یک جزو مشک و عنبر و بان بود ، و سه جزو ازین افاویه.

دوم سه ازین افاویه باشد و یک مشک ، و یک و نیم عنبر، و یکی سُکّ .

سوم آنک پنج ازین افاویه باشد ، و یکی مشک ، و دو سُکّ ، و دو عود ، و ربع عنبر ، و این از همه غالیه‌ها فایق‌ترست .

غالیهٔ دیگر مجرّب

حبّ البان را پوست برون کنند و به اندکمایه حرارت محمّض کنند و نیکو بکوبند و به آب روغن ازو بگیرند و اندکی ملح و بر آتشی نرم نهند ، آن مقدار که آب از روغن برود . و فرا گیرند سنبل و اندکمایه تنبُل و کباش از قرنفل و جوزالطیب متساوی نیکو بکوبند و با روغن اضافت کنند و در قاروره به آفتاب نهند [۵۰] و قدری از عرق فالوذج برو طرح کنند و او آن است کی حلوائیان آن را صمغه گویند و حلوا به آن سرخ کنند. و اگر تابستان بود پنج روز در آفتاب بگذارند و زمستان در رماد حارّ نهند تا اخلاط در اسفل قارورە گرم، شوند و یک مثقال مشک به‌این روغن بر صلایه سحق ناعم کنند و قطره قطره بان بر صلایه بر افاویه می‌پاشند تا مثل طحین نرم شود .آن‌گاه عود مسحوق بیندازند و بردارند .

صفت غالیهٔ لفاح

فرا گیرند از لُفّاح مدرك شدیدالصّفره و قشر رفیق او به اضافیر[1] برون کنند و در سایه خشک کرده به منخل حریر ببیزند

۱ـ دراصل چنین است ، شاید بجای اظافیر (ناخنها).

و ازو یک مثقال، و عود هندی منخول به حریر دو مثقال، و از مشك طری قوی یک مثقال ، و مند یک مثقال، و به بان بگدازند و اخلاط مجموعه برو طرح کنند و نیکو به یکدیگر بزنند و بردارند .

صفت غالیهٔ خفیف‌المؤنه

عود هندی مسحوق به حریر اوقیه،و سه درم بنک محبّر منخول به حریر، و پنج درم سُکّ صینی ، و یک مثقال سنبل مسحوق منخول ، و نصف مثقال اظفار معالج مغسول ، به شراب عتیق خوشبوی جوشانیده با این اخلاط علی‌حده منخول به حریر صفیق دو مثقال موم صافی مغسول به بان مدینی سرشته جمع کنند و بر دارند . غالیهٔ مجرّب است .

صفت غالیهٔ آخر للنساء خفیف‌المؤنه

دو مثقال سنبل، و دو مثقال عود، و دو مثقال قرنفل جدا جدا کوفته و به حریر صفیق بیخته و به میسوسن تر کرده در جام قواریر ، و اگر میسوسن متعذّر بود به شراب عتیق بدل کنند، و دو مثقال سُکّ مشک و اندکمایه قشور اترج و تفّاح و سفرجل خوشبوی مسحوق منخول . این اشیاء در یک مکان خلط کنند و مثل خمیر سرشته در جامی نهند و جام را به نمّام و مرزنجوش و نسرین بپوشانند و بگذارند تا مختمر شود . پس بر صلایه به ریاحین سحق کنند ابدا تا خشک شود ، و مهیّا کرده به حریر صفیق بیبزند و به روغن زنبق راوقی بسرشند و به عود و کافور تبخیر کنند سه نوبت ، و به آخر او را به عنبر و کافور فتق کنند و بـه اندکمایه بان نیکو ، غالیه به غایت پاکیزه و خوشبوی و خوب آید ، و باللّٰه‌العصمة والتّوفیق .

باب سوم

در ترکیب ندّ فاخر از استعمال ملوک

صفت فتیلهٔ ندّ فاخر

فرا گیرند از عنبر محلول پنج مثقال، و از عود هفت مثقال، و بر هر پنج مثقال از هر دو دانگی از وبر سفرجل بیندازند وا زرجون[1] ـ و آن فحم اطراف کَرم باشد ـ چهار دانگ، همه را بر صلایه سحقی ناعم کنند و القا کنند برو از مشک نصف مرکّب و آن را «مثلّث» گویند، یا اقلّ و او غالب بود، یا اکثر و او نادر باشد، سحق کرده بر صلایه آن را قنادیل سازند و بیفروزند، و تجربت کنند در زیادت و نقصان ذرایر مرکّب، و بر هر پنج مثقال از مرکّب نیم دانگ از وبر سفرجل و دو دانگ از فحم زرجون و امتحان کنند. اگر نیکو بود فبها، و اگرنه دانگی و بیشتر.

صفت ند به غیرفتیله که آن را راحت‌القلوب خوانند

فرا گیرند مثلّث یا غیر مثلّث و بر صلایه نیکو بمالند تا یک پاره شود. آن‌گاه فتیله سازد بدان غلظ که خواهد و به فهر پهن باز کند. بعد ازان کالبد را گرم کند و بر مثلّث پهن باز کرده نهد[2] [50^b] بعد از آن کالبد را گرم کند و مثلّث پهن باز کرده را بر آنجا نهد و به فهر بمالد تا نقش بگیرد. آنگاه به مقراض ببرد و به کار دارد.

۱ــ شاید: و از زرجون.

۲ــ این جملهٔ «بعداز ان ... نهد» ظاهراً غلط و زائد است.

صفت ندّی فاخر از استعمال ملوک

اوقیه عود هندی رزین دسم مدقوق منخول به حریر ، و اوقیه مشک مسحوق منخول به حریر ، پس دو وقیه عنبر ازرق به لطف بگدازد بی روغن ، و مشک و عود منخول بر وی طرح کنند و نیکو با هم بسرشد و بنادق سازد و درآبگینه نگاه دارد که ندّی فاخرست .

ند آخر مستعمل غایت

اوقیه عود هندی مختار، و اوقیه سُکّ مشک نیکو هر دو مدقوق منخول به حریر صفیق به ماءالقراح بسرشند و بر صلایه به فهر نیکو سحق کنند و یک مثقال مشک نیکو مسحوق منخول به حریر بر قدر ثلث معجون بر صلایه طرح کنند و به فهر نیکو بمالند تا همه یکسان شوند ، و باز ثلث دیگر از مشک بیندازند و به فهر نیکو بمالند و سوم بار ثلث باقی از مشک طرح کنند و به فهر نرم کنند تا دوسنده شود . پس اقراص و بنادق سازند و بر طبق زجاج نهند و سرش به قرطاس بپوشند و در سجسج خشک کنند و در قدحی عمیق یک مثقال عنبر اشهب مرضوض برآن در آتش حلّ کنند و ندّ را برو القا . بعد ما که بر کاغذی گرم کرده باشند و به ملعقهٔ خشب جنبانیده تا به عنبر مختلط شود و در بُرنیه کنند تا سفید و نیکو شود استعمال کنند .

و اگرتفتّق را به هر اوقیه ازو دانگی کافور کنند نیکوتر باشد .

صفت ندّ فاخر

مشک تبّتی مسحوق منخول به حریر صفیق ده مثقال ،

باید که از سوختن نگاه دارند ، و علامت سوختن آن است کی فهر را بر دارد و بنگرد ، اگر مصقّل بود سوخته باشد . پس قطره[ای] چند آب بر وی ریزد تا نسوزد . پاك کند و بر صلایه نمك آبی بر وی ریزد و بگذارد تا سست شود . بشکند و به حریر فرو کند تا موی و پوست از وی جدا شود و نخاله که بر سر آید برای غالیه نگاه دارد ، و مشك غوالی اگر از نم خشك نکنند به فساد آید . فامّا ندّ را نم زیان ندارد. ۵

و ده درم عنبر اشهب چون دانهٔ عدس خرد بیزند و در درون غضاره در میان آب بگذارد و غضاره از میان آب بر آورد و مشك سوده بر وی افکند و به ملعقهٔ زر یا نقره یا برنج سفید می‌زند ، چه آهنین قطعاً و اصلاً نشاید . پس آن را به فتیلها سازد و به مقراض ببرد و بر سر منخل در سایه خشك کند . این ندّ برای زمستان نیکو بود . چه به تابستان از شدّت حرارت متغیّر شود و از لون خود بگردد . ۱۰

ندّ از نوعی دیگر ۱۵

ده مثقال مشك سوده بر پنج مثقال عنبر گداخته افکند با اندکمایه آب و به ملعقه می‌زند تا نرم شود و به فتایل سازد و به کارد ببرد .

ند به نوعی دیگر

هشت مثقال عود هندی ، و ده مثقال مشك تبّتی سودهٔ بیخته بر دوازده مثقال عنبر اشهب گداخته افکند به موجب سابق تمام کند ، مگرآنکه عود را به آب تر کنند . ۲۰

صفت ند مثلث

ده مثقال مشك سوده ، و ده مثقال عود نرم تر از مشك

سوده تا بوی او به بوی مشک مستوی باشد ، و عود پارها در غضاره به آب تر گرم کند ، و ده مثقال عنبر بریدهٔ گداخته ، عود تر کرده بر وی افکند و در میان غضاره آب گرم به ملعقه می‌جنباند تا عود با عنبر آمیخته شود . پس غضاره فرو گیرد و مشک بر وی افکند و به ملعقه می جنباند و بر صلایه تنک ۵
کرده به کارد ببرد و به کار دارد . [۵۱^a]

صفت ند مثلث

پاره[ای] آب در توری سنگین کند ، و ده مثقال عنبر بریده بر وی افکند و بر سر آتش فحم نرم نهد و عنبر را به مدارا بگدازد چنانک آب نجوشد فرو آورد ، و ده مثقال عود ۱۰
سوده و زعفران برو افکند . پس کافور ، پس مشک ، و با هم در تور به ملعقه می جنباند . پس بر صلایه تنک کند و ببرد و این طیب برای کافور و زعفران نیکوترست .

و اگر زعفران و کافور نصف عنبر بود بهتر باشد و بویش بر بوی مشک غلبه نکند . ۱۵

صفت نّد دیگر خوب

وقیه عود هندی یا صنفی ، و یک درم بنگ ، و نیم درم چوب صندل مقاصری ، و یک درم زعفران ریشه ، و هفت مثقال سُک مشک ، و دو مثقال مشک ، و دو مثقال عنبر ، و یک مثقال و نیم کافور ریاحی ، هر یک را جدا بکوبند و ببیزند ، و سک را ۲۰
با مثقالی و نیم عنبر بگدازد و این افاویه را با قدری ماءالتفّاح و دانگی روغن بلسان معجون کند و یک شب بگذارد تا مختمر گردد و برسد . مانند دانهٔ نخود ببرد و آن نیم مثقال از بقایای

عنبر بر وی افکند و لوئش به آتش بدهد .

صفت ندّی فایق

اوقیه عود هندی یا قماری، و پنج درم سگ صینی با هم جمع کنند و بعد از عجن گلاب برو طرح و بر صلایه گسترند با نصف مثقال کافور به فهر نیکو طحن کنند و بنادق سازند و بر دارند . ۵

ندّی آخر مستعمل طیب

اوقیه عود هندی، و پنج درم سگ صینی کوفته و بیخته به حریر صفیق دقیق با دانگی کافور به گلاب بسرشند و بر صلایه بگسترند با یک مثقال مشک خالص بنادق مدحرجات سازند و به سایه خشک کنند، و به ثلث مثقال عنبر اشهب مطیّب مطرّی کنند و بر دارند . ۱۰

صفت ندّی فایق

اوقیه عود رطب دسم ، و دو درم بنگ، و دو درم زعفران، و شش درم سگ افواهی ، و یک درم کافور رباحی ، بعد از سحق و نخل به ماورد جمع کنند و به فهر بر صلایه نرم و بنادق سازند و خشک کنند و وقیه[ای] ازو به ربع مثقال عنبر معنبر کنند . ۱۵

صفت ندّی دیگر خفیف

پنجاه درم عود منطایی، و پنجاه و هشت درم بنگ محیّر محمّض، و دو درم لادن ، و پنجاه درم رامک افواهی ، و ده درم شکر سفید ، و بیست درم خشب کافور ، و ده مثقال تراشهٔ تحت کافور ، و سه مثقال کافور ، مجموع سحیق نخیل به ماورد جوری ۲۰

یا به ماء الفراح با قطره[ای] چند از میسوسن بسا شراب عتیق خوشبوی و به ماء قشورالاترج و سفرجل و آس رطب هر یک ازین میاه که مقدور بود بر صلایه جمع کند و حبوب سازد و استعمال کند.

۵

صفت ندی آخر اخفّ مؤنةً

اوقیه[ای] عود هندی، و هشت درم سکّ افواهی، و دو درم لادن، و نیم درم بنک محیّر، و دو درم صندل، و نیم درم اظفار مطبوخ، این اخلاط را کوفته به ماورد جمع کند و بر صلایه برو طرح کنند نیم درم کافور مسحوق، و به فهر نیکو سرشته حبوب سازند و خشک کنند و معنبر کنند به قیراطی عنبر ازرق.

۱۰

و اگر خواهند که خوشبوی باشد ندّ را برآتش گرم کنند و در عنبر مذاب طرح.

باب چهارم

در ترکیب و تعجین
و صفات مثلثات و معمودات[۵۱۵]

عود هندی مثل حبوب گندم کوفته و بیخته یک اوقیه ، و از عنبر ازرق یک اوقیه مثل عود کوفته ، و از مشک قمجوبی و پاره‌های عود و عنبر اوقیه ، به یکدیگر خلط کنند و در دُرجی نگاه دارند و به وقت استعمال به گلاب خوشبوی تر کنند و بر اکمام و قمیص پاشند ، و قدری ازین اخـلاط به ملعقهٔ نظیف بستانند و بر آتشی نرم طرح کنند در غایت خوشی و تیزی باشد .

و اگر خواهند به کافور با زعفران بیامیزند یک وقیه عود هندی مرضوض طرح کنند برو نیم مثقال زعفران شعر مقطوع و چهار دانگ از حصاة کافور رباحی ، و استعمال کنند به ماورد و نرمی آتش .

و اگر اخف مؤنةً خواهند یک وقیه عود هندی و یک وقیه سُک صینی و چهار مثقال مشک و چهار مثقال عنبر بر آن مثال کی در آنف مذکورست استعمال نمایند .

و اگر مفتوق خواهند فرا گیرند عود و سُک چینی از هر یک اوقیه‌ای و از مشک و عنبر هر یک سه مثقال ، و از زعفران شعر مقرّض دو مثقال ، و از حصاة کافور یک مثقال ، این اخلاط را به قاعدهٔ متقدّم عمل کنند .

و اگر مشکی اخف مؤنةً خواهند عود هندی و سک مشک از هر یک اوقیه ، بنک محیّر نصف اوقیه ، و از مشک و عنبر

هر یک دو مثقال ، این اخلاط خرد کوفته و بیخته بر دارند و به وقت حاجت به کار دارند .

و اگر زعفرانی اخفّ مؤنةً خواهند دو وقیه عود هندی ، و یک وقیه سُکّ صینی، و نصف اوقیه بنک ، و نصف اوقیه زعفران ۵ شعر، و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال ، و یک مثقال کافور مرضوض به ماورد مثل عمل اوّل کنند .

و اگر زعفرانی کافوری خواهند فرا گیرند اوقیه عود هندی، و نصف اوقیه سُکّ صینی ، و دو مثقال بنک محیّر ، و ثلث مثقال زعفران شعر ، و دو مثقال عنبر ازرق ، و دو مثقال کافور و عمل ۱۰ به قاعدهٔ آنف کنند .

* اگر در مثلّثات قائم مقام سُکّ وکافور زعفران بود معمودیّه گویند .

و اجود معمودیّه برین صفت باشد : عود هندی مرضوض اوقیه ، و دو مثقال سُکّ صینی ، و دو مثقال زعفران شعر ، و یک ۱۵ مثقال قسط بحری معالج ، و دو مثقال بنک محیّر ، و نیم مثقال لادن ، و نیم مثقال لبنی رمّان ، و یک مثقال کافور ، بعد از دقّ و سحق حبوب سازند و زعفران شعر مقرّض کنند و با هم بیامیزند و بر دارند .

معمودیهٔ دیگر طیب

۲۰ فرا گیرند عود هندی اوقیه ، و دو درم قسط بحری، و یک درم صندل مسحوق مرضوض به گاز بریده ، و از اظفار معالج و لادن از هریک یک درم مثل حباب عدس پاره کنند ، و مثقالی سُکّ صینی به ماورد طحن کنند تا متّصل و منعقد گردد ، و نیم

* ـ این عبارت درحاشیه تحریر شده است .

مثقال کافور سوده ، عود با دیگر آلات بر وی طرح کنند وخشک کرده مطرّی و معنبر کنند و استعمال نمایند.

صفت معمودیهٔ مستعمل

اوقیه عود هندی، و سه درم قسط بحری ، و یک درم صندل همه را به گاز پاره کنند ، و از اظفار معالج یک درم ، و لادن یک درم ، و سه مثقال سُکّ افواهی ، و یک مثقال کافور بر صلایه به ماورد سحق کنند تا متعسّل شود و به عسل منزوع الرّغوه قدر نصف مثقال مطرّی کنند و دانگی عنبر بر او افکنند و به بان تطریه کنند و بر دارند.



باب پنجم

در ترکیب صفات نسائیات [٥٢a]

عمود قماری صد درم ، سُکّ افواهی هشتاد درم ، بنک محیّر بیست درم ، صندل مقاصری بیست درم ، زعفران مطحون بیست درم ، اظفار معالج دوازده درم ، قسط منقوع مقشّر در گلاب مغسول به میسوسن تر کرده ، و ده درم لادن ، و پنج درم لبنی رمّان ، و پنج درم لبنی یابس ، و پنج مثقال کافور رباحی ، و دو درم ضرو یمانی ، و دو درم مصطکی ، و دو درم سندروس . این اخلاط کوفته و بیخته علی حده ، و نمّام و آس طری و مرزنجوش و فلنجمشک هریک باقه و قشور الاترج غض بی شحم و قشور سفرجل و تفّاح و ماء الرّیاحین در مهراس سنگین به ماورد خوش بکوبند و به تعصیر مصفّا کنند و ثفلش باز به گلاب بکوبند مثل کرّت اوّل و صاف کنند و افاویه مدقوقة مسحوقة منخوله را به وی بسرشند و بر صلایه طحنیّت او زایل کنند و حبوب سازند و تطریه کنند او را ، اعنی بگدازند در وقیه[ای] منـد و دو دانگ شکر سفید و تسوی عنبر ازرق و به ملعقة چوب می‌جنبانند .

و اگر خواهند به سُکّ افواه سیاه کنند و مفتّق به کافور رباحی .

و اگر زرد خواهند به یک مثقال زعفران و دانگی کافور مذاب به گلاب جوری و به عنبر و شکر معنبر کنند و بر دارند .

نسائیهٔ دیگر بهتر از اول

پنجاه درم عود هندی، و پنجاه درم سُکّ صینی، و پنج درم لادن، و پنج درم بنک محیّر، و دو درم ضرو، و دو درم لبنی یابس، و دو درم لبنی رمّان. جمله این اخلاط دقیق نخیل با پنج مثقال کافور و سه درم اظفار مقلوّ، و ده درم قسط منقوع، و پنج درم صندل مقاصری، همه سحیق نخیل به ماء النّمّام و ریاحین و سایر قشور بر صلایه به فهر سحق کنند و حبّات مدحرجات و مثلّثات کنند مانند قرص طباشیر. و چون خشک شود او را تطریهٔ مسوّد کنند به دو مثقال سُکّ افواهی و نیم مثقال کافور، و بعضی به کافور و سکّ و گروهی به شکر و عنبر.

نسائیهٔ اخف مؤنةً

عود قماری پنجاه درم. بنک محیّر بیست درم، صندل و لادن از هر یک ده درم، خشب کافور ده درم، لبنی یابس پنج درم، لبنی رمّان پنج درم، تحت کافور ده درم، کافور یک مثقال، سندروس سه درم، قسط بحری معالج بیست درم، رامک افواه شصت و پنج درم. هر یک را جداگانه کوفته به ماء‌الرّیاحین و قشور جمع کند و حبّها سازند و خشک کنند، و پنج درم زعفران مطحون و دو دانگ کافور و به ماورد بگدازند و تطریه کنند به این آب و به کار دارند.

باب ششم

در اوصاف برمکیات، مختارات، مرتفعات، مستعملات

فرا گیرند پنجاه درم عـود، و دو درم قسط، و یک درم اظفار، و یک درم مصطکی، و یک درم لبنی یابس، و یک درم لادن، و دو درم بنک محبّر محمّض مدقوق منخول، و دومثقال سکّ صینی، و دو مثقال کافور، و یک درم زعفران، و جمله را به ماءالرّیاحین یا ماءالورد بسرشند، و طرح کنند بر آن سه درم شکر سفید و سه درم عسل منزوع الرّغوه و بنادق سازند و خشک کرده استعمال نمایند.

نوعی دیگر

فرا گیرند اوقیه عود، و یک مثقال کافور، و یک مثقال سکّ صینی، و چهار درم صندل، و چهار درم قسط، و سه درم مصطکی، و یک درم اظفار، و یک درم میعهٔ رطبهٔ صافی [b ۵۲]، و هفت درم زعفران، و نصف اوقیه شکر طبرزد، و یک درم سندروس، این اخلاط مدقوقهٔ منخوله را به مـاء الرّیاحین جمع کنند و بنادق ساخته استعمال کنند.

نوعی دیگر خفیف‌المؤنه

عود یک مثقال، و قسط و بنک و زعفران و اظفار و لادن از هر یک یک درم، و لبنی یابس و لبنی رمّان از هر یک نیم درم، کافور دو درم، مصطکی چهار مثقال، سکّ دو مثقال، صندل پنج درم، همه کوفته و بیخته غیر لادن به ماورد جمع کنند و حبوب ساخته به کار دارند.

برمکی دیگر طیب

عود قماری هفت درم ، سکّ و قسط و زعفران و صندل و کافور از هر یک مثقالی ، بنک دو مثقال و نیم ، همه را به‌نیم وقیه ماءالورد یا ماءالتفّاح جمع کنند و بنادق سازند ، و بعد از خشکی به سُکّ و زعفران و کافور تطریه کنند و بر دارند .

برمکی دیگر لطیف

عود هندی پانزده درم ، صندل سه درم ، بنک محیّر سه درم، قسط و میعه از هر یکی یک درم ، لادن یک درم و نیم ، زعفران شعر ده درم ، مصطکی نیم درم ، اظفار قرشیه دو دانگ ، سُکّ چینی پنج مثقال ، کافور یک مثقال و نیم ، لبنی رمّان رطب دو درم ، ماءالتفّاح سه درم ، عنبر سه مثقال ، همه کوفته و بیخته غیر کافور ، و عنبر به میعه و ماء التفّاح و عسل جمع کنند و بنادق سازند ، کافور خلط کرده و چون خشک شد به سُکّ افواهی و کافور و عنبر معطّرا [1] کنند ، والله اعلم .

۱ــ اصل : معطری.

باب هفتم

در ترکیب دخنات و بخورات

پنجاه درم بنک محیّر به گاز مانند دانهٔ عدس پاره کنند چنانک مفتّت نشود، و ده درم لادن، و ده درم لبنی یابس، و پنج درم لبنی رمّان، همه را حبوب سازند مثل بنک، و فرا گیرند سه مثقال زعفران، و دو دانک کافور، و دو ملعقه عسل منزوع الرّغوه، و لُعقه[ای] میعهٔ سائله، و دو درم شکر سفید. میعه را با عسل و اندکمایه میسوسن ممزوج کنند. چون غلیظ شد ازآتش فروآورند و همه افاویه را با او جمع کنند تا مانند علکی شود. طیبی به غایت بود.

دخنه به نوعی دیگر

عود قماری و سُک افواهی و بنک محیّر از هر یکی اوقیه، صندل نصف اوقیه، قسط رطب هم اوقیه، اظفار قرشیهٔ مغسول سه درم، لادن سه درم، ضرو[1] دو درم، علک رومی یک درم، لبنی یابس و لبنی رمّان پاره کرده مانند دانهٔ عدس، همه را جمع کنند به مثقالی زعفران، و ثلث مثقال کافور، و دو مثقال عسل، و یک مثقال میعهٔ سایله، و بخور کنند.

دخنه به نوعی دیگر

پنجاه درم قسط مطبوخ، و ده درم اظفار مغسول، و بیست درم عود، و سی درم بنک محیّر، و پنج درم میعهٔ یابسه، و پنج درم صندل، و ده درم لادن مقطوع، و چهار درم زعفران

۱ـ اصل: صرو.

مسحوق ، و نیم درم کافور ، و دو مثقال سُک افواهی . همه را به ماورد یا به ماسوسن سحق کنند تا چون عسل منعقد شود . پس این اخلاط را تطریه کنند به میسوسن و بر طبقی بگسترند تا خشک شوند و به نیم اوقیه میعهٔ سایله ، و نیم اوقیه عسل ، و پنج درم شکر بگدازند تا همه مختلط شوند ، و به میسوسن و دو دانگ کافور معنبر کنند .

۵

دخنه که جن و غیلان و مَرَدهٔ شیاطین را در خانه دفع کند

کندر و گوز و قسط نو فرا گیرند و همهٔ سایر اجزا بر نو ، و همه را برغول کنند و به قدری قسط و قشور محلب و حرمل سفید ترکیب کنند ، و ازین معجون هر شبی در عرصهٔ خانه دود کنند ، دیو و جنّ و شیاطین از آنجا بگریزند . [۴۵۰]

۱۰

باب هشتم
در ترکیب الوان تطریه و مجمرات و اجناس و مراتب آن

بدان که تطریه بر اجناس باشد و نیکوترین تطریه به مشک باشد ، پس به سُکّ ، پس به عود ، پس به زعفران ، پس به رامک ، پس به سیاداوران .

و تطریات رفیع تر ازین هم باشند، و آن به عنبر اشهب باشد و لادن و مشک و شکر سفید و عسل و لبنی رطب .

وجمله تطریات از عود و سُکّ خالی نباشند . امّا آنچ مطرّا[1] به مشک و سُکّ و عود و زعفران باشد احتمال نکند مگر به تطریهٔ عنبر .

و در مجمّرات بسیار اجناس افتد . امّا تطریه به شکر و لادن احتمال نکند ، چه لادن و شکر و عسل و میعهٔ سایله صلاحیت ندارند ، مگر به تطریات سیاد اوران و مشک ضعیف و عود منطائی و آلات سوقیّهٔ عامّه .

و بهتر آن است کی به عود تطریه کنند .

تطریهٔ عود مختار بالغ

فرا گیرند عود هندی اوقیه و به گاز پاره کنند ، و ثلث منقال مشک قمجوئی ، و نیم منقال بنگ صینی ، و مشک را در ماءالقراح فرغاریده و سُکّ در مامیسوسن مفتق بامداد با هم بیامیزند و عود پاره کرده را معنبر کنند به نیم منقال عنبر ازرق و بگذارند تا هوا یک دم بزنند . آنگاه خشک کرده مطرّا

۱ــ اصل : مطری .

کنند و به یک مثقال عنبر اشهب معنبر کنند. سفید و نیکو باشد.

نوعی دیگر بهتر

یک وقیه عود هندی مبرّا مسوّی به نیم مثقال عنبر مطرّا کنند. باز به دومثقال مشک و نیم مثقال سُکّ تطریه کنند وخشک گردانند. باز به نیم مثقال عنبر تطریه کنند و ماورای عنبر به یک مثقال مشک و یك مثقال سُکّ و نیم مثقال زعفران، و بالای مشک به نیم مثقال عنبر اشهب تطریه کنند. و باز بالای آن به مشک و سُکّ اعاده کنند به رسم اوّل، باز تطریه کنند به یک مثقال عنبر اشهب، و این تیزتر و خوشبوی تر تطریه بود مجمر را.

تطریه به‌نوعی دیگر فایق عجیب لفیف

تطریه کنند عود هندی دسم مقطوع به‌دو مثقال زعفران مطحون، و ثلث مثقال کافور. چون خشک شود باز تطریه کنند او را به دو مثقال بنک، و یک مثقال سُکّ مشک طری، و ثلث مثقال کافور. و چون خشک شد تطریه کنند او را به سه مثقال سُکّ صینی و ثلث مثقال کافور، و مطرّا کنند او را به نیم مثقال عنبر، و این لفیف طیب باشد. چه همه تطریات به هم ممتزجند.

صفت عود مطرا به عنبر

به هر اوقیه عود مطرّا نیم مثقال عنبر اشهب خرد ببرد و تور بر آتش گرم کند، و پارهٔ عنبر با دو سه قطره آب درو بگدازد و عود را بر سر عنبر افکند و به ملعقه بجنباند تا عنبر را نیک بخود چیند، پس برون کند و بر سر کاغذ پاره

بگسترد و باز تور بر آتش نهد، و همچنان قدری عنبر بگدازد و تا سه بار این عمل بکند تا آن نیم مثقال عنبر را به سه بار بگدازد تا عود مغرّق نباشد. و تطریه به انواع بود، چون عود مطرّا به سُکّ و غیر آن، والله اعلم.

فصل
در صفت ترکیب مجمرات

عود را مثل درمها در غلظ بتراشند و سوراخهای بسیار درو کنند، و مشک مسحوق به آب صمغ یا به سُکّ بسرشند و به مامیسوسن جمع کنند و به کافور سحق و به‌آب صمغ جمع کنند و بنک محمّص و سُکّ و زعفران مطحون، و از قشور عود پاره[ای] به مشک و آب صمغ معجون کنند و پاره‌ای به‌سُکّ و پاره‌ای به عنبر و پاره‌ای به گلاب وکافور[53b] و پاره‌ای به زعفران، و باید که مشک و عنبر بر سایر اجناس غالب باشند.

صفت مجمری زعفران خفیف المؤنه

بنک مخیّر مقطوع مثل پارهای [1] تطریه و طبخ کنند به گلاب مخلوط به مامیسوسن وسُکّ مشک و قدری کافور، و چون آب بخورد از آتش فروگیرند و بگسترانند تا نیک خشک شود. پس وقیه[ای] ازین بنک معالج مطرّا کنند به دو مثقال زعفران و از سُکّ و کافور هر یک نیم مثقال.

و اگر جمری خواهند به دو ثلث سُکّ و ثلث زعفران تطریه کنند به قاعدهٔ آنف در غایت طیب باشد.

صفت مجمری صندلی با تطریه

به مقدّمه ذکر صندل کرده شد که چگونه در ابیق

۱ـ محتمل است اینجا کلمه‌ای افتاده باشد (م. مینوی).

نهند تا بوی او عذب و نفحهٔ او خوش باشد . و چون تطریهٔ او خواهند فرا گیرند وقیه صندل مبرّا مسوّی ، و مثل عود پاره کنند ، و یک مثقال سُک ، و یک مثقال عود هندی ، و یک مثقال زعفران ، و نیم مثقال کافور ، و بر عادت مذکور تطریه کنند و از آتش فروگیرند . عتیق رایحه و خوشبوی باشد . ۵

و همچنین لادن را به مقدّمه گفتیم که در مثلّثات و معجونات و عسل چگونه باشد .

معرفت لادن

از خاک و رمل پاک کنند و معنبر تطریهٔ سوقیه را مصلح بود ، و در ندّ و برمکیّات عامّه . و فعل و قوّت او شبیه بود به ۱۰ فعل مشک ، و در مکتومات مصلح بود .

ذکر فلنجه

اجناس بود . از هند می خیزد ، و نیکوترین آنک مشبه حبّات خردل باشد . شدیدالحمرة غلیظ بود ، ذکی فرک مشابه رایحهٔ تفّاح زرین ، و جنسی ادون ضعیف است . حبّات او دقایق ۱۵ الاعواد خفیفة الوزن . در طیب نساء استعمال کنند .

ذکر زرنب

و آن دو لون باشد : دقاق طوال اوراق زرد فام ، و اجود آن نو بود بوی به رایحهٔ اترج در فرک ، و لون ثانی را اصلا بوی نباشد ، گوئیا خود زرنب نیست . ۲۰

ذکر قرفه و دارصینی

قرفه سه نوع باشد: واجود آن قرفهٔ قرنفل بود و آن را لحا[ی] شجر قرنفل گویند ، و در حالت فرک بوی قرنفل ازو

دمد ، و آن سیاه باشد ، و ازرق قوی تر و بهتر باشد .

و قرفهٔ ثانی بوی او مشابه بوی کافور باشد .

و قرفهٔ ثالث ادنی است ، غلیظ قشر . بویش مشابه رایحهٔ دارصینی ملایم جوارشنات .

۵ فامّا دار صینی - بهترین آن رفیق باشد ، سرخ زرد فام . به مزیدن ذوق حلوا دارد که گوئیا عسلی است ، و مصلح طبیخ و همه چیزها .

ذکر هرنوه

حبّی است مدوّر زرد مثل فلفل غیر حلو ، مشابه بوی عود

۱۰ هندی ، از سفالهٔ هند خیزد . در طیب آتشها بد بود .

ذکر قاقله

حبوب او مثل حبّات غار باشد . بد رایحه بود . به رایحهٔ کافور و غار ماننده بود ، و به نادر مثل حبّات حمّص افتد ، و او واسطه بود میان آخر برودت و اوّل درجهٔ حرارت . معده را

۱۵ نیکو بود .

ذکر کبابه

مدوّر مثل فلفل ، مشابه به رایحهٔ سیسنبر ، و در دهان شکسته مثل سردی طبرخون باشد . سیاه لون ، حبّاتش اقلّ از حبّات هرنوه ، و با حرارت‌تر از قاقله . مسنون را نیکو بود . در اشنان

۲۰ استعمال کنند .

ذکر هال بوا و هیل بوا

هر دو یکی‌اند ، و او مثل قاقله بود ، مگر حبّات او ادقّ باشد از حب قاقله ، و در رایحه مقارب آن . نرم بوی بود ، و معده را نافع و قوّت دهنده .

ذکر حب النسیم

حبّات او خرد باشند، و به حجم مثل حبّة الخضرا اعنی سرخ فام، درشت حبّ، طیب رایحه. به طیب نساء درآید. از سفالهٔ هند خیزد.

فاغره

۵

حبّات فاغره مثل حبّات حمّص باشند، و قشر مثل قشر حبّ المحلب. در جوف او حبّی مثل حبّات فلفل صلب مجس شدید السّواد و قشور آن (غبرا بود مفتق الافواه).[۱] در سحق بویش به رایحهٔ اترج (ماند)[۱]. [۵٤a]

ذکر ورس

۱۰

ورس از بلاد یمن خیزد. اجود آن شدیدالحمره خوانند، و دون او سفید باشد، به حبّات ماش سیاه مانند، و غشّ آن نجاره و الوان حشایش.

ذکر سیاداوران

وآن درختی است عفن مدقوق، مشابه لون مشک طوسی باشد نرم بوی، و باشد کی به عود قماری مطرّا کنند. و تطریهٔ او مانند تطریها نبود. آب صافی او بگیرند و عود درو فرغارند تا آب بخورد.

۱۵

ذکر سلیخه

از پوست درختی است کی از ناحیت هند آورند. پوستی سرخ صلب خوشبوی بود، مصلح طیب نسا و سعد و ورد احمر و حبّ محلب و مثل این اجناس و نیک و بد آن، و ادهان و میاه مختلفه و تصبیغات و ادویه و افاویه به ترکیبات

۲۰

۱ـ داخل دوکمان از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا نقل شد، در نسخهٔ اصل به‌علت پارگی لبهٔ صفحه عبارت ناقص است.

جمع شوند، و از دهن بان و زنبق و بنفسج و بلسان و خیری و ورد لخالخ و نضوحات بان جمع شوند ، و میاه محتاج‌الیه این آلات ماءالکافور ، و ماءالریاحین و ماءمیسوسن و شراب عتیق و ماءنضوحات و ماء التفّاح جوش[1] و ادویه که محتاج‌الیه اند در آن اوّل باسق است، و او گیاهی است کی به‌اصباغ ادهان درآید و زعفران و زنبق و عصفر و کثیرا و صمغ عربی کی به افادیه غض درآید ، مثل آس و ورق غار رطب و طلع و قشور اترج و سفرجل و تفّاح و آنچ مشابه آن است .



۱ـ نسخهٔ اساس : حوس.

باب نهم
در صفت ادهان و ترکیب آن

صفت عمل دهن خیری

الطف روغنهاست و در اعمال به بان شبیه ، و از جمع ادهان بـه بوی مشک و عنبر ماننده و عمل او روغن سمسم مربّاست به اوراق خیری ، فرا گیرند ازو حلو مقشّر [1] و به گلاب خوشبوی بشویند ، و بر خرقهٔ نو بگسترند ، تا نیک خشک شود ، و هر شبانگاه از خیری چینی غض احمر دون منثور و غیر آن در موضعی بگسترند دون روز تا نسیم برو وزد ، و روز در ظرفی نظیف سرش استوار ببندند تا به وقت عتمه حلّ شده باشد ، و شب دوم خیری ذابل مقشّر نو مثل اول بگسترند در هـوا و تا پنجاه روز این تدبیر مـی کنند تـا لونش متغیّر شود ، و روزی کـی ثوم و بصل خورده باشند ازو احتراز نمایند، و از بقول کریـه رایحه ، و به وقت گرفتن این روغن خود را پاک دارند ، و به وقت استخراج روغن صلایه پاک کنند و به فهر مثل آن زردهٔ خایه سحق کنند و آب گرم بر وی می زنند و می مالند تا روغن باز دهد ، و چون حلّ شد در قارورهٔ پاک کنند و سرش استوار ببندند تا بـه یک ماه از ثقل صافی شود .

و جعفر بن یحیی برمکی روغن خیری را بدین صفت بساختی و قاروره به نیم مثقال مشک مرشّش کردی ، و دانگی عنبر ازرق ، و از جمله غالیه و ساهریه و مکتومه مستغنی بودی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا : معنبر .

عمل روغن بنفشه

و آن دو لون باشد: یکی از ادویه و استشفا بدو، و دوم از بهر تمزیج ادهان به او.

امّا مصلح اعلا آن بود که روغن سمسم در بُرنیهٔ آبگینه و بنفشهٔ غضّ درو انداخته، چه روغن بنفشه بسیار تحمّل نکند و گنده و کریه رایحه شود. پس اوراق دون قضبان بگیرند و درآفتاب خشک کنند و در قدر پاک بپزند. روغنی سبز بلا رایحه برون آید که مستشفی صاحب حرارت باشد کی با شکر سلیمانی بخورد، و صدر و سینهٔ یابس را نیکو بود.

و امّا آنچ مصلح تمزیج و تطییب باشد و او مختار است، و مصلح تمزیج حمّامات و لخالخ ساهریه و خلوق مساجد و بارد لطیف است. نافع قروح امعاء [b ٥٤] و تسکین حرارت و خواب معتدل آورنده و سکون صداع و سُعال و مسهل صفرا.

عمل روغن گل

و آن دوگونه بود: اوّل آنک سمسم وگل در موضعی کی حرارت آفتاب نباشد بگسترانند وگل حنی غضّ در روغن کنند و در آفتاب بنهند، و به هر دو روز اوراق نو کنند، و سربسته ده روز در آفتاب گرم نهند و احیاناً به سطام می‌جنبانند تا متحشحش گردد به اوراق گل، و به خرقهٔ صفیق صافی صاف کنند، و در حمّامات استعمال نمایند و در مرهمها و جراحات.[1]

صفت روغن بلسان

قوی رایحه بود و بر آتش خوش خاصّه در لخلخهٔ سیاه و مختار در ندّ فاخر و سایر الوان، مگر آنک زیادت از وزن

۱ــ نوع دوم رانگفته است. (م. مینوی)

دانگی اوقیه از اصل احتمال نکند و بهترین غلیظ ثخین باشد کی لونش با خضرت [۱] زند .

و اگر خیری درو زنند و بر آتش بدارند ملتهب شود ، وگر کراب رطب در وی زنند به آتش بیفروزد .

و بهترین الوان ، سبزست . ۵

و عود بلسان مجفّف حارّست نافع در لدغ [۲] عقرب ، چون برو طلی کنند .

و اگر زن حامله به پاره[ای] پنبه قدری احتمال کند زود بار بنهد .

عمل دهن یاسمین ۱۰

روغن زنبق مدعوست به رصاص ، و او از حدّت رعاف آورد .

و اجود او صافی رقیق بود سپید ، و غشّ او بسیارست .

و زنبق اصل لخالخ و مسوحات و اجناس عطر مؤلّف از افاویه در آیند ، و اوجع کلیتین را که از برودت بود و ۱۵ فالج و رعشه و کزاز و ضعف اعضا و شقیقهٔ بلغمیّه و جمیع علل بارد را نافع بود .

و عمل او چنان است کی به مقدّمه مذکورست در بنفشه . وگل یاسمین را بدو ترتیب کنند .

و باقی ادهان بسیارند که ذکر هریک تطویلی دارد ، مثل ۲۰ روغن زعفران و روغن گل مرکّب و دهن‌الاترج و روغن

۱ـ اصل : خضرة . ۲ـ اصل : لذع (درلغت‌بمعنی سوختگی است)، لدغ که به معنای گزیدگی است و در نسخهٔ OR. 9605 موزهٔ بریتانیا استعمال شده‌است مرجح دانسته شد .

مستطرف و دهن معتق و روغن حبوب و دهن خلوق و روغن
نیلوفر و روغن سوسن و روغن نرگس.

و همچنین از زعفران روغنی خوش می‌توان گرفت، چنانک
کنجید مقشّر در صرّهٔ کتان بندند و از زعفران شعر طری
۵ نو در وی کنند و مربّا کنند او را. آنچ از روغن برون آید
در غایت طیب و ذکا بود. روغن آن بر صلایه به طریق طحن
حاصل کنند و به مشک متفتّق گردانند.

ترکیب روغن مورق

فرا گیرند نضوح معتق و ماء التّفّاح به سویّت، و طرح کنند
۱۰ بر وی دهن‌خیری فایق، ودهن بان، و هفت شبانروز در آفتاب
به سطام می‌زنند. آنگاه ضمّ کنند باآن ماء النّضوح و ماء التّفّاح
و ماء الزّعفران یا ماء الورد، و تا ثلث برمه پر کنند، و بر وی ضمّ
کنند روغن و نضوحین فوق او، و به آتش نرم بجوشانند تا آب
ازو برود. فرو گیرند و صاف کنند. و وقیه[ای] ازو به دو
۲۰ مثقال صندل و یک مثقال سُک تطریه کنند، و به نیم مثقال کافور
مفتّق گردانند و به کار دارند.

باب دهم
در عمل ماء الورد و ماءالنضوح و ماءالتفاح وماء الکافور و ماء الزعفران

در ذکر ماورد

۵ او الطف میاه باشد، و نفع او اعمّ و ملایم سایر اطایب.

و تصعید او چنان باشد که قرعها را در خرقه‌های نو بپیچند و به خیط استوار ببندند، و ثلث او در میان مرجلی پرآب نهند که ده قرع دروبگنجند، و مرجل را به کاه گل تطیین کرده

۱۰ مجری دخان‌بلند بکنند، [۵۵a]و چوبی به ریسمان بر قرع بندند تا ثلث مرجل غرق کنند و سر مرجل به قضبان یا قصب سخت ببندند، و حصیری بر وی پوشانیده به کاه گل تطیین کنند، چنانک از مرجل غیر سرهای قرع نبینند. و گل در قرع نهند و انبیقات بر دهان قرع بندند، و زیر مرجل آتشی نرم می‌کنند، و چندانک

۱۵ مرجل از آب نقصان می‌گیرد آب گرم با جای آن می‌کنند از قمقمه تا ماورد از انبیق در قابله چکد، و مقدار یک ماه و بیشتر در آفتاب سربسته بگذارند، و اندکمایه سپیدهٔ قلعی در وی انداخته تا به غایت صاف کند.

نوعی دیگر

۲۰ اگر غرغانی سر به قلعی بسته بر پهلوی او لوله [ای]پر آب کنند و بالای آن ورق گل بنهند و مکبه مثل نیم دوری بر سر گل نهند، و پیرامون آن طاس مثل خندقی سازند و آتشی نرم می‌کنند تا ماورد به تقطیر فرو می‌آید و در قابله جمع می

شود، و هرگاه که آب کمتر می شود از لوله باز جای می ریزند .

و اگر عطّار خواهد که گلاب سرخ مثل خون آید ، و چون بر جامهٔ مردم ریزند اثر سرخی بنماید ، در داخل قرعها اوراق شقایق النّعمان فُرس کند و تنقیع صمغ عربی الزاق کنند ، ماورد سرخ از انبیق تقطیر کند ، به غایت خوب .

در گرفتن ماء النضوح

ماء النّضوح مفتّق را فایده بسیارست . او را از تمر و عصیر و از رُبّ و از دوشاب سازند ، لکن از عصیر اطیب باشد .

و طریق عملش آن است کی انگور سیاه رسیدهٔ شیرین از غبارپاک کرده به خرقهٔ نظیف عصیر کنند و بر غربال نهند[1] و یک شب بگذارند تا صاف شود . بستانند از مرزنجوش تازه و آس رطب و نمّام راس دو مثل مرزنجوش ، و نمّام و ریاحین کافوری، و اگر درو یک من نبید باشد نیکوتر بود ، و همه را به آب انگور عصیر تر کنند و بر غربال نهند و به قسط و اظفار مهشومه مبخّر گردانند . پس عصیر را در برمه پاک کنند و این ریاحین برو طرح با یک کف قرنفل منقّا و مقدار آب بخشبه قیاس کند تا ثلث او بداند ، و به آتشی نرم طبخ تا ثلثش آب برود. فرو گیرند تا سرد شود یک شبانروز . پس صافی کنند و اعاده نمایند ریاحین نو . مثل عمل اوّل تر کنند وتبخیر کنند به قسط و اظفار و تصییر طبخ ، و برو کفی از صندل محکوک طرح کنند و همچنین مقدار آب تا باقی ماند ثلث یا سدس او ، و از آتش فرو گیرند و سرد کنند یک شبانروز و نیکو بیفشارند ، و فرا گیرند قشور اترج اجود و قشور سفرجل و تفّاح و به این آب تر کنند ،

---

۱ ــ «و بر غربال نهند» ظاهراً زائد است چه در چهار سطر بعد نیز آمده. (م.مینوی)

و برغربال نهند و باز بخور کنند به قسط و اظفار و با عصیر اعاده نمایند، و قدر بعد از طبخ فرود آورند و قشور از آب پاک بیفشارند. و بگیرند از صندل محکوک پنج جزو، و قرنفل دو جزو، و بسباسه دو جزو، و سُکّ افواهی پنج جزو، و زعفران چهار جزو، و کافور دو جزو، جمله مسحوق منخول، در عصیر کنند به غیر کافور، و به این افاویه بپزند تا متّصل گردد. ۵

و اگر از رُبّ نضوح سازند بگیرند از رُبّ لذیذ طعم خوشبوی قسطی، و از گلاب نیکو مثل آن، و به هم ممتزج گردانند و به آس رطب مهشوم طبخ کنند با ده درم قرنفل تا آب ازو برود. فرو آرند و یک شب بگذارند. بامداد تعصیر کنند و با قدر اعاده نمایند و طرح کنند قشور اترج و سفرجل و تفّاح و دستهٔ نمّام و مرزنجوش و ریحان کافوری، [55b] بعد ما که تبخیر کنند به رسم اوّل، و به این آب بپزند تا ربع دیگر برود. پس فرو گیرند و یک شب بگذارند و ثفل را عصر کنند و صافی کرده اعادت نمایند و بجوشانند تا ثلث او برود. و از قرنفل و زعفران و صندل و بسباسه و جوز و کافور و سُکّ افواهی مثل آنچ به مقدّمه موصوف است منخول به حریر به این افاویه بپزند تا غلیظ شود و معقود گردد. در آنیهٔ زجاج نگاه دارند و چندانک کهنه تر شود تیزتر و خوشبوی تر گردد. ۱۰ ۱۵

صفت نضوح طلیعه ۲۰

بستانند پنجاه درم طلع زرد و از چوب پاک کنند، و پنج درم زعفران شعر مقرّض خالص، و دوازده درم صندل مقاصری مبرّد محکوک، و چهار درم سُکّ خالص، و پنج درم عود هندی، و دو درم و نیم قرنفل، و دو درم جوز بوا، و دو درم فلنجه، و

دو درم قاقله ، همه کوفته و بیخته به منخل صفیق ، و طلع را بر صلایه سحق نرم کرده تا مانند مخ نرم باشد . پس این افاویه با یکدیگر بیامیزند ، و سر قاروره به چیزی پاک ببندند و به طین مطیّن کنند و یک ماه در آفتاب نگاه دارند . پس استعمال کنند.

۵

صفت ماء التفاح و ماء الکافور

ماء الکافور از ناحیت **هند** آورند و بعضی از جانب **یمن** و و بعضی از **سیراف فارس** ، و آن عصارهٔ چوبی است شبیه به چوب سرو که از آن بوی کافور می‌دمد . آبی ازو به حیلت از آتش استخراج کنند مثل قطران از چوب حبّة الخضرا .

۱۰ و بهترین آب‌کافور آن بود که گونهٔ او شدید سواد باشد و رقیق آب و قوی‌بوی ، و چون قاروره ازو پر شود کف برآورد . و از یک درم شست درم لخلخهٔ سفید برون آید و آن علامت جودت او بود .

و اگر خواهند بستانند ازو یک درم با بیست درم آب صافی و در آنیهٔ زجاجیّهٔ واسع فم کنند و سرش بپوشند و به کف

۱۵ دست سخت بزنند تا ماء کافور سفید و منعقد گردد . باز بیست درم آب صافی طرح کنند و همچنان بزنند تا منعقد گردد، و باز بیست درم آب زیادت کنند . و ماء کافور ازآب بیشتر احتمال کند به تجربه و امتحان ، و در زجاج نظیف بر دارند .

۲۰

صفت ماء الزعفران

آب زعفران انواع بسیار بود : با کافور و تحت ، و اجود اوآنک با یک من ماورد بیست درم زعفران و یک مثقال کافور ترکیب کنند .

و اگر متوسّط خواهند بر هر ده درم زعفران چهار دانگ کافور نهند .

و دون او به هر یک مـن ماورد دو مثقال زعفران و دو دانگ کافور کنند .

نوعی دیگر نیکو

هفتصد درم گلاب عذب در قرع کنند با پانزده درم زعفران شعر ، و سه درم عود هندی ، و دو مثقال سُگک ، و یک مثقال مشک ، و تصعید کرده را ماء المسک خوانند .

تصعید ماء الصندل مرتفع

پنجاه درم صندل مقاصری ، با پانزده درم زعفران ، و پنج درم عود قماری ، و دو درم سُگک ، و یک مثقال کافور رباحی ، با هشتصد درم ماورد تصعید کنند در قرع و انبیق ، بر آن رسم کی به مقدّمه وصف کرده شد .

تصعید ماء المسک

طرح کنند بر گلاب و عود و مشک فقط .

و اگر ماء الصّندل خواهند طرح کنند بر صندل و ماورد و کافور فقط .

و اگر ماء العود خواهند ثلث صندل و دو ثلث عود کنند.

تصعید ماء السنبل

پانزده درم سنبل عصافیر منقّا از اصول در آنیه به گلاب تر کنند و یک شبانروز بگذارند تا متخمّر شود [۵۶a] ، و بامداد دو من گلاب در قرع کنند و سنبل بر وی طرح با دو دانگ کافور ، و به آتشی نرم تقطیر کنند . آبی مثل مشک طیّب رایحه ازو برون آید .

تصعید ماء الاترج

اترج تازهٔ مقشّر رقیق را شحم ازو جدا کنند و دو سه شب در آنیهٔ سربسته بگذارند تا ذبول پذیرد. پس قدری گلاب خالص در قرع ریزند با این قشور و به مقداری کافور مفتّق کنند نه چندانک به رایحهٔ ایشان غلبه کند، و به آتشی نرم تصعید کنند تا آبی ازو فرو آید مثل مشک و عنبر.



باب یازدهم

درصفت الوان لخالخ وسلیمانیات

صفت لخلخهٔ سیاه

بستانند ده مثقال عود هندی، و ده مثقال سُکِّ مشک، هر دو سوده به آب سیب معجون کنند و با هم بر صلایه بسایند تا نیک مختلط گردد. پس یک مثقال کافور رباحی با قدری روغن بان معجون کنند تا غایتی کی اگر بر وی مُهر بنهی نقش پذیرد.

5

صفت لخلخه به نوعی دیگر

فرا گیرند اوقیه عود هندی، و سه مثقال سنبل عصافیر مختار منقّی مطحون منخول به حریر عود، و به روغن بان جمع کنند و در مدخنهٔ زجاج مبخّر کنند. پس هر دو برون آورد و به صندل مقاصری و کافور پنج بار تبخیر کنند، و تا پنج بار این عمل اعاده می کنند تا بخور مشبع مستوفی بگیرد و به سطام می‌جنبانند تا خشک شود.

10

15

بعد از تبخیر به هر اوقیه ازین معجون سه مثقال سُکّ مشک مطحون منخول به حریر عـود و سنبل با معجون مبخّر جمع کنند با قدری ماء التفّاح خالص ـ آن مقدار که سک بدو سرشته شود، و بر هر ده مثقال ازو یک مثقال کافور، و یک مثقال دهن بلسان نهند.

20

پس بر هر ده مثقال ازو یک مثقال سُکّ و ثلث مثقال عنبر ازرق نهند، و عنبر را به بان بگدازند و چـون سرد شود مشک برو طرح کنند و جمله معجون به بان بسرشند و بنادق

سازند و استعمال کنند.

صفت لخلخهٔ سفید مرحمام را

پاره [ای] کافور فنصوری سوده و به حریر بیخته با روغن بنفشه در شیشه کند و بسیار بزند تا هموار و مختلط شود و در گرماوه طلی کند، خاصّه بر موضعی کی به نوره سوخته شده باشد.

صفت لخلخهٔ دیگر نیکو

اوقیه عود هندی با قدری سُکّ مشک مسحوق مرضوض منخول به حریر صفیق به روغن بان بسرشند و بر مدخنهٔ آبگینه به عود هندی و کافور پنج روز مبخّر می کنند. پس بر هر اوقیه از آن یک مثقال کافور و یک مثقال دهن بلسان، و به مسک و عنبر مسح کنند، و باشد که طرح کنند بر وی یک مثقال غالیهٔ مشک و عنبر، و بر یک وقیه ازو دانگی روغن اترج. در غایت خوبی باشد.

صفت لخلخهٔ مجمریهٔ فایق

دوازده درم عود هندی، و دوازده درم سُکّ مشک، شش درم صندل مقاصری، و شش درم سنبل منقّا، مجموع مدقوق منخول به حریر صفیق، به ماء التّفاح نیکو بسرشند و در مدخنه دو شبانروز مبخّر کنند به عود هندی و کافور و صندل. بعد از تبخیر بر صلایه سحق کنند تا زیر قهر خشک شود و به بان بسرشند و باز بر مدخنه به عود هندی و کافور مبخّر کنند، و به سطام تا دو شبانروز می گردانند، و بر هر وقیه یک مثقال کافور و ثلث مثقال روغن بلسان طرح کنند * و به مشک و اندکمایه ماء التّفاح مفتّق کنند و به دهن بان نارس حلّ کنند و به ماورد استعمال کنند. [٥٦b]

*ــ ازینجا تا آخر عبارت در دو سطر بعد درحاشیه تحریر شده است.

باب دوازدهم

در ترکیب الوان مسوحات بالغ

فرا گیرند عود هندی و سنبل عصافیر و قرنفل و فلنجهٔ سرخ و سُک افواهی و صندل مقاصری و زرنب تو و قاقله و هرنوه و سحیق قشور اترج و لقّاح و نسرین و نمّام و مرزنگوش و گل سرخ و بنک محیّر و لبّ حبّ محلب، اجزا[ی] متساوی مسحوق منخول به حریر صفیق. و بر جمع این افاویه شش مثقال سُک صینی مسحوق طرح کنند به ماسوسن یا به ماورد یا به مازعفران. هریک به بان بکوبند تا مثل عسل شود. بنادق سازند و بر خرقهٔ کتان بر مهبّ ریح بیاویزند تا خشک شود، بر صلایه به سحق مهیّا کنند و به حریر ببیزند، و بر هر وقیه ازو نیم مثقال کافور با دهن زنبق طرح کنند و بر دارند.

و اگر مبخّر خواهند به قدری کافور بسرشند و به زنبق و عود و کافور مبخّر کنند و به بان یا زنبق جمع کنند و بردارند، و سوسن آزاد درو نیکو بود.

صفت مسوح دیگر

اوقیه بنک محیّر مسحوق منخول در خرقهٔ صفیق کرده، و از سوسن آزاد هر ورقی به سه پاره کرده مثل نصف بنک با هم ضمّ کنند و در صرّه در مهبّ روایح دو سه روز بیاویزند. پس سوسن از بنک برون کنند و سوسن تازه اعاده کنند و عمل مستأنف و در صرّه بیاویزند تا نیک مربّی شود به سوسن نو و غلیظ بسرشند و در باطیه کنند و مبخّر گردانند به عود و

کافور و بخور زنبق کنند، و بر اوقیه ازو نیم مثقال کافور و یک مثقال بنگ محیّر مسحوق کرده بردارند .

مسوح اشنه

اُشنه را پاک کنند و سفید مسحوق به حریر صفیق فرو آورند و به دهن زنبق بسرشند و به عود و کافور مبخّر کنند، و بر هر اوقیه نیم مثقال کافور و مثقالی مُسک و مثقالی صندل و مثقالی عود طرح کنند و بردارند.

صفت مسوح نمّام و مرزنجوش

فرا گیرند نمّام تازه و اوراق مرزنجوش منقّا از غبار از هریک دو وقیه و بر آن از کافور ریاحی و زعفران از هر یک مثقالی طرح کنند بر اوقیه از سحیق خلط اوراق و زعفران شعر و کافور با هم در صرّهٔ کتان صفیق برآویزند بر مهبّ روایح تا اوراق نمّام و مرزنجوش خشک شوند . بر صلایه سحق کرده به حریر صفیق فرو کنند .

و اگر خواهند که آن را ذریره سازند کافور مثل هبا سحق کنند و زعفران از اصل پاک، چه جامه را زرد کند . پس بدل او کافور مسحوق کنند .

صفت مسوح آس رطب

اوراق آس از چوب پاک کنند و به سحق چون مخ نرم و به گلاب بسرشند و بر مدخنه به عود و کافور مبخّر کنند دو روز، و به ماورد تر کرده برصلایه با قدری عود سوده، و زیر فهر سحق کرده تا خشک شود به حریر صفیق فرو کنند. و به روغن بان بسرشند و اعادهٔ بخور به عود و کافور کنند . دوم بار

در هر وقیه ازو یک مثقال عود هندی و مثقالی صندل محکوک و مثقالی مُسک صینی و مثقالی کافور بنهند* و به روغن زنبق و بان به سویّت بسرشند .



*ــ ازینجا تا آخر عبارت درحاشیه تحریر شده است .

باب سیزدهم

در صفت الوان خلوق عرایس

اوقیه زعفران مطحون به روغن زنبق رصاصی بسرشند و در مدخنهٔ زجاج به عود و کافور مبخّر کنند دو شبانروز مستأنف تا مشبع شود . پس فروآورند و بر هر اوقیه یک مثقال بسباسه و جوز بوا[ی] مطحون و قرنفل مطحون و سُک صینی و کافور ریاحی هریک مثقالی و دهن زنبق رصاصی بکنند .

و اگر به وقت استعمال خشک شده باشد به زنبق تر کنند .

ذکر خلوق مشک مرتفع [۵۷a]

اوقیه زعفران و اوقیه عود هندی مسحوق منخول به حریر صفیق به بان جمع کنند و در مدخنه مبخّر کنند به عود صرف و سُک صینی ، و بر هر وقیه ازو یک مثقال مشک منخول و نیم مثقال عنبر بنهند و عنبر به بان بگدازند و به مشک بسرشند و خلوقی به دهن فایق بر دارند .

صفت خلوقی دیگر نیکو

فرا گیرند عصفر و جُلنار و دم‌الاخوین ــ از هر یک رطلی ، کثیرا نصف رطل، و سیاداوران مطحون نصف رطل . به ماء الآس تازه جمع کنند و قشور اترج و نمّام ، و به قسط هندی بخور کنند و میعهٔ سایله و اظفار به رسم اوّل ، و هر روزی سه کرّت به بخور بگردانند، و شش وقیه میعهٔ سرخ سایلهٔ مسحوق و دو وقیه ماکافور به گلاب و دهن بان بسرشند و بردارند .

صفت خلوق دیگر مستعمل

بگیرند اوقیه زعفران مطحون ، و نیم وقیه گل مطحون، و نیمهٔ آن صندل محکوک ، و به روغن زنبق غلیظ جمع کنند و در باطیه مبخّر کرده کنند [1] به قسط و لبنی یابس و اظفار مشبع مستوفا . پس برو چهار درم جوز بوا ، و دو درم میعهٔ حمرا[ی] سایله ، و دو درم ماکافور ، و دو درم قرنفل ، همه مسحوق منخول طرح کنند .

و اگر کافوری خواهند دو درم جوز بوا ، و یک درم میعهٔ سایله ، و نیم مثقال کافور بنهند .

صفت خلوق عامه

یک رطل ورد مطحون سرخ ، و چهل درم صمغ لک احمر ، و بسرشند به ماء الاترج تازه و آس رطب ، و سه روز در مدخنهٔ بخور به قسط و اظفار و لبنی یابس کنند ، و بعد از بخور مشبع طرح کنند دو وقیه جوز بوا ، و دو وقیه قرنفل ، و وقیه و نیم میعهٔ رطب حمرا ، و اوقیه ما کافور و دهن زنبق در قاروره بگدازند .

و اگر از برای مسجد خواهند برو ماورد طری طرح کنند .

و اگر خواهند که بر جدران پاشند بر رطلی از اصل بیست درم صمغ عربی منقوع در آب گرم بامداد به دست بمالند و بر دارند .

۱ــ مغشوش به نظر می‌آید

باب چهاردهم
درچگونگی ترکیب الوان ذرایر و عسولات و انواع آن

صفت ذریرهٔ مستعمل هند وکرمان

۵ یک من گل نسرین غنچه برون کرده در ظرفی از آبگینه کنند، و ده درم عود جاوی یا قماری، و دو دانگ مشک تبتی بر سر گل کنند و مدّت یک ماه در سایه خشک کنند تا چار یکی شود مدقوق مسحوق منخول به حریر با عود به هم، پس ده درم دواله در گلاب فرغاریده و خشک و خرد کرده گردش بگیرد.
۱۰ از آن پنج درم، و پنج درم بنفشه و مشک معالج مدّبر کوفته و سوده، و بیست درم صندل به گلاب سودهٔ خشک کرده، باز بسایند و ببیزند با قدری عنبر، آنگاه به گلاب تر کرده براندام مالد. به غایت خوشبوی باشد. و خشونتی که از غربال بر سر آید به کُسبه سازد.

۱۵
صفت کسبهٔ خوشبوی

بر مدخنه قدری عود جریش کرده و گرد دواله گرفته با حشو گل مشکی و عود در گلاب آغاریده و بر زعفران زرد کرده و درآفتاب نیم خشک شده و قدری لادن درگلاب فرغاریده و به آفتاب نرم شده. پس قدری گلاب و شکر در پاتیله با هم بجوشانند با قدری زعفران و مشک. پس لادن محلول برو
۲۰ طرح کند تا دوسه جوش برآرد، عود و گل نسرین برو طرح کنند و به سطام می زنند تا ممزوج و مختلط گردد. از آتش فرو

گیرد و قدری عنبر با وی ضمّ کنند و به مدحرجات سازد و بر مدخنه بخور می کنند .

صفت ذریره به نوعی دیگر

بگیرند مشک مسحوق منخول به حریر نرم و در ظرفی زجاج نهند و به وقت استعمال بعد از استعمال ماورد خوشبوی در اکمام و لحیه پاشند . این ذریره فایق است .

و همچنین اگر عمل به کافور خواهند و کافور خاص* زنان را بود .

و اگر به عنبر مختلط خواهند یک مثقال مشک با یک مثقال عود هندی مسحوق منخول اضافت کنند و عنبر بی روغن بگدازند و عود مسحوق بر وی پاشند [۵۷b] و نیکو بسرشند و بر صلایه بگذارند تا یک دم هواش بزنند . پس سحق نیکو بکنند و به حریر بیخته با مشک جمع کنند و به ماورد استعمال .

صفت ذریرهٔ نسرین

صفرهٔ نسرین بگیرند و به اوراق مرزنجوش خلط کنند ، و نسرین پیش از مرزنجوش دو سه روز بگذارند . پس اوراق ازو برون کنند و نو اعاده ، و همچنان دو سه روز بگذارند . پس ازو القا کنند و صفرهٔ نسرین پاک ، و همچنین می کنند تا ترتیبی کامل بیابد . پس از اوراق ریاحین پاک کنند و بر صلایه سحق کرده به حریر نرم بیبزند . پس به مشک یا به عود یا به کافور تنها مفتّق کنند و استعمال کنند که نهایت بوی خوش ندارد .

صفت ذریرهٔ اترجیه

قشور اترج غض* مقشّر کنند رقیق کی از لحم چیزی با او نباشد ، و بر طبقی گسترده خشک کنند و سحق و مهیّا به حریر

صفیق فرو کنند و متفتّق کنند به مشک یا کافور یا عود به صفت آنف .

صفت ذریرهٔ لقاحیه

همچنین قشور لفّاح مقداری به آفتاب خشک کنند و به حریر بیبیزند و به مشک یا عنبر یا عود مفتق کنند به طریق مقدّم .

صفت ذریرهٔ صندلیه

صندل مقاصری محکوک بر صلایه به گلاب زیر قهر خشک کرده باز بر صلایه کند با مشک به مداراة سحق کند و به حریر فرو کرده به ماورد استعمال نمایند .

صفت ذریرهٔ مختار

عود هندی و صندل مقاصری و سنبل عصافیر از هر یک اوقیه جریش کوفته و بیخته ، و یک جزو سُکّ مشک به ماء مرزنجوش و تمام عفص کشته ، آب او بگیرند و سُکّ را بوی بکشند و افاویه بدان بسرشند . غلیظ و خشک کنند و بر صلایه سحق نرم و به حریر صفیق بیخته به کافور مفتّق کنند و به ماورد استعمال .

صفت ذریرهٔ عودی

عود هندی مسحوق دو جزو با یک جزو صندل مقاصری مسحوق نرم مخلوط کرده به گلاب طری و مبخّر کرده به بخور معنبر مطرّای[1] فاخر ، و چون خشک شود باز تر کنند و با صلایه اعاده نموده سحق کنند و به مشک و عنبر مفتّق کنند یا به کافور مجرّد .

۱ــ اصل : مطری .

صفت ذریرهٔ مشکی کی آن را عبیر خوانند

ده مثقال مشک ، و اگر با پوست بود شاید ، مسحوق منخول به حریر ، و پنج مثقال عود هندی سودهٔ بیخته از مشک سودهٔ تر ، نیم مثقال عنبر بگدازند و مشک و عود سوده برو طرح کنند و بجنبانند و بر صلایه به فهر خرد بسایند و ببیزند و خشک کنند و به حریر فرو کنند و در ظرفی آبگینه سرش استوار ببندند تا بویش نرود .

و اگر کهنه شود و بویش ضعیف گردد باز بسه افاویه بسایند ، و شاید که از عود ده مثقال در وی کنند ، و از مشک پنج مثقال ، و از عنبر دانگی نیم ــ اعنی ربع مثقال ، والسّلام .



باب پانزدهم
دراستعمال اشنان خوشبوی
که در حمام دلک کنند

بگیرند اشنان سبز شدیدالبیاض مطحون کرده میان نرمی و
درشتی و به ماورد بسرشند و بر غربال فراخ رقیق بگسترانند و ۵
به مرزنجوش و تمام بجوشانند و سرش به خرقه بپوشانند، و بخور
کنند و هفت بار به قسط و اظفار قرشیه تا دود نیکو بخورد، و مثل
اوّل اعاده کنند و بر غربال بگسترانند. بعد ما که در زیر او
نطعی گسترده باشد تا به غبار ملوّث نشود و بر غربال مرزنجوش و
تمام نهند و به دستار بپوشند و مبخّر کنند به رسم اوّل. و چون ۱۰
بخور مشبع یافت باز با غربال مثل اوّل عمل کنند، و چون
خشک شد به ماورد تبخیر می کنند و اعادهٔ مستأنف. آنگاه جمع
کنند افاویه به جوز بوا و بسباسه [۵۸۰] و قرنفل دو زد و صندل
به قدر حاجت از زیادت و نقصان. پس نصفی ازینها مدقوق منخول
با نصفی اشنان بدین ترکیب کنند و از کبابهٔ نامطحون و قدری ۱۵
از طین مدقوق منخول برو طرح کنند و برو زنبق و میعهٔ حمرا
و ما کافور تقطیر کنند و به دست مالند و دلک کنند در حمّام.
و اگر از اشنان و قشر ارزن کنند اصفهبدی گویند بدین
تفصیل:

فرا گیرند ارزن مقشّر پاک شسته و در ماءالتفّاح و ماء ــ
الزّعفران فرغارند یک شب و بامداد برچیزی پاک بگسترند تا خشک ۲۰
شود، و ازو یک وقیه مطحون منخول همچنان تر بر غربال
بگسترانند و در مدخنه به عود و کافور بخور کنند به رسم اوّل

و استقصا نمایند در ده تبخیرات بر غربال و اعادت استیناف او بر حرارت ، و چون بخور مشبع یافت آن را به ماءالزّعفران یا به ماءالتفّاح تر کنند و چون بخور مستوفا یافت بگیرند کبابه و قاقله و فاغیه [1] وجوز بوا و بسباسه و قرنفل و سنبل اعنی پنج جزو صندل، یک جزو قاقله و یک جزو فاغیه ، و یک جزو قرنفل ، و سه جزو جوز بوا و بسباسه ، و یک جزو کبابه ، و همه را مطحون منخول طرح کنند، و بر [2] هر اوقیه ازو بهسه درم عنبر مبخّر کنند ، و از کافور مسحوق اند کمایه بر زیبق نهاده طرح کنند و استعمال نمایند به دلک در حمّام ، والله ولیّ العصمة و التّوفیق .



۱ـ اصل : فاغنه. ۲ـ شاید «بر»زائدباشد(م.مینوی).

اما خاتمه

در معرفت صنعت کاشی‌گری
کی آن‌را غضاره گویند
و آن حرفت به حقیقت نوعی‌است ازاکسیر

و آن‌هم بر سه قسم است :

مقدّمه برمعرفت آلات و اسباب وادوات و مایحتاج آن ،

دوم بر معرفت تحلیل آن آلات ،

سوم بر معرفت ترکیب آن آلات .

مقدمه
در معرفت ادوات و آلات و اسباب
و مایحتاج آن‌کی به مثابت مادّه بود

آلات و اسباب و ادوات ایشان که به مثابت مادّه باشد بسیارست .

اول حجر مَهاست کی به عربی حصاة گویند و به اصطلاح صنّاع شکر سنگ ، و آن سنگی است سفید صافی مشعشع ، از بلور در صفا فروتر ، و از مرمر سفید صافی‌تر ، درغایت صلابت ، کی ازو اخگر بسیار از مقدحه فرو آید . و معادن آن در مواضع بسیار باشد . و از بلور همان فایدهٔ حصاة حاصل‌آید ، مگر آن که بلور عزیزالوجودست و کمتر یافت شود . از بهر آن ، آن را استعمال نمی‌کنند .

و مشابه مها دیگر سنگها باشند ، ونوعی از آن [را] « صا اشکنه » خوانند، و آن بیشتر پاره‌های بزرگ باشند و به صفا

و جوهر از شکر سنگ کمتر بود ، و در بیشتر مواضع ازین سنگ یافت شود.[۱]

سوم سنگ ریزهٔ سفیدست کی از کوههای **قری**[۲] **فین** می خیزد از اعمال **کاشان** ، آهک لون ، کی صنّاع آن را « بطانه » خوانند ، و آن مادّه اصل آلات دوآتشی[۳] باشد.

چهارم سنگی است قمصری منسوب به دیهی ، آن را بسوزانند و بشکنند مثل قند سفید ریزیده شود.

پنجم شخار باشد که آن را قلیه گویند ، به اعتبار آن که اشنان به حدّ کمال نرسیده آن را خالص بسوزانند به غیر آن که به شوره مختلط باشد. چه آن مانند اشنان است. [۵۸b] و بهترین شخار آن باشد که چون بشکنند میانش سرخ فام تیز بوی بود.

ششم سنگ لاجوردست که به اصطلاح صنّاع « سلیمانی » گویند. معدن او بر قریهٔ **قمصر**ست در کوههای ظاهر **کاشان** ، و به زعم ایشان از مستخرجات **سلیمان** النّبی است علیه‌السّلم ، و آن مانند نقرهٔ طلقم درفشنده بود ، در غلاف سنگی سیاه که ازو لون لاجورد آید مثل آبگینه و غیره.

و نوعی دیگر از زمین **فرنگستان** می‌آورند خاکستر رنگ نرم.

و نوعی سرخ رنگ در معدن بر اطراف سنگها ترشّح می‌کند مشابه پوست سرخ ظاهر فستق ، آن بـه غایت به قوّت باشد ، امّا سمّ مهلک و زهر قاتل است.

۱ـ درهیچ یک‌ازسه نسخه مادهٔدوم معرفی‌نشده‌بهمادهٔ سوم پرداخته است.

۲ـ کذادراصل ۳ـ این‌اصطلاح‌درنسخهٔموزهٔبریتانیابعلت‌آبدیدگی‌نسخه‌محوشده‌است.

هفتم سنگی است به غایت سیاه و تیره مثل کحل که از آتش هم سیاه برّاق برون می‌آید ، معدن او به دیار **خراسان** است از کوههای **جاجرم** و آن را «مزرد» خوانند .

هشتم مرقشیثا[ی] ذهبی و فضّی و مغنیسیا[ی] مذکر و مؤنث و زاج زرد و زرنیخ و مرداسنگ و سرمه و توتیا و اسرب است که هریک به جای خود بیاید. ۵

نهم گلی است سفید لزج به قوّت ، و اگرچه در هرموضع باشد امّا سفید کمتر بود . و کاشانی سفید و به قوّت تمام بود و صنّاع آن را «ورکانی و لوری»[۱] گویند منسوب به دیهی ، و **لوزیان** . ۱۰

و از و نوعی است مانند برف سفید کی معدن آن در کوههای **نایین** باشد از نواحی **اصفهان** کی به جص بیامیزند و خانه‌ها بدان سفید کنند .

دهم جواهری کی از فلزّات سبعه متولّد می‌شود و یکی از آن جوهر قلعی است کی آن را رصاص گویند . ۱۵

و در دیار **فرنگستان** به صورت پاره‌ها ریخته باشند مخدوم[۲] به ختم **فرنگان** .

و بعضی از دیار **چین** آورند پاره‌های بزرگ ، و بعضی از حدود **بلغار** تنک مثل اوراق صفائح کاغذ درمیان یکدیگر نهاده ، و آن بهترین اجناس قلعی است . ۲۰

یازدهم جوهر اسرب است ، و آن در بسیار مواضع موجود باشد مثل **کرمان** و **یزد** و **روم** ، و بلغاری که آن پاره پاره

۱ــ در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.9605 «ورکانی و لوزی» است . به صفحهٔ ۳۴۴ نیز نگاه کنید

۲ــ بجای «مختوم» ؟ (م. مینوی)

باشد، و بهترین انواع اسرب آن است. چه جوهرش به غایت سپید بود. و کمترین همه رومی، و ازو مرداسنگ و اسرنج سرخ و زرد و سفیداب نقّاشان به عمل حاصل آید.

دوازدهم نحاس محرّق و توبال مس باشد، و بهترین همه سرخ سبز فام نرم آهنگ بود که ازو لون سبزی متولّد می‌شود، ۵ و همچنین توبال حدید محرّق کی ازو لون زردی خیزد در آتش.

و اما تحلیل

و آن جواهر را مفتّت و مهیّا کردن است مثل ذرور کحل به طریق ضرب و سحق و دقّ و طحن و نخل، و بعضی موادّ ۱۰ را به مطرقهٔ آهنین چون نخود کردن است و به آسیا طحن کردن، و اگر به آسیای دست طحن کنند بهتر و نیکوتر باشد، چون شکرسنگ و صاشکنه و بطانه.

و انواع فلزّات سبعه اعنی رصاص و ارزیز و نحاس و آهن و لاجورد و مزردّ و دیگر اجناس جواهر بیشتر بر صلایهٔ طولانی ۱۵ سحق کنند کی مستعمل ایشان است.

و چون معرفت مفردات اجناس معلوم شد ازین مفردات بعضی با بعضی جمع کنند و یک جوهر مفرد سازند. به نسبت با ترکیب اصل. و آن چنان باشد که از شکرسنگ مدقوق مسحوق مطحون منخول به حریر [۵۹ه] صد و پنج جزو بگیرند ۲۰ و از شخار به مقدار بنادق و بادام کوفته صد جزو. این اخلاط با هم مختلط در فرن بگدازند که به اصطلاح ایشان برتر[1] گویند.

۱ــ در نسخهٔ اساس حرف اول بی‌نقطه است، در Or. 9605 «بریر» آمده است.

و شخار به حسب هر بلادی و موضعی تیزتر و سست تر باشد، مثل شخار تبریز که به هر یک من سنگ یک من نیم شخار بخواهد، و از آن بغداد همچنین، و به آتشی نرم می‌پزد.

و به کفچهٔ آهنین کی به قدر قطر فرن ساخته باشند به هم می‌زنند از بامداد تا وقت زوال تا نیک مخلوط و ممزوج گردد و یک پاره شود مثل آبگینهٔ گداخته.

و مادّهٔ آلات زجاج این است. بعد از هشت ساعت مستوی آن را پاره پاره به سر کفچه برون آورند و فرود در پیش فرن مغاکی ساخته باشند پر آب کرده جوهر آبگینه را در آن آب گیرند.

و چون آب و آتش به یکدیگر رسند میان ایشان آوازی و غرّشی هولناک مثل رعد ظاهر گردد کی گوئیا رعد و صاعقه بود بعینها.

صنّاع این ترکیب را «جوهر» گویند و مدقوق مسحوق مطحون منخول آن را محفوظ دارند تا وقت ترکیب آن، و همچنین فرنی دیگرست برای مهیّا کردن رصاص و ارزیز.

و آن چنان است کی فرا گیرند اسرب سفید نیکو سه جزو، و رصاص ثلث جزو، و اگر به عیارتر و نیکوتر خواهند رصاص تا نصف کنند.

و نخست اسرب در فرن بگدازند زمانی، و رصاص بر وی اندازند و به آتشی تیز با هم مختلط کنند تا نیک گداخته شود. چون خاکی بر سر آورد تمام رسیده باشد. آنگاه آتش بس کنند و در آتشدان به گل استوار بگیرد و خاکی کی بر سر آن گداخته می‌آید به مجرفهٔ آهنین از سر آن برون می آورد تا

به تدریج همه خاک شود. به زمان[1] نیم روز صنّاع آن را «سرنج» گویند.

و اگر خواهند ازو سپیدهٔ زنان گیرند، اعنی اگر یک ساعت بگدازند تخته‌های سفید نیکو ببندد، آن را به مجرفه برون کنند و از سرنج پاک کنند. ۵

اگر خواهند که همه سپیداب گردد همه را باز در فرن کنند و زمانی آتشی تیز می‌کنند و شبانروزی همچنان در آنجا بگدازند تا به غایت سفید شود، به شرط آن که کفچه و مجرفه بدو نرسانند.

بعد از آن از سنگ قمسری یک جزو و یک جزو شخار ۱۰ با هم بریان کرده سرد کنند، و به هر سه من از جوهر مذکور یک من ازین اسرنج با هم ترکیب کنند و باز در فرن جوهر بگدازند به زمان دوازده ساعت مستوی تا جوهری مصمت حاصل آید.

و چون نیک گداخته گردد باز در فرن جوهر بگدازند کی همچنان به کفچه درآب گیرند و مدقوق و مطحون محفوظ ۱۵ دارند.

و اگر رصاص مفرد خواهد که سپیداب کند دو قرع سفال بر کار نهند و در یکی قلعی بگدازند و به سطام آهنین می‌زنند تا همه خاکی سیاه فام برون کنند و سرد کرده و بیخته به منخل دقیق به سر کفچه بر قرع دوم نهند و بگدازند تا آتش در وی ۲۰ افتد و نیک از جای برآید. چون سرد شود خاکی سفید باشد به معجون فیروزه به کار دارند.

۱ــ کذا در هردو نسخه، ظاهراً :زبان(؟)، آقای مجتبی مینوی فرمودند ممکن است از «به زمان نیم روز» مراد «به وقت ظهر» باشد و ادامهٔ عبارت قبل، دربن‌صورت نیم‌روز اسم محل نخواهدبود و جمله بهمین جاختم می‌شود و باید نقطه گذاشت.

و اگر سپیداب اسرب خواهند ارزیز را در مغرفهٔ آهنین بگدازند و قدری خاکستر پاک بر وی کنند و پاره‌ای روغن بزر، و به سطام می‌زنند تا همه گاورسه شود. آن را به آب پاک بشویند. [۹۵b] و در کیسهٔ کرباسین در میان ساس انگور ترش یک چند روز بنهند تا همه ارزیز شود.

و این سپیده در داروهای چشم به کار دارند و در نقّاشی مستعمل است.

و از جوهر اسرب اثمد و توتیا و مرداسنگ و شنگرف نیز متولّد می‌شود، اعنی ارزیز با مرداسنگ کنند و آن را مدقوق منخول در کوزهای سفالین نو دو شبانروز در تنور آتش نهند. شنگرف سرخ شود و این همه صفات مذکورهٔ تحلیل است.

واما ترکیب این اجزاء

جمع اجزای مذکوره باشد، هر یک بر میزانی معیّن، و آن چنان بود که چون خواهند که جسدی ترکیب کنند که از آن اثاث و اوانی سازند چون قصاع و زبادی و کوزها و ازار خانه، بستانند از شکرسنگ سفید مذکور مطحون منخول به حریر صفیق ده جزو، و از جوهر آبگینهٔ مطحون یک جزو مخلوط با یکدیگر، و یک جزو گل لوری [۱] سفید در آب حلّ کرده نیکو بسرشند مانند خمیر و یک شب بگذارند تا نیک مخمّر شود. بامداد نیکو به دست بزنند و استاد بر سر چرخ به‌آلات لطیف سازد. و بنهند تا نیم خشک شود. آن‌گاه هم برسر چرخ بتراشند و لعاب برآنجا نهند.

و چون خشک شد به‌کرباسی به آب تر کرده نیک بشویند تا رخنها برو مستوی و ناپیدا شوند. چون خشک شد به پلاسی

۱ــ درنسخهٔ موزهٔ بریتانیا «لوزی» است، صفحهٔ ۳۴۰ نیزدیده شد.

درشت بمالند تا پاک و نرم شود .

و مادهٔ ازارخانه و کتابت از بطانه و صاشکنه معجون کنند ، اعنی به جوهر آبگینه و گل .

بعد از آن به دو قسم باشد : شفّاف یا مصمّت ، و شفّاف هم بر دو قسم بود : یا منقّش سفید بوم یا منقّش سبز بوم . ۵

اما منقّش سپید بوم سیاهی را مزرد ، و لاجوردی را سلیمانی ، وسرخی را مغنیسیا ، وسبزی را نحاس محرّق با توبال مدقوق مسحوق منخول ، هر یک با قدری حصا آمیخته نقش کنند .

و سبز بوم را به مزرد مجرّد نقش کنند و به جوهر آبگینهٔ مطحون منخول به کتیرا در آب حلّ کرده آلات را مدهون ۱۰ کنند وبر سر غربالی فراخ چشمه نهند که مکبه تغاری باشد تا رنگ افزونی ازو به تقطیر فرو چکد و به آفتاب خشک کنند .

و اگر بوم سبز خواهند به هر ده جزو آبگینهٔ مطحون ربع جزو مثقال نحاس محرّق نهاده مدهون کنند ، و به اصطلاح صنّاع آن را « طینی » خوانند . از آتش سبزی شفّاف برون ۱۵ آید مثل مینا سبز .

و اگر بر هر چهل جزو جوهر آبگینه یک جزو لاجورد افکنند کبودی شفّاف مثل یاقوت اکهب برون آید .

و اگر بر هر ده جزو یک جزو مغنیسیا اندازند سیاه برون آید مثل شبه . ۲۰

و اگر کمتر اندازند رنگی سرخ بادنجان گون آید .

و اگر صبغ مصمّت خواهند مثل رنگ فیروزه به هر یک من رنگ قلعی مطحون مدهون ده درم نحاس محرّق مسحوق نهاده تدهین کنند .

و اگر لاجورد خواهند ده درم لاجورد سلیمانی اضافت کنند و آلات بدان تطیین و تدهین کنند.

و اگر به رنگ شمط خواهند لاجورد کمتر کنند وقدری سرنج سرخ با آن ضمّ کنند.

۵ و اگر به رنگ مجرّد ساده کنند از آتش سفید برون آید.

و هر آلتی را قالبی سفالین با مکبه مهندم ساخته در تنور طبخ نهند که به عربی «شاخوره» گویند و به اصطلاح[۱] صنّاع «دم»، و آن مثل گنبدی بلند باشد برآورده و در درون او طبقه

۱۰ طبقه میخهای سفالین ساخته به قد یک ارش و نیم پخته در سوراخ دیوار آنجا زده آلات بر سر آنجا نهند و دوازده ساعت مستوی آتشی تیز کنند. به شرط آنک تا دود و بخار ازو تمام برون نرود باز هیزم نیندازند تا آلات را دود نزند و تباه و سیاه نشود.

۱۵ و به **کاشان** هیزم نرم سوزانند وبه **دارالسّلام** و **تبریز** و دیگر بلاد چوب بید [*۶۰] پوست باز کرده تا دود نکند و بعد از یک هفته از دم برون کنند. آنچ از آتش سفید برون آید به لیقهٔ دوآتشی نقش کنند یا لاجورد یا فیروزهٔ ساده.

و سیاقت لیقه بدین تفصیل است: فرا گیرند زرنیخ زرد

۲۰ و سرخ یک من نیم، مرقشیثا[ی] فضّی یا ذهبی یک من، زاج زرد طیسی نیمن، نحاس محرّق چاریکی ـ معجون مدقوق مطحون مسحوق، چاریکی ازو با شش درم نقرهٔ صاف محرّق مسحوق برصلایه دو شبانروز سحق کنند تا به غایت نرم شود.

۱ـ نسخهٔ اساس: اصطلاح (!)

آنگاه با قدری دوشاب یا سرکه حلّ کرده بر آلات نقش کنند چنانک خواهند، و باز در شاخورهٔ ثانی نهند کی برای این کار ساخته باشند و سه شبانروز دودی نرم می‌دهند تا رنگ دوآتشی بگیرد، و چون سرد شود برون کنند و به خاک نمکین بمالند صبغی مثل زر برون آید. ۵

و گروهی دیگر برین لیقه ادویهٔ چند زیادت می‌کنند، چون‌سرنج و زنجار. امّا به جای همه شادنج مفرد با نقرهٔ محرّق همین‌کار بکنند. و آنچ از آن آتشی معتدل یافته باشد مثل زر سرخ درفشد و مانند روشنی آفتاب درخشد.

۱۰ و اگر خواهند که آلات شفّاف و مصمّت هر دو مطلّا کنند یک مثقال زر سرخ به بیست و چهار ورق بکوبند و در میان کاغذی نهند به جصّ مالیده و به مقراض پاره پاره می‌برند و به وشق محلول برآلات به قلم می‌چفسانند و به پنبه هموار می‌کنند، و سرخ قمصری با قدری آبگینهٔ مسحوق آمیخته تزویق کنند.

۱۵ و لون سفید سفیداب رصاص به آبگینهٔ محلول و سیاهی را مزرّد به آبگینه آمیخته، و زردی را توبال حدید محلول نقش کنند، و هریک را درغلاف سفالین در تنور طلی نهند که برای این کار ساخته باشند، و به آتشی نرم از بام تا زوال می‌پزند، و دم به دم به نمونه تجربه می‌کنند.

۲۰ تمامت آلات طلا از کتابه و غیره برین سیاقت سازند، و اگر آلات هفت رنگ خواهند ـ که درین زمان مندرس است. والله اعلم بالصّواب.

***

بعد از حمد و ثنای آفریدگار و مدح پروردگار و درود و

تحیّات و سلام و صلوات بر پیغامبر و آل واصحاب و احباب او ، چون
توفیق اتمام و تلفیق تعلیق کتاب **عرائس الجواهر و نفایس**
الاطایب ، بر دست مؤلّف این کتاب و مصنّف این لباب بنده
ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاسانی
رفیق شد ، و سعادت اختتام مساعدت نمود ، بعد ما که هر سنگ ۵
پارهٔ عبارت کی در وعای **بدخشان** طبع بود ، و هر لعل و یاقوت
استعارت کی در کان ارکان نفس ناطقه پوشیده عقیق تحقیق و
مرجان جان گشت ، و به دستکاری الماس ذهن وقّاد لؤلؤ [ی]
آبدار عیون مدحرج شاهوار ثقب کرد ، و جواهر زواهر قیمتی را
در سمط کلک و سلک عقود کشید ، و حدائق حقائق آن را ۱۰
به دقایق ازهار و انوار درفشان درخشان کرد ، و ریاض بلاغت و
حیاض براعت آن را به تلفیقات نغز و تنمیقات بامغز و عبارات
زیبا و استعارات غرّا[ی] مطرّا شاداب و سیراب گردانید ، در
غرّهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه به بلد مبارک **تبریز** حماهاالله تعالی من
جمیع الآفات و العاهات مع جمیع بلاد المسلمین ، و بدان فضلیت ۱۵
خود را بر اقران فخری و اولاد واعقاب را ذخری حاصل کرد
و در موسم ربیع دلگشا این نوباوهٔ بدیع جان فزای تحفهٔ حضرت
این سایهٔ ذوالجلال ساخت ، امید به فیض فضل الطاف ربّانی و اعطاف
بی منتهای سبحانی عریض و فسیح است کی چون شرف عرض
یابد آثار قبول عنایت و انوار عاطفت برناصیهٔ این بندهٔ بیچاره ۲۰
ظاهر و باهر گردد ، و محلّ اجابت قبول یابد ، و فواید این
کتاب تا انقضای زمان و انقراض جهان از حواشی دوران و صحایف
لیل و نهار محو و ناچیز نشود ، چه ذکر باقی به حقیقت سخن
پسندیده است .

جان را ز سخن لطیفتر جانان نیست

بر جان اثر لطف سخن پنهان نیست

هر جان‌کی نه او زنده به جان سخن‌است

دست از سخنش بدار کان جان جان نیست

***

برخواننده مبارک و مفید باد و نویسنده را ثواب جزیل و اجر جمیل حاصل، به حق نبیّنا محمّد و آله و اصحابه الطّیبین الطّاهرین.[1]

۱ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (Or. 9605) با این عبارت از کاتب خاتمه می‌یابد:

«وقد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة یوم الخمیس و هو یوم العشرین من رجب المرجب من شهور سنة ثلثة عشر و تسعمائة.»

ضمائم




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



۱- عرائس‌الجواهر و نفائس‌الاطایب

نوشتهٔ مرحوم عباس اقبال

در سال ۱۹۳۵ میلادی انجمن آلمانی باستان شناسی در استانبول در جزء سلسلهٔ نشریات خود کتابچه‌ای انتشار داده است تحت نظر آقایان دکتر هلموت ریتر [۱] و زاره [۲] و روسکا [۳] و ویندرلیش [۴] که موضوع آن صنعت کاشی سازی در ایران است و آن کتابچه شامل متن فصلی است از کتابی فارسی بنام **«عرائس‌الجواهر و نفائس‌الاطایب»** با ترجمهٔ آلمانی و مقدمه‌ای بضمیمهٔ مقالاتی از استادان مذکور در فوق راجع به کاشی سازی در ایران و بعضی از ابنیهٔ عهد مغول و غیره.[۵]

کتاب فارسی «عرائس‌الجواهر و نفائس‌الاطایب» که مؤلف آن خود را **ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی** نامیده و از آن دو نسخه در کتابخانهٔ ایاصوفیای استانبول موجود است [۶] کتابی است در معرفت جواهر و احجار کریمه و اقسام عطریات، و مؤلّف بمناسبتی فصلی از آن را نیز به فن کاشی سازی مخصوص کرده و همین فصل است که انجمن آلمانی باستان شناسی آن‌را از روی دو نسخهٔ موجود کتاب در رساله‌ای نشر و ترجمه نموده‌اند.

دو نسخهٔ موجود از این کتاب که در یکی نیز نام کتاب

۱- H. Ritter ۲- F. Sarre ۳- J. Ruska ۴- R. Winderlich

۵- *Orientalische Steinbücher und persische Fayencetechnik*, Istanbul, 1935, 69 s.

۶- یکی بنشانهٔ As. 3613 ودیگری بنشانهٔ As. 3614.

« **جواهر العرائس و اطایب النفائس** » نامیده شده اگر چه از جهت موضوع و مطلب عین یکدیگرند لیکن از حیث لفظ یکی نیستند . باین معنی که در غالب مواضع عبارات یکی بکلّی با عبارات دیگری متفاوت است و بدان می نماید که از نسخهٔ اصلی مؤلّف نسخه‌ای ثانوی درست شده است که در عین حفظ مطالب تصرّفاتی در آن از نوع پس و پیش کردن روابط و افعال و کم و زیادیهای لفظی داخل گردیده و بهمین جهت ناشرین آلمانی آن فصل از این کتاب که موضوع آن صنعت کاشی است ، متن این فصل را در دو ستون از روی هر دو نسخهٔ موجود به دست داده‌اند .

از دو نسخهٔ موجود از کتاب عرائس الجواهر مقدمهٔ یکی به نام « **خواجه رشیدالحق و الدولة و الدین** » است و دیگری بنام « مخدوم عالمیان ناصر اسلام و ایمان دستور برّ و بحر سلطان سلاطین شرق و غرب . . . عقد نقد ارباب الباب صدارت اسوة و عمدة ارباب وزارت . . . **تاج الحق و الدین نجم‌الاسلام والمسلمین** » و در مقدمهٔ همین نسخه این عبارت نیز هست : « چون توفیق اتمام و تعلیق کتاب عرائس‌الجواهر و نفایس الاطایب بر دست مولّف این کتاب و مصنّف این لباب بنده ابوالقسم عبدالله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاسانی رفیق شد در غرهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه ببلد مبارك تبریز . »

در مقدّمه‌ای که آقای دکتر هلموت ریتر بر کتابچهٔ مذکور در فوق نوشته اولا ملتفت هویت مؤلف کتاب « عرائس الجواهر و نفایس الاطایب » یعنی ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمّد بن ابی طاهر کاشانی کـه این کتاب خود را در سال

۷۰۰ در تبریز نوشته و معاصر خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی بوده نشده و ندانسته اند که این ابوالقاسم کاشانی به علتی دیگر در تاریخ ایران بسیار مشهور است . ثانیاً نسخهٔ 3614 را که ابوالقاسم کاشی به رسم خزانهٔ تاج‌الدّین علیشاه نوشته شده نسخهٔ خطّ دست مولّف پنداشته و تاریخ تحریر آن را سال ۷۰۰ گرفته ، ثالثاً اسم کتاب را « جواهرالعرائس و اطایب النّفائس » ضبط نموده‌اند. اینك توضیح این سه نکته را گوئیم .

۵

۱ ـ مؤلف کتاب

مؤلف کتاب عرائس الجواهر هیچکس نمیتواند باشد جز جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن ابی طاهر مورّخ کاشانی که به سال ۷۳۶ فوت کرده ، نام او و نام پدر و جدّ و نسبت و ذکرش در منابع ذیل به دست است :

۱۰

۱ـ در مقدّمهٔ زبدة التّواریخ تألیف وی در قسمت تاریخ اسماعیلیه بشکل : «ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد المورّخ القاشانی » .

۱۵

۲ ـ در ص ۳۲۵ از کتاب تجارب السّلف تألیف هندو شاه نخجوانی (از طبع طهران ، چاپ نگارنده) که مؤلّف آن با این شخص معاصر بوده و او یعنی ابوالقاسم کاشانی در حین اتمام تجارب السّلف یعنی در ۷۲٤ حیات داشته . هندو شاه نام‌او را چنین یاد می کند : «ملك‌الافاضل و قدوةالمورّخین جمال‌الدّین ابوالقاسم عبدالله کاشی المورّخ.»

۲۰

۳ ـ در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که بسال ۷۳۰ تمام شده‌در صفحات ۸ و ۵۳۵. در ص ۸ حمدالله از کتاب زبدة

التواریخ جمال الدّین ابوالقاسم کاشی نام میبرد و در ص ۵۳۵ بدون اسم مؤلف مطلبی از آن کتاب نقل میکند .

۴ ـ در مقدّمهٔ کتاب تاریخ پادشاه سعید غیاث الدّنیا و الدّین اولجایتو سلطان محمّد تألیف همین مؤلّف که نام خود را ابوالقاسم عبدالله بن محمّد الکاشانی ذکر میکند و آن را ظاهراً اندکی بعد از سال ۷۱۸ و بهر حال قبل از سال ۷۳۶ سال فوت ابوسعید بهادر خان که کتاب در عهد او نوشته شده تألیف کرده است .[۱]

۵ ـ در کتاب مرآة الادوار و مرقاة الاخبار تألیف مصلح‌ـ الدّین لاری که در جزء اسناد خود کتاب زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم محمّد بن علی الکاشی را می‌شمارد.[۲]

۶ ـ در کشف الظنون در « ذیل زبدة التواریخ » حاجی خلیفه گوید : « زبدةالتواریخ بالفارسیة لابی‌القاسم جمال‌الدّین محمّد بن علی الکاشانی المتوفّی سنة ۸۳۶ .»

مؤلف مرآة الادوار و کشف الظنون هر دو در اسم او که « عبدالله » است اشتباه کرده و آن‌را « محمد » نوشته اند و سال ۸۳۶ که حاجی خلیفه گوید ابوالقاسم کاشانی در آن سال فوت کرده نیز قطعاً غلط است و ظاهرً صحیح آن ۷۳۶ است .

جمال‌الدّین ابوالقاسم کاشی یکی از جمله منشیان‌متعددی است که در زیر دست خواجه رشید الدّین فضل الله همدانی

۱ـ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف مرحوم بلوشه ، Sup. Pers. 1419.

۲ـ ایضاً ج ۱ ص ۲۳۲.

وزیر مشهور و مؤلّف کتاب جاوید جامع التّواریخ کار می کرده و یکی از منشیان این کتاب بوده است .

ابوالقاسم کاشی شرحی که در اینجا ذکر آن موجب تطویل کلام بود بعد از آنکه ما بین تاج الدّین علیشاه جیلان تبریزی و خواجه رشیدالدّین فضل الله که به مشارکت هم وزارت اولجایتو را داشتند برهم خورد و کار این رقابت به قتل خواجه رشیدالدین در سال ۷۱۸ کشید حقوق خدمت منعم قدیم خود یعنی خواجه رشید را زیر پای کفران گذاشته علناً ادعا کرد که تمام جامع التّواریخ تألیف اوست و خواجه رشیدالدّین حق او را غصب کرده و کتاب او را دزدیده است و برای اثبات این ادّعای بی اساس خود «کتاب تاریخ اولجایتو» را که بەدستور خواجه رشید بایستی تمام کند و در جامع التواریخ بگنجاند بەنام خود منتشر ساخت و در مقدّمهٔ آن بسختی بر خواجه رشیدالدّین تاخت ، چون کتاب جامع التّواریخ بنام خواجه رشیدالدّین در آفاق انتشار یافته بود ابوالقاسم کاشی با نهایت بی باکی نسخهٔ دیگری از آن کتاب بنام «زبدة التّواریخ» درست کرد و عبارات کتاب جامع التواریخ را مقدّم و مؤخر و مفصّل و مجمل کرد و کتاب جدید خود را انتشار داد وچون ابوالقاسم کاشی مثل غالب مردم کاشان در آن عهد مذهب شیعی داشته بەاقتضای عقیدهٔ شیعی خود هر جا که مطلبی راجع بەشیعه است آن‌را بسط و تفصیل داده چنانکه در مقدمهٔ تاریخ اسماعیلیه که بنده نسخه ای از آن دارم و در صدد طبع آن هستم همین کار را کرده است .[1]

۱ ــ متأسفانه مرحوم عباس اقبال به انجام رساندن این خدمت توفیق نیافت. (ا.ا.)

ادگار بلوشه Edgard Blochet در کتاب خود بعنوان Introduction à l'Histoire des Mongols بسیار سعی کرده است که مدافع این ابوالقاسم کاشانی شده و بگوید که حق با اوست و خواجه رشید الدّین را سارق کتاب او معرفی کند.

این رأی مخصوص ادگار بلوشه از قبیل « خالف تعرف » و بکلی بی پا و بی اساس است و علی العجاله این بحث در آن باب از موضوع مقال ما خارج است.

امری که مسلم است اینکه این جمال الدّین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمّد بن ابی طاهر مورّخ کاشانی مؤلّف جواهرالعرایس مؤلّف دو کتاب دیگر یعنی زبدة التّواریخ و تاریخ اولجایتو نیز هست که نسخهٔ هر دو هم در دست است و مسلماً تا سال تألیف کتاب تجارب السّلف است حیات داشته و هندوشاه مؤلف تجارب‌السّلف با او معاصر بوده است، و اگر یقین کنیم که تاریخ ۸۳۶ که حاجی خلیفه برای تاریخ وفات او بدست داده محرف ۷۳۶ باشد باید بگوئیم که در همان حدود فوت کرده است.

این شخص همانطور که استاد Sarre ملتفت شده‌اند فرزند همان علی بن محمّد بن ابی طاهر کاتب محراب مسجد قم است که در سال ٦٦۳ به‌اتمام رسیده.[۲]

---

۲ ـ در باب محراب مسجد ورامین که آیا از همین علی بن محمد بن ابی طاهرست یا از دیگری من یقین ندارم. زیرا که قرائت امضای آن مشکوک بنظر میرسد، و در باب محراب مقبرهٔ امام زاده‌یحیی‌هم عرض می‌کنم که اینکه Sarre در پائین آن در آخر عبارت: « صنعت علی بن احمد بن علی الحسینی کاسی » کلمهٔ آخر یعنی « **کاسی** » در

۴ـ اما در باب کتاب عرایس الجواهر

هیچ ندانستم که سند آقایان معظّم که نسخهٔ As.3614 را خطّ دست مؤلّف (Autographe) دانسته اند چیست ؟

بعقیدهٔ بنده این نسخه نمیتواند عین نسخهٔ خطّ دست مؤلف باشد ، بلکه نسخه ایست که بعدها از روی نسخهٔ اصلی نوشته شده بدلایل ذیل :

۱ـ نسخهٔ As.3614 متضمّن اغلاط فاحشه است و نسخه‌ای که خطّ خود مؤلّف باشد قاعدة نباید تا این اندازه مغلوط باشد .

۲ـ در آخر کتاب تاریخ تحریر کتابت نسخه نیست بلکه این عبارت که : «چون توفیق **اتمام** و تعلیق کتاب عرایس الجواهر و نفایس‌الاطایب بردست مؤلّف این کتاب بنده ابوالقسم عبدالله بن علی بن محمّد بن ابی طاهر القاسانی رفیق شد در غرّهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه ببلد مبارك تبریز .. . » صریح است که تاریخ غرّهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه تاریخ **اتمام** تألیف کتاب است نه تاریخ کتابت و تحریر نسخه .

۳ـ در همین مقدمهٔ نسخهٔ As.3614 مذکور است که مؤلّف کتاب خود را تقدیم مخدوم عالمیان ناصر اسلام و ایمان دستور برّ و بحر سلطان سلاطین شرق و غرب . . . عقد نقد ارباب الباب صدارت اسوة و عدة اصحاب وزارت . . . تاج‌الحقّ و الدّوله والدّین نجم الاسلام و المسلمین . . . » کرده و این

ص 67 را Katibi خوانده و آن‌را به « Schreiber » ترجمه کرده‌اند ظاهراً صحیح نیست و بنظر من صحیح « کاشی » است یعنی از مردم شهر کاشان که علی بن احمد بن علی الحسینی از اهالی آنجا بوده است.

تاج الدّین چنانکه درست حدس زده‌اند همان تاج الدین علیشاه جیلان‌تبریزی است .

اما تاج الدّین علیشاه در سال ۷۰۰ هجری هرگز مقام وزارت نداشته و در این تاریخ وزارت غازان خان با خواجه رشیدالدّین فضل‌الله مؤلف جامع التّواریخ و خواجه سعد الدّین محمّد ساوجی بوده ، فقط بعد از آنکه در تاریخ دهم شوّال سال ۷۱۱ اولجایتو در نزدیکی بغداد خواجه سعد الدّین را به‌قتل رساند تاج الدّین علیشاه را بجای او در وزارت شریک خواجه رشیدالدّین فضل‌الله کرد . پس اگر نسخهٔ As.3614 خط مؤلّف اصلی است که در تاریخ محرّم ۷۰۰ نوشته شده چگونه ممکن است در آنجا از تاج‌الدّین علیشاه که در عهد غازان ابداً اسم و رسمی نداشته بعنوان دستور برّ و بحر سلطان سلاطین شرق » . . . و « عقد نقد ارباب الباب صدارت » و « اسوه و عمدهٔ اصحاب وزارت » اسم‌برده شود.

من قریب به‌یقین دارم که‌این نسخهٔ As.3614 خط مؤلّف نیست بلکه نسخه ایست که بعدها (شاید بعد از قتل خواجه رشیدالدّین و مدعی شدن ابوالقاسم کاشی نسبت به‌او) خود مؤلّف از روی نسخهٔ اوّل که در سال ۷۰۰ تألیف کرده بوده ترتیب داده و آن را بعد از برگرداندن مقدّمهٔ اوّلی تقدیم تاج الدّین علیشاه که به وزارت رسیده بوده کرده است ، و اینکه گوید «برسم خزانهٔ‌حضرتش» تقریباً صریح است که این نسخه ، نسخهٔ‌دیگری‌است که مولّف آن رامخصوصاً برای تقدیم به خزانه یعنی کتابخانهٔ تاج الدّین ترتیب‌داده بوده است نه اینکه اصل کتاب را اوساخته باشد و این‌تقدیم نسخهٔ مخصوص به‌تاج الدّین علیشاه هم‌ظاهراً از آن جهت

بوده است که تاج الدّین مزبور در ابتدا دلاّل جواهر و احجار کریمه بود و در نتیجهٔ همین شغل هم در دستگاه اولجایتو محمّد خدابنده (۷۰۳ ـ ۷۱٦) جانشین غازان‌خان نفوذ پیدا کرد و مدّتی نیز از طرف دربار مأمور تهیهٔ ادارهٔ کارخانه‌های نسّاجی پارچه‌های قیمتی در بغداد بود و در ساختن اقسام زربفت‌های سنگین قیمت بقدری مهارت به خرج داد که بیشتر منظور نظر اولجایتو شد و در سلطانیه ابنیه و بازاری به‌خرج خود ساخت که تا آن تاریخ نظیر آن را کسی ندیده بود و به همین وسایل در دل اولجایتو جاکرد و رقیب خود خواجه سعدالدّین ساوجی را از میان برده جای او را گرفت.

نسخهٔ As.3613 با اینکه تاریخ کتابت آن جدیدتر است بنظر اصلی‌تر می‌آید، چه مقدمهٔ آن بنام «خواجه رشید الحقّ و الدّوله و الدّین» یعنی خواجه رشید الدّین وزیر است. از این مقدمه معلوم میشود که ابوالقاسم کاشی در محرّم سال ۷۰۰ کتاب «عرائس الجواهر» را به نام خواجه رشید الدّین فضل‌الله که واقعاً در این تاریخ وزارت داشته ساخته بوده است، سپس بعد از آنکه تاج الدّین علیشاه اهمیتی پیدا کرده نظر بتخصّص او در فنّ جواهر شناسی و رقابتش با خواجه رشید و برگشتن ابوالقاسم کاشی از خواجه رشید نسخهٔ دیگری از همان کتاب اوّل خود درست کرده و تقدیم خواجه تاج الدّین علیشاه نموده است و شاید علّت اختلاف عبارت دو نسخهٔ As. 3614 و As. 3613 با یکدیگر نیز همین نکته است، چنانکه تقریباً همین نوع اختلاف عبارت بین دو کتاب جامع التّواریخ که ابوالقاسم کاشی

مدّعی تألیف آن است و زبدة التّواریخ که از اوست دیده میشود . با اینکه ممکن است که واقعاً ابوالقاسم کاشی مزبور فی‌الجمله مهارتی در شناختن جواهر و احجار کریمه و صنعت کاشی داشته بوده است ولی از لحاظ دیگر یعنی از نظر اطلاعات علمی و انشاء هیچ قسم اصلیّتی در کار او نیست . غالباً کتب سابقین را به‌نام خود مسخ می‌کرده و از آن تألیفی تازه می‌ساخته است ، چنانکه همین «عرایس الجواهر» او هم چنانکه اشاره کرده‌اید از از « تنسوق نامهٔ ایلخانی » گرفته شده است .

امّا در باب نام کتاب ظاهراً صحیح همان «عرایس الجواهر و نفایس الاطایب» است که تناسبی با موضوع کتاب یعنی « جواهر » و « اطایب » دارد ، شاید بعدها ناسخین رعایة للسجع نام آنرا برگردانده «جواهر العرایس و اطایب النّفایس» کرده‌اند که به ظاهر هیچ معنی مناسبی ندارد .



۲ـجدول تطبیقی عرائس الجواهر و تنسوخ نامه

بشرحی که در مقدّمهٔ کتاب گفته شده و در همین صفحه از مرحوم اقبال نیز نقل گردیده است میان «تنسوخ نامهٔ» خواجه نصیرالدین و «عرائس الجواهر» ابوالقاسم کاشانی ، چه از حیث عبارت و چه از حیث ترتیب ابواب ، در موارد متعدد مشابهت وجود دارد ، علی هذا درین جا ابتدا جدولی که از فهرست مطالب ترتیب داده شده و سپس قسمتی که از دو کتاب انتخاب شده است برای نشان دادن کیفیّت این حقیقت نقل می‌شود .

نسخهٔ مورخ ۷۰۰(چاپ‌ها) و۹۰۳ لندن

نسخهٔ مورخ ۹۹۱ ایاصوفیه

تنسوخ نامهٔ خواجه طوسی

نسخهٔ مورخ ۷۰۰ (چاپ ما) و ۹۰۳ لندن		نسخهٔ مورخ ۹۹۱ ایاصوفیه	تنسوخ نامهٔ خواجه طوسی
» ۹ : کهربا	۱۴۷	» ۹ : ختو	» سنگی که زر را جذب کند
» ۱۰ : پادزهر	۱۴۸	» ۱۰ : حجرخمار	» حجرالحلق
» ۱۱ : مقناطیس	۱۵۰	» ۱۱ : باغض النخل	» حجرالظفر
» ۱۲ : حجرالظفر	۱۵۴	» ۱۲ : حجرالحی	» حجرگاویس
» ۱۳ : گاویس	۱۵۵	» ۱۳ : حجرسنگ باران	» حجرالتیس
» ۱۴ : حجرالتیس	۱۵۶	» ۱۴ : حجرزیت	» خرمهره
» ۱۵ : خرمهره	۱۵۷	» ۱۵ : حجرالیهود	» مهرهٔ مار
» ۱۶ : مهرهٔ مار	۱۵۸	» ۱۶ : حجرلبنی	» حجرخمار
» ۱۷ : سنگ عقاب	۱۶۰	» ۱۷ : حجرالفنون	» حجربرقان
» ۱۸ : نروك	۱۶۱	» ۱۸ : حجرالدم	» حجرعقاب
» ۱۹ : حجربرقان	۱۶۳	» ۱۹ : حجرالقمر	» حجربغض النخل
» ۲۰ : حجرخمار	۱۶۶	» ۲۰ : حجرضد	» حجرسنباده
» ۲۱ : باغض النخل	۱۶۵	» ۲۱ : حجرمثقال	» مینا
» ۲۲ : حجرالحی	۱۶۶	» ۲۲ : حجرطلق	» آلات چینی
» ۲۳ : حجرزیت	۱۶۷	» ۲۳ : حجرسنباده	» مرقشیثا
» ۲۴ : حجرالیهود	۱۶۸	» ۲۴ : مرقشیثا ومغنیسیا	» مغنیسیا
» ۲۵ : حجرالقمر	۱۶۹	» ۲۵ : توتیا	» کهربا
» ۲۶ : حجرالبرد	۱۷۰	فصل اثمد	» سندروس
» ۲۷ : سنك باران	۱۷۱	فصل شادنج	» حجرالحی
» ۲۸ : ختو	۱۷۴	باب ۲۶: املاح وبورقات	» سنگ زیت
» ۲۹ : حجراللبنی	۱۷۵	فصل : بوره	» حجرالیهود
» ۳۰ : حجرالفنون	۱۷۶	فصل : شب	» حجرچینی
» ۳۱ : سنباده	۱۷۹	فصل : زاج	» حجرالدم
» ۳۲ : حجرضد	۱۸۱	فصل : نوشادر	» حجرالقمر
» ۳۳ : مرقشیثا ومغنیسیا	۱۸۳	باب ۲۷: احجار مختلف هفت نوع	» حجرکرکی
» ۳۴ : سرطان بحری	۱۸۵		» حجرضد
» ۳۵ : توتیا واثمد	۱۸۸		» حجراللبنی
» ۳۶ : املاح وبورق	۱۹۳		» حجرالفنون
» ۳۷ : مختلف هفت نوع	۲۰۲		» حجرالبرد
			» حجرموش
			» حجرباران
			» حجرنیلوفر
			» حجرمثقالی
			» سرطان بحری
			» ارنب بحری
			» حجربوم
			» حجرضدبوم
			» حجرطلق
			» حجررخام
			» حجرتوتیا

نسخهٔ مورخ ۷۰۰ (چاپ ما) و ۹۰۳ لندن		نسخهٔ مورخ ۹۹۱ ایاصوفیه	تنسوخ نامهٔ خواجهٔ طوسی
			« شادنج
			« زرنیخ
			« بورق
			« شب
			« زاج
			« نوشادر
			« احجاری که مناسبت باشرف جواهر دارد
مقالت سوم		**مقالت سوم**	**مقالت سوم**
فلزات هفت‌گانه		فلزات هفت‌گانه	فصل ، اصول فلزات اربعه
مقدمه	۲۰۸	مقدمه	
فصل: کبریت	۲۰۹	فصل ، کبریت	« کبریت
فصل: زیبق	۲۱۱	فصل : زیبق	« زیبق
فصل: حصرفلزات	۲۱۳	فصل ، حصرفلزات	« زر
باب ۱ ، زر	۲۱۴	باب۱ ، زر	« نقره
« ۲ : نقره	۲۲۴	« ۲ ، نقره	« مس
« ۳ ، نحاس	۲۲۹	« ۳ ، نحاس	« رصاص
« ۴ ، رصاص	۲۳۲	« ۴ ، رصاص	« اسرب
« ۵ ، اسرب	۲۳۴	« ۵ ، اسرب	« آهن
« ۶ : حدیده	۲۳۶	« ٦ ، حدیده	« خارصینی
« ۷ ، خارصینی	۲۴۰	« ۷ : خارصینی	« آهن چینی
« ۸ : ممزوجات	۲۴۴	« ۸ ، ممزوجات	« انواع‌معمولات وممزوجات
			« اسفیدروی
			« بت روی
			« طالیقون
			« دندان ماهی
			« عاج
			« آبنوس
			« ختو
			« روغن بلسان
			« سقنقور
قسم دوم		**قسم دوم**	**مقالت چهارم**
درمعرفت عطرواطایب		درعطروترکیب اطایب	درعطرها
مقالت اول		**مقالت اول**	
اجناس عطرها		باب اول ، اصول و مفردات	
باب ۱ : اصول ومفردات			
فصل مشک	۲۵۰	فصل مشک	فصل ، مشک

نسخهٔ مورخ ۷۰۰ (چاپها) و ۹۰۴۳ لندن		نسخهٔ مورخ ۹۹۱ ایاصوفیه	تنسوخ نامهٔ خواجه طوسی
فصل عنبر	۲۵۴	فصل عنبر	» عنبر
فصل عود	۲۵۷	فصل عود	» عود
فصل کافور	۲۶۰	فصل کافور	» کافور
باب ۲: متوسط		باب ۲ : اطایب که فروترند	» صندل
فصل : زعفران	۲۶۵	فصل زعفران	» زعفران
فصل : صندل	۲۶۷	فصل صندل	» زباد
فصل : زباد	۲۶۸	فصل زباد	» لادن
فصل : لادن	۲۶۸	فصل لادن	» مومیائی
باب ۳ : ادویه وافاویه	۲۷۰	باب ۳ : ادویه وافاویه	» ترکیب مثلث
مقالت دوم		**مقالت دوم**	
در ترکیب ومعاجین عطرها		در ترکیب وتعجین عطرها	
باب۱ : عنبر	۲۸۴	باب۱ : عنبر	
» ۲ : غوالی	۲۸۸	» ۲ : غوالی	
» ۳ : ندفاخی	۲۹۳	» ۳ : ند	
» ۴ : مثلثات وممسودات	۲۹۹	» ٤ : مثلثات وممسودات	
» ۵ : نسائیات	۳۰۲	» ۵ : نسائیات	
» ۶ : برمکیات و	۳۰۴	» ۶ : برمکیات	
» ۷ : دخنات وبخورات	۳۰۶	» ۷ : دخنات وبخورات	
» ۸ : تطریه ومجمرات	۳۰۸	» ۸ : تطریه ومجمرات	
» ۹ : ادهان	۳۱۹	» ۹ : ادهان	
» ۱۰: عمل ماءالورد و	۳۲۱	» ۱۰: عمل ماءالوردو	
» ۱۱: لخالخ وسلیمانیات	۳۲۷	» ۱۱: لخالخ وسلیمانیات	
» ۱۲: مسوحات		» ۱۲: مسوحات	
» ۱۳: خلوق عرایس		» ۱۳: خلوق عرایس	
» ۱۴: ذرایر وصولات		» ۱۴: مصنفات طیبات	
» ۱۵: اشنان		» ۱۵: ذرایر وصولات	
		» ۱۶: صناح والوان او	
		» ۱۷: اشنان	
خاتمه: صنعت کاشی گری		در صفت کاشی	

۳- تطبیق مطالب تنسوخنامه و عرائس‌الجواهر

تنسوخنامه

الحمدلله فاطرالصنایع ومبدع‌البدایع وملهم‌الخلایق وموضع‌الطرائق...

.... امابعدچنین گوید محررومؤلف این کتاب محمدبن‌محمدبن‌الحسین (کذا) الطوسی .... که پادشاه جهان مادهٔ امن و امان ازین‌ضعیف درخواست کرد که‌تألیفی می‌باید پرداخت در معرفت انواع جواهر معدنی وغیرآن ازچیزهای طرائف کی به حضرت ماهی‌آورند و کیفیت معرفت‌انواع آن از بهترین وبدترین و شبه هریک و خاصیت وقیمت‌آن ومحافظت‌ایشان شرحی تمام‌بنویس وبه‌ماعرضه‌دار. . . و این کتاب را«تنسوخ‌نامهٔ‌ایلخانی» نام‌نهادم،چه‌هرچه به خدمت‌پادشاه‌به «تانسوخ» آورندآنجایاد کرده شود . . . .

عرائس‌الجواهر

حمدبی‌ابتدا ومدح بی‌انتهاخالقی را که صانع صنایع غرائب موجودات و مکونات‌است وسپاس وستایش‌آفریدگاری راکه مبدع‌بدایع ومظهرعجائب مخلوقات ومصنوعات است . . . .

اما بعد ملفق سیاقت این نقد بر رأی مطالعان این کتاب و مستفیدان لباب معروض می‌گرداند که چون . . . . بنابرین مقدمات مؤلف این‌تألیف ومصنف این‌تصنیف‌ابوالقاسم عبدالله‌بن علی‌بن‌محمد القاسانی المورخ چون خود را درین قسم شهره وبابهرهٔ تمام یافت داعیهٔ ترکیب و تألیف برجمع‌آن غالب وباعث شد...

فصل اول

درکیفیت عناصرکی اصول‌اند

واجب‌الوجودتعالی وتقدس به کمال قدرت ازلی وعلم لم‌یزلی بعد ازایجاد عالم ارواح وملائکه وافلاك ومحرکات آن در جوف فلك قمرکی عالم سفلی است چهار عنصربیافرید کی‌اصول‌مفردات‌ومرکبات‌اند کی حیز ایشان عالم‌کون و فساد است و آن خاك وآب وهواوآتش است وهریک را ازیشان حیزی خاص وطبیعتی‌مخصوص اعطاکرد، بدان وجه کی‌مادام کی در حد خویش باشندآرمیده‌اند ...

امامقدمه

درمعرفت‌کمیت‌مرکبات عالم سفلی

واجب‌الوجود تعالی وتقدس به کمال قدرت‌ازلی‌بعدازایجادعالم‌ارواح‌وملائکه و افلاك و محرکات‌آن درجوف فلك قمرکه عالم سفلی‌است چهارعنصربیافرید که‌اصول ومفردات ومرکبات‌اند و حیز ایشان عالم کون و فساد و آن خاك است وآب و هوا وآتش. وهریک راطبیعتی خاص‌اعطا کرد بدان وجه که مادام تا درحد خویش باشند ساکن‌اند ....

فصل دوم

در صفت انواع یاقوت

بدان که شریفتر و عزیزتر ونفیس‌تر جملهٔ جواهر یاقوت‌است از روی طبیعت‌و متانت‌صورت‌وفایدهٔ‌خاصیت وبقای‌جسمیت‌و زیادتی قیمت. باری تعالی‌می‌فرماید تشبیه حوران بهشت‌کانهن الیاقوت و المرجان و چه‌دلیل باشد زیادت‌ازین کی‌باری سبحانه‌و تعالی تشبیه به یاقوت می کند وازاحادیث نبوی.... واین‌دلیل‌واضح[است]برشرف و عزت یاقوت.پس‌به‌حکم‌این‌مقدمات‌ابتدا‌به اشرف جواهراولی‌تر و آن یاقوت است .

وعلت آنك یاقوت بـاآتش مقاومت می‌تواند کرد واجزای او رامنفتت نتواند آن‌است کی رطوبت اوبایبوست‌او اختلاطی کامل یافته است وثباتی تمام پذیرفته ....

فصل

درمعرفت انواع بورق و خواص او

بوره انواع است: یکی نوع را بورهٔ سفید خوانند ولون اومثل گچ کوفته باشد وآن رابرزرونقره افکنند تا زود گداخته شود و متلاشی نگردد و طبیعت او را نرم کنند .

و نوعی دیگرست کی آن را بـورهٔ زروندی گویند.زرگران‌لحام‌زربدان کنند چه اجرام راسیال گرداند .

و دیگر انواع را بورهٔ تنکارخوانند آهن رابدان لحام کنند .

ونوعی دیگرست کی‌آن را بورهٔ نان خوانند . . . . . .

باب‌اول

درصفت یاقوت و انواع آن ازالوان‌مختلف

بدان که‌شریف‌تروعزیزترونفیس‌ترین جواهریاقوت است از روی طبیعت ومتانت صورت وفایـدهٔ خاصیت و بقای جسمیت و زیادتی‌قیمت ، وباری‌تعالی به چند مواضع در محکم‌تنزیل صفت یاقوت کرده است و این دلیل واضح‌است‌برشرف وعزت‌یاقوت، پس به حکم این مقدمات ابتدا به اشرف جواهر اولی وآن یاقوت است .

و علت آنك یاقوت با آتش مقاومت تواند کرد واجزای‌آن حرارت‌آتش مفتت نتواند کردآن‌است کی رطوبت اوبایبوست او اختلاطی‌کامـل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته . . .

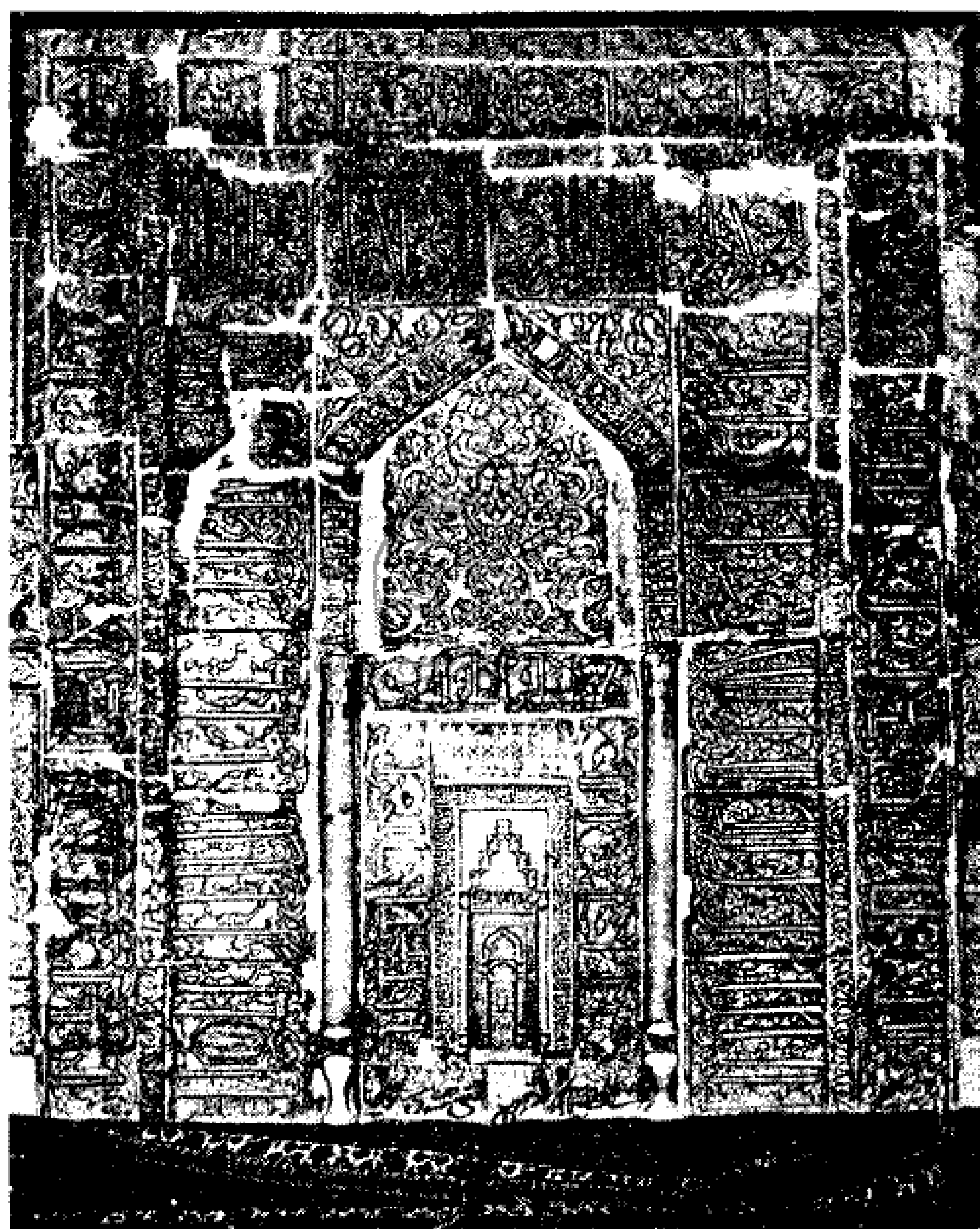
فصل

درصفت حجر بوره و خواص آن

بوره‌انواع‌است: یك‌نوع رابورهٔ سفید گویند ولون‌آن مثل گچ کوفته باشد کـه به وقت گداختن زر برزر افکنند وبرنقره وغیرآن تا زودتر گداخته شود و متلاشی نگردد وطبیعت‌آن را نرم گرداند .

و نوعی دیگر بورهٔ زروندی گویند منسوب به دهی‌ازحدود نیشابور وزرگران چـون زر را لحام خواهند کرد این نوع بوره را بالحام بیامیزند دومانده را ، اول آنك‌درولزوجت‌است‌تا گاورسه وخرده‌های زر و نقره که به یکدیگر الصاق خواهند کرد بـه حکم لزوجت و آمیزش الصاق پذیرد ودیگر آنك اجرام راسیال گرداند.

ونوع‌دیگررا بورهٔ تنکارخوانند ...



محراب حرم حضرت رضا در مشهد

متولدشد،اعنی ترکیب‌معنی(۱)معادن بود به‌صفات گوناگون و خواص الوان متصف گشته تابه‌نهایت مرجان که‌آخرین عالم جماد و اولین نباتست. پس تراکیب نامیه بقوای‌نباتیه که هفت‌اند شرف اختصاص یافت به‌کمال تولید وتغذیه، و انتهای عالم نبات خرما و نارجیل است و ابتدای مرتبهٔ حیوان و چون آثار کواکب در اقطار عناصرتأثیر کرد خصوصاً نیرین آفتاب طباخ و ماهتاب صباغ که کون و فساد اشیا به‌وسیلت سیر ایشان منوط و مربوطاست از امتزاج خاک و آب و اختلاط آتش و باد انواع جواهر گوناگون مثل یاقوت و لعل آبدار و زر و سیم و عقیق و زبرجد ولعل وبلور وآهن وقلعی واسرب ازسیماب‌وکبریت متولد گردانید واقطاع زواهر جواهر متنقش‌به‌نقش خاتم«ولله ملك‌السموات‌والارض» و مانند فلزات‌سبعه‌از سبیکهٔ زرساو وقرص سیم مذاب دربوتهٔشمس‌زرگرو دارالضرب ایجادسکهٔ «وفی کل شی‌ءله‌آیة، تدل علی‌انه واحد» و باقی‌مستودعات اعماق‌آفاق و منورات اماق احداق جواهر که درحجر تربیت و ذیل عاطفت و دامن کوهها نشو و نمایافته‌اند و بعد از احتباس انعقاد پذیرفته

و صلوات نامحصور و تحیات نا معدود برصاحب قران زمین‌وزمان، خلاصهٔ کون‌ومکان،زبدهٔعنصرسیادت، نقاوهٔ جوهرسعادت ، صدربارگاه رسالت، بدرآسمان هدایت ، سرور انبیاء پیشوای اصفیاء محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم‌وباران پسندیده وآل و اصحاب و اتباع و احباب واحزاب اوباد که شمع‌جمع حق وهادی ومرشدخلق‌اندوسلم تسلیماً کثیراً.

اما بعد مقرر تسوید این کلمات و محرراسانید این مقالات **ابوالقسم عبدالله‌بن علی‌بن محمد بن ابی طاهر القاشانی المورخ الحاسب** اصلح الله شانه وافاض علیه غفرانه بررای مستفیدان این آثار و مقتبسان این انوار سببی‌که بر جمع این تألیف باعث شد و داعیه‌ای که بر جمع این تعلیق باحث گشت معروض می‌گرداند که چون معرفت ریزهٔ اجناس احجار و انواع تراکیب عطر وحقایق و دقایق و قیمت و اشباه صید وقید شد و وعای ضمیر وانای خاطر گران بار، خواست که نو عروسان‌بکر فکر راکه در استارحجاب محجوب و محجور بودند به‌مشاطهٔ زرین قلم بیان بر منصه سیمین بیاض از منقار قار جلوه دهد که مفرح جان مهموم و نسیم رایحهٔ عطر پاش هر مغموم باشد و سبب بقای اسم و دوام ذکر مؤلف و ارشاد هدایت مبتدی ونهایت همت منتهی بودمدتی میان عزم و فسخ تکاپوی می‌کرد تاعاقبت برصدق دعاوی این لفاظات و صحت مطاوی تراکیب‌این مواطات‌تهییج و تحریص گروهی‌ازاصدقای یاران ورفیقان ومصاحب و قرینان برآن‌باعث شد و باتراکم عوایق مهمات و تزاحم بوایق ملمات چون خود را مستأهل امتثال این حال شناخت سر از گریبان سعی و جهد برآورد و دامن مبالات این مقالات باگوش تقبل و تکفل انداخت و بقدر استعداد انسانی و موهبت

(۱) ظاهراً : نخستین .

فیض یزدانی به‌مقتضای حسن الظن دوستان صادق و یاران موافق در تنجم ترکیب
این هوس وتصمم این سودا به‌نوك خیال قلم سودا برداری[1] اساس نهاد و بعون‌الله
وحسن توفیقه کلمه‌ای چند که خاطر ازآن ممتلی بود بیاض سواد نگاشت و
سابق معلوم به‌لاحق مفهوم مقید و معقد گردانید و به‌حکم آنکه استبقای مطالب
دنیوی و اخروی و استیفای مآرب کلی و جزوی جز به‌یمن تربیت و تأیید و
فر دولت روز افزون فرمان دهان دهر و کامگاران عصر تیسیر نپذیرد و تعلیقات
و تصنیفات جز به‌ذکر محامد وصفات مناقب ایشان شایع‌ومستفیض نگردد وبه‌آفاق
جهان و اعماق مکان سائر و دایر و مؤبد و مخلد نشود بندهٔ مخلص و داعی صادق
خواست که‌این نوعروس بکر فکررا به‌اسم‌مخدومی‌مظاهر گرداند، بنابراین مقدمات
ندای عالم غیب وملهم خرد فرمود که اگراین با کورهٔ چمن را بازاری و این‌نوباوهٔ
متاع را خواستداری‌خواهی مؤیدبه‌تأیید انوارقدسی ومخصوص به‌فیض کمالات انسی
علی‌الخصوص چون‌جبین بداغ‌به‌خدمت[2]خاندان خلود اساس **رشیدی** موسوم‌است
وناصیه‌به‌رقم‌دولتخواهی مرقوم‌به‌اسم‌محامدذات‌ونام مناقب‌صفات مخدوم‌صاحب‌قران،
خلاصهٔ نوع‌انسان، سلطان وزراءالمشارق والمغارب ، مولی‌موالی‌المناصب‌والمناقب،
ناظم‌مصالح‌البلادوالعباد،المؤیدمن‌السماء، المنصورعلی الاعداء ، المستوی‌الی ذروة
الکمال، المستولی‌علی‌صهوة الجلال،دستور البروالبحر، حد ممالك العرب والعجم،
مستکمل مکارم‌انسانی، مستجمع فضایل‌روحانی،مستخدم ارباب عقول،مستلزم‌اصحاب
فروع و اصول، باسط بساط امن و امان، **رشیدالحق والدولة‌والدین**، ملاذ
الامراوالخواقین مظهر ومزین وبه‌ثنا ودعا ممنون باید گرداند وبه‌ایراد این‌جمع‌و
ایقاد این شمع خود را در معرض اشرف‌آوردن تا بتأیید یمن دولت او مقبول نظر
خاص و ملحوظ انام وکرام گردد. چه امروزه بحمدالله جز همت عالیش را سودای
بازار کساد هنر ودانش وبه‌اقتنای کمالات حقیقی واقتباس انوارآثار یقینی مصروف
نبوده و نفحات ریاحین انواع ازهار ریاض انس به‌مشام خاص و عام میرسد نسایم
منقولاتش چون معقولات حکمت مبرهن ازعود قماری بویاتر و قلاید سحرحلالش
ازاطواق‌قماری‌زیباتر،علمای‌عصر ظرایف‌منقولات‌به‌یمن‌تقویت‌خدمتش‌مبین‌می‌فرمایند
وحکمای‌عهد لطایف‌معقولات‌به‌معونت‌تربیتش‌مدورمی کنند ان‌شاءالله تعالی پسندیدهٔ
نظر اشرف افتد، از مکارم فیاض نقادان این نقد وتهذیب اخلاق صرافان این عقد
توقع است که چون به‌شرف‌ملاحظهٔ مطالعهٔ ایشان مشرف گردد اصلاح خطا وخلل
وسهو و زلل ارزانی فرمایند وتسویت انحا عطا (؟) وصورتاً ومعنی زیور،احمادی و
پیرایهٔ تحسین[3] دریغ‌نفرمایند، چه بزرگان از سر اخوت ومروت و طریق فتوت
قلب را به‌خلاص بپذیرند ومثل‌شبه‌میان گوهر درج کنند، چه ایشان‌را زیان‌ندارد،

---

(۱) شاید: پردازی (م.مینوی) . (۲) شاید: خدمت (م.مینوی).
(۳)شایدتحسینی (م.مینوی).

و مصنف بدان مباهی اکفا ومفاخرافران گردد، نام این کتاب **جواهرالعرایس اطایب‌النفایس** نهاد وآن دوقسم است ...

مقالت اول

در معرفت جواهر رفیع که از جملهٔ حجریات باشند و معرفت هر معدنی و منفعت و مضرت وخاصیت و قیمت وشبه‌هریك به‌طریق صناعت وجلادادن ومحافظت آن،وآن هیجده بابست هربابی متضمن چند فصل

باب اول

در معرفت انواع مروارید و چگونگی الوان مختلف

مروارید جوهریست حجری حیوانی‌درجوف صدف‌متولدشده، ومعادن‌مشهور اودرچندمواضع‌است‌چون کیش وبحرین‌وقطیف‌وخارك‌ومسکت‌وسرخیمه که‌غوص‌اودر این‌هنگام درقبضهٔ‌تصرف‌عرب‌است،‌دیگرجزیرهٔ مغرب‌است که‌هربیست‌سال غوص‌آن کنندومرواریدآن‌بی‌طراوت‌باشدودرآن‌غوص‌زیادت‌ازنیم‌دانك‌نیفتد،وبهترین‌مغاصها بحرین و قطیف‌است چه زمین آن رمل سفیدست مثل حص ومغاص موضعی باشد از دریا که معدن اصداف لؤلؤ بود و زمین اصداف سه نوع باشد یا خلاب و گل سیاه و مرواریدآن‌سیاه و تیره‌فام بود،یا رمل وحصاة که زمین سنگ‌ریزه رابه‌اصطلاح غواصان کشر خوانند،و هرجایی که عمق آب کمتر بودهرآینه حرارت آفتاب‌به‌آن زمین نزدیکتر باشد، پس ازشدت حرارت شعاع مهر مروارید آن زردفام وسرخ‌فام بود ولون‌آن متغیر ــ چنانکه قرب وبعد آفتاب مرنباتیات‌را، واگرآب بیشترباشد لولوی آن به‌غایت سفید وباطراوت‌وخوشاب وآبداربود. ومقدار قرب و بعد زمین مغاصات از چهار پیماتا سی‌وچهل پیما باشد تقریباً هرپیمادوذراع. و زمان‌مغاصات قیش‌وبحرین درسال چهارماه باشد از ابتدای وصول نیراعظم‌به‌نقطهٔ انقلاب صیفی‌تا انتهای نقطهٔ اعتدال‌خریفی،چه‌دریا درین مدت‌آرمیده و ساکن باشد و اضطراب و هیجان این تموج‌هوامنطفی و به‌دیگرفصول به‌خلاف این وآب دریاتیره، به‌این‌سبب غوص متعذر و مشکل باشد

فصل در ذکر مغاصات

غواص به‌ایام‌مغاصات‌غذاوطعام‌وشراب‌مستوفی‌نخوردبه‌غذامرتاض باشدوتاچهار یکی‌خرمابیش‌نخوردواز چاشتگاه تاهنگام‌عصرغوص کنندودرکشتیها به‌سرزمینهای مغاص‌روندولنگرافکنندوبه‌پارهٔ‌استخوان‌دلوبحری‌ازهم‌بازشکافته‌باسرگوسفندمجوف بینی‌رابه‌وی‌محکم ببندندوتوبره‌ای‌ازلیف‌بافته‌بریسارخوددرگردن‌اندازد برای‌حمل اصداف وبه‌جانب‌یمین ریسمانی که‌به‌بالای‌قعربحرغوص‌باشدبگیرند،یکسرآن‌حبل‌بر کشتی‌بسته‌دست‌در ریسمان زندوبه‌دریافرورودواصداف درزمین غوص محکم دوسیده

باشند به حس چنگال از زمین بر کنند ودر توبره می‌اندازند، و صدف به‌موضعی که متولد شود از جای خود حرکت نکند، چه او را حرکت‌ارادی وحس‌اختیاری نبود و در میان آب همه چیز زرد سبزفام‌نماید، و چون توبره پرشود و امکان‌قبض و بسط نفس زدن و دخول وخروج هوا نماند ریسمان بجنباند تارفیقان ریسمان او از آب بر کشند وغواص‌مثل حباب برسرآب آید و خود را در کشتی افکندونفسی چند برآرد و کسی باشد که‌دوسه‌ساعت‌در زیرآب بماند و از عدم انقباض وانبساط او را مضرتی نرسد، ومیان غواصان درسرعت وبطوءومکث ودرنگ زمان غوص مفاخرت و مباهات باشد و جوکیان و براهمه محافظت نفس وافتراق دم‌وانقباض و انبساط ازینجا کسب کرده‌اند و در مغاصات کیش و بحرین وقطیف نهنگ وال کمتر باشد، و اگر به اتفاق ظاهر شود غواص او را زود بیند و سلسله بجنباند تا رفیقان اورا زود بربالا کشند، چه‌نهنگ‌وهرچه درآب بیند حجم‌او بزرگتر نماید و علتش آن‌است که‌هر جرم که ماورای‌جسم لطیف باشد در برابرحس بصرهرآینه‌حجم آن بزرگتر نماید .

٥- خاندان مؤلّف

مؤلّف این کتاب از خانواده‌ای است که در صنعت کاشی سازی مهارت واستادی داشته‌اندو آثاردست‌وذوق آنها به‌صورت‌محراب‌درابنیهٔ دینی‌ومساجد، کاشی‌های ستاره‌ای وصلیبی،ظروف‌مختلف‌آرایش‌دهندهٔ موزه‌ها ومجموعه‌های‌عتیقه‌داران‌است‌وازحیث زیبائی نقش‌وثبات‌رنگ وابتکارهنری‌از نمونه‌های‌برجستهٔ هنر کاشی‌پزی‌اسلامی به‌شمارمی‌آید.

مشروح‌ترین تحقیق دربارهٔ افراد این‌خاندان و کاشیهای‌ساخت آنان در کتاب «طرح هنر ایران » (A Survey of Persian Art) (جلد چهارم چاپ جدید صفحات ۱۵۶۶ تا ۱۶۲۲) بقلم آرثر اپهام پوپ مندرج است وضمیمه‌ای‌هم‌درخصوص شجرهٔ نسب‌چهارخانوادهٔ معروف کاشان که درصنعت‌کاشی پزی شهرت داشته‌اندمأخوذازرقمهای‌نقش‌شده برکاشیها ومآخذ دیگر بدان منضمّ گردیده است. در دنبال آن ریچارد اتینگهاوزن جدّولی‌از۲۰۲ کاشی‌تاریخ‌دار به‌ترتیب‌سنواتی تدوین کرده است که‌مشخصات‌آثار باقی‌مانده‌ازخانوادهٔ‌مؤلّف این کتاب‌هم درمیان آنها‌دیده‌میشود .

شجرهٔ نسب خانواده

۱	هبة‌الله‌الحسینی (اثری ازو شناخته نشده)	حدود ۳۶۳ هجری
۲	یحیی بن هبة‌الله‌الحسینی (اثری ازو شناخته نشده)	حدود ٤۱۳ هجری
۳	محمد بن یحیی بن هبة‌الله‌الحسینی (اثری ازو شناخته نشده)	حدود ٤۶۲ هجری
٤	ابوالحسن بن محمد بن یحیی بن هبة‌الله‌الحسینی (کاشی در مرقد امام رضا (ع) در مشهد)	حدود ۵۱۲ هجری
۵	ابوطاهر بن ابی حسن (اثری ازو شناخته نشده)	حدود ۵۶۱ هجری
۶	محمد بن ابی طاهر بن ابی حسن (به جدول بعد مراجعه شود)	حدود ۶۱۲ هجری
۷	علی بن محمد بن ابی طاهر بن ابی حسن (به جدول دیگر مراجعه شود)	حدود ۶۶۵ هجری
۸ و ۹	عبدالله بن علی (مؤلف عرائس‌الجواهر) [و] یوسف بن علی (بجدول دیگر مراجعه شود)	حدود ۷۱۰ هجری

چون بخش مهمی از کتاب عرائس الجواهر در باب صنعت کاشی گری است و برادر وپدر وجدّ مؤلّف همه ازاستادکاران این فن ظریف بوده‌اند با تجسس درمآخذ اساسی مختلف جدولی از کاشیهای تاریخ‌دار ترتیب داده شد که به وسیلهٔ افراد این خانواده ساخته شده وکاملتر از جدول اتینگهاوزن ومهدی بهرامی ومحمد تقی‌مصطفوی وحسن نراقی‌است . تصاویر آن آثار هم به‌صورت‌ضمیمه چاپ میشود تاهمگی دریک جا به اختیار متخصصان قرار گیرد.

اما جدولی که از آثار باقی مانده از افراد این خانواده ترتیب داده‌ام حاوی آثاری است که دارای رقم است و در انتساب آنها به برادر و پدر و جدّ مؤلف جای تردید نیست.

جدول کاشیهای تاریخدار

۱	۶۰۲	کاشیهای مرقد قم	محمد بن ابی‌طاهر	قم
۲	۶۱۲	محراب مشهد	محمد بن ابی‌طاهر	مشهد
۳	۶۱۲	کتیبهٔ سردر حرم مشهد و کاشیهای آن	محمد بن ابی‌طاهر	مشهد (موزه)
۴	؟	محراب یحیی بن زید (قزلنگی امام)، گرگان	محمد بن ابی‌طاهر	موزهٔ ایران باستان
۵	۶۴۰	محراب مشهد	علی بن محمد	مشهد
۶	شعبان ۶۶۳	محراب امامزاده یحیی در ورامین	علی بن محمد	فیلادلفیا، متروپولیتن (کورکیان)
۷	صفر ۶۶۳	محراب مسجد قم	علی بن محمد	موزهٔ برلن
۸	۶۶۷/۶۷۰	محراب حبیب بن موسی	علی بن محمد	موزهٔ ایران باستان
۹	صفر ۶۷۰	کتیبهٔ قبر حبیب بن موسی	؟	موزهٔ ایران باستان
۱۰	محرم ۷۰۵	لوحهٔ محراب امامزاده یحیی	یوسف بن علی	موزهٔ آرمیتاژ
۱۱	شعبان ۷۰۹	محراب (؟)	یوسف بن علی	موزهٔ بریتانیا
۱۲	رمضان ۷۱۰	کتیبهٔ محراب } جمعاً یک قطعه	یوسف بن علی	قاهره
۱۳	۷۱۰	محراب	یوسف بن علی	کورکیان
۱۴	۷۳۴۵	محراب علی بن جعفر قم **	یوسف بن علی	موزهٔ ایران باستان

باید دانست بسیاری از کاشیهای ستاره‌ای و صلیبی و ظروف (اعمّ از خمره و بشقاب و گلابدان و غیره) نیز به علّت شباهتهای نقش و نوع گل و لعاب دست پخت همین افرادست امّا رقم ندارد و علی‌الظّاهر رسم بر آن نبوده است که بر اشیاء عادی و کوچک که وسائل معمولی زندگی بوده‌است نام‌خود را ضبط نمایند.

* ـ قسمت وسط این محراب مورخ ۷۱۳ است.

** ـ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه پس از دیدن امامزادهٔ مذکور در فوق در «روزنامهٔ خاطرات» خود می‌نویسد: «بیرون دروازهٔ مشهور به دروازهٔ اصفهان مقبرهٔ علی بن جعفر است. کاشی کاری بسیار ممتازی دارد که اگر به فرنگیها بفروشند ده هزار تومان کاشی را می‌خرند. کاشی پر طاووسی است.» (روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ ایرج افشار، صفحهٔ ۶۳۸، چاپ تهران ۱۳۴۵.)

در جزء تصاویری که به ضمیمه طبع شده است نمونهٔ کاشیهای دیگری که در شناختن نوع‌کار این استادان مفید واقع خواهد شد و احتمالاً عده‌ای‌از آنها کار همانهاست به چاپ رسیده وشرح هریک‌در ذیل هر عکس بیان گردیده است[1].

مآخذ اینجانب درتنظیم جدول مذکور درفوق به ترتیب تاریخ عبارت از کتب ومقالات ذیل است:

1891/4. *The Godman Collection. Persian Ceramic Art*.—vol. 1— The thirteenth century lustred wall-tiles. vol. 2-The thirteenth century lustred vases, London.

1932. —Ritter, H. — Orientalische Steinbücher und persische Fayencetechnik, von H. Ritter, J. Ruska, F. Sarre, R. Winderlich. Istanbul *(Istanbuler Mitteilungen*, Heft 3).

ابتدا هلموت ریتر فهرستی از کتب جواهر شناسی (سنگ) و نسخ خطی‌آنها ترتیب‌داده و کتاب‌الاحجار ارسطو ، رسالـه‌ای مجهول المؤلف که‌با عبارت «حجرالازوردالاصل تکونه‌فی معدن‌الذهب یجلب من خراسان‌ومن سجستان» شروع میشود، احجارعطاردبن‌محمّدحاسب، منافع الاحجار مجهول المؤلّف با عنوان منافع الاحجار و الجواهر ، الجماهر بیرونی، ازهارالافکار فی‌جواهرالاحجار تیفاشی، تنسوخ نامهٔ نصیرالدین طوسی، الباهر فی‌الجواهر از عزّالدین ابـراهیم بن محمد السویدی، جواهرنامهٔ محمّدبن‌منصور، معادن‌النوادرفی‌معرفةالجواهر از عطاء بن‌حسین بـن علی بیهقی ، رسالـهٔ فارسی نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۷۹ بدلیان از احمد بن عبدالعزیز جوهری ـ را معرفی کـرده ، و سپس ترجمه‌های ترکی کتب جواهر را شناسانده است.

مؤلّفان سپس به شناساندن عرائس الجواهر و نقل متن قسمت

۱ـ دکترمهدی بهرامی درمقالهٔ خود در Revue des Arts Asiatiques اظهار کرده است که بسیاری ازین کاشیها ساخت یوسف بن علی است .

کاشی‌پزی آن از روی دو نسخهٔ ایاصوفیه پرداخته و بعد ترجمهٔ آلمانی آن‌را به‌دست داده‌اند.

بعد قسمتی که مربوط به وصف لاجوردست با ترجمهٔ آلمانی آن از کتاب جواهر محمّد بن منصور نقل کرده‌اند.

قسمت آخر رساله بحثی است فنی به‌قلم زاره در باب محرابهای کار علی بن یوسف‌ویوسف‌بن‌محمد بن‌علی و وصف محرابهای مسجد میدان کاشان، مسجد ورامین، مسجد قم، امامزاده‌یحیی.

1936. Etinghausen, R. - Evidence for the identification of Kashan pottery. *Ars Islamica*, vol. III (1936),pp. 44-70.

1936. Bahrami, M.- Le problème des ateliers d'étoiles de faïence lustrée. *Revue des Arts Asiatiques*, tome X (1936), pp. 180-191.

1937. Godard, Y. A. - Pièces datés de céramique de Kashan á décor lustré. *Athar-e Iran*, tome II (1937) pp. 309-337.

1935. Pope, A. U. - New fidings in Persian ceramics of the islamic periode. *Bulletin of the Institute for Iranian Art and Archeology*. vol. V(1937), pp. 149-169.

1939. Pope, A. U. - The ceramic art in Islamic times. The History. *A Survey of Persian Art*. vol. IV, pp. 1446-1665.

1939. Etinghausen, R.- Dated faïence. *A Survey of Persian Art*. vol. IV, pp. 1667-1696.

1947. Dimand, M. S. -A.-Handbook of Muhammaden art. New York, 1944

(ترجمهٔ فارسی آن به‌نام «راهنمای صنایع اسلامی» به قلم دکتر عبدالله فریار، تهران ۱۳۳۶، نشر شده است).

۱۳۲۷. بهرامی، مهدی ـ صنایع ایران ظروف‌سفالین، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷. (انتشارات دانشگاه تهران، ش ۳۸)

مرحوم بهرامی‌درین کتاب‌جدولی از کاشیهای تاریخدار بدست داده است.

۱۳۳٤. مصطفوی، محمد تقی ـ خانوادهٔ هنرمند. قدیمی‌ترین و نفیس‌ترین کاشیهای ایران به‌وسیلهٔ این خانواده ساخته شده است.

مجلهٔ اطلاعات ماهانه، سال ۷ (۱۳۳٤) ش ٦: ۳۰-۳۱ و ٥٦.
(درین مقاله برای نخستین بار کاشیهای قزلکی امام گرگان معرفی شده است.)

1961. Guest, G. D. _ The iconography of a Kashan lustre plate, by Grace D. Guest and R. Etinghausen. *Ars Orientalis.* vol. IV (1961), pp. 25-64.

۱۳۳۹. مؤتمن، علی. _ ابنیهٔ آستان اقدس رضوی. نامهٔ آستان قدس، شمارهٔ اول (۱۳۳۹): ٤۹ - ٥۹ و شمارهٔ ٤ (۱۳٤۰): ٤٥-٥۳.

1962. Grube, E J. _ Some lustre painted tiles from Kashan. *Oriental art.* vol. VIII (1962), pp. 167-174.
ترجمهٔ فارسی این مقاله به قلم مهوش ابوالضیا در راهنمای کتاب، ۹ (۱۳٤٥): ۲۱-۳۰ درج شده است.

۱۳٤۲. نراقی، حسن. _ هنرمندان یک خاندان تاریخی کاشان و آثار گرانبهای آنان، هنر و مردم، دورهٔ جدید شمارهٔ ۱٥ (۱۳٤۲): ۱۷-۲۳.

1963. Wilkinson, Ch. K. _ Iranian ceramics. New-York.

۱۳٤۳. سعیدی، غلامرضا. _ تحقیقات تاریخی خراسان (دار الحفاظ). نامهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۱۹ (۱۳٤۳): ٦۹-۷٥.

۹ ـ سنگ آسیای سجستان

(تعلیقی بر صفحهٔ ۱۷ سطر ۲)

«...عجائب دیگر ـ چون در اصل سیستان سنگ نیست و جهت آسیای باد سنگ ضروری شد و استادان هستند که کوره‌ها می‌سازند که پنج ذرع ارتفاع دارد به شکل خانهٔ مطوّلی و ریگ و گل را با هم مخمّر نموده بر سقف آن خانه می‌اندازند. گل و ریگ که بر سقف آن خانه می‌چسبد به حرارت آتش به گداز می‌آید و قالب آن سنگ در میان آن خانه است به آنجا می‌ریزد و سنگ خاره می‌شود. اگر آن گل را از پیش رو به سقف اندازند نمی‌چسبد و اگر از عقب به هردو دست می‌انداخته باشند می‌چسبد و سنگ می‌شود و خود این معنی را ملاحظه

نموده‌ام». (احیاءالملوک تألیف ملک شاه حسین سیستانی، باهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴٤، ص۱٦.)

۷ - استدراک

بنحوی که در پاورقی صفحهٔ ۲۳ و بعضی صفحات دیگر متذکر گردیده‌ام به علّت بریدگی وسائیدگی اوراق نسخه که دارای حواشی بوده‌است کلماتی چند ناخوانده ماند. خوشبختانه نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که سالم است پس از چاپ شدن نیم بیشتر کتاب به‌دست من رسید و لذا درینجا کلمات ناخوانده از روی آن نسخه به‌طبع می‌رسد تا علاقه‌مندان به‌جای خود الحاق نمایند.

ص ۲۳ س ٦ - سبحانه وتعالی

س ۷ - ضرورت معیشت انسان است و بی‌وجود آن نظام صورت نبندد.

س ۸ - تصرّفاتی می‌کنند (بینند غلط است)..... که از آن نقود.

س ۹ - به‌حسب عادات مرقومی و دیاری که...ما یحتاج

س ۱۷ - «مومیا» بجای «توتیا» است

ص ۲٤ س ۷ - «زینت» صحیح است به جای «ترتیب»

س ۸ - «ریحان» به جای «زنگار» است

س ۲۰ - سنگهای جراحات

ص ۲۵ س ۱۱ - به سبب دلیری با خود

ص ۳۵ س ۱۹ - اسبستن (کذا)

ص ٥٤ س ۲ - افادت

ص ٥۸ س آخر - بجه

ص ۸۸ س ۹ در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا نیز « کوش » است . امّا چنین لغتی در فرهنگها دیده نشد و علّت اینکه بـه صورت « لوش » چاپ شده آن است که در «برهان‌قاطع» کلمات «لوس»، «لوش» و «لوشن» به معنای لجن و گل سیاه و تیره آمده است.

ص ۸۹ س ۱۱ ـ چهاردانگ

ص ۹۷ س ۱۷ ـ « و .... دارد » را ندارد

ص ۱۰۵ س ۸ ـ بعضی از آن از

س ۹ ـ یك .... نقب

ص ۱۰۶ س ۱۹ ـ این همه از

س ۲۰ ـ و جواهرو ماهسب (؟) به زمان براوبود (این عبارت دنبالهٔ سطر قبل است و نبایـد از اول سطر شروع شود .)

ص ۱۲۱ س ۱٤ ـ ازشانزده ونیم تا غایت

ص ۱٤۵ س ۱۹ ـ عبارت « درهر... که باشد » را ندارد

ص ۱٤٦ س ٤ ـ کرنجار

ص ۱۵۱ س ۱۱ ـ آهن پارهها

ص ۱٦٤ س ٤ ـ کذا بی‌نقطه «بار»

ص ۳٤۰ س ۹ ـ « لوزی » است به جای «لوری» و طبعاً با نام ده که « لوزیان » است از لحاظ نسبت مناسبت تمام دارد.

۱ ـ فهرست اجسام و حیوانات و نباتات و مفردات و جواهر و عطرها و ابزارهای صنعتی

ل

م

۲ ـ فهرست تاریخی و قبائل

٣. فهرست جغرافیائی

۴- فهرست لغات نادر و اصطلاحات علمی و صنعتی و اوزان

۵- فهرست رنگها

۶- فهرست پیشه‌ها

فهرست موجود کتاب‌های انتشارات المعی

۱ - انجیل برنابا

ترجمه: حیدر قلی خان قزلباش (سردار کابلی)

۳۸۴ ص / چاپ پنجم / ۴۵۰۰ تومان

۲ - خدا، جهان، انسان، ماشیح در آموزه‌های یهود (گنجینه‌ای از تلمود)

تألیف: دکتر، آبراهام کهن، ترجمه: امیر فریدون گرگانی

۳۲۰ ص / وزیری / ۳۰۰۰ تومان

۳ - شیطان فراماسون، بازیگری لئو تاکسیل

اثر: اُوژن وبر / ترجمه: شهلا المعی

۳۲۰ ص / رقعی / ۱۷۰۰ تومان



۴ - پیشگویی‌های نُستراَدامُوس

متن کامل و قطعی سده‌ها و رساله به هانری دوم پادشاه فرانسه

زندگی نامه و تفسیر توسط سرژ هوتن..

اثر سرژ هومن / ترجمه: شهلا المعی

۴۳۴ ص / چاپ دوم .

۵ - پیشگویی‌های نُستراَدامُوس

متن کامل و قطعی سده‌ها و رساله به هانری دوم پادشاه فرانسه

وصیت نامه نُستراداموس به پسرش سزار و زندگی نامه...

اثر سرژ هومن / ترجمه: شهلا المعی

۴۶۴ ص / چاپ چهارم / ۳۵۰۰ تومان

□ ۶ ـ آخرین اکتشافات نُستراَداموس

اثر: گی بوحک /ترجمه : شهلا المعی

۲۲۴ ص / چاپ دوم / ۲۵۰۰ تومان

□ ۷ ـ دری مخفی به روی موفقیت

اثر: فلورانس اسکاول شین /ترجمه : شهلا المعی

۱۲۸ ص / چاپ چهارم / ۱۲۰۰ تومان

□ ۸ ـ ظهور اتلانتیس

اثر: براد استایگر /ترجمه : دکتر علی نظری

۲۷۲ ص رقعی / چاپ دوم / ۲۰۰۰ تومان

□ ۹ ـ ده فرمان جنبش صهیونیسم

اثر: انیس صایغ / ترجمه / سعید طبیعت شناس

۱۰۸ ص / رقعی / چاپ دوم

□ ۱۰ ـ تافته جدابافته (۲)

اثر: خسرو شاهانی / ۱۲۰۰ تومان

□ ۱۱ ـ پیش‌گویی‌های آخر زمان
(آپوکالیپس ـ نبرد آرماگدون)

اثر: استفن اسکینر / ترجمه‌ی دکتر علی نظری نائینی و
شهلا المعی / ۳۰۴ ص / وزیری / چاپ سوم / ۳۵۰۰ تومان

□ ۱۲ ـ چنین گفت زرتشت (تنظیم برای صحنه)

اثر: فردریش نیچه / تنظیم برای صحنه: ژان لویی بارو /
ترجمه: شهلا المعی / ۱۹۸ ص / رقعی / ۱۲۰۰ تومان

□ ۱۳ ـ **نغمه درد**

اثر: شبنم مهرادزاده

۴۳۲ ص / رقعی / ۳۵۰۰ تومان / چاپ اول: بهار ۱۳۸۳

□ ۱۴ ـ **جنگ مخفی برای نفت**

اثر: آنتوان زیشگا / ترجمه‌ی داود داودی

۳۴۴ ص / وزیری / ۲۵۰۰ تومان

□ ۱۵ ـ **مکالمات روزمره (در سفر) فارسی ـ عربی**
زیارتی ـ تفریحی ـ کاری ـ تجاری

ترجمه و تدوین: اردوان وزیری تباری

۲۶۴ ص / جیبی / ۱۲۰۰ تومان. چاپ اول ۱۳۸۲.

□ ۱۶ ـ **طرفه گفتارها (مجموعه‌ای از شنیده‌ها و گفته‌ها)**

گردآوری: پریرخ مشکور (امید ارجمند)

۲۲۶ص / پالتوئی / ۱۷۰۰ تومان / چاپ اول بهار ۱۳۸۳.

□ ۱۷ ـ **گل هزار پر (دفتری از شعر، ترانه و تصویر ذهنی)**

اثر: هما ارژنگی / ۷۰۰ تومان

□ ۱۸ ـ **معمای ابوالهول بزرگ (اسرار هرم بزرگ، راز حضرت مسیح و کتاب مردگان)**

نوشتهٔ: ژرژ باربارن / ترجمهٔ شهلا المعی

۱۹۲ ص مصور / ۲۰۰۰ تومان

□ ۱۹ ـ **ذخیرهٔ خوارزمشاهی (جلد ۱ و جلد ۲)**

تألیف: اسماعیل بن حسن‌الحسینی الجرجانی / به کوشش ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه / ۴۸۸ ص وزیری / ۴۵۰۰ تومان

□ ۲۰ ـ **فراماسونری جهانی (افشاء و نقد فلسفه فراماسونری)**

اثر: هارون یحیی / ترجمهٔ دکتر سید داود میرترابی
۲۴۰ صفحه مصور / وزیری / ۳۵۰۰ تومان

□ **۲۱ ـ سیکار انتخاب بین مرگ و زندگی**
اثر: دکتر آلتون اشنر / ترجمهٔ دکتر سید داود میرترابی
۱۴۴ ص / رقعی / چاپ دوم ۱۵۰۰ / تومان

□ **۲۲ ـ خوابگزاری همراه التحبیر امام فخر رازی**
دو متن: ۱ ـ خوابگزاری (بر اساس نسخه‌ای منحصر) ۲ ـ التحبیر فی علم التحبیر: امام فخر الدین محمد بن عمر رازی
به اهتمام و مقدمهٔ: ایرج افشار
۶۶۴ ص / وزیری / ۸۰۰۰ تومان

□ **۲۳ ـ کلیات پزشکی سنتی چینی و طب سوزنی، جلد اول از کتاب اول: دانش پایه‌ای پزشکی سنتی چینی**
مؤلف و تهیه کننده: دکتر حسن رضوانی / دکترای پزشکی غربی در گوش، حلق بینی و دکترای پزشکی شرقی در طب سوزنی و سنتی چینی
۲۶۵ ص / وزیری / ۵۵۰۰ تومان

□ **۲۴ ـ کلیات پزشکی سنتی چینی و طب سوزنی، مجلدهای دوم و سوم: کانالهای انرژی ـ مریدین‌ها ـ نقاط درمانی و درمان با طب سوزنی و ماگزا**
مؤلف و تهیه کننده: دکتر حسن رضوانی
۴۳۲ ص / وزیری / ۹۵۰۰ تومان

□ **۲۵ ـ کلیات پزشکی سنتی چینی و طب سوزنی، کتاب اول: سیستم هشت اصلی یا (زانگ ـ فو)**
مؤلف و تهیه کننده: دکتر حسن رضوانی
۶۷۲ ص / وزیری / ۱۵۰۰۰ تومان

'Arâyisü'l-Cavâhir

عرایس الجواهر ابو القاسم کاشی خط مؤلف

Aya Sofia 3614

60 varak



برای کتابخانه دانشگاه طهران

عکس گرفته شد اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

مجتبی مینوی

كتاب الجواهر تصنيف الشيخ
الفاضل العالم ابو اسحاق

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام
أبو إسحاق الفارسي رحمه الله تعالى

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام العالم الورع الزاهد [illegible]
المجتهدين [illegible] ابو اسحاق الفارسي [illegible]

الإيمان [illegible] طهور وطهور [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی انتها و مدح بی غایت خالقی را که صانع صنایع غرایب موجودات و مکونات مصنوعی
و سازندهٔ [illegible] بی‌همتا که مبدع بدایع و مظهر عجایب مخلوقات و مصنوعات است پروردگاری
که بانشاء تکوین مکونات ایجاد عقل و نفس فرموده و طبیعت کلی را [illegible] واسطهٔ
صورت هیولی و [illegible] ماده و [illegible] اشیا [illegible] که جسم اعظم است [illegible] جهت
[illegible] صانعی که عالم علوی و جهان سفلی را [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] مبدعات [illegible] علوی
و جهان [illegible] سفلی [illegible] و این پردهای [illegible] سکون و شوق [illegible]
[illegible] و نه پا [illegible] بالای [illegible] کواکب [illegible]
مانند [illegible] اطراف [illegible] طبیعت [illegible]
حرکات [illegible] امتزاج [illegible] بکیفیات [illegible]
اشتراک [illegible] اربعه [illegible] تا [illegible]
[illegible]
ایجاب [illegible] سکون [illegible] ارکان [illegible] حرکات [illegible]
کون [illegible] اربعه موجود گشته [illegible] حرکات
[illegible] مانند [illegible] و [illegible]
[illegible] نوع [illegible] عبارت [illegible]
و حیوانات [illegible] ارکان [illegible] اصناف [illegible]
[illegible] اولین [illegible] عنایت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] انسان و [illegible] حیوان [illegible]
عناصر [illegible] اشیا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] السماوات و الارض [illegible]
[illegible]



وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و باز متنوع عبارات اتقان و لحامد عام که در حجر تربیتکها
قبول سوی نمامانه الله در اجزا اینها کلمات ابجد یکشنه و صلوات نا محصور و تحیات نا معدود
بر صاحب ان سرور خلاصه کون و مکان زبده عنصر سیادت و نقاوه جوهر رسالت صدر ارکان ممالک
سرور انبیا محمد مصطفی و یاران ستوده و اصحاب و اتباع و احباب او باد که شمع جمع حق و هادی خلق اند
و سلم تسلیما کثیرا اما بعد طبق سیاق این عقد و نسق سیاق این نقد بر ارباب اطلاع
این کتاب و مستفیدان ابواب عرض می کرداند که چون صورت جواهر نفیس و اطایب شرح
و افانین قوانین جواهر و حسنات شامل و خاص و عام اهل زمان علی الخصوص اصحاب رای
و تعیین و ارباب خرد و تمکین مبرهن انجال الراغب و قران مجید موضع بنگار ان طلی
دو صفحه شعر کرامه بنا بر مقدمات مولف
این مؤلف و مصنف ابن حسام ابو القاسم عبدالله بن علی بن ابی طاهر الکاشانی المروج حوض خود در
قسم شهره و ماهر تمام یافت داعیه ترکیب النفع حج ان البیاض ساعه شد دست قلم ان
بر دوستان کان قید الحجم کثیرا انحی فان اخلص فی علم یا اشامل و مرد و بن با کامل برد
بعین همه جمع ان صورت نقد و صورت تمام ان تعمیم یافت ماننده علم عشیت سبیل اشارت نا
فرمود که اگر خواهی که این نسخه با خواستاری و این نسخه نفیس با ناری باشد و این نوع
بکر فکر با خاطر همه اعلی بود و بعد از این بیت ها و فهرست از با الهامات و صافی عقول
بزرگوار مجمع عالمیان اهل اسلام با نام حضرت پروردگار سلطان سلاطین شرق و غرب
مالک ممالک حسن صورت مالک ممالک عدل گستری ... اسطرلاب تشکیل زمان
خلاصه انبیا فرع انسان ... آفتاب اهل سعادت اسم و معنی امجاد
فضلیت مجمع فضایل و معانی مستکمل مکارم انسانی ... کمالات انسی متکلم
مفسر قدسی مستحکم ارباب قول مستنبط اصحاب فروع و اصول حارس نهایت حقایق
خاطر ... معانی ... العلمان ... اساس ... منبع ... اللطف الانالی
مطلع حق شد نیض ... منظور نظر یوسفی باقی مخصوص ...

کان فتوت شکان مروت دریای بحر زاخر معدن مسلمانان منطق [illegible] خلق محمد صدق
موسی تیم عیسی حلم سلیمان حکم آصف صفت منوچهر چهر نوشروان زمان ستوده
سیرت محمود سیرت که بهر طرف [illegible] الامانة فی سایر الاقطار و الافاق
[illegible] محمد الاسلام و المسلمین اعلاه الله شأنه و ضاعف اقباله
که آستان بارگاه او آشیان اصحاب فضل و قبله ارباب حاجات است مطهر و مزین
گردانیدن [illegible] برسم خزانه حضرت معمور [illegible] تا اهل نظر بالکلیه
و اثر تربیت [illegible] و مقبول [illegible] خاص و عام و منظور نظر انام و کرام [illegible]
[illegible] کتابی جامع از نوع [illegible]
و تفاصیل [illegible] تعلیق
افتاد برای مستفیدان [illegible] از اشکال [illegible] اعمال را از [illegible]
نباشد و [illegible] ایجاز و اختصار [illegible] ابتدی [illegible] مستفید [illegible] گردد
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] نظر [illegible]
[illegible] و [illegible] بخادم شود

نام این کتاب جواهر العرایس و اطایب النفایس

نهاد و آن دو قسم است

و آن دو قسم است

اول در معرفت جمله جواهر معدنی و معادن و خواص و قیمت آن
و آن مقدمه ایست و سه مقاله مقاله اول [illegible] اصل

اما مقدمه

در تعریف کیفیت عالم سفلی از عنصریات و عوارض آن مرکب اند

از امتزاج طبایع و عناصر و علل کونها و معادن و غیر آن کلیه تقریبی آن

واما الوجود مدعای و مقدس کمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح و عالم افلاک و حرکات ایشان

در صورت عالم سفلی چهار عنصر یا بر ترتیب هیولی مفردات مرکبات و چون ایشان عالم کون

و فساد اند از خاک و آب و هوا و آتش و هر یک را طبیعتی خاص است بدان وجه که مادام در حیز

خویش باشند ساکن اند و چون بعضی و قسر از آن حیز دور باشند طبیعت ایشان اقتضای آن کند که بحیز طبیعی

خویش مایل باشند و حیز طبیعی خاک مرکز عالم است و حیز طبیعی آب سطح اعلی خاک و حیز طبیعی هوا سطح اعلی

آب و حیز طبیعی آتش سطح اعلی هوا تا سطح مقعر فلک قمر یعنی سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک قمر است

و سطح مقعر آتش محدب هوا ... و بعضی ... که خاک را ... اشکال ... عناصر کرویست

علم فلاسفه و قشابه اجزاء ... عالم طبیعی ... بر ... مقرر شده ... کائنات عالم سفلی

از جمله اصل بسیط مرکب ... انسان ... ترکیب ... حاصل شد

پس هر یک از ارکان ... دو قوت ... قوت فاعله یا مغیره بود یا جامعه و قوت

مغیره ... اجزاء اجسام ... قوت جامعه ... اجزاء اجسام متفرقه می کنند

و قوت منفعله یا قابل انفصال ... یا قابل انفصال ... و ... تعالی ...

... طبیعت ... گرم ... و طبیعت ... سرد و ... خشک ...

عنصر ... که ... بادان ... عنصر ... حرارت

... و ... که ... جرم ... اسباب ...

... طبقه ... و ... که ...

جزوی ... ها ... شود ...

و ... حرارت ...

شود ... حاصل

و بر عکس هرگاه که آب بعد حجمی یابد بعلت تبدل شود از جرم هوا شود و بعد آن تبدل کند و همچنین باز
خاک چون اجزاء اکثف بکنند و بعد ترقیق [illegible] و رطوبت بپیوسته هرگاه که رطوبت حجمی او زیادت
بدل شود از حجم آن که بعد [illegible] تبدل کند و بر عکس هرگاه که از بعد حجمی از حال رطوبت بدل شود خاک [illegible]
شود و این [illegible] خلع کند [illegible] هوا تبدل کند هوا [illegible] آتش هوا شود و همچنین بر عکس و تبدل
[illegible] ظاهر است [illegible] خارج جا [illegible] واقع بود و اسبابی
[illegible] خارج [illegible] آب [illegible] شود تا آنکه آب [illegible]
طبیعت [illegible] حرارت خویش کند و [illegible] اتحاد باشد که امکان ترشح ندارد چون
حرارتی از خارج بدان متصل گردد آب هوا شود و همچنین [illegible] عنصری [illegible] بجاور [illegible] حکم [illegible]
محسوس [illegible] شود و [illegible] آتش [illegible] هوا شود و اگر [illegible]
ترشح نباشد [illegible] گردد هوای [illegible] آب [illegible] و اگر [illegible] از [illegible]
چون [illegible] هوای [illegible] آب [illegible] و اگر [illegible] شعله
آتش گم شود در هوای [illegible] شعله [illegible] دارد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] عنصری [illegible]
[illegible]
[illegible] استعداد قبول
صورتی [illegible] شأنه [illegible]
[illegible] استعداد قبول [illegible]
[illegible] قبول [illegible]

مزاج که در وی استعداد قبول صورت نباتی باشد بحسب اختلاف آن صورت نباتی مختلف قبول می کند و از مزاج
که استعداد قبول صور معدنیات دارد بحسب اختلاف آن نیز جواهر و صور معدنیات مختلف قبول کند چون
زیبق و کبریت و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع املاح و زاجات و غیر ان بتقدیر العزیز العلیم و چون
این مرکبات مختلف از روی کیفیت و کمیت اند الوان حادث مرکبات از اختلاف چهار اصل مرکب بیش نباشد اگر چهار
جسم حامل چهار لون تقدیر کنیم که یکی زرد و دیگری سرخ و سیم سبز و چهارم سیاه اگر امتزاج در وی متساوی بود
و تمیز اجزا امتزاج حقیقی شوند یک لون از چهار الوان حاصل آید و اگر بر ترکیب کسی تساوی در اجزای او یکی
افزون باشد مجموع را لونی دیگر باشد و مختلف الالوان شوند و اگر عدد آحاد بیش از چهار باشد حدوث اصول از لون
زیادت باشد مثلا اگر جزوی زرد کنیم و جزوی سرخ و جزوی سبز و نیمی از اسود حاصل نوع چلوا باشد
و اگر شکل را اصل کنیم خلط از نوعی دیگر حاصل شود و الوان های او دانسته شد که نوعی دیگر باشد و بعضی
اختلاف که در ایشان حاصل می آید بسبب اختلاف امتزاج است

فصل دوم در تکون جبال و تولد حجر

طین لزج چون حرارت در وی اثر کند تمام خشک شود حجر بعضی شود میان رطب و یابس حجری نرم
مانند کوز و قلاع و بعضی دیگر از آن است چون حرارت وافر مصادف و طلای کلها بسیار شود شعاع
آفتاب او را سنگ گرداند بعد از آن که رطوبت او از ماده فوقه با جز و باد و شبه تقعد متحجر گرداند و سبب انقلاع کوهها
آن است که گل متحجر می شود بعضی از آن متخلخل و بعضی سخت چون سیلها و آبهای قوی بآن می رسد نرم را می برد
و سخت را می ماند و بکرات شعله افتاده که جمع آنکه امر کرده از سنگ و حجارت بحرارت آفتاب در ایام
متحجر می شود و المعدن ما انبت فیه من جواهر الارض و مرکز اشیا را از روی معنی
انجمن کنند و معادن جان هفته اسک ان موضع را که جوهر در آن تولد کند از معدن آن جوهر خوانند
و بعضی معادن مستور باشند و بعضی مکشوف و بیشتر معادن در کوهها پیدا شوند که از اعتدال کم تر میل
باشد یا افراط یا تفریط حرارت و برودت و بادها و از مهیا و کوهها صلاحیت و محکمی تمام باشند
و در تجاویف آن تجارب لبی باشد بحکم اتفاق معدنی از معادن جواهر را شوند و علی العموم اکثر معادن از روی کلی
شعاع آفتاب و از روی جزوی کواکب چون شعاع آفتاب را کلی اثر زیادت بود سالها در زمین موضعی
و شعاع او بر زمین اثر تمام بآن موضع می رسد و تجاویف آن موضع را سعی و حافظ و حفظ جلالت می کند

و موضعی که در آنجا منفذ باشد منضغط می شود و جوهری بسته می آید و اگر هوا کشیده شعاع آفتاب اندک باشد آن
برودت با حدی قوی باشد آنجا بخارات مجتمع شده باد انجمادی بجوهری حاصل آید و تولد معدنیات محال است
بلکه حد بسته باشد و باشد که معادن در سینه کوهها بود و باشد که بسیطها از کوهها که در آن معادن بود
بیابان و موضعی با معدن آنجا امر کند با طبیعت جنس از جوهر و سطح [illegible] و ایام در آن سیل
معدنی [illegible] و اقوی باشد و علت تکون اکثر معادن از آن باشد که در بخار دخانی بعضها بخاری [illegible] الحارز
خشک دخانی و بخار [illegible] حرارت [illegible] شعاع آفتاب [illegible] که اکثر حرارت
و موضعی که در آنجا [illegible] حادث شود [illegible] یا اسبابی دیگر چون [illegible] کوههای بلند که مانع شعاع
آفتاب باشد یا موضعی که [illegible] باشد و شعاع آفتاب در آنجا افتد [illegible] یا افضل [illegible] حاصل آید
بر عکس این [illegible] یا [illegible] مثال الجون [illegible] یا ماهی [illegible] یا اخری [illegible]
از بادها تا بخارات [illegible] موضع [illegible] بواسطه [illegible] بخار و دخان [illegible] باشد و اما تکوین
معادن چون [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] بعد و علت [illegible]
بخارات باشد [illegible] بعد [illegible] بخار [illegible] شود و تکوین [illegible] المباع [illegible]
[illegible] انواع [illegible] و اصحاب صنعت اکسیر
[illegible] شود و [illegible] کلت
[illegible] اکثر [illegible] و اگر [illegible] اشتغال کنند [illegible]
[illegible] تا [illegible] اجسام [illegible] حرارت
[illegible] شود [illegible] حرارت [illegible] شود [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] اجزای هوایی و اگر [illegible]
[illegible] خالی [illegible] صلابت [illegible] الماس [illegible]
[illegible] جوهری
[illegible] بود

چون مرده و جزع و دهنج و لاجورد و بسد و فیروزه سبحه ، و ملحها که ذکرش رفت همه حامل آنست
که قوی ترکیب باشد و اول منطرق است یا نه اگر منطرق است اجساد سبعه است و اگر منطرق نیست یا در غایت
لین است چون سیماب یا در غایت صلابت چون یاقوت ، و اگر منطرق نیست متحلل شود برطوبات اجسام
ملحیت چون زاج و نوشادر و قلقند و قلقطار و قلقدیس ، و اگر متحلل نشود و ان اجسام
دهنیت مثل زرنیخ و کبریت ، و منطرقات سبعه اجسامی که از آن صابر بر آتش و صابون باشد جز اینکه
ابدا انچه که منحصر است مانند شمع و قیر ، و منطرق که عاری از آن باشد چون زجاج و مینا ، اما کیفیت تولد
اجساد سبعه اصل از همه منطرقات زیبق است از اینها اول ، و بیان حقیقت تولد سیماب اما اگر زیبق منطرقات
انست که تولد زیبق از آنست یعنی لطیف مخالط او باشد تا جزو اول از اجزای ارضی یابسه لطیفه
عمل مسطح از نهایت فرو کرفته باشد ، دوم در بیان تولد زیبق منطرقات در سیم وجه است
یختن اینکه انها جاه دروان مثل زیبق باشد از مادر صلب هم شکل بسته الغمره صلب چون که از
مانند زیبق منج است بعد تمام آنکه زیبق است تحقیق کرده ، و وجه سوم چون سیماب منعقد می شود
با آنچه کبریت متحل صلب می شود ، و چون از اصل معلوم شد که تمام اجساد متکون می شود از جامد
زیبق و کبریت بس علاوه از آن در اختلاف حال زیبق باشد تا بر اختلاف حال کبریت ، با اهم اختلاف
می شود ، پس اگر زیبق و کبریت هر دو صافی باشد و انطباع هر دو تمام انطباع باشد اگر این کبریت سفید
باشد نقره متولد شود ، و اگر سرخ باشد و در قوت صباغت لطیفه و در غیر محرقه باشد زر متولد شود ، و اگر هر دو
پاک باشد و کبریت غیر صافی باشد و مثل آن است که الفضه بوده باشد و سیماب خارصینی متولد شود ،
و اگر زیبق نقی باشد و کبریت ردی و در وی قوت محرقه باشد نحاس متولد شود ، و اگر کبریت تمام نیک
مخلوط نشده باشد رصاص متولد شود ، و اگر کبریت و زیبق هر دو بد باشند یعنی زیبق متخلخل و ارضی
و کبریت ردی و محرق آهن متولد شود ، و اگر هر دو ان ناقص بیشتر قوی ترکیب هر دو اسرب متولد شود اما آنکه
قوی ترکیب همه منطرقات اجسام شعاف ماده از نهایت صلابت وجود او بر ده نهایت ناعم و منع
که ماست با بعضی عمل می کنند و در وی منطرقات همه از وی همه منطرقات ، اما الملح همه است آنست
و سهل الانحلال از جنس املاح است و در جملگی نوشادر اما متغیر است از دیگر انواع یکی متصاعد است

[illegible] است که چنان که هم لطیف منقبض شد لیکن [illegible] یک بار [illegible] او بار رضیت

[illegible] شد لیکن از نقصان جوهر [illegible] شده [illegible] و [illegible] و منقبض شود [illegible]

[illegible] و تلقیطات

[illegible] شکل [illegible] نهند

[illegible]

[illegible] می‌کنند که [illegible] مربع [illegible] کنند [illegible] آن [illegible] جائی

[illegible] می‌کنند [illegible] طرح می‌کنند [illegible] و مربعها [illegible]

[illegible] می‌کنند [illegible] واحده [illegible]

و اگر [illegible] باید

و از [illegible] فصل سوم در علل الوان [illegible]

جمله الوان را [illegible] سپیدی و سیاهی [illegible] سیاهی و سپیدی و سواد ابیض

[illegible] سیاه و سپید [illegible] از امتزاج سپیدی و سیاه در رنگهای

[illegible] حاصل می‌شود [illegible] مثلا [illegible]

[illegible] حاصل آید [illegible]

[illegible] حاصل آید

[illegible] امتزاج [illegible]

[illegible] الوان [illegible]

[illegible]

[illegible] الوان [illegible]

[illegible]

[illegible] الوان

[illegible]

واگر زردی زیادت بکبودی ماند لونها بسبزی پوشیده باشد و اگر کبودی افزون بود سبزی
بود و بعضی گوهریان بعضی ازین معانی اختلاطی افکنده‌اند دیگر کبودی ازان حاصل آید والعلم عند الله

مقالت

اول در جواهری که از جمله حجرها باشد و معادن و انواع آن [illegible]
و منفعت و مضرت هر یک از صلابت و سهولت بجلا دادن و آنچ مناسب آنست
بیان باب [illegible] در بیان چند فصل

باب

اول در صفت یاقوت و انواع آن از الوان مختلف

[illegible] بهتر و عزیزتر و نفیس‌تر جواهر یاقوت است اولا زردی طبیعت و متانت جوهر [illegible]
و بقای جسم و نادر [illegible] باری تعالی بحکم واضح درمحکم تنزیل صفت یاقوت [illegible] و ابن لیلی
[illegible] و عزیز یاقوت است [illegible] ازین تقدمات آشنا باشد جواهر اولی بانیا یاقوت [illegible]
یاقوت [illegible] متعال [illegible] احتیاج حرارت آتش [illegible] نماید ذات [illegible] طویل او باشد
او اخلاطی کامل [illegible] اقتصاد است و ثبات تمام بدیرفته تصور [illegible] اجزای او استحکامی کامل حاصل
آتش [illegible] اجزاء او [illegible] کند و در کان [illegible] تیکیف [illegible] الوان ورده است [illegible]
جنس [illegible] الوان [illegible] سرخی و زردی و سبزی و کبودی
و [illegible] اشتداد الوان [illegible] از عوارض رطوبت و برودت است
و سواد [illegible] الوان از عوارض حرارت و یبوست است و از ترکیب اخلاط
[illegible] الوان [illegible] یاقوت [illegible] اول لون او [illegible] سرخ
[illegible] کبود [illegible] جوهر [illegible] اما لون [illegible] صلابت بجلا و غیر آن [illegible]
از اشباه و اجناس یاقوت [illegible] جوهری [illegible] عالم [illegible] خواص او از اشباه
[illegible] یاقوت [illegible] یاقوت سرخ [illegible] لون سرخی
[illegible] یاقوت [illegible] عین [illegible] ۱۱ [illegible]
او از جمله انواع یاقوت [illegible] جمله انواع یاقوت [illegible] او
جوهر [illegible] [illegible] الماس [illegible]

واگر یاقوت را بگدازند [illegible] در آتش نهند و او را با آتش سرخ کنند سرخ‌تر و سیاه نشود و صفت نگردد
بل رنگین‌تر شود و نیکوتر گردد و او را از آتش باطل نتوان ساخت و [illegible] تا او را باقی غلیظ
نتوانند کرد [illegible] گفته‌اند و لعل یاقوت [illegible] اصفهانی آورده است
که بازرسان یاقوت را سه اسپید گفته‌اند [illegible] علی [illegible] استاد ابوریحان در کتاب
الجماهر فی الجواهر آورده است که اهل هند یاقوت سرخ را [illegible] و اکثر اهل [illegible] یاقوت نسبت
[illegible] نام [illegible] یاقوت سرخ را بواسطه لون چهارگونه
نام نهاده‌اند نخست که اشرف است [illegible] و نیکوتر [illegible] سرخ [illegible] که بهرمانی
خوانند [illegible] سرخی [illegible] کمال [illegible] میان سرخی [illegible] احمر
[illegible] سرخی [illegible] و این نوع را [illegible] بهرمانی
[illegible] اند [illegible] این نوع [illegible] بهرمانی
[illegible] باشد [illegible] و طبقه دوم [illegible]
[illegible] و طبقه سوم [illegible]
طبقه چهارم [illegible] سرخ مانند [illegible] و این نوع [illegible] کرده‌اند
[illegible] باشد [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] و نوعی دیگر [illegible] خوانند [illegible] باشد
[illegible] و نوعی دیگر [illegible] سرخ مانند [illegible]
[illegible] و از این انواع [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بهرمانی [illegible]
[illegible] کرده

فصل در معادن یاقوت معادن یاقوت در سرندیب که معین شده از اقالیم مختلف بسیار یاد کرده‌اند
استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است که معادن جمله انواع یاقوت در زمین هند در طرف شرقی در جزیره
سرندیب است در کوه‌های در پای هر کند در غلاف سفید می‌یابند انتهی هر جوهر معدنی که شفاف بود جهان
اقتضا می‌کند که در غلاف باشد به سبب آنکه چون ماده شفاف در باید انعقاد یابد [illegible] باشد منجمد و متحجر شده در
جوهر آبی بود از او صافی‌ها تا از ماده متلاشی منفصل نشود و غلاف از آن جوهر را وقایه و حافظی باشد
از اضداد و یعقوب کندی آورده است که معدن یاقوت در جزیره ایست ورای سرندیب در کوه و لعل انواع
[illegible] به شکل [illegible] به [illegible] او [illegible] که در سیل [illegible] و رمان [illegible] انواع
[illegible] باشند [illegible] که پیش [illegible] باشد و دیگران آورده‌اند که در جزیره [illegible] سرندیب
[illegible] معدن یاقوت سرخ در [illegible] کوه [illegible] الطول [illegible] معلوم کرده‌اند مسافت [illegible]
در طرف مشرق و از روی طبیعت چنان اقتضا می‌کند که معدن یاقوت [illegible] باشد که لعل [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] سرندیب [illegible] یاقوت [illegible] بود [illegible] می‌ماند و [illegible]
[illegible] و از [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] است
و [illegible] معدن یاقوت در کوه‌های سرندیب باشد و [illegible] که در بن [illegible] سطح شده باشد
یا [illegible] شده و از [illegible] در یا [illegible] جه [illegible] مواضع [illegible] دریا بوده است [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] طالب [illegible] موضعی از زمین دریا می‌شود و موضعی [illegible]
و استاد ابوریحان [illegible] الجواهر آورده است [illegible] حکایت کرده که [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] التکرر [illegible] شد
[illegible] یاقوت سرخ [illegible]
[illegible] الوافد [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
در سیل [illegible]
[illegible]

امتحان یاقوت و یاقوت سرخ نشان بود اول آنکه همه سنگها با یکدیگر [illegible] جز الماس [illegible] نساید
و بعضی [illegible] بخراشد و جز الماس [illegible] سودن نتوان کرد • دوم آنکه او را شعاعی باشد که دیگر جواهر را
مثل آن شعاع نبود [illegible] سیم آنکه [illegible] چهارم آنکه [illegible] باشد •
پنجم آنکه چون در آتش نهند [illegible] بی آنکه [illegible] شود [illegible]
سرخ [illegible] یاقوت [illegible] شود [illegible]
[illegible] فصل در عیوب یاقوت عیب [illegible]
آن نقطهای سیاه مثل دانه [illegible] یاقوت [illegible] بود • و [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] شود [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] باشد •
اگر [illegible]
که [illegible] شد [illegible]
[illegible] •
فصل در اشباه یاقوت [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] •
[illegible]
[illegible] انواع یاقوت [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] •
[illegible] یاقوت [illegible] اشباه [illegible]

وجه یاقوت این اشباه مانند شود و اشباه آتش سرخ خوانند که و بعضی کندی و در لعل بسیار تومن
متمایز شیخ فروخته اند و ایوب اسود به جای این اشباه بجای حجر سمرقندی و بجای زبرجد بادی کانی بجای
بود به زمان یاقوت حاصل جرایم بزرگ آورد و باشد امتحان که اخ معتبر شد یاقوت بعد از آن یواقیت
امتحان کرده را معنی خوانند و غیر از این دیگر اشباه آورده اند چون الماس و سنگ ماه و غیر آن و یاقوت الحجب را
شبستان را اسبیین گویند بعد و باطن او شمار خود در آتش حاکم شود و العلم عند الله تعالی

فصل در منافع و خواص یاقوت بدانکه مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است در درجه اول التربیع عظیم

جه اکثر مزاج ادویه قلبی گرم و خشک است و روح حیوانی لطیف است و در طبیعی لطیف باید پس
کحل ادویه روح حیوانی را تقویت کند گرم و خشک است و یاقوت جالینوس گفته که یاقوت حرارت
غریزی را افزاید و جمله قوتهای حیوانی را تقویت کند و هر که یاقوت در دهان گیرد دل را قوت دهد و فرح آرد
و تشنگی بنشاند و در دهان سرد نماند بخلاف دیگر جواهر و با خود داشتن بر چشم مردم با شکوه و هیبت باشد
و هر که یاقوت سرخ با خود دارد از علت طاعون و وبا ایمن باشد و فقر و تنگدستی نیاید و معیشت
بر حامل آسان شود و همه حوائج او روا باشد مگر الماس او را
جواهر را نشاید و مزاج یاقوت سرخ طبایع چهارگانه اورا افساد نتواند کرد
مگر آنکه یاقوت باطل شود و بسیاری از حکما یاقوت در چشم یاقوت باشد
بشکل یا و بقول ارسطاطالیس سرخی او در آتش ظاهر شود و طراوت او بیشتر شود و طبع یاقوت
گرم و خشک است سرخ و کبود دیگری فروتر از سرخ بود و تشنگی را
داشتن کبود خاصیت و یاقوت زرد او کبود فروتر
و انواع دیگر را خاصیت باب

دوم در صفت یاقوت زرد

معدن یاقوت زرد یاقوت زردی باشد سرخی
بعد از آن فروتر از آن باشد بعد از آن شعاع بعد از آن
کالوی الوان زرد بود فروتر یاقوت زرد لعل زرد
فروتر با جلا طراوت باشد یکی زرد

[illegible]

عیار شد هیا قوت را دنی عیب دو یاقوت زرد را از سرخ و از سپید مرتبه فروتر می نهند که لون
صفرت او روی طبیعت لوازم حال او است و از سپید کاملتر است و از سرخ در هیجان کمتر کمتر و قیمت
یک مثقال او [illegible] بکر [illegible] دینار بود و [illegible] قیمت [illegible] که یک مثقال یک دینار باشد

باب سوم در صفت و معرفت یاقوت الکهب الکحلی

یاقوت کبود را الکهب گویند و کحلی نیز خوانند و بعضی از ایشان بر آن رفته اند که انواع او طاوسی
که در روی سبزی و شعاعی و مثال پر طاوس ظاهر شود و بعضی او را آسمانگون و بعضی او را کحلی و نیلی که از همه
مشهورتر باشد و لون کحلی شفاف نبود و نیکوترین باشد تا بحدی که سیاه شود و بعضی او را انکون و اسمانجونی
کبوتر رنگ و بدان سبب که مثالی از یاقوت است که لون کبود دارد و از عوارض مطلق [illegible] و [illegible]
و مناسبت او سوداوی که روح را مکدر گرداند و بعضی مثال طاوسی [illegible] تمام شکل [illegible]
در قیمت [illegible] و بعضی [illegible] کحلی [illegible] [illegible] [illegible]
می نهند [illegible] کحلی و دیگر طاوسی [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
باران [illegible] اسمانگون [illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] یاقوت کبود
[illegible] فصل در صفت انواع یاقوت [illegible] انواع یاقوت
[illegible] [illegible] [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فصل دوم در صفت یاقوت سپید

یاقوت سپید و جنس [illegible] صافی [illegible] و [illegible] و دیگر سپیدی که [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] باشد که [illegible] زیادت شود و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] انواع باشد و دیگر [illegible] [illegible]

ان

و باشد که یاقوت سفید یا سوراخ کند و رنگ چو چوب نماید آن یکی سوراخ ابود و در جمله اجزای
یابند و اندک مایه سرخ رنگ شود و اگر در رنگ تمام بی‌سیر نماید لون اکمل کرد از خواص او است چون در دهن
کنند تشنگی بنشاند و اگر پاره بزرگ باشد و قطرات آب بروی نشیند یعنی هوای ابر اما اصول آن انابود سبب
عل بود بعد از آن شود [illegible] سبب [illegible] در حال او زیادتی حاصل آید [illegible] چون حال

فصل در جلا دادن یواقیت جمله انواع یاقوت را مگر [illegible] جلا توان داد و طریق جلا دادن او
آنست که یاقوت را [illegible] [illegible] سنباده ساخته اند [illegible] املس شود
بعد از آن سنباده [illegible] سرخ [illegible] اروی [illegible] نرم شود و باز بجزع
سوخته سوده بر روی چرخ مس [illegible] مصقل شود و جلا گیرد [illegible] نکند و [illegible]
و [illegible] [illegible] شود [illegible] کرم و صابون [illegible] شد و باب
پاک صافی شوند و اگر یاقوت سرخ باشد [illegible] خرد کرده [illegible] صاف
در دهلی [illegible] چنان [illegible] آب [illegible] نماید تا
اندک قوامی بگیرد و [illegible] زرد فام نکند و یاقوت [illegible] نماید
و بکار دارند [illegible] [illegible] سرخ [illegible] در
[illegible] سوراخهای [illegible] باشد [illegible] یاقوت [illegible] نماید
و یاقوت [illegible] صابون [illegible] نماید [illegible]
آن [illegible] شود [illegible] در جمله اجزای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مسوح [illegible] بود [illegible] شکل [illegible] مربع یا مسدس یا مثمن
[illegible] و نوع [illegible] اما باصطلاح [illegible]
و [illegible] دو نوع [illegible] اضلاع [illegible] شکل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مسوح [illegible] اضلاع [illegible] باشد
[illegible] مربع [illegible] چهار [illegible] مسوح [illegible]
[illegible] مربع [illegible] مسدس [illegible] اضلاع [illegible] مساوی [illegible] باصطلاح [illegible]

سرخ کنند

و مرهوود و مضرابی و جبدالی را که چشان منقبت باشد قیمتی نه بها سرخ و اکر آن را سید از لعل
یا یاقوت بدی آن جواهر را منقبت بود اینها سیاه خوانند قیمت آن سیاه و کمی رعیب یا بود و بیش بها

فصل ۴ در قیمت انواع یاقوت

اما قیمت یاقوت و دیگر جواهر باختلاف مکان و زمان و تصرف روزگار
و تغیر احوال ملوک متغیر شود و ذکر تفصیل آن موجب ملالت است و بعضی که مناسب بود ذکر کنیم و آنچه وارد و محروسه تبریز که
دار الملک ایران است قیمت عدل کم بین الطرفین افراط و تفریط آن را ثابت کردیم تا بدان ناسخ نشاید اعلا و قیمت یک سبوک
یاقوت وزن آن که دهانه ده بود تا ناظر بسیار بهاست یک بیست و ده دینار و قیمت یک ملک آنکه دهانه ده بود تا طاس هان
و قیمت جا یکی از ده دینار تا صد دینار و قیمت ده ملک از ده دینار تا سیصد دینار و قیمت سه دینار از سه دینار
تا هشتصد دینار و قیمت [illegible] از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت یک مثقال از [illegible] دینار تا [illegible] دینار
و قیمت یک مثقال از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و بلخ [illegible] که بهای یاقوت زمانی [illegible]
بشنی که باشد سرخی و جان [illegible] و [illegible] یاقوت [illegible] با افلاک [illegible] یاقوت سرخ
که [illegible] باشد [illegible] و قیمت [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل پنجم در حکایات یاقوت که تمام [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible] یاقوت [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
یاقوت [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
خوارزم [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مستعملان بغداد افتاده است و سه عدد حبه با سه جوهر قیمتی بود [illegible] بنده می گفته اند
بوزن سه مثقال اندر دریای خارک و عمان یافتند و آن حدود [illegible] و دو پاره یاقوت بوده یکی یک
مثقال و یکی [illegible] بزرگ [illegible] بدخشی [illegible] یاقوت [illegible] هادی [illegible]
داد چون هادی بخلافت نشست جوهری را آورد [illegible] نگاه داشتند [illegible] بیاید کار [illegible]
و آخر حکایت آن را در فصل [illegible] خلافت رشید [illegible] یاقوت
در ایام [illegible] و [illegible] اول [illegible] و آن را [illegible]
و [illegible] در خلافت [illegible] والله اعلم

باب چهارم در صفت و معرفت زمرد و انواع آن و خواص و اشباه و معادن و قیمت و عیوب آن

معدن زمرد در حدود مصر در کوهی که آن را مقطم گویند در حدود مصر در سرحد بلاد سودان در میان
میان [illegible] دریای قلزم و [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] سه نوع است [illegible] تمام رنگ [illegible] افراط و تفریط [illegible]
لونی [illegible] تمام رنگ [illegible]
و اسم زمرد [illegible] نوع است [illegible]
ذبابی • ریحانی • [illegible] • سلقی • [illegible] • طلائی • صابونی • [illegible] • آسی • کراثی • [illegible] و اسم
و نکوترین انواع زمرد ذبابی است [illegible]
[illegible]
و [illegible] شبه ریحان بود • و [illegible]
[illegible] • و [illegible] صابونی [illegible]
[illegible] صابونی [illegible] • و [illegible] • و کراثی [illegible] • و اسم [illegible]
انواع زمرد [illegible] انواع زمرد [illegible] اول

[illegible] باشد مانند شکل صنوبر [illegible] و دوم [illegible] بکار برده
[illegible] و سوم مغربی خوانند از بهر آنکه اصل [illegible] اسم [illegible] دارد
و [illegible] که [illegible] شده و [illegible]
و دوم [illegible] رنگ [illegible] خرد ترکیب کنند چون [illegible] شد [illegible] از خرد [illegible]
و بعضی [illegible] برای [illegible] های خرد [illegible] و انواع [illegible] خرده [illegible] قصبه [illegible]
[illegible] و بعضی دو یا سه [illegible] شکلها [illegible] وصل کنند
[illegible] از وصل کردن [illegible]
که [illegible] انواع [illegible] وصل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وصل کنند [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواه یک باره بی استخوان مینا و خواه دو باره و سه باره و زیاده از آن استیدا اند و طلا دهند و شبیه خوب
باشد و خام جوهری عالم و حکاکان [illegible] زبرجد [illegible] سوهان نکرد و [illegible]
و جلا و طلا نگیرد و اگر سنگ ها یا بلور را [illegible] کند سوهان به دشواری قبول کند اما [illegible]
کار آن [illegible] کند و اگر باده بلور صافی و مادر قصبه یا نگینی باشند و [illegible] طلا دهند [illegible] صفائی
بگیرد و آن اصل کار در شیشه [illegible] درم [illegible] از آن سه درم [illegible] سنداب
[illegible] ساییده [illegible] کند با آب [illegible] خشک کند پس از آن [illegible] با آینه یا آهن [illegible] دو [illegible]
سفته را [illegible] دو کاران [illegible] سفته [illegible] روز [illegible] از آن [illegible] در دیگ
[illegible] کنند [illegible] و آتش نرم [illegible] روز [illegible] تا [illegible] شود [illegible]
[illegible] از [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] سوهان [illegible] قبول کند و بسیاری
استادان [illegible] کند [illegible] بلور [illegible] باشد [illegible]
بیش باشد و حکاکان [illegible] آزمایش [illegible] استی [illegible] دوباره و سه باره [illegible]
[illegible] بلوری باشد [illegible] با استی [illegible]
معروف [illegible] آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] کرد
و اگر [illegible]
[illegible]

بعد از آن بکوبند اسرب [illegible] بسنباذه نرم سوده کنند از آن [illegible] با [illegible] چنانکه [illegible] بر
نگین جارد رسانند و بعد از آن [illegible] بعطلا [illegible] از [illegible] با [illegible] وصل کنند
و روی [illegible] ابجح [illegible] سنباذه نرم سوده کنند تا وصلش [illegible] شود [illegible] اسرب نرم سوده
جلا دهند و حکاکان [illegible] وصل کنند [illegible] و اندازه [illegible] صنعت دارند و اگر [illegible]
زمرد [illegible] باشد مثل [illegible] قندی [illegible] با روغن خوش [illegible] از [illegible] شود و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شعاع [illegible] بر [illegible] تخته [illegible] عقرب
[illegible] و حکاکان [illegible] کرده [illegible] زمرد [illegible]
مشتمل که در یاقوت [illegible] از [illegible] **فصل در انواع عیوب زمرد**
[illegible] باشد [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] باشد مثل [illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] زمرد باشد [illegible] بسیار باشد
[illegible] از [illegible] باشد [illegible]
عیوب [illegible] **فصل در خواص زمرد** [illegible] زمرد [illegible] و قوت
دل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دارد [illegible]
سود [illegible] عوام [illegible] باشد [illegible] دارد [illegible]
[illegible] زمرد [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شعاع [illegible]
[illegible] خواص و عوام [illegible] زمرد [illegible]
[illegible] نوع زمرد [illegible]

نوع چهارم افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد٭ بعد از آن بهاس چشم افعی کردم زیانی نرسید و هیچ اثر نکرد٭
و بسیار آن تقدیر بسودم و در چشم افعی کردم هیچ اثر نکرد٭ مرا محقق و مصدق شد که این خاصیت
بر حجر مشهور بعضی [illegible] اصلی ندارد٭ و تواتر نیز اعتبار ندارد **فصل در قیمت انواع زمرد**
بنصف ارزد وقتی بودیم اکنون انواع سبز روشن بود در کانی ارزد دینار با مثقال ده دینار ارزند و کم
دنانی را اعتبار کنند هم چنان٭ و دانگی را [illegible] دینار تا [illegible] دینار٭ [illegible] ارزد دینار تا
صد دینار٭ و نیم دینار ارزد ده دینار تا صد و [illegible] دینار٭ و چهار دانگ ارزد [illegible] دینار تا [illegible] دینار٭
و یک مثقال [illegible] دینار تا [illegible] دینار٭ و یک مثقال [illegible] دینار و بالاتر٭ و قیمت [illegible]
دوازده درم سنگ [illegible] مغربی [illegible] اند٭ و اگر زمرد قصبه باشد قیمت انواع باقی [illegible] و قیمت
و بیان [illegible] **فصل در اخبار و حکایاتی که بر سبیل استفاضه از زمرد گویند**
ابو ریحان آورده است که در مجلس امیر خوارزمشاه در دست [illegible] از زمرد [illegible] مثال [illegible]
ترازو کنند از خزانه سامانیان بود٭ و در حال اضطراب ملک [illegible] افتاد [illegible]
دینار خریده بودند٭ و منصور [illegible] باشد زمرد [illegible] آنچه [illegible]
سبب تشبیه [illegible] بودند٭ [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن سام
[illegible] قصبه زمرد را نام او [illegible] نوشته که [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین تکش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام نیست

ودر ملک مغرب مانند آن سلم صورت حیوانات خصوصاً مجدد داشتی و از صورت ها آیات
و غالب الظن آنست که از آن در دیار اسلام نسخه انداختن و اول بار بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
که مفتاح خیر و سعادت و نجات است نقش کرده تیمناً و تبرکاً از اسامی نقش کرده صورت در ایام مبارک
باید نقش آن بسیار دور باشد که باقی باشد و شکلی معروف که نقش بیجاده چون لعل ساده حکاکی از بیجاده
بها یابد اندکی بیشتر که قیمت آن چه باشد و در خزانه ملوک ماضی مثل آن جوهر لعل ساده متعین
ضلع جوهری حکمی مثل آن چه باشد لعل ساده حکاکی کرده که هیچ کس یاد نمود مثل آن نیز لعل
و تواریخ نقش در خزانه ملوک سلف هیچ کس نشان نداد و در هیچ کتاب جوهری یاد نکرد اند متعین
جام لعل جوهری افتاده بیامدی یا از جنس آن اما آن جوهر باشد قیمت نیست اند که بر این جوهر
قیمت جوهری که مقیس علیه است و حالت حسن اند از ...
اول جواهر او با قیمت کنند و گفته حالت حسن باشد بغداد و ... اذربیجان و روم آورد

باب پنجم در معرفت و صفت لعل و انواع آن و معادن و خواص او

لعل جوهری است سرخ صافی شفاف و بهترین صفت او آن سرخ رنگ است و پاره های
لعل باشد که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین تر و آبدارتر و روشن تر بود لکن در صلابت یاقوت
نباشد و قیمت آن هم کمتر از یاقوت بود و در هیچ کتاب یاد نکرده اند
و سبب ظهور آن نقل است که در زمین شرق در کوه های حدود بدخشان در موضعی و در
از قصبات بدخشان ... ظاهر شد که کوه های شاخ شکافته گشت و لعل از میان
آن شکاف ظاهر گشت و انواع لعل پیدا آمد اصحاب معادن آنکه کندند و هر معدنی بکسی منسوب شد
... و ... ... از آنجا بیرون آوردند
... ... آنجا ... ... و بعضی ... ...
... ...
... ... بعضی لعل خالص بود ... ...
... ... اصحاب معادن ... لعل ... خواندند و ...
... ...

و چنان او فرد نی باشد ملخون و هر که نهاده تا نه سه رطل یافته اند چون از معادن بیابند بشکنند
و اسپیر از لعل دانهای انار الحم در بحر رشته باشد و در میان لعل یکباره بیرنگ بود و سپید سرخ
می شود تا یکباره سپید رنگ شده باشد و فرح بیرنگ بود رنگین تر باشد و تر بیت رنگین می شود و آن
رنگ هیچ جوهر نتوان سلخ مگر کو نیز باشد انجمن مفرح و طبقه او در سرخی سه درجه است درجه
اعلی آنکه در غایت کمال صفا و طراوت باشد با صطلاح جوهریان که رمکی خوانند و فروتر از او بیازکیست
دیگر با ترپی خوانند و نوعی دیگر لحمی از و نکو حسن باشد و نوعی دیگر هست زنگار یکه سبجا اکرد و نوعی
دیگر سیغانی و نوعی دیگر هست نقمی و نوعی دیگر ادریسی است و هیچکس از نهمه الحکمت شده کم قیمت تر چه تیره رنگ بود
فصل در محافظت لعل لعل تمام رنگ و هم اندازه ای نا پایل شود از دوام تر بوی تر طعم و از مصادمت
جوهرهای صلب سطح ظاهر او خسته شود و داغ در بند و داشتن او همچون داشتن مروارید باشد فصل
در خانست لعل بیجاده بلعل مانند بود و از و خانست لعل کنند ملون سازند بیجاده رنگ نماید و در سودن
از لعل سخت تر باشد و لعل سوده متغیر رنگ شود همان سرخ باشد و بلور را نیز کدو هم خیانت لعل کنند
و لعل انا با شیاسبان رنگ در حجم او یکسان باشد یعنی مقابل آفتاب تا تو شناسی بیان نحو سرخ نماند
و بعضی سپید و سوده هم سپید شود و لعل سوده سرخ ماند و هم چو در مماس یاقوت که شرحت
از تقیه عملیه و لحلاف لون بعضی از حد لعل بیمان مماس و معصا باشد بس بهادت از نطع نباشد و الله اعلم
فصل در منافع و خواص لعل مزاج لعل کرم و خشک است دفع خناق گند و هر خواص آن ورد له
و از معتمدان بطریق تسامع معلوم شده که چون نکو کار انرا در معادن اوره لعل نکو یا طراوت بیرون آرند
انرا از شهرها دور تر برند چنان دارند و القان تا انکه لحظه در بعد او قرار کرد لون او یکی
سرخ شود نا ساکن جمعی از معنی با تجربه و اتفاق معلوم کرده اند و هر که لعل همراه دارد انگشتری
ایمن باشد و احلامش نغمت و خوابهای هایل نبیند و اکر هر کوکار نخرد بند بند
بحضور و فرح کنند و در حوات نبندد و اکر لعل همراه کرده باشد کلاب حسی دسد ما کوزد
زنگ او سرخ کرد انعقد و دی دیک ابرد و فرح و شادی ارد و عملی خاص هیچ نزدیک
یاقوت یافته اند فصل در قیمت انواع لعل اما انواع لعل فرح سه و صافی شعاف
و مسرح و رنگین بود و نور تقیل بنکو قدر نی سود اح

قسم دوم ... تا ... هزار دینار و قسم سیم تا شش هزار دینار و قسم ...

و قسم چهارم تا دو هزار و پانصد دینار و قسم ... تا یک هزار و پانصد دینار و قسم ... تا ... دینار

و قسم ... تا پانصد دینار و قسم ... تا سیصد دینار و قسم ... تا ... دینار و قسم ... دینار

و قسم ... تا ... دینار و قسم ... تا ... دینار و قسم ... تا ... دینار و قسم ...

قسم ... تا ... هزار دینار و قسم ... تا شش هزار دینار و قسم ... تا سه هزار دینار

و قسم ... تا دو هزار دینار و قسم ... تا یک هزار و پانصد دینار و قسم ... تا هزار دینار و قسم ...

... و قسم ... تا پانصد دینار و قسم ... و قسم ...

باب ششم در معرفت و صفت فیروزه و معادن و انواع و مصالح آن

بدانکه فیروزه هم سنگیست از جمله جواهرات معادنی ... از انواع مشهور و معروف ... و موضع است

در بلاد خراسان محروسه نیشابور در دیهی که آن را ... خوانند و در حدود ... در کوه

و در حدود ماوراء النهر خجند و در حدود ترکستان ... و در حدود کرمان در کوهی

... معدنی ... نام نهاده اند که حکما ... آن ... که ... الوان

معدن ... معادن فیروزه نیشابور که ... معدن ابو اسحاقی ... بهترین

معادن ... فیروزه آن نیکوتر ... معادن ... دیگر معدن ...

... معدن سوم ... فیروزه ... سبز ...

چهارم معدن ... فیروزه ... نیکو باشد اما ... پنجم معدن ...

که فیروزه آن ... ششم معدن ... فیروزه ... نیکو باشد

هفتم معدن ... فیروزه ... باشد و فیروزه آن ... تباه نشود اما ...

... رنگ ... باشد ... تباه نشود و معادن ... اما

نهاده اند ... فیروزه ... باشد و ... حکما ...

... و اصطلاح حکما ... خوانند

اگر ... اصل ...

... اصلاح ... افکند

و مردی بسایند اگر رنگش تیره شود اصلاح پذیر باشد **اصلاح فیروزه** از فیروزه [illegible] تنک [illegible] تر و حجم [illegible]
سوزن [illegible] اورا [illegible] اصل [illegible] از او سنگ [illegible] بسایند و سنگ [illegible] حکاکان [illegible]
املس کنند و بعد از آن سنگ [illegible] بسایند با **غلظ** و مردی فیروزه [illegible] اند و با [illegible] حک کنند و [illegible]
و بآن [illegible] سنگ آب [illegible] مثل [illegible] که آب [illegible] که [illegible] بی [illegible] اند [illegible] کنند
چندانکه تا آن [illegible] شده [illegible] بسنجند [illegible] رنگش [illegible] اصل باز شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خاصه [illegible] مشک [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] فیروزه
نیشابوری [illegible] باشد چون [illegible] شود زیان [illegible] و [illegible] فیروزه بعضی [illegible] که [illegible] های [illegible]
خوش [illegible] رنگش [illegible] شود [illegible] اند [illegible] سنگ [illegible] کاری [illegible]
و [illegible] حکاکان [illegible] سنگ [illegible] بسایند و بعضی [illegible] طرح [illegible] سنگ [illegible] نرم [illegible]
روغن [illegible] سنگ [illegible] نیشابوری [illegible] از این سنگ [illegible] فیروزه خوانند [illegible]
سفید [illegible] از [illegible] باشد [illegible] از اصول [illegible] سخت [illegible]
از فیروزه [illegible] اند [illegible] از [illegible] فیروزه [illegible] نرم [illegible]
[illegible] شود و اشکال [illegible] فیروزه [illegible] نوع [illegible] مانند [illegible] و مقعر [illegible]
[illegible] مقعب [illegible] مقعب [illegible] خوانند [illegible] کنند
و [illegible] مقعب [illegible] فیروزه [illegible] باشد باصطلاح [illegible] خوانند [illegible] اما [illegible]
کند [illegible] باشد [illegible] فیروزه **و معرفه حجر** از سنگ [illegible]
سازند [illegible] خواهند [illegible] سازند [illegible] شمامه [illegible]
[illegible] سفید [illegible] سفید [illegible] حل کرده [illegible] باشد
[illegible] محلول [illegible] کنند [illegible] کنند [illegible] کنند
[illegible] سازند [illegible] نرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فیروزه [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] خای [illegible]

فصل در منافع و خواص فیروزه مشاهدهٔ فیروزه روشنایی چشم بیفزاید بس چند او را مای چشم

بکار دارند ارسطو در کتاب نعت الاحجار آورده است که چون باشد فیروزه را بس نقطه‌های خرد ساحقه [illegible] استعمال کنی

فیروزه چون با سرمه ساییده چشم را بغایت نافع بود و جهت جلا دیده دوستی کنند و فیروزه بو اسحاقی نهالی نیکو

دانند و نیکوتر آن [illegible] و خصم فیروزه باید و رسم شاهان قدیم چنان بوده است که چون لفافه [illegible] شدی

[illegible] سال نو جامه‌ها [illegible] حاضر کردندی و در آن [illegible] بستدی های [illegible] و اجناس جواهر [illegible] زمرد و لولو

و فیروزه در افتتاح [illegible] اول [illegible] و فیروزه بیش [illegible] کردندی و از خاص فیروزه است که او [illegible] صفا

و کدورت هوا بگردد هرگاه که هوا صافی و بی غبار بود رنگ فیروزه صافی تر بود و [illegible] تر نماید و اگر هوا ابرناک

و بلغبار باشد اندک [illegible] نماید و در خواص الاحجار آورده است که فیروزه [illegible] و [illegible] اقبال [illegible]

می شود و سبب انخفاض و انحطاط گردد و اهل عجم داشتن فیروزه را نیکو می دارند و اهل [illegible] و [illegible]

و نیکوست [illegible] را [illegible] اند و [illegible] و بنان می کنند و فیروزه [illegible] ترکیب کنند [illegible]

می کنند و [illegible] نوع [illegible] و اصحاب صنعت آورده اند که اگر فیروزه را خرد [illegible] بود در شکل [illegible]

شکل [illegible] محافظت فیروزه چون [illegible] نیکو

[illegible] آنکه فیروزه [illegible] باشد [illegible] اکثری فیروزه [illegible] کنند [illegible]

[illegible] فصل در قیمت فیروزه [illegible] بو اسحاقی تمام [illegible]

فصل در [illegible] که در فیروزه گفته اند و [illegible] های نیکو می بافته اند که اکنون از طرایف

و اوانی و ظروف [illegible] ساخته اند و اکنون مفقود شده تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان الپ ارسلان

چون [illegible] فیروزه بو اسحاقی [illegible] آورده اند که [illegible]

[illegible] نام [illegible] ازین [illegible]

[illegible] فیروزه [illegible] مشهور [illegible] نیکو [illegible] باشد

[illegible]

باب

هشتم در صفت معرفت بیجاده و انواع و خواص و مضار آن

بیجاده جوهریست مانند لعل و یاقوت سرخ و مایل بتیره و دخانی بود و مطبوع که هم چون کسب قیمتی و لی است
ماسه سرخ باشد و مانند یاقوت رمانی و متناسب حواری بود و آن دو گونه بود یکی سرخ و دیگر رمانی و غریب این بیجاده
و یاقوت شواب بیابد که هر چه بیجاده بنزد ما آید ظاهر شود که بزرگی سرخ یاقوت بجلا فروخته آمد و همین
اورده من شرح و تحقیق کنم و معدن است و معدنی دیگر هان و جان و سکاکان دو جدود و بدخشان و کوههای
مغربی و بر اطراف بر نقیرها عظیم باشد و معدن او اسفری خوانند و بیشتر از انجاها دیمی آورد بیجاده را که لسم کشمیر
افتد از معدن سکان باشد و از سکان با قیمت کمتر جه بود و راه است و بیجاده بجای لعل مغلف است اسبهان
اورده است دو جنبه شمس الدوله بیجاده دیدم مانند یکی سرخ در نهایت صفا و روشنی که ماشی بیش شمال
که انرا ارمغانهای شهرهای دور آورده بودند و اشباه و نظائر بیجاده بسیار است از جمله جون مشک جسم
و جوهریان فرق میان بیجاده و لعل بجلا کنند که بیجاده در قیمت بجلا نگیرد و لعل بجلاء یاقوت جلا گیرد
و جلا بیجاده و یاقوت هر دو یکی بود پس بیجاده را بلعل بجلا تمیز کنند میان لعل و بیجاده و غیره کل میان اشباه
است چون بیجاده را در موی سر یا ریش مالی و موی یا کاه بان ده کاه را بجذب کند و بیش بردار و هم دیگر ان
خاصیت ندارد و اگر چه بیجاده را بطوالت و نکس باشد لکن بر الاوصف میان هر یکم قیمت هر مال بیجاده نقره
قیمت آن بوزن ... نه شود تر و بیشتر باشد دل این نشاط **فصل در خاصیت بیجاده** ارسطو گوید طبع بیجاده
اندوی و مزاج بطبع لعل نزدیک خاصیت ورکه او است اما عقیقی را هم سر جو باخود دارد از علل لقوه
و فالج و درصرع ضرر و تو وقع العرق به امن ... باشد و ... امان ... بطرد و ری ...
بصیرت از ان دارد و اگر موی سر یا ریش و صوف ... بالد بکشد بسرد کاه و تر مرغ ضعیف کند
و اکثر ... داشتن چاها ی ... شنید و ... نگوی ان قیمت لعل مانند اورد
و مانند قیمت لعل ... نباد

هشتم در صفت معرفت حجر الماس و خواص

الماس از جمله جواهر است و از ان صنف ... که ... شائبه ... باشد ... صلابت و ...
و طبع ... جواهر ... جلا ... نکند و ... جوهری ... که هم ... انواع الماس
... و عقیق و سرخ و سبز و ... و سیاه ... از ... جمله نوعی ...

... بند ... حادم سیاه

... الماس ...

حکاکان عراق اختیار الماس زرد کنند و اهل هند بهترین الماس آن را دانند که خوش‌تر باشد و قدری شکستگی
نبود و شکل مکعب باشد یعنی که اصل انعقاد فطرت شش جهت اطراف آن تیز بود و مخروط نباشد چه شکل را
بنا این دانند و ادنی انواع الماس نزدیک ایشان آن بود که طبقه طبقه از هم جدا شود مثل طلق و یخ باشد
و اطراف و برق دارد و سخت‌تر نبود و زود شکسته شود و مشکل الماس مکعب نوع افضل الوان باشد و اطلس نادر بود و اهل
جوهری کان برده‌اند که اکثر اشکال الماس مثلث باشد و حدادی بر ازای شکل هم شکل هم طبق ظاهر است [illegible]
الماس در دیار هند مستانف در جبال مشرقی که ارکان آن است می‌شود و بعضی طرح الماس را از میان سنگ بیرون می‌کنند
و جوهریان گویند که در سنگلاخ آن [illegible] در سالی که باران بسیار آید اشکال آن ظاهر می‌شوند
و الماس آن را از آنجا حاصل می‌کنند و یعقوب اسحق کندی آورده است که جوهری دیگر در رود خانه‌هایست که بعد از انقطاع سیل
[illegible] الماس بر آن کوه‌ها راه ممکن نیست [illegible] الماس است که ساکنان اطراف الماس [illegible] بودند
و [illegible] کم کنند و از آن وادی الماس را [illegible] بسیار باشد از کوه
و [illegible] آوردند و بر دیگر آشیان خود [illegible] الماس پاره‌ها از آن [illegible]
طالبان آن را بر می‌دارند [illegible] مانند [illegible] می‌افتاد و این معنی [illegible]
و ارسطو [illegible]
[illegible]
اعلام [illegible] انواع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الماس [illegible]
[illegible] الماس [illegible] الماس [illegible]
[illegible] الماس [illegible]
[illegible] الماس [illegible]

انا ایشکی یا یقان نهاد لکه فصل در منفعت و خاصیت الماس ارسطو گوید الماس سرد
و خشک است در اول جزو در درجه چهارم هرکه الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و از علت
عسر البول آسوده و از مکر و مکید تا حاسدان و همه دشمنان بر طرف شود و جادوی بر و کار
نکند و قرص سازند الماس و نظر بر انست که اورا از انش گرم نمی شود و تمامت کانهای معدنی سوراخ
کند و بعکس آن ترکیب کنند نعل که در دیار فرنگ طرهای یاقوت سرمانی و زمرد ترکیب کنند
مقدار جسم ملحی بر یک اکثری نیست و وضع حمل او دشوار بود چون الماس با خود دارد حاصل
شود و الماس هر سنگ که خرد سود و البته در دهان نباید که زهر باشد و امتحان الماس
الماس چون خشک گرم کند و آب بر نفس سرد بر وی نهند اگر هیچ جنس نماید نیکو باشد و اگر کهنه بار
انرا در موم کنند و در آفتاب بدارند و هیچ جانب اگر از شعاع الماس بجنبد صورت محض ترنماید
قوس قزح در دست ما نشی ما باشد و هیچ جوهر دیگر آن حال نیست و شهرت الماس را باسرب
شکسته و سرب از انست که داند و کال شهر آن جوهر ... بسته و ذکر استحال الماس حق نمود حکاکان
اظهر من الشمس است از خال الماس بسیار فایده است مشاهده کرده باشند که حکاکان نرمشت سر الماس
با سرب بر روی سندان نهاده باشند چون خایسک بر وی زنند سرب شکسته شود و متلاشی گردد
و آن بر روی سندان ایستاده اند و چون خایسک بر وی زنند و متلاشی شود بحکم صلابت که در جرم وی هست
و اگر جای سرب آن شیء یا سنگ یا کلوخ باشد همین باید کرد که کمال او کی از اجزا متلاشی شوند
قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط نباشد بحسب ارزش و امکنه و احتیاج و میل
هر قومی به بلاد و هر بلادی نوعی از جواهر رغبت بیشتر کنند و معقول از وقت آن نوع را قیمت زیادت کنند
و بعضی اکثر رغبت کمتر کنند و در زمان ما بیشتر رغبت سکانی رومی می آمد سکانی مصری تمام قیمت بود
قیمت مثقالی نباید و مثقال سکانی یا بیست هزار دینار باشد و هر سکانی اگر بهتر و کهتر مثقال بود چهار هزار دینار
اورده قیمت مثقالی سکانی تا ده هزار دینار باشد و اگر کهتر باشد شش هزار دینار اورده و قیمت
مثقال نیکو تر و فاضلتر باشد و قیمت یک مثقال

باب نهم در شرح و معرفت انواع مروارید معقود و قیمت و معادن

مروارید جمع است معروف و مشهور جوهری حیوانی در جوف صدف باشد و آن در چند موضع است [illegible]
کیش بحرین خارک مسقط جولد معبر و دهلک و مغاص موضعی باشد از دریا
که معدن صدف مروارید باشد و در آن مغاص جسته مروارید نباشد لیکن و [illegible] چنین باشد و بیان
اسباب موانع مغاصات باشد و در سالی دو ماه غوص توان کرد هنگام آنکه آفتاب در سرطان
و اسد باشد سبب آنکه در زمستان در دریای چاپی آب تیره باشد کم بود مرآنه نهنگ
بقعر بحر عمق گریزند اما غوص توان کرد بجز مو اخیر شود بازنهنگ در موضع غوص پیدا
شود و بهترین لؤلؤ از دریای قیس بحرین خیزد و لؤلؤ از اقطار جهان معروف تر نظم باران

فصل در ذکر اصداف

صدف حیوانیست بر طاله باشد دو دفعه در سینه
که از آن مفصل باشد که وقتی گشاده شود وقتای فراهم آید باختیار او و صدف ها از دو دفعه کشتی
بود رنگ درون او باطراف با انبساط و انقباض این دو دفعه باشد و اطراف این دو دفعه باریک باشد
و صدف یا از دو دفعه بزرگ تای بود در سلطنت و اصدافی در روش فوج فوج گرد خانها
که بیکر باز جمع نمانند و می گویند که اشتا آنجا سبع و مصر باشند و بیکطرف دنبی اوست و باکوه
او خلقی [illegible] مخاطی اسفنجه باشد و لؤلؤ در میان آن گوشت است در جوف صدف است بعضی
از آن [illegible] در سینه کشته باشد و گوشت سخت [illegible] و برظاهر دفین خشونتی [illegible] و در قعر بحر
ساکن باشد که هنگام طلوع ماه حرکت کند و در موضع که عوامی بیشتر باشد [illegible]
گفته اند معادن از اصداف خوبتر و روشن تر و آبدار تر باشد و اغلب صدفی که لؤلؤ شود
که نهاد [illegible] و در بیشتر اصداف [illegible] باشد [illegible] آن که [illegible] باشد و در
[illegible] هنگام باران نیسان اصداف روی آب آیند و [illegible] و قطرات
باران [illegible] و چون قطرات باران باطن اصداف می رسد [illegible]
[illegible] مروارید متولد می شود [illegible]
مروارید صدف [illegible] دهان [illegible] در دهان می [illegible] و جماعتی [illegible] دلیل

بعضی گفته‌اند که هر سالی که باران نیسان بیشتر می‌بارد آن قطره‌ها در دهان صدف افتد منعقد شود و لولو شود

و هر سالی که [illegible] می‌بارد تا تمام شود و موج از میان دهان صدف [illegible] شود عیون [illegible]

و اعوجاج مروارید به سبب ناهمواری محل بود و باشد که ابتدا لولو متولد شود [illegible] خرد بود مثل ارزن و بعد

از آن [illegible] می‌شود و منعقد می‌گردد و به مرور ایام درشت شود تا آنچه [illegible] قیاس [illegible]

شاید که این خاصیت به صدف باشد مانند زباد که در گربه متولد می‌شود و هم لولو [illegible] باشد

که [illegible] بیشتر از عیب خالی بود و باشد که مروارید ملاصق به صدف باشد لکن متصل نشده

درست منعقد بود و باشد که اتصال کامل یافته باشد و از آن جمله بود [illegible] که به اصطلاح جوهریان آن را

نیم [illegible] گویند و هم صدف [illegible] و بعضی [illegible] درست شود و در پایان [illegible]

و [illegible] مروارید کنند [illegible] باشد و هم صدف در قعر دریا [illegible] موج [illegible] متغیر [illegible] باشد

گردد و اگر موج آن را به ساحل افکند آفتاب [illegible] گردد و [illegible]

و معیوب باشد [illegible]

فصل در ذکر مغاصات

[illegible] مغاصات بعضی [illegible]

و [illegible] و هم صدف که مجاور [illegible] باشد مروارید آن سیاه [illegible] بیشتر مغاصات [illegible]

[illegible] مثل سنگ [illegible] آبدار بود و [illegible] مغاصات [illegible]

باشد [illegible] باشد [illegible]

مواضع [illegible] غوص [illegible] باشد که آفتاب [illegible] برج [illegible]

ساکن باشد [illegible] حرکت موج و اضطراب [illegible] دریا [illegible] شود [illegible] غوص [illegible]

اما [illegible] غوص [illegible] در سالی دو ماه [illegible] دریا ساکن باشد [illegible]

[illegible] گرم بود و [illegible] و غواص [illegible] غوص [illegible] طلوع آفتاب [illegible]

در [illegible] موج [illegible] دریا [illegible] غواص [illegible]

[illegible] صدف [illegible] موج [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible]

و سنگی سیاه مقدار سی من یا بیشتر در میان آن چوب بسته شود و غواص پای بر سر آن سنگ نهد و میان تهی [illegible]
باز محکم شود و توبره از لیف یا قنب مثل دامی دوخته و آن را بکمر برای جمع اصداف و ریسمان در کشتی محکم شود
و پای آن چوب را نهد که سنگ در وی بسته بود و ریسمان [illegible] باید فرو شود و هر گاه که [illegible]
قصد غواص کند یا اگر امکان [illegible] باشد پای از آن چوب [illegible] کرد و هم [illegible] ریسمان در حال بر آب آید و هر که غافل باشد سنگ
ضربه [illegible] شود و غواص [illegible] چشم باز کند [illegible] محاسن [illegible]
می کرده و اصداف حاصل می کند و در توبره می اندازد و چون امکان محافظت نفس [illegible] بر آن چوب [illegible] در دست
زند تا [illegible] بر آب آید و خود را در کشتی افکند و نفسی فرو برد و [illegible]
بناشا و چون از غوص خارج شود [illegible] طعام خورد و [illegible]
و چون [illegible] اند و صدف ها را بجارد بشکافند و مروارید خرد و بزرگ [illegible] باشد از میان
کشیده [illegible] و باشد که [illegible] اصداف [illegible] یابند و یک دانه مروارید نیابند [illegible]
و [illegible] دانه های بزرگ باشد [illegible] باشد [illegible] و دزدان غواص را [illegible]
از دانه شمار [illegible] خوانند [illegible] یتیم [illegible] یتیم [illegible]
[illegible] باشد و مروارید یا دانه شمار باشد یا وزنی یا [illegible] یا [illegible] از هم [illegible]
[illegible] با اصطلاح [illegible] دانه خوانند و [illegible]
غربال [illegible] از [illegible]
[illegible] غربال [illegible] غربال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غربال [illegible]
[illegible] غربال [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] والله اعلم

فصل در اسامی انواع مروارید مروارید نام جنس است مشتمل بر چهار نوع دُرّ بزرگ

و مروارید خرد و اسم لؤلؤ بر هر دو نوع افتد و این دو نوع دیگر در خردی و بزرگی هر دو نوع

دیگر ترتیبی ... الفاظ اسامی مروارید جوهریان بسیار است اکثر این الفاظ اسامی ...

با استعارات ... اند و هر دو نوع اسم بر مروارید دانه شمار افتد یکی باعتبار لون دوم باعتبار شکل

اما باعتبار شکل شاهوار ... آن را مدحرج و آن را عیون ... گویند و عینی و فلکی

و سلمی و عدسی و بیضی و دملی و زیتونی و فلکی و فوفلی و شعیری و دقی و صبی و ثغری

و نردی و نفاخی و غلامی و علامی جنبست که مخروط و لوزی و شمعی ... انواع است ...

و خزرانی و سککی و تجدانه و امثال و مصری و محلی و نیم برد و از اسامی باعتبار لون

اول ... اما شاهوار ... گویند و ... و شکرگون و آسمانگون و سیاه آب و سرخ آب

و خشکاب و سیمابی و سپیتی و شمعی و زیتی و تبتی و زرد و غمامی و زجاجی و رصاصی

و حبی و صندلی ... دو هست یکی لون دوم طراوت ... آب خوار

و اصل مروارید ... سفید ... انواع باشد و سفید آب

... انواع باشد و ... اما لون مروارید ... زردی ... دلیل ... در بعضی مواضع

... و سفید ... و اصل مروارید ...

... باشد دوم ... آب ... باشد

... آب ... بر ... باشد

... سفید ... طراوت باشد و ... صاف ... کمال ...

... شاهوار ... گویند و باصطلاح ... مدحرج ...

گویند ... شاهوار و ...

گویند ... کمال ... باشد ... گویند ...

... روشنی و

... سفید ... باشد

... واحد ...
[illegible]

نام آن باعتبار سطح و نسب

مربع را اندکی منحنی باشد عدسی خوانند تشبیه بدانه انگور و مربع مدور باشد و یک نصف او مسطح
از آن ... و فوقانی کنند و اگر هر دو سطح او مستوی بود و معقول مستدیر ... دو سمی باشد و بالای آن مجسم ... بر
راستی ... حاد از آن اسطوانی خوانند و هر مدور که صنوبری بود در سر ... مربع و کیسانی از آن اعدسی کنند
مربع مدور و طولانی باشد و اطراف او از میان او دیگر از آن ... خوانند و طولانی ... بر اصل ... مدور ... متساوی
بود و هر دو سر ... سطح متساوی از آن ... خوانند و اگر طول آن ... عرض ... باشد ... خوانند و اگر هر دو آن شکل
باشد و طول ... عرض ... از آن ... خوانند و هر چه سطح ... طول ... اسطوانی ... باشد از آن ... خوانند
و اگر هر دو سر ... باشد از آن ... خوانند و هر چه ... و مسطح باشد از آن ... خوانند و هر دانه
که ... مربع و مسطح باشد طولانی مثل شکل ... از آن ... خوانند و مدوری که ... باشد مثل نصف کره
و طول آن ... باشد شکل مخروط از آن ... کنند و ... شکل را ... خوانند و ... مربع
باشد و ... از آن مخروط خوانند و ... و طولانی باشد ... کنند و هر چه ... دو طرف او ...
باشد از آن ... خوانند و هر چه ... از آن ... کنند
و هر چه ... باشد از آن ... خوانند و اگر ... بود و ... بود
... کنند و از ... باشد ... و مربع ... از آن ... خوانند و هر دانه
که ... باشد ... از آن ... خوانند و ... باشد از آن ... خوانند
خوانند و ... از آن اسامی که ...
و ... از آن ... کنند که ... الوانست و ... از ...
باشد ... از آن ... کنند که از میان ... باشد ... نباید ... کنند و لو
... خوانند ... و شکل ... باشد ... که ... آن
... مخلوق و ... بود شکل ... خوانند و ...
... بود از آن ... خوانند و اگر ... از آن ... خوانند
... باشد از آن ... خوانند و ... از آن ... خوانند
و ... از آن ... کنند و هر ... از آن ... که ... میل آب

اگر لعل او با سیاهی زند و رنگ آبی جستی بر او لونی از آن باشد و بتی واقع میان سرخی و زردی باشد
معنی شعاع آن و گرفتگی آن را تیرگی خوانند و مروارید نیز اگر در مروارید افتد خواه بطرح لون و معاه از راه شکل
جمله از عیوب باشد که در صدفها افتاده بود و بخلاف اشکال مروارید سبب اختلاف احوال صدف باشد بعضی
بسبب غذای صدف و بعضی بسبب آبهای دریا و بعضی بسبب گشتن از جایی و دوری غوص و خاصیات و نزدیکی آن باشد که
اب کمتر باشد و حرارت شعاع آفتاب بعد اصداف باشد که بلون آن اثر کرده است چنانکه در وی عدد آفتاب اثر
و باشد که صدف سنگی در آن افتد و مثل آن باشد که اندر شعاع [illegible] شود و بعضی او سبب
تغیر مروارید شود و از مروارید نوعی است او را کرمی خوانند در باطن [illegible] باز تو بر تو باشد و سر توی
باز کند بمثابه اول باشد و ممکن که در نخستین زرد باشد با شکاف چون آن [illegible] اوری باکند معمول باشد
ابدار و براق و صافی بود و مروارید قرمزی آورده اند که از علوم بیخبرند و بعضی گمان برند در باطن صدف
بمرد و منعقد شود و موج باکناره دریا افکند و اعلی مروارید آن عیسالی باشد و او نیز مرصاصی سیماهای
و جمله با میان تهی باشد و بیشتر آن از هر صحات تار دارند و نیم [illegible] جمله الوان باشد و مروارید را
اروی اصطلاح و وضع اول دو اعتبار است یکی آن را الغه خوانند و دیگر را ماده و الغه را در ارقام
لولو وزنی باشد بتفصیل نکوند و لفظ هار مروارید وزنی اطلاق کنند و ممدار [illegible] ال انسا
طولانی بیان کنند و مروارید بر سه قسم است از نام آورده که یکی کبیره و آن نوع باشد چون زهری و شادی و بیادگر
و جملی و سمای و مستنی و آن اسامی که بر آن اطلاق کنند به اعتبار اول اروی خیز و جمله گوهری
صد هر یک باشد چون ریحل و شادی بشاد هر یک علی هذا و هار باز به حساب عقود اعتبار کنند
چنانچه صدی ... مثال باشد که از صد در بود و صد عقد باشد عقدی مثالی بود و بیش
دانه و مقصود خود مروارید بزرگ بود و خواه خرد و بیش [illegible] شادی عقد و بیش مثال
و صد دوازده عقد یعنی عقدی نیم مثال و شش جمل و دو مثال [illegible] عقد عقدی [illegible]
جمل [illegible] مثال باشد و صد و شصت عقد عقدی جانی [illegible] و دیگر مثال و شش
مثال و در [illegible] عقد آخر الحساب عقد که ابدا از نعاس عبر باز وزن نکوند قواعد اسم
اروی عدد عقود حکم کنند چنانچه معلوم باشد و دون [illegible] از اکثری خوانند یعنی بکر فرهنگ

واخر احتمال شبه کنند آنرا خاک معدن خوانند ما نزد هر جهات قد اوری چشم کانند جامد و لفظ
لغه را از الف کرفته اند و علمت وضع قدم جوهریان چنان بود که لفظ را که عبارت از ... باشد
باشد آنرا سفید چهار نهاد اند در تفصیل دو مقدار بیخ شستی بیخ جبلی مشتمل بر چهار
سستی یعنی در شمول پارسی ... حساب عقد بر لغه می کرد اند و در بسیاری از نسخ لغت
معرفت بهای لولو مروارید اندکه نه باشد نخستین آنچه سپید باشد نیک شفاف و صافی بود و بغایت
غریب مانند قطره آب باران ... آنرا کویند و آنچه مروارید سفید سپید باشد بعد از آن نیک آب بود
که اندک مایه بالاندی ... باشد و اکر سفیدی با سرخی آمیخته بود شکری خوانند سوم سرخ فام بود
که اندک با سرخی آمیخته بود چنانچه در لون طاوسی باشد چهارم شمعی بود پنجم سیاه فام بود ...
... باشد ششم آنکه آب بخشکی رو غالب آنرا خشکاب کویند هفتم آنکه با آب بود و آنرا مروارید
آب خوانند ... و بخلاف ... آنکه ... نشانی بود ... آنرا
خاک کویند ... شکل مروارید اما مروارید ... شکل دارد دو نوع باشد اول آنکه ...
دارد دیگر آنکه سوراخ مروارید دارد و قسم اول چند نوع باشد و آنچه ... مطلوب بود ... آنرا
سازی ... کویند و ساده ... دوم آنکه ... دارد و آنرا اعلائی و ... خوانند و اکر هر دو
او مساوی باشد آنرا ... خوانند سوم آنکه ... باشد آنرا ... خوانند چهارم آنکه ... طرف ... اکر
بود میان ... اکر ... یکسان باشد ... خوانند و اکر نبود ... پنجم آنکه ... باشد
و یک طرف ... خوانند ششم آنکه میان ... باشد شکل ... دو
مروارید ... کویند و اکر ... باشد که دو مروارید ... آنرا ... کنند
... اشکال ... شعری و فلکی و ... آنرا ... باشد ...
یا کوهانی بود ... آنرا ... بود ... آنرا ... و ...
و آنچه ... اکر ... خوانند و ... اشکال ... باشد ... و شلمی
و ... باشد ... اما آنچه ... سوراخ مروارید ... دو کونه بود فراخی و تنکی سوراخ
در معلوم ... سوراخ ... و آنچه فراخ سوراخ بود ...

اکنون اقوام ترکان چدان فروشی کنند از مالک معاند فراخ سوراخ در بند کشیدن و بر رشته محکم
بیعیان محکم تر و آسان تر باشد اما در کل بسیار فراخ نبود. و دیگر راستی و کژی سوراخ معتبر می دانند.
اگر سوراخ در میان بود پسندیده باشد و اگر بیک سوی باشد و کژ باشد ننگ بود و سرهای آن اگر شود و یک سر
فراخ بود و دیگر سر تنگ عیب شد. اما اخ علی بن دل یخدی مروارید دارد و غربال آن
چون مروارید بسیار از اصداف حاصل شود قاعده چنان باشد که بر غربالها کنند آن چون سلخه باشد
از سوراخهای آن بدر فراخی و تنگی مختلف باشد و در ترتیب هر غربال پیش شود لیکن تا سیزده غربال
باشد و بست از طبقه طبقه در یک دیگر نهاده و تحتانی آن را بلوچ نامند و مقور سفته اما غربال اول
که سوراخ او از همه تنگتر باشد هیچ باو فرو رود آن مروارید را خواند از خردی سوراخ نتوان کرد
در دارو چشم و مفرحات بکار دارند و حاصل بالای غربال باشد قبل گویند و از غربال دوم که سوراخ
آن فرو رود آن را مروارید صدی خوانند یعنی صد دانه او از مثقالی باشد آن را سوراخ کنند و هیچ لوان علان
و اما بار باشد بکرند و بعقد کنند و باقی با دیگر نظم کنند و ملک بند آن را هار صدی گویند و اما غربال سوم
از آن باشد که اخ از غربال دوم بر آمده باشد یعنی در سوراخ فرو شود مروارید هشتادی گویند یعنی
هشتاد دانه از آن یک مثقال آید و آن را هم سوراخ کنند و اخ بهتر بود معتمد با کرهند و باقی هم بر هار
کنند و آن را هار هشتادی گویند. اما غربال چهارم اخ از سوم بر آمده بود آن را شستی خوانند و بعضی
خماسی گویند چنین یکی با سیزدهم سوراخ از دهم بسر آمده دانها باشد آن را اگر چند هیچ سوراخ
باشد بعقد سازند و بر کنار آن تختها کنند و باقی تنها بمانند. و بیان آنکه گویند سی ای
با جهلی یا خماسی یا شستی یا هشتادی یا صدی آن باشد که سی عدد از آن یک مثقال در غربال برآید
باشد در معنی بسیار کشند و نظم کنند و حساب کنند و بهم باشند آن را سی ای گویند و چهلی
آنکه چهل دانه در غربال آورده باشد آن را حجاز در معنی خیط کنند و بعضی در شستی و هشتادی
فصل در شرح عقود عقدی یعنی شش دانه باشد آن را بیکها یا یاسین و اول از همه
خردتر باشد و آن را مروارید صدی گویند سوراخ از آن اختیار کرده باشد کرد تر و آبدار تر بود و عنبری
از آن جمله یک درسری باشد عقد و آن را اعتقد و ترتیب خوانند و بعد از آن شستی هم اخ بهتر کرده بشد

و از آن هم عقد سازند سی و شش دانه حلیه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانگ و باشد که عقدی کنند
نیم مثقال از خردهای شصتی و بنگامندی و بسیار از هندی کند چهار دانگ و از آن خردها
بجای و بنگهای شتی باشد و عقد چهار دانگ و نیم بالا انقاعی باشد و عقدی کنند از حلی
بان بیضا دانگ و نیم باشد و آن عقود جمله در وزن نیم شود است لکن هر یک تمام و اعداد بها زیادت
نهند و از عقد دیگر اول عقد مثقالی بود و ده است هر یک شش دانه که مثقالی هر سه دانه چهار دانگ
بسیار از عقد یک که هر دانه تسوی باشد و عقد دو مثقالی که هر دانه نیم دانگ باشد و عقد
چهار مثقالی که هر دانه تسو باشد و عقد شش مثقالی که هر دانه دانگی باشد و همچنین عقد
دوازده مثقالی که از دو هر دانه دو دانگ باشد و زیادت از این عقد نکنند از بهر آنکه مرواریدهای مکرر
دانها زیادت از این نام شدند و از دانهای دو دانگی که بالای آن باشد در حواند و کسانی
عقود سازند که از آن هر یکی از دو شش دانه هفت دانه کمتر عددی سازند و شش دانه حلقه اول از صدف
باشد باشد و عقد کسبک از ... باشد و از سی دانه کمتر باشد ده دانه سر کند و ده
میانه و ده دانه کمتر و بر این طریق که ریحان می سازند که از ده دانه میانه بکسیر ماند ... و دو دانه
... مثقال چهار دانگ و نیم باشد و اگر از ... میانه دو دانگ ... کمتر از دانهای یک
مثقال تمام ... عقد سه مثقالی کنند و در هر عقدی که از آن فرو باشد ...
کمتر باشد ... و سیم ... و اگر ... باشد و ...
... دانه که از دو دانگ زیادت باشد تا یک مثقال ... اگر ... باشد بها یک نیمه
زیادت کنند و باشد که بها مضاعف شود و اگر فرد باشد بها کم کنند و بجفت ...
... باشد ... مثقالی ... نظیر و شبیه خود ندارد و از این سبب
در یتیم خوانند و آنرا واسطهٔ قلاده سازند و دانهای بزرگ را عیون خوانند یعنی
... اند که یاد و دانگ بگردد آن حساب عیون باشد و بزرگتر دانه لؤلؤ که نشان
دهند دانه بود ... که از آن خلفای بغداد بود بوزن سه مثقال ... را در یتیمه
خوانند ... و نام ... اعلم ...

فصل در باب فساد مروارید و اصلاح انواع آن مروارید بسبب حرارت جسم آدمی

و عرق و بوی ناخوش تباه شود و زرد گردد و بحرارت آتش و گرمابه فاسد شود و بوهای تیز مانند

مشک و کافور و غیر آن مروارید را زیان دارد و جای عفن و نمناک نهادن آب او ببرد و بعضی استادان گویند

و سایه در میان [illegible] و در صابون [illegible] کردن تباه گردد و بصابون و حمام [illegible] طاهر او

فرسوده شود و [illegible] مروارید [illegible] باشد و [illegible] و نشان [illegible] و جرمهای [illegible]

[illegible] مروارید [illegible] کند و بهترین علاجها آن بود که طبقه علیا

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] حرارتی که در دلیل

[illegible] و چون آن [illegible] بود و [illegible] در میان مروارید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سوراخ کند [illegible] مصطکی [illegible] تا [illegible]

و اگر میان [illegible] دو [illegible] باشد [illegible] کند [illegible] و اگر سوراخ

مروارید فراخ شده باشد [illegible] بر اصلاح [illegible] که [illegible] مروارید [illegible]

بهم [illegible] سوراخ آن [illegible] مصطکی [illegible] الصاق کنند [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] الصاق کنند [illegible] سوراخ [illegible] و اگر سوراخ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] الصاق کنند و اگر [illegible] باشد [illegible] اصلاح کند

[illegible] بهم [illegible] وصل کنند [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] سوراخ [illegible] وصل [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] وصل کند [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] سوراخ او [illegible]

[illegible] سوراخ [illegible] مروارید [illegible] کند

[illegible] سوراخ کند [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کند [illegible] باشد [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] خوانند

و طریق آنک دانند و اوند و با وجت بارکنند [illegible] ماسات بارکی و اوند فرو [illegible] لیثه
اسلوم شود که طبیعة منفرج شان بعث است اکر [illegible] و ستقبل از کند و اصلاح مرد اند
زرد ماه و شمال [illegible] الکواکب الحسنه [illegible] باشند حیثان با اصلاح [illegible] در هست
و استحال فساد از طالع [illegible] از تجربه زرد که [illegible] شود [illegible] کرد [illegible] معاند [illegible]
و [illegible] طالع ان شاء الله [illegible] دسته کسی [illegible] و بیان [illegible] مشکا فیما [illegible] ان الحوادث
و [illegible] اغاثت [illegible] ماه [illegible] کرده [illegible] و [illegible] استوار کنند تا آسی
دنبه [illegible] شود [illegible] کنند [illegible] شد [illegible] اد
اصل [illegible] شود [illegible] اکر [illegible] آرد برخ [illegible]
طالع اصل [illegible] شود و [illegible] آرد برخ و برخ [illegible] طالع از ابر دو طرفین [illegible]
برخ و برخ در کون کنند [illegible] استوار کنند [illegible] بیاری [illegible] مسلط [illegible] برخ
سطح طالع [illegible] کردان [illegible] استخراج [illegible] انسان [illegible]
روز [illegible] شود [illegible] اکر [illegible] فاسد [illegible] کنند [illegible]
ترتیب [illegible] شکل [illegible] نجار [illegible] وسعه [illegible] الاول
[illegible] شود [illegible] اسباب [illegible] عالند
و [illegible] اصلاح [illegible] باشد [illegible] کل
[illegible] و [illegible] مساوی [illegible] طالع الدنیا
در تدبیح [illegible] مکرر [illegible] ثبت [illegible]
و [illegible] شود [illegible] باشد و اصلاح [illegible]
تر [illegible] کنند [illegible] نسته
در [illegible] اکر [illegible] انتاه
[illegible] شود اکر [illegible] الملک [illegible] اسد
[illegible] طالع [illegible] نحس [illegible] و [illegible] مع

بآتش نرم بپزند [illegible] کنند بمقدار دو ساعت [illegible] آتش فرو گیرند [illegible] خوش شود [illegible]

از طعام [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] طلب کرد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] باشد اما

[illegible] و [illegible] دوا

[illegible] کنند [illegible] و اگر

[illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] کرده

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کند

[illegible] محکم کنند [illegible]

ارسطو [illegible] انواع [illegible] اطبا [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] آنها [illegible]

[illegible] طلب کنند [illegible] و دفع [illegible]

[illegible] حصول [illegible] طلب کنند

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] وسط [illegible]

[illegible] علی الخصوص [illegible]

لولو را با الماس ثقب کنند بدین سبب و ولید که در مفرحات و معجونات و داروهای چشم استعمال کنند
باید که ناسفته باشد چه سوراخ بعبادت الماس که سم قاتل است ... باشد ... اکسی قصد ...
در سوراخ مروارید که ... مروارید ... که ... در دهان ... باشد ... کنند
کند و از سموم باشد که بوی آن هلاک کند ... اعضا و امعا و چشم رسد ... الماس که
انجام ... دهان ... که ... کند ... باشد ... سوراخ
... و اگرچه ... مروارید خرد و بزرگ در سوراخ ... باشد ... اما قیاس ...
... بزرگتر ... از عیوب ... ظاهر ... مروارید ... باشد ... خرد ... مروارید ... را
... بسیار ... از ... خرد و عوام عکس آن ... حکایت ... مروارید ... را
حاصل ... باشد ... سوراخ کردن ... خطرهای بسیار باشد ... اول ...
... باشد ... که ... ظاهر ... باشد ... که ... در اصل خلقت آن
... باشد ... سوراخ کردن ... شود و باشد که در ... بیاض ...
... اصل ... شده و باشد که ... سوراخ کردن ... آن ...
کرده و این معنی ... معلوم است ... جواهر ... چون ... باشد ...
... واگر ... سوراخ لولو شکسته شود ... آورد و حکایات
جواهریان ... قبول ... الماس ... کند و چون ... مروارید را ازدم
... احتیاط ... سوراخ ... مروارید خرد ... سوی ...
... فصل ... قیمت مروارید
... جواهر ... بالطبع ... زیادت ... نمود ... بل ...
و حسب ... و قبول ... بلاد ... و قوم و عادات زیادت و نقصان می پذیرد
... بزرگ ... خرد و طباع ... مختلف ... شده ...
... آنچه ... که این ... ضابطه کلی و قاعده مطلق نتوان گفتن
... زمان ... مناسب باشد ... بعضی از آن ...

و در این تاریخ سنه [illegible] هجری [illegible] و محروسه تبریز حماها الله تعالی [illegible] دار الملک

قیمت یک دانه مروارید [illegible] یک مثقال صحیح [illegible] خوشاب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] تا [illegible] هزار دینار باشد و قیمت یک دانه [illegible]

[illegible] و قیمت یک دانه چهار دانگی از [illegible] صد دینار تا [illegible] دینار و قیمت یک دانه

نیم دینار از [illegible] صد دینار تا [illegible] و قیمت یک دانه دو دانگ و نیم از [illegible] صد دینار تا [illegible] و قیمت

دو دانگ [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی و نیم از [illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی

[illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی [illegible] تا [illegible] دینار و قیمت [illegible]

[illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible]

[illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible] از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible]

[illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه نیم دانگ از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible]

از دو دینار تا [illegible] و نیم و قیمت دانه [illegible] یک دینار تا [illegible] دینار و دو دانگ [illegible]

دانه [illegible] باشد و از جنس الحساب [illegible] دو قسم [illegible] اما قیمت مثقال [illegible]

از [illegible] دینار تا ده دینار باشد و قیمت مثقال [illegible] از [illegible] دینار تا [illegible] دینار بس [illegible] یک مثقال [illegible]

[illegible] دینار تا [illegible] دینار و [illegible] یک مثقال از چهار تا پنج دینار و [illegible] یک مثقال

[illegible] از سه دینار و نیم تا [illegible] دینار و [illegible] یک مثقال [illegible] از سه دینار تا سه دینار و نیم

[illegible] یک مثقال [illegible] دینار و نیم تا [illegible] دینار و [illegible] یک مثقال [illegible] دینار [illegible] و نیم

[illegible] یک مثقال [illegible] از یازده و نیم تا [illegible] دینار

و قیمت ده مثقال [illegible] دینار و چهار دانگ [illegible] ده مثقال [illegible]

[illegible] و نیم تا [illegible] دینار و قیمت ده مثقال [illegible] از [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت

ده مثقال [illegible] از [illegible] دینار و [illegible] تا ده دینار و قیمت ده مثقال [illegible] از شش دینار

تا [illegible] دینار و [illegible] و قیمت ده مثقال [illegible] از پنج دینار تا [illegible] دینار و [illegible]

و قیمت ده مثقال [illegible] تا [illegible] دینار [illegible] ده مثقال [illegible] دینار [illegible]

قیمت پند دینار و دیگر کهن نیشابوری قیمت یک مثقال زرد تا صد دینار و نیم مثقال
هشتاد دینار و چهار دانگ اطلس هفتاد دینار و نیم دینار تا شش دینار و دو دانگ تا پنجاه دینار
قیمت مروارید بیاض یک مثقال سیاه اطلس هشتاد دینار و نیم مثقال پنجاه دینار و چهار دانگ
چهل دینار و قیمت سیم دینار تا بیست و پنج دینار و قیمت دو دانگ تا بیست و پنج دینار و قیمت دانگی تا شش
و قیمت نیم دانگ تا چهار دانگ و قیمت تسوی دو دانگ و قیمت کرکر اطلس چنانکه یک مثقال هفتاد
و پنج دینار و قیمت نیم مثقال پنجاه دینار و چهار دانگ سی دینار و قیمت سیم دینار تا بیست و پنج دینار
و قیمت دو دانگ تا ده دینار و قیمت دانگی تا پنج دینار و قیمت نیم دانگ تا سه دینار و قیمت تسوی تا یکی
حلال یک مثقال از سیاه چون هشت دینار و یک مثقال کرکر چون چهار دینار بس پند نامه اند سیاه
ماملی و کرکر با سندس و مانند آن عقود بزرگ باشد و یک مثقال علاء الدین طوسی قیمت دانه چون
خوش باشد یعنی هشتصد دینار تا هزار دینار و نیم دینار و پنجاه دینار و سیاه تا صد و پنجاه دینار
و دیگر تا صد دینار و بعضی دیگر انواع چون نیم بدوی و عدنی و تلمی و رطا و سند و شمعی و نقاعی با پها
امتحانها اند و مثل بحرانی و دستوری را بها با عشر قیمت صحیح اند و بعضی از آنها ماهی بوده و بعضی
نیز از عون و قیمت علی اکبر العدنی بعد سوی و قیمت حبی و دنی ارتفاع و عدسی کبیر و در الوان بحری
در قیمت طاوس با رکند و ساوستان ازو وی چهارم بهار ستان بکی از اکبری تعلو بوف و بهر جاکی امور
می افزاید و قیمت صد دینار می افزاید و چون به سه مثقال رسد و چهارم مصون و بعضی جرح و بعضی جو سنات و عیب
بود اما خصوصیت قیمت نیشابوری المس انبعد که در شکل ایشان بصری باشد در زرد خوش خوشی و ساییدن و لعل بدخشی
و بعضی از جهت شکل و سیرات بها با نیم اند و بعضی مثل اسفی با بها با نیم اند و در طرح کیک با عشر
تا ضعف فصل در اخبار غریبه و حکایات عجیبه در معادن ... و است کرده اند
آورده اند که در خزانه سلطان محمود سبکتکین مهر ... در شکل و قیمت بوده است
با سنگی با نور و باطراوت بودن دو مثقال و چهار دانگ که از آن قیمت می گفته اند و قیمت لعب
لولوی باشد که از آن مثل و مانند نبود در خزانه و شکی نیست که ... از بنی هزار دینار
ملکی که قیمت او با نصف تشابوری باشد قیمت کرده اند و دیگر او در آمده اند که در یتیم نزده

هشام بن الملک آمده بود و عبده دختر عبدالله بن یزید بود دختر او نشسته و از این بی
بهتر بود که اگر خواستی که بجز دختر کس را نیستی که او را مردکی با بوبای خواستی هشام
او را گفت که بر او تنها بر پای خیزی ها مرد و سما و زنان بر در شو بگشتم عبده از حرص در خواسته پای
خیز در روی در افتاد و از بینی او خون روان شد هشام از آن سبب خواسته بخش او بود و
بشنید که دانه دستم بوی بخشید و وزن آن سه مثقال بود از آن مضاف که آل او شد یک دلو
حاصل و از آن هفتاد هزار دینار بخریده بودند و چون امام خلیفه برآن علیهم ما شیء گذشت
اندر شهر سنه خلفاء آل العباس افتاد ابن الجصاص جوهری بود و در کار معتمد را از آن صد
و سی هزار دینار قیمت کرده و گفت اگر این در فروخته شود زیادت و اجحاف بار بودی ما نصف او دینار
قیمت کردی و در تاریخ که ملکه خاتون سلطان آن خوارزم شاه به نیشابور آمد دانه لولوی
لولوی خوب سفید باطراوت خوشاب یک سوراخ که اسم در یتیم بر آن اطلاق توان کرد بود وزن دو
مثقال و چهار دانگ و نیم و او بعضی از آن صالح بود و معاملت در سه هزار و پانصد در آن وقت صحیح بی
در نیشابور بود که از آن عزیز تر نبایست نخستین او را با نصف دینار بخرید و بعضی بعد از این
فروخته سلطان محمد و به دیوان داد و گفت این از آنچه بود از آن نیز بهتر است و بسیار از آن
به هزار دینار خریده بود و هر دو یکی بیش بهم کرده بودند و در آن تاریخ که ملک
ملک محمد رحمه الله از کرمان به نیشابور آمد تحفه ای جا نزد او یک دانه لولو بود وزن یک مثقال و چهار دانگ
صحیح عیون بهم خوشاب آنچه از آن کرمان افتاده بود از او در نیشابور در سه هزار و پانصد
که امیر اخرشه از آن خدا انتهی با نخبه در آن بعد از وی در خزانه او موجود بود و تعلیق آن
از دانه لولو بالجمله بدان ترتیب که یکی مثل آن بهتر به معنی قیمت آن فرستاد و
در شهر که دوره خلفاء آل العباس بوده مثل و شهرت ... اندر آن میان
وان چیزی صحیح عیون بهم سفید خوشاب باطراوت یک سوراخ ... از عیوب و نقایص
وزن آن را شش مثقال گویند و در روایتی سه مثقال بوده است خلفاء در آن سالی به دو صد هزار ...
بار داشتند سوراخ اطراف آن را از پس عمامه می آویختند که در سوراخ آن را ...

[illegible]

رعایای رسم استیپی بود که از لطف مرحمت کرده اند و بعضی متعدی از جمله کان تجار مقبول القول
و راست مکنا منادی [illegible] خواهد بود باری از جمله معارف تجار که [illegible] سلطان تجار بعضه
بودم که شهرت تمام از بلاد فارس که مروارید از کیش و بحرین باینجا می برده اند و نقش کرده و بابت عقود
نظم می کرده حال که رسم [illegible] باشند و باطراف عالم می بوده [illegible] و همواره [illegible] سلطان همی
داد اینجا بحرین کیش و دیار ایام رسم حیان بوده که تجار کشتی غواصان را مزد می کرفته اند و بعضی روزی
بمروارید می فرستاده و قسط ملوک بعض کرده و بعد [illegible] سلطان فهمی تمام و نزول من در خانه [illegible] بود
و هر گاه که از اینجا [illegible] که حصول [illegible] از برون آب [illegible] خود [illegible] بردن [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] با [illegible] از بحرین می [illegible] هنگام [illegible] سلطان [illegible] ساختنی [illegible]
او را [illegible] با خویش [illegible] سلطان [illegible] و بعد [illegible] کانه [illegible] منزل کردم او را
طلب داشتم [illegible] تجار [illegible] کرده بود و از [illegible] طفل [illegible] هیچ کس [illegible] طفل ها
[illegible] تا از [illegible] باشد طفل [illegible] ندارم مکر [illegible] کشتی [illegible] احتیاجی
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] کنند برای [illegible]
در کشتی دارند [illegible] روزی [illegible] کشتی
[illegible] غواصی [illegible] کشتی بود [illegible] طفل [illegible] غواص [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] تمام
[illegible] کامل [illegible] مثقال [illegible] مشاهده از [illegible] شنیده بودم
و [illegible] مصر [illegible] تحصیل مروارید [illegible] بود [illegible] آوردم [illegible] انواع [illegible]
که داشتم [illegible] مصر [illegible] عرض کردم [illegible] مقوم [illegible]
مقومان [illegible] دانه با [illegible] مقومان [illegible]
[illegible] نشود [illegible] مقومان [illegible] دانه
[illegible] طفل [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

تعلک ملک وعزانه ما کرده دانست که ان دختر زاده صباح اودم تا ان دز را می گشد تا دکان ان دایم
بکار نبردی و بانک بس همه ان نا نصیحه دید با عزت و احتیاط تمام و سپهسالار نهاده و ان دختر
ستاند و آیین تمام بصر اورد و بعد او را برنداد و آن در شهر و امر نوش می گشند و ما دکان ان را
سا ر و شهرهای شمار فرود و ان در شهر بدو وجه کسند اول املاک منا بود و مثل و مانند داشت
دیگر آنکه مستعینی از بطفل تمام کرده و در شهر کسند یعنی ملکی در شهر و حسیث در شاه و زر له دراو
عام لیت نخست نامعلوم و لم لصدق و لصلیه مکر از ما و یلی کند و در شاه و زر آتش او فرض کسد و اح
از مستمکن نحو آنک در روز بروانی می برند در سر می اینا انحاء لاجد فتسد ان ایر المطالب
عوام الناس لست و با ملا لعطا د معنی و معیشه و شهر با شد حال ابد ملان سر امله جهان بیست
و هر و حرا م نیس که شد بعدا رن ذکر جواهر جی با شد اگر ده شود ان شاء الله تعالی وحده و کفایه

مقالت دوم در صفت و معرفت جواهر که در حجر باشد ار اول اعلی و اوسط

و متوسط و ادون خود و شمس معرب کنسر

اول در معرفت جوهر دهنج و خواص و قیمت آن

دهنج دو نوع است نوع اول نوع دهنج که از معادن کرمان و نیشابور خیزد و ان دهنج سیر خوانند
و جوهریان دهنه بهری کنند و فرنگیان از جمله ان را کله بیخ را کنند دوم از کوهای فرنگ می خیزد
بدهنه سنگ سیه غرشفاف نه اده خشنه و در وی صلابتی ندارد و مبرد قبول کند از او بیا
کو ما سی بود لسان شش نوع بود سبزی سیر ده بخانی و زمردی و سیلک و سیاه و نوعی دیگر
اول فیروزه ما ما کد از رسیم شخره و دان از ادر دو عرنیت امکند و ما سر نجم کرم کند لعل ابک عمل رسم
و یکر دهنه سبزی باشد که از دیک نقاری می رفتند و خطهای سیاه معین غیر شفاف و صلابت ندارد
قبول کند معدن او در زمین فرنگست و کوهها با جانشه شهرستان دارند فلسطین و کرمان و دیگر مواضع می آمد
سیح صافی بود از ادهنه شمعی کنند و اح سیاه باشد از ادهنه تلخ کنند و اول او باشد له در
ترکستان شهری که افراسیاب ساخته است از ادهنه سبح لیست بکار او بود ما دهنه سیر می باشد
و جوهریان از او نهی کنند که طعمه از یکی فرنگ جمله ارکله کوه حیش را اگر سبد از ان نیح نوع بود سبزی مر

و در بلاد فرنگ معروف از آن الواح و اوانی و مکحلها سازند و اگر روغن زیت در دهنه مالند نقش
سبزتر شود و اگر خواهند که بعاست [illegible] شود باید که بعاست ترش بود و ریزند و در خمیر گیرند و در آذر
خاکستر نهند که صنوبر آتش ... باقی بود ... انجا ... شود بعاست [illegible]
و نوعی از دهنه شبیه [illegible] مثل پر طاوس می‌فروشند و معمول ... که ماده دهنه رطل
دوم سخن در خواص دهنج خاصیت دهنه شیر از آنست که دل [illegible] با سود حاد و رگهای
منخاسته را نشانند و مروح ... و ... سفید ... شاید ... و اگر دم گرم ... اگر ... که
ترش بود طلی کنید ... ساکن کند و دهنج ... حصول ... رگهای سودا ... طلا کند
نافع بود و معمول ... صداع و در ... و ... اعضا را نیکو بود و در ...
و اگر ... سوده ... شکر ... ... باشد شکر ... بود و ... کند
و ... دهنه ... حضرت کند
طبع او سرد و خشک ... و اگر ... از دهنه ... سه بار ... دوا ...
... رسانند نافع بود و اگر ... بود ...
... ... اگر ... و ... ... دهنه ... و ... را ...
دکان ... دهنج ... ... و ترش
در معدن نحاس متولد می‌شود ... از ... ... مناسب ...
و دهنه را ... داده ... ... والله اعلم

باب دوم در معرفت حجر لاجورد و منافع و خواص آن

بدان انواع لاجورد بدخشانی و کرمانی و کرجی ... انواع بدخشانی ... نقطها
زر بتوان دید و از بدخشانی هیچ صافی‌تر و خوش‌رنگ‌تر ... و در سنگ ... از نوع بهتر
و لطیف‌تر غسل ...

خاصیت لاجورد دیا سهال سودا منفعت دارد و بسیار از لاجورد مغسول نشسته باشد جهت العقول
و خفقان را سود دارد و سبب آن باشد که چون بر کل چشم طلی کنند موی مژه برویاند والله اعلم

باب سوم در معرفت یشب و خواص و منفعت او

یشب انواع است و معدن او در زمین ختای و طماخ است و از بعضی سفید بود و در وی براق بزند
سیاه فام و خاکستر گون و نمودی و از همه بهتر سفید زردفام بود که تیره و بی سیاه نبود و دیگر
کمان نوعی زردفام می‌باشد خوش رنگ بود بش در خاصیت معرفت یشب هر که با خود دارد
از صاعقه ایمن باشد و در چشم مردم شیرین بود و یشب را خاصیت تمام است که اگر کسی
قلاده از یشب در گردن اندازد چنانکه بر معده او باشد معده او قوی شود و اوجاع و ضعف
معده ایمن باشد و اگر بر معده دیگر باشد حاشیه باشد از اهل و فرو رود و نظاره او بود
که گویا از شعیعی محفوظ می‌دارد و اگر بر زن حامله بندد به آسانی باز نهد و اشباه را احاطه نماید

باب چهارم در معرفت جمست و معدن و خواص و منفعت آن

جمست جوهری است شفاف مثل بلور و سرخی بادنجان گون است و معدن سرخی لعل بهتر و معادن
او در حد مواضع است یکی به سه منزل مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم و معدن دیگر خراسان در
کوههای خراسان خصوصا در کوههای بدخشان و بکرمان که بر طاقهٔ هراة از معادن است و جمست بعضی لعل را ماند
و بهتر آن بود که یاقوت زردی بود و کمتر از یشب و بهتر آن بود که ماهی بلخچه است و خاصیتش آنست که
سود دارد غشیان و اسهال از یک جانب و از دیگر جانب تهی باشد و از یک شمال صافی بیشتر
خضاب ارزند

باب پنجم در معرفت بلور و کیفیت معدن و خواص او

معدن بلور در بیشتر مواضع باشد اما بهترین آنست که از کوههای کشمیر از زمین هند می‌خیزد
و بسیار از کوههای فرنگستان و بهترین نوعی هست و آن بلور صافی از زمان
بسیار کند و بلور از همه احجار صافی‌تر و روشن‌تر و آبدارتر و لطیف‌تر باشد و از لطافت
شیرین و صافی باشد و از بسیاری که منفعت دارد و بلور مانند آنکه بتوان کرد اگر کسی
بنگرد که مانند لعل سرخ باشد و بلور بلون‌ها مانند لعل و فیروزه و بهترین و بانیج و قدیم الکسر

و در بلور نیز همین خاصیت ... و نوعی دیگر از بلور بود که رنگهای تماشان و بلور سرخ ... خوش ...
طلائی ... از انجمله شکافت ... اشباه ... مثل لعل و یاقوت سرخ و کبود و سبز زمرد
آورده اند که میان ... لطیف ... آورده در ... او قول ...
و کسانی شکستن ... آنچنان ... خشناک
خدایا ... از انصاف خلاص ... و در تواریخ ... خراسان آورد
و در الحراسان محمد بن طاهر ... بود و ... علامت ...
چون ... انواع ... بلور ... شکسته ...
خواسته ... تقصانی ... طاهر ... الالطها
که در بهای ... زبان ...
تا در ... بود ...
... بود ... طاهر خلاص ...
... دیده ...
... بلور ... مثل لعل ... خواص بلور
انخواص ... بلور دارد ...
... بلور ... باشد ...
...
...
...
...

قسم دهم در معرفت جزع و انواع و معادن و خواص او

معدن جزع ... باشد اما بهترین انواع یمنی باشد ...
... نوع بود سفید و سیاه و سرخ
با ...

و در بعضی خطها تمام کشیده بود و در بعضی نا تمام از علامات وزن عقیق و دلها باشد خاصیت
در میان جزع با شباه او بود که اگر کودکان ... لعاب اندهان ایشان بسیار رود دانا باز کند
هر که با خود دارد بسیار فکرها اندوهگین باشد دل تنگ و عنا که خوابهای شوریده و ترسناک بسیار بیند
و میان او و دیگر مردمان خصومت بسیار افتد و اگر سوده بر جام سنان طلی کند دانش به نرمی
نمایان کند و اگر سوده بر قرطاس طلی کند نقش ها سخت سخت و پاک و روشن شود و بالله التوفیق

باب هشتم در معرفت بسد و منفعت و خاصیت او

بسد را مرجان گویند طبیعت او سرد و خشک است و انواع است اما بهترین آنست که سرخی سرخ باشد
و هموار بود و رود در شی نبود و زود شکند و معدن او در زمین و کتابست که گویند در میان آب
دریا و مرجان را سطبر است از معادن نبات و در بلاد هند و در بارها ... تمام
و تمامت نورها از آن سازند و فرو میان مرجان و بطارها شباه است از وی بود مانند کیاهای بحری
دمند و شاخهای او مانند شاخ درخت باشد سحق در خاصیت بسد مرجان از جمله ادویه ... در
مفرحات و ... دارو های چشم کار دارند و خونی که از گلو و سینه بر آید زایل گرداند و سبز
... و اکثر ... و عسر البول را نافع بود و ... او در تقویت بصر و اگر بر لود کان ... در
دفع چشم زخم ... گرانی گوش را سود دارد و هر که ... سود کوزد در ... را
نافع بود و اگر سوده ... کند ... ماسفندی نافع بود و اگر ... طلی کند سود دارد ...

باب نهم در معرفت انواع پادزهر و منفعت و خاصیت وی

بدانکه پادزهر در بیشتر بلاد باشد اما معدن بهترین در اقاصی هند بود میان هند و چین و طبع او
گرم و تر باشد و معدنی دیگر در کوه های ... از نواحی ... و ... انواع ... و ... او
از پنج لون باشد اول سفید صافی و زرد تیره و خاکی رنگ منقط که بر روی نقطها باشد ... ماند
و سبز لون باشد یکی از آن ... و سر ... باشد ... و دیگری
زردی سفید فام باشد که از اعسل ... باشد سوختنی و ... سوختنی
نخام بود و آن نوع که مانند ... سیاه ... باشد که ... شود

و درد و اسهال دموی [illegible] سبز فام چون از آن بسایند و بعضی باید [illegible] با اوها
[illegible] روغن [illegible] سفید [illegible] امتحان باید [illegible] کنند
اگر بسته شود [illegible] موضع زخم [illegible] از آن [illegible] و ریشهای کهنه
نافع بود و اسهال باز دارد و دل را قوت دهد [illegible] باشد [illegible]
چون [illegible] شود [illegible] و با روغن [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] کند و اگر [illegible] باشند [illegible] تا [illegible] کند [illegible]
[illegible] دارد [illegible]

سیم در معرفت حجر مقناطیس و معادن و خواص آن

سنگ مقناطیس بالطبع گرم و خشک است و او آهن ربا است و [illegible] باشد آهن [illegible] و اگر چه [illegible]
[illegible] و آهن [illegible] و معادن او در بسیار مواضع است [illegible]
زاولستان و در دریای قلزم فراوان است [illegible] جذب او زیاده باشد [illegible]
که سنگ آهن [illegible] دارد [illegible] بهترین مقناطیس [illegible] فام باشد
و بهتر [illegible] لاجوردی و سیاه سرخ فام [illegible] سیاه و [illegible]
باشد اما [illegible] مقناطیس [illegible] آهن [illegible] موافق باشد [illegible]
[illegible] از مقناطیس [illegible] آهن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مقناطیس [illegible] مثقال آهن را جذب می کند
[illegible] جاذبه افزون باشد [illegible] آهن [illegible] سوزنی [illegible]
[illegible] سوزنی [illegible] جذب کند [illegible]
می شود [illegible] و اگر [illegible] سوزن [illegible]
[illegible] مقناطیس [illegible]
[illegible] سوزن [illegible] کند و اگر مقناطیس [illegible] آهنی [illegible]
[illegible] و اگر مقناطیس [illegible] گرم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مقناطیس

بار دیگر سوزن جذب نکند و نقصان پذیرد و دیگر قوت آن برود و چون بسرکه یا خون بز گرم

تر کنند و اورده اند سنگی دیگر هست مانند مغناطیس و خاصیت ضد او یعنی آهن از وی بگریزد

شیخ در تحقیق مغناطیس خواجه ابو علی سینا گوید اگر کسی را آهن سوده داده باشند مغناطیس

محلول بدهند تا آن آهن را جمع کند و بیرون آرد و گفته اند اگر کسی مغناطیس محلول در دست مالد و بکار دارد

ملتصق شود و دست بفعل بسته تا باز شود و زن حامله که دشوار زاید در دست گیرد بچه زود بیرون آید

و اگر مغناطیس را با روغن جوز و روغن [illegible] بساید و بر [illegible] مالد [illegible] و اورده اند الماس

و مغناطیس البته آهن از وی بگریزد و جماعتی چنان گویند که با مغناطیس [illegible] آهن [illegible]

[illegible] مثال [illegible] در قوت او نقصان [illegible] و قوت جذب و انجذاب

در بسیاری از حجرها حاصل است همچو مغناطیس و کهربای و [illegible] که پر مرغ را جذب کند و نفط آتش را

و بسیار احجار اورده اند که جواهر را جذب می کنند اما در [illegible] و معلوم نیست [illegible]

فصل در معرفت سنگها زر را جذب کند اورده اند سنگیست [illegible] قوت جذب آن [illegible]

سنگ [illegible] و گفته اند [illegible] و سنگی دیگر هست [illegible] از و [illegible]

اگر [illegible] از سنگ [illegible] می کنند بعضی سنگیست که [illegible] کند و سنگیست که [illegible] را جذب کند

و این جمله [illegible] مغناطیس و کهربای معلوم است [illegible] نوع [illegible]

باب [illegible] در معرفت حجر الظفر و خواص آن

انواع وی [illegible] و وی چهار نوع باشد سبز و سیاه و سرخ و سفید و معادن آن

مواضع است سبز و سرخ در [illegible] باشد و در سواد [illegible] و سفید در کوههای خراسان

و طبیعت [illegible] الماس [illegible] جامه [illegible] زعفران

و سیاه [illegible] خصوصا اهل [illegible] که [illegible] سفید [illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] حجر الظفر [illegible] بیماری [illegible] منصور [illegible]

باب [illegible] در معرفت حجر [illegible] و خواص او

و آن حجر [illegible] شکلش مدور باشد و لون زرد [illegible] مرغ [illegible]

و آن در زهره گاو می‌باشد و متولد می‌شود و مادام تا در زهره باشد سیال و ممزوج بود و چون
بیرون کنند منجمد و متحجر گردد و وزن او اندکی باشد تا عاشر چهار دانگ مثقال خاصیت او پیش
انسان علیه ... سود دارد و ولادت را آسان گرداند و سنگ کسانی که در مثانه و قولنج خلل داشته
بود و اگر در چشم کشند بصر را نیکو کند و اگر در بینی ... دمند نافع بود و خاصیت حجر الدینس
دارد و در مثقالی انجا ... بکر ... گرفته‌اند و در این زمانه قیمتی زیاده ندارد والله اعلم

باب دوازدهم در معرفت و صفت حجر التیس و منفعت و خاصیت او

و آن سنگیست که در اندرون تیس متولد می‌شود و او را رنگ شبیه سازند از آنکه سنگ زهره را که
تیس بود تا چنان باشد امتحان او را باید تا ان را داغ کند اگر در و گرد داغ مشوش باشد و خالص او در
داغ درون نگردد و باقی امتحانات تا در زهر مذکور امتحان او باشد خاصیت حجر التیس است زهرها و دیگر
زهرها که داده باشند بیش از آنکه سم در مزاج تصرف کامل کند قدری حجر التیس سوده با دوغ ترش
دهند تا بخورد مضرت زهرها دفع کند و شفا یابد و گزیدگی جانوران زهردار را اگر حجر التیس بر اصول
که موضع گزیدگی طلا کنند زهر را خاصیت حرارت دفع کند و درد ساکن و باد زهر حیوانی آورده اند
که حجر التیس است و بسیار اجحار باشد که عوام آن را باد زهر دانند و در آن هیچ خاصیتی نبود

باب سیزدهم در معرفت حجر مهس و خاصیت آن

و آن سنگیست سفید در شست شکل بیض و بعضی از آن سفید است و بعضی مانند آن که در نجف می خرند و در ور کار
منجمد و متحجر می‌گردد سطح ظاهر تیره و غالب شفاف نباشد مبرد و قبول کند و در میان بعضی از آن حبوب
مثل تخمی باریک کوسلج سفید باشد که آن را در عداد باد زهرهست لکن به ضعف از قوت حجر التیس است
خاصیت او اگر آن را سوده بر گزیدگی کرهها طلا کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد و این مجرب است و آورده اند
که اگر گزیدگی بعضی از ماران طلا کنند مضرت زهرها دفع کند و علاج عسر البول را سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم در معرفت مهره مار و خاصیت و منفعت او

اگرچه بعد از آن از جمله احجار حیوانست و مواد با زهر ... که بحکم مشغول اگر ... و اسرار
ان ... نفس در ... با مشائیه گر ... اشیای اصناف از آن سنگ مهره سازند ... خمس ...

سنگ مریم را بلاغت منسوب آورده اند که اخذ الحیات او نیس ... بعضی مارها می گیرند و آنکه دیدی باشد ... ازری
مایل مثل بیضه خروس و ... سنگ بود و باشد که بر و نشانی بود و چون بر موضع بشم سیاه مانند ...
چون بر موضع زخم مار نهند ... نشد ... انجا روان شود تا تمام زهر از انجا بیرون ... زهر از
... انجا باز افتد و اگر بشیر تا محصول گردد ... مارگزیده خورد شفا یابد و اگر از کسی ... بار ... گرهی
... باشد اگر ... خود دارد ... کار ... و ... دیگر ... سودمند باشد ... حمل ...
که اصل ... باشد بغایت عزیز الوجود و باید که سنگ مریم نباشد که آن شبه و قلبی
... حاصل می شود و صناع از آن شبه آن می سازند و اگر ... سیاه مانند
بشم ... شود ... که ... اعتمادی ... و ... الماس
و در سنگ مریم این خاصیت ... باشد ... باشند دیگر

جیاات

باب دهم در معرفت سنگ عقاب و خاصیت آن

حجر کرکس سنگیست که ... از ... ان ... حالک ... که ... از آن
او می جنبد و اگر ... در میان ... بارهای سنگ ... می جنبد
در میان او می جنبد و گویند که این سنگ کرکس ... آشیان عقاب ... باشند ...
بزاید سنگ ... کرکس ... دشواری ... می تواند نهاد ... که ... او ... شود
هندی ... سنگ آورد و ... می نهند ... نهادن ... و سهل و آسان شود خاصیت
که اگر زن را حمل وضع بدشواری باشد ... دارد وضع حمل ... آسان شود والله اعلم و الموفق

باب یازدهم در معرفت حجر یرقان و خاصیت آن

حجر یرقان سنگیست ... در ... بوستان ... می خرند ... سخت ... دنبال کند
یا الماس ... آن ... سنگی ... سرخ و زرد و ... آن ... سرخ
باشد مثل ... که این سنگ ... زاید ... آن ... ها ... می سازند و ... آورده اند
سنگ یرقان سنگیست ... سیاه ... آشیان خطاف ... باشد ... این سنگ ...
خطاف را بعضی از زرد کنند خطاف از سنگ ... شفا ... خواهد بود

وحیوانات را از جنس الطعام هست چنانکه گفته شد و چون شمه از ان در ادل کنند و کل طلا کند
بخورد تا بمعده از ان حمل قبول نکند و شقه حمل از و بیفتد خاصیتی از طحس و ملح [illegible] اشعا
دهد

باب هشتم در معرفت حجر حار و خاصیت و منفعت او

سنگیست سیاه رنگ امیز باد و چون اورا بسنگ صلایه بسایند آب ان سرخ آید و چون آن
و هر انکه از او می نکند شاخ شاخ می شود و اورا سنگ صرف خاصیتی کویند و [illegible]
الماس [illegible] تا [illegible] نهادن او و در [illegible] بعضی کفته اند که در [illegible] استعمال می کند
خاصیتی از ان اکر کسی با سکر [illegible] کرم شود از ان سنگ قدری بسایند تا بخورد
انحرارت [illegible] اسهال دفع کند و [illegible] و [illegible] مراح [illegible] بر سنگ
جکر را منفع [illegible]

باب نهم در معرفت حجر الغضی الحلل و حجر الحال

الغضی الحلل یعنی دشمن سرکه اورده اند که معدن او در زمین مغرب است و اکر او را در سرکه اندازند از سرکه
بیرون جهد و کریزان شود و در قرار نکیرد [illegible] این اسم بر او اطلاق کرده اند و از [illegible]
و ما در [illegible] [illegible] و ضد این سنگ را کویند که [illegible]
و این سنگ را اکر [illegible] سرکه در جوش اندر [illegible]
سنگ او بر دار [illegible] خاصیتش از آنکه اکر [illegible] در چشم کنند سفیدی چشم زائل کند [illegible] کسی در
انکشتری [illegible] از چشم زخم و جادوی ایمن باشد

باب دهم در معرفت حجر الحی و خاصیت ان

و ان سنگی سیاه از جنس [illegible] خاکستر فام و برو خطوط باشد خاصیتش انست که [illegible]
[illegible] شفا یابد [illegible] و دیگر [illegible] نافع باشد و [illegible] شفا یابد

باب [illegible] در معرفت حجر زیت و خاصیت آن

و ان سنگیست چون [illegible] و آتش [illegible] افروزد در شعله [illegible] و چون [illegible]
از [illegible] شود [illegible] سنگ [illegible] خاصیت او [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible]

باب [illegible] در معرفت حجر الیهود و خاصیت و منفعت آن

و ان سنگیست [illegible] و بعضی مانند زیتون و نوعی [illegible] باشد [illegible] کشیده

در بابل و سمنا دمیل بکبودی دارد و درفشنده بود خاصیت او آنست که سنگ مثانه را بریزاند و خون معده

باز دارد و آن را بتجربه یافته باشند

باب دوم در معرفت حجر القمر و خاصیت آن

اعنی سنگ ماه و عرب آن را حجر القمر خوانند و سنگ عسلی نیز خوانند آورده اند که روشنائی او یک مقدار در

ماه می افزاید و هنگام کاستن ماه می کاهد و خردتر می شود خاصیت او بجاه افزودن ماه همچون

شناسند و اگر درختی را بیاورند باری بار نکیرد چون انسان ... بار کیرد ... و الله اعلم

باب سوم در معرفت حجر المطر و خاصیت و منفعت آن

... مشهور که ترکان آن را سنگ یات کویند و آن الوان مختلف است بعضی از آن سفید است که ... و بعضی

سرخ ... و بعضی ابلق ... و بعضی مرکب از دو سه لون و خاصیت او آنست که هر گاه که از آن ... ابجای

فرو آویزند از اطراف سحاب هم سوند و باران ... چون ... آن را بعد از باران ایستد و بعضی از ترکان

بمعرفت آن ... بواسطه آن باران و برف و تگرک و باد و سرما بیارند و در آن صنعت ... معلوم باشند و کویند

که این ... بجهت ... خاصیت کنند آن ... که ... علم ... دانسته و عمل ... اندکرد ... کنند

و از ایشان در آن عمل ... کامل و مهارت تمام ... که ... از فصول سال بخواستند بواسطه آن سنگ باران

و برف و تگرک و باد و سرما بفعل می آورند ... که اگر ... خواهند در یک موضع ... طرفی برف و باران

... و دیگر طرف ... هوای صافی و خوش باشند و شرح آن نوع سنگ یاد ... شرحی محتاج باشد

و بعضی ... که ... سنگ ... مخصوص از برف و باران و باد و تگرک ... جماعت ... مصافها با خود می دارند

و بدان بر خصم خویش غلبه می کنند و مقهور و مخذول می گردانند و بدین نوع حکایتها بسیار می کنند که قطعا

عقل باور ندارد ... ملحوظ ... مشاهده ... که در کتاب ... آورده است

که در ... ترکستان عقبه ایست چون ... از آن عقبه ... خواهند ... اسبان ... ازو ... اگر

... سنگی ... حالی ... برف ... ابر ... و باران ... باشد

... شود و بعضی از اهالی و اعیان ترکستان ... که باران ... سنگی از آن ... و بیاورد

... که ... عقبه ... مخصوص ... در ترکستان عقبه ... در و

... با ... ایراد کرد.

باب بیست و پنجم در معرفت حجر اللبنی و خاصیت و منفعت او

و این سنگیست سپید کی چون کسته کردن شیر نماید چون با آب بسایند مانند شیر شود و این را در کاسه اندرون کنند چون در چشم کشند چشم را سود دارد و خارش و ریش چشم بهتر کند و ماده ها از چشم باز دارد و بر ورمهای گرم کنند نافع باشد و ورم را اگر ابتدا باشد تسکین دهد و بنشاند

باب بیست و ششم در معرفت حجر العیون و خواص آن

سنگیست درشت کف دریا ماند و بر سر آب بایستد خاصیتش آنست که اگر در کاغذ نوشته باشد میان از کاغذ پاک برد و آورده اند که [illegible] را بخود کشد چنانکه مغناطیس آهن را و در دانه آن کند و اگر بموضعی که موی باشد بکشند تمام موی را ببرد و اگر بر ریشها کنند گوشت را باز غلیظه و اگر سوده بعضی را بدان بشویند بعضی را پاک کند و نشان آبله را ببرد فصل در معرفت حجر الملوک آورده اند که بختیشوع حکیم سنگی داشت در درجی نهاده و مهر کرده و او در خدمت خلیفه متوکل مقید و محبوس بود و او را سوال کردند که درین درج چیست گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا با ملک روم فرستد تا مکشوف کنم متوکل سوگند یاد کرد که او را با ملک روم [illegible] بساز تمام با روم فرستم بختیشوع گفت این سنگیست چون موی فرو آویزند موی را از بیخ بر دارد و از ستره و لمک و بر کندن نیاز نباشد در حال آنرا بر ساعد شخصی بکشیدند دیدند همچنان بود و آن سنگ بهای بسیار رسد و در انجا موی [illegible] متوکل او را از حبس آزاد کرد و بختیشوع ساخته با روم فرستاد بختیشوع چون بروم رسید با محافظان [illegible] و [illegible] او [illegible] از سنگها [illegible] اند [illegible] گرم [illegible] و [illegible] باطل [illegible] این [illegible] الکه [illegible] این سنگ [illegible] خاصیت [illegible] باطل [illegible] اصلاح [illegible] فصل در معرفت حجر الفار سنگ سیاه که از وی [illegible] آنست که [illegible] دور [illegible] سود دارد و با خود داشتن [illegible] این سنگ [illegible] مغناطیس خوانند اگر بر مصروع و صاحب فالج بندد شفا یابد [illegible]

باب سی‌ام در معرفت سنگی چند اول آن سنباده و خواص آن

سنباده سنگیست بغایت سخت که بعد از الماس هیچ جوهر سنگ از وی صلب‌تر نیست و حک احجار از وی تواند بود و حک و شکستن آن دشوار باشد نوعی از آن سرخ باشد و نوعی کبود و زرد و هیچ جوهر صلب و نرم نباشد که حک الماس و احجار جواهر [illegible] و معدن آن در مواضع بسیار است چون [illegible] و سواحل بحر هندوستان بود در [illegible] و در [illegible] از حدود حبشه و اگر سنباده خرد شود که هیچ جوهر صلب‌تر سودن و بعضی کم کردن [illegible] ادات حاده بدان توان سود و شمشیرهای بلارک و کاردهای هندی آن نرم کنند و انواع آن اشباه بسیار در رنگ [illegible] و فرق میان او و اشباه اوست سنباده اصل [illegible] که خاصیت در دوا نتوانند که [illegible] در خاصیت سنباده طبیعت سنباده گرم و خشک است و [illegible] و در وقت [illegible] اجزای صلب [illegible] سنباده خرد سوده [illegible] کرده حل کرده [illegible] [illegible] نافع بود [illegible] خود دارد و اما عیان [illegible] نباشد

باب سی و یکم در معرفت حجر [illegible] و خاصیت آن

ارسطاطالیس چنین گفته است که خواص احجار و احجار ذوات الالوان [illegible] اعنی [illegible] [illegible] سنگ [illegible] [illegible] و ضباع و وحوش و هوام [illegible] خاصیت این سنگ معلوم شد و اگر این احجار را نام [illegible] و خواص از تجربه معلوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سنگیست [illegible] [illegible] سنگ [illegible] [illegible] ای [illegible] [illegible] این سنگ را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فصل** [illegible] سیاه تمام [illegible] وسطح [illegible] [illegible] این سنگ [illegible] دارد [illegible] اگر این سنگ [illegible] [illegible] صلاح [illegible] [illegible]

باب سی و دوم در معرفت احجار مرقشیا و مغنیسیا

مارقشیثا سنگ روشنایی چشم است و آن انواع باشد زرد و آن را بیاسرند بخشنده باشد و بعضی از آن سرخ مانند
لعل باشد و مرقشیثای ذهبی طلا دهند تا گداخته شود و هر نوع که در کانها [illegible] ابدان آن نیز شکل چهار سو شود
و خاصیت سنگ نقل کنند و اگر چنین است که آن از سحاق شود که بصلابت توان شود و چون بغایت که از ترابیهم
طبیعی خویش بماند از اسباب دهند تا بالجزاء آن هاضم رود و بعضی از آن بلاد آید که [illegible] بسیار بنگارد
[illegible] خوش تر شود خاصیت او در سرمها و داروهای چشم کنند نور چشم بیفزاید و اگر با سرکه طلی کنند سفیدی
اندام ببرد و موی را بشک کند و سقوط موی را منع کند و اصول آن را محکم کند و موی را از سفید شدن نگاه
دارد **فصل در صفت غنیسا** و خواص او و آن سنگی سیاه که اکثر آن را [illegible] کنند و بعضی گویند
که باطن او زرد بود و سنایا [illegible] چون بشکند [illegible] پاک کند [illegible]

باب سیام در معرفت سرطان بحری و عقرب بحری و خواص آن ها

سرطان بحری مانند سرطان نهری باشد عظام اعضای او سنگ شود [illegible] و اجناس و انواع سنگ
اعضای او دو جانب [illegible] خاصیتش آنست که [illegible] دارد درد دندان را نافع باشد و در داروهای چشم
روشنایی زیاده کند [illegible] لقوه کردانند [illegible] سود و [illegible] طلی کنند نافع بود [illegible] هست
چون او را بسوزند [illegible] اعضای
او سنگ [illegible] اعضای او [illegible] حیوانات [illegible] بعضی اطبا گفته اند [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible] اشکال [illegible] اصطلاح عوام [illegible] خوانند
ظاهر اعضای او سنگ [illegible] حیوانی [illegible] باطن [illegible]
[illegible] اعطا کرده است [illegible]
[illegible] سنگی سیاه [illegible] فصل [illegible] طلق
[illegible] طلق [illegible] انواع است [illegible] اکلیل [illegible]
[illegible] شبه لولو [illegible] اکثر [illegible] سفید [illegible] باشد
[illegible] صافی [illegible] و اگر با طلق محلول [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلق [illegible]

باب سی و یکم در معرفت توتیا و اثمد و شادنج و خاصیت و منفعت آن

توتیا بر انواع است بعضی از صناعت و بعضی کانی است اما صناعت توتیا آن است که آن را در حدود کرمان
می باشد در دیه ... و معدنی او توتیای ... کنند معدن آن در زمین ... حد ... است آن را در دودخانه
... تنگ می باشند ... باشد ... است حار در صابونی و نوعی دیگر هست آن را توتیای ... گویند
او ... موج ... می باشد آن را توتیای هندی نیز گویند و نوعی دیگر هست که آن را توتیای ... گویند
و نوعی دیگر ... حارند لطیف‌ترین توتیاها است و نوعی دیگر زرد فام و توتیای
کرمانی ... حاصل کنند که توری بسازند و میلهای سفالین ... و سنگ توتیا ... که ...
و اسی ... کند ... میلهای سفالین ...
توتیای ...
خاصیت توتیا ... و اگر توتیای ... باشد و ...
و ... و آن ... توتیای ... و اگر توتیای ...
... نرم سود ...
... توتیا ... باشد ...
... دارند فصل در ذکر اثمد و خواص او اثمد سنگی ...
... سنگی سیاه ... واضح باشد و نوع بهتر ...
...
خاصیت اثمد ... کند و ...
و ...
... و اگر ...
... اثمد ... و اگر اثمد ...
...
و اگر اثمد ...
فصل ... شادنج و خواص او شادنج سنگی سیاه و ... معدنی ...

[illegible] سرخ [illegible] بیرون آید مثل [illegible] که از جاهای [illegible] آید و [illegible]

[illegible] و آن دو نوع است یکی [illegible] و دیگری [illegible] مثل [illegible]

[illegible] مثل [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] مغناطیس [illegible]

[illegible] تولد [illegible] مفصل شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] سوخته [illegible] چشم [illegible]

[illegible] و [illegible] دارد و [illegible]

فصل در معرفت انواع زاج و خواص او و زاج چند نوع است سرخ و زرد و [illegible] و [illegible] انواع

[illegible] و اگر [illegible] شود [illegible] الراس

[illegible] و اگر [illegible] سرخ [illegible] شود [illegible]

[illegible] و اگر زاج سوخته [illegible]

[illegible] و اگر زاج [illegible] دارد [illegible]

[illegible] فصل در معرفت [illegible] خواص و منفعت او [illegible]

[illegible] زاج [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سرخ باشد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] باشد

باب سی و دوم در معرفت املاح و انواع [illegible] و سیماب

جمله انواع [illegible] سفید و سرخ مثل [illegible] و سیاه و [illegible] انواع [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] خوانند و [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] باشد [illegible] نکند [illegible]

[illegible] و [illegible] گوارش [illegible]

[illegible] دارد و [illegible] طعام [illegible]

و [illegible] کند و [illegible] امتحان کند و اگر [illegible]

[illegible]

کوفته شود نمک بگداز کم کند و خرده با بزان تر کنند و بران عضو نهند کوفتگی آن ببرد خاصه املاح
طبیعی جمله الملاح گرم و خشک است جلا دهد و ... لثه را ... اشد و تقیه را تصفیه کنند در علم صنعت ...
و بعبارتی ... اعتبار ... بعض ... تحلیل کنند و شکند باد ... سوده ...
و اگر نمک سوده ... بزی ... اصول ... کنند و گویند ... صافی ... بر ...
اخلاط عفن ... ماده سودا ... دفع کنند ... اگر خواهند که از حال ...
شوند که ... خواهی ... دیگر ... بیش ... سه بار ...
اگر ... بسوی ... اسد شفا ...
و دیگر ...
سر ...
ان ...
و ...
و اگر ...
...
کنند ...
تا سرد شود ...
...
یک نوع ...
...
...
دو ...
... و نوع دیگر ...
... و نوعی دیگر ...

[illegible]

واگر به شیر انگشت [illegible] دفعات شود و بلغم لزج را قطع کند و طبع را نرم گرداند و نوعی دیگر را
از ارمینیه آورند و بدو ارمنی خوانند و نوعی دیگر سنگی است از دیار مصر آورند و بدو نطرون
خوانند نطرون از جمله بورها عالی تر است این نوع در صناعت اکسیر مستعمل باشد اگر بوره محلول مانند آبی
روان و بعضی احجار صلب در وی افکنند منحل شود مثل آبی سیال و بعضی از بورها چون لعاب باشد
چون هوا بر وی زند منجمد گردد و اگر بوره با انگبین سرشته در جرم سرکه شیرین افکنند [illegible]
زخم استوار کند [illegible] شود و اگر بوره با بابونه و سام ابرص آمیخته در آب حل کنند
و در موضعی که ماران بسیار باشد بپاشند همه ماران [illegible] و اگر بوره که رنگرزان [illegible] باصدف
بسایند و در بینی زنی [illegible] که خواهند که بدانند که دوشیزه هست یا نه اگر او را عطسه آید دوشیزه بود
و اگر [illegible] بود [illegible] در حقنها بکار دارند تا ماده را سیلان دهد و [illegible] کند
و [illegible] از [illegible] باشد و صاحب [illegible] دارد
و [illegible] طبیعت او گرم و خشک است در درجه دوم و [illegible] است [illegible] کند
و اگر [illegible] باشد [illegible]
فصل در صفت حجر شبه و خواص او شبه از انواع بوره یک نوع مانند زاج است و گفته اند
که شبه [illegible] زاج [illegible] و [illegible] لون [illegible] باشد
[illegible] و لطف [illegible]
[illegible] باشد و بعضی [illegible]
مثل [illegible] و نوعی دیگر [illegible] است [illegible] خاصیت شب [illegible] اگر کسی را
[illegible] شود و [illegible]
[illegible] کند و اگر خواهند [illegible] و لعل [illegible] خواهند که رنگ زیادت گردد [illegible]
[illegible] لعل و یاقوت [illegible]
و [illegible] در صناعت اکسیر اصل [illegible] باشد در طبیعت او [illegible] و طبع او گرم و خشک
[illegible] درجه دوم [illegible]
[illegible]

فصل در صنعت زاج و خواص آن زاج جوهری معروف و چند نوع است طبیعی همه یکی گردد دیگر
چون سفید و سرخ و زرد و سبز زرد را قلقطار گویند و سفید را قلقند بیش و سبز را قلقند
سر و زرد در مرهمها و داروهای چشم کار دارند و زاج مصری از قبرسی قوی‌تر است و نوعی دیگر ...
و نوعی دیگر سرخ است و در داروهای چشم قبرسی بهتر است سوخته قوی‌تر از سوخته و زاک ...
صباغان ... باشد و جهانا تمام ترکنند و اگر با مازو و سامیز او زمداد اند از زاج سوده ... آرد
خون بسیار آید ... که خون را باز دارد و دوام خون حیض را باز دارد و اگر جوانی ... زاج ...
اوطلی کند خون ... باشد و اگر زاج را با ماء ... در بینی ... در خانه ... کسند که ...
... از خانه باشد ... و اگر ... زاج ... طلی کند ... انگبین ... انجام ... از باب
کرم ... و غیره ... کند و بهترین انواع ... و ... باشد ... بدین کرده
طلسا و کرم ... سوم ... و ... کنند باشد ... ا ... الکراث ...
... دارد ... زاج در ... سیاه ... و لعصا
مضر بود و لعصا ... باشد و اگر ... داروهای ... در زاج سوده باشد ... او رد
فصل در صنعت نوشادر و خواص نوشادر و چند نوع است معدنی و صناعی ...
او در ... اند ... که از نوع ... بهتر از ... انواع
نوشادر است سفید و صافی بود ... و ... جام ... می‌کند ...
و منعقد ... شود ... و ... شکسته می‌شود ... سیاه ... اسعد
کرد ... و اگر با زنگار ... ترکیب ... بر روی ... باشد و اگر نوشادر
بر روی جرمهای ... طلی کند ... قول کند خصوصا ... اگر خواهد
که ... با برنج ... کند ... اگر ... نوشادر ...
زر ... قول کند ... سرخ ... و ...
و ... نوشادر ... طلی ...
... کرده باشد طلی کند ... سیاه کرده ... و ...

باب سی و سوم در خواص احجار مختلف منقول از ارسطو

اما مرجان حجاری خرد و ریز [illegible] بعضی [illegible] و مناسب باشد با جمله شریف
دارند نباشد حاصل از دیگر احجار منقول است [illegible] که [illegible]
اما اکثر ان مجهول اند از جمله [illegible] و معروف [illegible] منقول و مجهول [illegible] ذکر کرده [illegible]
ارسطو در کتاب خواص [illegible] که از [illegible] مخصوص [illegible] دلیل بود [illegible]
[illegible] علامت [illegible] که از [illegible] حاصل اند نوع اول [illegible]
سفید [illegible] باشد [illegible] باشد و [illegible] حافظه او
[illegible] و اگر [illegible] سفید باشد [illegible] خاصه [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] تمام [illegible]
[illegible] کرد و اگر [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
نوع دوم [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] نوع سوم [illegible] اگر [illegible]
سفید بود [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نوع چهارم [illegible] اگر [illegible] سفید باشد [illegible] مقبول باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
و اگر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible]

نوع پنجم سنگیست [illegible] اگر [illegible] اگر کسی این سنگ باشد [illegible] عناک [illegible] بود • واگر سیاه بود چشم مردم
ببندد و نیکو بود • واگر سبز باشد بر جاه بیفزاید [illegible] کند نقصان که [illegible] دارد نطفه او نقصان پذیرد •
واگر [illegible] بیند [illegible] سخت [illegible] قطع کرده • واگر [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]
شود [illegible] • واگر [illegible] باشد [illegible] در چشم [illegible] قطع [illegible] کرده [illegible] شود
نوع ششم سنگیست [illegible] اگر کسی این سنگ باشد [illegible] در چشم کشد [illegible] کرده • واگر سیاه بود گرامی [illegible]
و زبان یاران [illegible] کرده • واگر [illegible] باشد [illegible] قطع [illegible] کرده • واگر سرخ باشد
[illegible] و دیگر بار کرده [illegible] خلاص [illegible] شود [illegible] آسان شود • واگر [illegible] باشد [illegible]
واگر [illegible] مصلحت [illegible] باشد [illegible] نوع هفتم سنگیست [illegible] اگر عکس [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible] منفعت باشد [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] • واگر [illegible] باشد [illegible] • واگر [illegible] باشد [illegible] علاج کند شفا یابد [illegible]
باشد [illegible] حکم شود [illegible] • واگر سرخ باشد گرامی و مقبول القول باشد • واگر [illegible]
باشد از دشمن [illegible] • واگر [illegible] باشد در چشم [illegible]
[illegible] • واگر سیاه باشد [illegible] شود • و [illegible] نوع [illegible]
[illegible] اگر [illegible] شاه [illegible] باشد [illegible] و منافع باشد [illegible]
[illegible] • واگر کسی [illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible] بر سر شاه [illegible] • نوع [illegible]
[illegible] دارد و [illegible]
[illegible] شود [illegible] • واگر از [illegible]
از سقط [illegible] باشد • واگر [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] شفا یابد • دیگر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] اگر کسی باشد [illegible]
[illegible] کرد شفا یابد [illegible]

[illegible]

مقاله سوم در شرح فلزات هفتگانه و خاصیت و منفعت و تعریف مرکبات [illegible]

اما مقدمه

در بیان اصول فلزات سبعه و طریق حدوث [illegible]

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمین که مستعد [illegible] باشند تابش کنند حرارتی [illegible]
استیلا یابد که در وی مائیتی باشد [illegible] حادث شود و در تجاویفی که در آن هوایی باشد و از ارضی [illegible]
هوا باشد دخانی حاصل است که ماده و اصل فلزات اربعه [illegible]
[illegible]
چون [illegible] و نحاس و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible] فی الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اصول فلزات هفتگانه [illegible] مرکبات عالم سفلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجسام [illegible]
[illegible]

و اگر اینهم سوخته نمی کند و کاسه کر ایشم و نفی آن سوزانند و اگر مثل شکر دارا انکیسه از آن رو تکه
کالخمه باشد سکن زیر دیگ نهند مطبوع وانم کرد این وامادت لون سرخی بهند کرباس دوغ سست شمع متحیر کشته
و اگر روغن کنجد معلول بر کرچک بالکزاهد زنانه نیم خروج احوالات باخرت ابل کند و اگر خواهند که جامه را سفید
کند باک ایشو بنهند چون جفوی ... باشد کو کره باهذه ولون زرد کنند چون جامه دود کره خاصیت سفید شود و اگر کره
درون بر دیخ تریخ در دیک بر وباد دیخ بریزد و اگر بر دیخ کل سرخ دود کند سفید شود و
سود مو سیاه را اگر به آن خضاب کنند سفید کرده رخشها کبه شاهر کرم خادش لوام وسهای کهنه را که
از موسود اما شد بانع بود طبیعکاکه کرم جکسته جادو ... کند اسحق انا ما سر که وبوده طلا کند
و طومار ... باشد فصل در دکر بعض خواص او سیما باشد و توکل لخمه باشد و از جوهر معدنی
و معادن او سیار جابها ... بالقوه نسیت از جمله ترشح رروح ابله سیماب دخطه فلزات نا شیر کند طبع
او سرد و ترست در درجه دوم و معدان عابض و نالیت چون خواهند نقره ما چاس یا بر نج را زرد اندود کند
اول انرا از برنج با اکیت و بیلکی بالسد بیار طلا کند و زر طلا که ... باد سیماب حل کنند و آن
جرم را بر روی اس بهند و سکاب رمه ... بسیماب با روی انجر طلا کنند و کات محشی کنند تسلیم
نا ... شود بس ... ما الله مسیل کی مشو ... ما الله ... طلی شود این ... سیماب محسوس
سیمات ... خواص حواس باعلی الخصوص حاسه سمع و بصر را و سیماب ... ما الی و بار ... آن
سد ... واو در شب ... اهل صناعت اکسیر ... منعقد کرده سیماب جمله
احسام فلزات یابید ... طلا کنند ... واجل کنند چون انرا ... باشند اگر ... کاسی
منکسر ... سیماب ... بن ... چون انرا ... سیماب ... کاند
... مشک ... صحرا ... سیمات ... در اتش ... از
غوص ... اهن را طلی ... سیماب حاصل کند ... اند
... باشد ... اگر ... سیماب ... کند
و شفا ... سیماب ... بحلال ... سیماب ... شود
کشته ... شود و اگر ... و از دود ...

و ... او ... از ... در ... ا
و سرد ...

فصل پنجم در [illegible] سبعه اتفاده ازین دو جوهر [illegible] باشد چون [illegible] کامل بود و
از اصناف و رنگ و صفا [illegible] یافته [illegible] اعتدال خالص [illegible] علم [illegible] ازان یکی دو جوهر زر [illegible]
شود و اگر [illegible] تمام یافته باشد و اعتدال خالص [illegible] جوهر [illegible] از ان حاصل آید و اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اعتدال خالص [illegible] دو جوهر [illegible] شود و اگر [illegible]
باشد و اعتدال خالص [illegible] حاصل شود و اگر [illegible] اعتدال خالص [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] اعتدال [illegible] حاصل آید و اگر [illegible] باشد چون
اعتدال خالص [illegible] شود [illegible]
[illegible] عوارض [illegible] گفته شود بعون الله وحسن توفیقه

باب اول در صفت زر و خاصیت و منفعت آن و غش آن

هر گاه که شعاعات اجرام [illegible] زمین [illegible] باشد [illegible] شود
[illegible] مشابه کرده [illegible] اعتدال [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] کامل یافته [illegible] اعطا کند
[illegible] باشد [illegible] خالص [illegible]
[illegible] خالص [illegible]
[illegible]
[illegible] فساد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از المخلاص [illegible]
[illegible]
[illegible] فساد بود
[illegible] باید

چون خلل صلابت ظاهر شود عصب خویش را [illegible] سلخته اند بعضی [illegible] چنانکه در ترکستان [illegible]
[illegible] در معاملات [illegible] کرده اند و در بعضی [illegible] بلاد [illegible] اشکال [illegible] کرده [illegible] در هند [illegible]
و [illegible] در بعضی بلاد [illegible] باس [illegible] اند و مضرت و مغشوش کرده و در بعضی بلاد [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] اما [illegible] کار [illegible]
[illegible] سه [illegible] و در [illegible] که از [illegible] بواسطه [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] و مصول [illegible] او [illegible] سودا را دفع کند [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
کند [illegible] اصلاح [illegible] و اگر [illegible] کند [illegible]
و اگر [illegible] تمام [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
و از کار [illegible] و گاهی [illegible] باشد و گاهی [illegible] و گاهی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و از [illegible] شود از [illegible] که [illegible]
[illegible] تمام [illegible] که [illegible]
[illegible] سوسند
[illegible] قبول کند
چون [illegible] و اگر [illegible] افکند
[illegible] استوار کند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] و دیگر انواع [illegible] باشد [illegible] استعمال [illegible] است [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] خوش
[illegible] شود [illegible] کند [illegible]
[illegible] سوخته شود [illegible] الوان
[illegible]

و مرودی در کند و بتابند * نوعی دیگر کنند زر کرانی * ده درم گوگرد زرد و سی درم نمک خوش و حمل
درم گل سفید ارمنی کوفته و بیخته بر روی زر طلی کند و بتابند لون بغایت سرخ باشد * نوعی دیگر که از او نیز
سبز گویند زنجار ده درم و نوشادر ده درم گل سفید ده درم خشار سفید نیم درم نمک ده درم
از هر یک کوفته و بیخته بر روی زر طلی کند و بتابند لون بغایت خوب کرد * نوعی دیگر از آنها از زعفرانی گویند و شکل
دو درم نحاس محرق ده درم زیره سوخته نیم درم نمک طعام یک درم همه را خرد کوفته در آب له نکس کنند
و کم کنند ما از ساین ... بغایت نیکو فصل در اوزان الجواهر و نسبت مقادیر ...
این مقاله در بیان ... است ... ده ... از ... آن امتحان کرده در رای او ... است
که ... کلام ... حجم ... بسیار ... باشد ... باشد
... حجم ... باشند ... اکرم ...
... حجم ... یک مثقال ... باشد * ... مثقال
و دو دانگ ... مثقال ... و دو دانگ ... مثقال
مثقال و دو دانگ نحاس ... مثقال ... مثقال ... مثقال
... حجم ... چهار دانگ ... باشد ... مثقال سه جو
نقره * و برابر دو دانگ ... و برابر ... دانگ ... آهن * و برابر ... دانگ ...
... امتحان کرده است ... مثقال ... باشد و از
زر ... چهار دانگ ... و ... چهار دانگ ... جو و ... چهار دانگ
و ... چهار دانگ ... و ... و ...
خالص ... سرخ ... باشد *
... سرخ ... سفید ...
...
...
...
و مع ... نباید *

دیگر جامهای ... باشد

فصل در لحام زر نخست زر را از وسخ پاک کنند و بر یکدیگر بمالند و هر دو پاره را با یکدیگر از زاج سپید بار بندند

و بآتش نهند تا بهم در هم ملحق شود و میان نقره و نیز طلی مس بوان کرد و المرزهای طلا که و نقره نهند این

طریق نهند و طریق دیگر آنست با لحام الصاق کند و لحام با تکلیس طریق کند فرا گیرند چهار دانگ

و دانگی مس خالص و دانگی نقره خالص و بهم بگدازند و این لحام زرهای سرخ باشد و لحام دیگر که بر

زرهای سفید بکار دارند فرا گیرند بهم بگدازند و دانگی نقره و دانگی مس مثل این جمله بهم بگدازند پس

از آن تنگ کرده و خاک ریزهای خرد کنند و زر را بدان لحام کنند چنانکه خواهند و زر را نظایر و اشباه

توان ساخت بطریق صنعت در علم اکسیر از احمالات تخالفند و فرق میان ایشان زر بخلاص عرض

و اشباه نیابد و بعضی از این اشباه یاد کنیم نظایر و اشباه و زر بطریق صنعت نحاس با شبه کند چنانکه

تا پاک شود و بسه سهم دو درم اهن نرم بار بماند و از اصباغ تنگ کنند و بگیرند توتیای یا نیم نحاس تنگ

زرد و سفید شده نحاس یا زرنیخ های خیصی نهند و کوبند و از آن شوبیه معدل کنند پس از آن سایند و ترکیب

روی یا و هر چه روی طبقه چنان مانند طلی کنند از آن لحک شود از آن درهم بچند و به نقدار اصباغ که

کاملا سرخ شود بهم از کل بوته سلخه باشند از آن در بحل باد بان بوته نهند و خلاص بوته را با کسره

برکشد سرش هموار کنند با نیم نقره بگدازند و در سبکه افکنند نیز مثل و سرخ ورق آنجه هر چند از نقدار این زر را

بدین تفصیل بکار می کنند و می کنند از آن لون و مثل آن زیاده می شود تا لحام شود که بر بشره اول بماند شود

و محک نتوان دانست امتحان آن جز بخلاص نتوان کرد که از خلاص بیرون بماند نوعی دیگر فرا گیرند روغن بیضه

مرغ که از آن انفا حاصل کرده باشند و مرقشیشا نحوی بدان بشمع کنند و ماه الکبریت بهای بسیار نهند با نقره

که با مس محرق آمیخته باشند مثلا ده درم نقره ده درم مس با الوان در مثل بیند که وا کرده بکند

شود نوعی دیگر فرا گیرند توتیا یا نیم سه جزو نحاس محرق سه جزو قلعه یک جزو دو شلجم ماند سرخ

جمله را کوبه نحه بر بعضی بر ترکیب کنند و نحاس منقاد بوته بگدازند مقدار دیده از آن سکه بکار لحام شود

و بگیرند سنگ اربع از روی افکنند بر بوته بستند چند درم مقدار بمند پس از آن سکه زر بند لونی که رنگ

مثل لون زر اگر از آن بر درهم نقره بگدازند در بوته بریسته و از آن دارو باز بری اعادت کند عینی نکنند و لکن

این بحقیقت زر عیاری برد عیاری زر افکند زری باشد بعامه خالکی بر عیار او عامه شود اما از خلاص

اندر حل بیرون نیاید

ارزیر که ما را…

باب دوم در صفت و معرفت نقره و صنعت و خاصیت او و اشباه

نقره جوهریست معدنی شریف بعد از زر نایاب‌تر و طبیعت او سرد و خشک و دو است جامع علی الاطلاق معتدل الیف
و آن دو گونه بود اول معدنی سعدی سعد که در بحث دوم لونی و سربی جمع بود دوم مصطنع که کیمیا کرده شود
و معادن او در بسیار مواضع است در حدود ترکستان و مغرب و اخص سواد آن که اصلح کرده است اما معادن کان او
و معدن لبیه و معدن ... شناسی و موضع نشان جمع شده در جانب روم و با جمله انواع نقره اسرب آمیخته
کمتر و بیشتر بعضی از سنگ آمیخته در شهای بعوم خرد و نرم از زمان سنگ جدا کنند و بعضی سنگ را اسرب کنند تا سیماب
نقره را از آن حاصل کنند و اغلب آن اسرب حاصل کنند و از اتحاد که با آن گداخته شده بود نقره حاصل خالص شد
اگر بعد آنکه قلعی باشد نقره حاصل شود از امزجه نماند و اغلب بیش از کل در قلعی اسرب باشد از اسرب
کنند و طرح حاصل کرده از آن عیار باشد و اسرب با کمال نقره محکم شد الذا اسرب باز بر نشیند و ترسیب کنند و صحیح
از طرف او ملامسه ... را باطل کنند چون بر آن آواز کند ... نقره شکل طبیعی چون عیار شود
و اگر نقره ... بود ... از ... اگر ... کنند نقره را سیاه کند و خالص زر
خاکی شود ... احاسن در نقره ... کرده اگر ... نقره ... گشته شود ... ساز
خاکستر ... کنند ... بود
در ... شود ... دوم
... خالص ... کند
... باشد ...
... شود ... ولی
... خاکستر ... تمام
... نقره ... سیماب
... بود ...
... خالص ... خالص ...
... باشند ...

و یک شیشه نمک هر چه سفیدتر باشد سفید شود چنانکه هیچ سیاهی نماند که خالص نقره است الا بنار امتحان نتوان کرد و نقره
خالص را طریق حسیب ده درم الماس و قلعی که محلک در روز کشیده شود و بعد خالص باشد در نقره خالص ده درم مس ارزیز
کند و ملغام سیماب الماس که محک بعد از یک هفته ملغام نقره مس طریق کنند که فراکیرد نیم درم نقره و دانکی نیم
برنج و نیم کبات قلعی و مس تنک کند و بجای باره های خرد کنند و باشد و بعد سلمی بعد ما نیز کند نقره را در آن ملغام کند
فصل در بالودن نقره طریق دیگر فراکیرد چنانکه جوهر خالص که در سینه و سرکه در هم ابرکرده استعمال کنند
و آب غش بکیرد که درست شد انتحال کند چه کل نشد اما آن مقالی سازند آنرا کام خوانند و دمی بر او ی
آن سندرها کشیده می دمند و سرانجام را درباره خانه نقره که ساخته شود پس بر جای کم کنند دمی دمند
تا اسرب بغیر شود مانند ماست تا آنکه لون نقره صافی شود در وقت که می کرد چنانکه نقره صافی شد
چون سرد شود از کسر بعد بسته که فهم باشد آنرا کنند که سیاه آنرا پاک کنند و اگر یکبار دیگر دوم کاه سود خالص
کرده باشد که نقره کوه سنگ در وقت اطلاق نقره قلعی شد فلان را از نقره مس طریق خالص کنند و باز که زر دکاه
نیست شود علاقه مکر ملوان و زر طریق نحاس فیان عداده فصل در اشباهی نقره را طریق صلف سازند
فراگیرد پانزده درم سیماب ده درم زر نیخ سرخ و دو درم نیم کوکرد زرد و یک درم ملح اندرانی حل کرده بهم
بر صلایه نیک بسایند تا اسیماب تکمائی نماند پس در قاروره کنند ظاهر آن شسته با گل حکمت استوار کنند
و یک شب تشویه کنند پس جایی آن بدارد و برنج درم نحاس محرق خالص شده سفید شود مثل نقره و آنرا بیاه
امتحان بتوان کرد نوعی دیگر فراگیرد ده درم بادره سوده ابزاران و ده درم نقره و سه درم زرنیخ زرد
و یک درم زاج ملود و ملح اسود و یک شبانروز تشویه کنند بعد از آنکه مرهم شده باشد نمک و سرکه بشویند
و یک درم نیم بوده نظرون و معدی را که بعد کمان نرم کنند سفید تا که بود تنکار مثل این هر یکی
مثل نقره یک درم از آن در سه درم قلعی بیندازند مثل نقره سفید خوش شود و اگر زیادتر باشد معروف عمل و تمام

باب سوم در معرفت نحاس و خاصیت و منفعت او

نحاس جوهری معدنی است ... از آن معروف مشهور ... و مختلف و معادن نحاس ...
... بعد از ... که ... آنرا ... سلطنت ... بود
نوعی ... که ... سرخ باشد و بهترین نحاس آنست که سرخ و نرم باشد و نوع دیگر آنست

سرخ سازد [illegible] نحاس [illegible] سرخ و زنگاری با آن [illegible] زنگار

اگر [illegible] شکر [illegible] ترش [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] و اگر نحاس [illegible] زنگار حاصل شود [illegible]

[illegible] اصلاح باید کرد

[illegible] و اگر نحاس [illegible]

شود [illegible] نحاس [illegible] زنگار [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible] شکر [illegible] و اگر [illegible]

نحاس [illegible] شود [illegible]

[illegible]

و طعام [illegible] فاسد کند [illegible]

و انواع [illegible] فساد مزاج و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر از نحاس [illegible]

و اگر [illegible]

باب چهارم در معرفت رصاص و خاصیت آن

رصاص [illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

و سنگی که در حدود فرنگستان و آن نوع اندکی سیاه فام بود از بصره بیاید هاکرد باشد و بعضی می‌گویند
از اندرمان به کوبند و رصاص چینی کلیسی که از وسنبه طلی و لعل کنند و آن در منشور دارو با چاردان ...
که در چشم حادث شود از اعلال که کند و قلم ... و در مرهمها کار دارند و طبع رصاص ... کتب تحقیقنامه ...
و فلزی از جنس ... است ... [illegible] ... در رسایل ... خاو تحمیم و رابعه که ... جمع کرده ...
صنعت اکسیر دعوی کنند ... این ... تعالی ... و اگر این ... صنوع باشند و از رصاص
انواع ... کنند و رصاص ... سفیداب فیروز ... باشند ... طلی کنند نافع بود
و ... طلی کنند ... آسانی ... کنند ... کحل
... و سید ... و اگر ... طلی ... کنند نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم در معرفت اسرب و خاصیت و منفعت آن

اسرب ... نوعیست از رصاص ... و شکل رصاص است سیاه ... و بعضی از آن
... شود ... تا ... خوانند و آن ... کار
دارند ... در مرهمها ... سفیداب ... مکلس ... بباید از اسرب ...
... و از اسرب ... در مرهمها کار دارند و ... نافع بود ...
... نوع ... نافع بود و ... طلی کنند نافع بود
و از اسرب ... مرتک ... در مرهمها نافع بود ... دارد و اگر
... [illegible] ... طلی کنند نافع بود و ...
... و اگر ... طلی کند ... و اگر
... [illegible] ... و ... طلی کند ... و ...
شود ... و اگر ... در موضع ... نافع بود و اگر ...
... در سال ... و ... جمله ... و بعضی از ... اثر ...
... استعمال ... کند ... شود و اگر ... ان ...
... [illegible] ... اسربها ... خالی نیست

باب سیم در معرفت حروف و خواص و معنای آن

[illegible]

باب سیم در معرفت صفت خارصینی و اشباه و خواص آن

خارصینی جوهری است از جمله فلزات سبعه معدنی جوهری با رصینی مثل روی و برنج زرد رنگ میل بسفیدی خوش مایله
و مزاج او ممزاج [illegible] و اندر امتزاج لینه با آنچه در نقل بر تحکیم آنکه هاون ساخته باشند
و کاسها از جوهر ... تریاقی کنند و آن بر نقل و دانسته اند که جوهر بد سه طریق است
اول ... دوم ... سوم طبع خلاص ... جوهر قطعا ... سه طریق اند از بوران ولی
که دیده اند که میان زمین کابل و بدخشان سنگی ... از آنجا که از جوهری مثل قلعی و برنج می‌کند
و لکن ... و شکلی ... استعمال ... و کسان ... سیاه
زرد ... و ... می‌کنند سنانها ... هام
می‌گردد مثل ... سیاه ... هام خارصینی ... فصل در صفت
آهن چینی و خواص آن آهن چینی ... خارصینی و گوهری ... ساز ... مکسر ... از آن
جوهر ... بسیار شکل ... استوار ... باشند چون ... اهین روی
رسد ... بود ... اعلام ... عادت ... مردم ... مشغول شوند
حالکی ... اسلام ... چینی ... آهن چینی ... صفت
... شفا ... دفع ... بالا ...
... آهن چینی ... جز ... خواص ... ساند
... باشد و اگر ... کارد ... کنند ... سازند
... باشند ... دیگ‌های ... ضرب ...
... آهن ... زمین ... آن کرد
... متوسط میان آهن ... کارد ... ساخته ...
... آن ... اعظم ...
... ساخته ... استعمال ...
... ساخته ... تمام شد

بیت ... سلاطین ... مرصع ... بر آن محل کرده و ... [illegible] بود
... شد و ... [illegible] ... شب ... همه بر محل ... [illegible]
و ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... تمام
از ایام ... [illegible] ... رضی ... باشند ... [illegible] ... سواد ... اد
اد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... ایشان ... است
... او سیاه ... [illegible] ... بسیاری ... اند
... [illegible] ... باشند ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... اتفاده ... [illegible]
... [illegible] ... الملک ... [illegible]

باب

هشتم در صنعت انواع معمولات ... [illegible]

هر چند معمولات را در کتاب ... [illegible] ... است ... [illegible]
مرجح را شبیه کنند ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... مرجح ... [illegible] ... دارد ... [illegible]
... [illegible] ... شود ... [illegible]
... [illegible] ... مرجح ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... و اگر مرجح
... [illegible] ... **فصل** در صنعت ... [illegible]
... [illegible] ... عجب
... [illegible] ... حاصل ... [illegible]
و بیان ... [illegible] ... حاصل ... [illegible] ... ترکیب
... [illegible]

عراق و فارس بحکما شیخ کسی ارزیر و سمینه آن حجر دینی حکمای عصر های مترکان و منجمان فالی باس
با مصنفان آن او ایشان ای چه داری ساختند فصـــل در تصنیف تعویذی ست روی
مرکب از سه سرب و نحاس و دارا نال نیکو سنده اختر انواع مرکبات قلعی است سیاه و نیم خام
بوده اند و هم آوانی از آن تحت سیر مرکب ها و زن و مرکان و منها ساس و طلق و دیگرهای که ها و این
نوع از اشربار باشند تعدی کنا صنه کرده و بیمن حج د تمام فاکر هفت دوری و تا لدین و برنج
ناصلوم و نیم کما ینبغی از ادبا روی خوانند بار اخس باده اجل مرکبات قلع است فصـــل
در معرفه طالیقون و خواص و نعایته ان طالیقون جوهر است که از فلزات اصل
این نحاس است که ترکیب داده اند و هما ترکیبی خاص ساخته و چون بتلوح احیانا طالیقون چند
مرکبه هست شود و موی ازوی بر و حیثم اگر بتراش طالیقون کنند در کهر بنابه بغایت اگر آن
دام ماهی کنی ماهی به ماهی شست کاران اعضای حیوان مجروح گردد هلاک شود و صلاح آن و ساند
در چشم را نافع بود و اگر از آن بیکانی سازند و حرا جسد هر حیوان که رسد قطعا باصلا السلام
شبه ور ز سبب مشی که در آن حادث شده است انه طالیقون اگر هستی در چشم حرز داکر
بیننده مالیاتی کشته اند بینه بصر فاسد کرداند

دوم در معرفت عطرها و ترکیب اطایب مصنوع و آن دو مقاله است

مقالت اول در معرفت اجناس عطرها و اصول طیب که ترکیب عطرها از آن باید ساخت و عمل آن بتمامی و مجربات و تصعید الوان میاه و ذکر انواع ریاحین و ادهان و خواص صفات و نفع هر یک و غیر آن و آن ... ابواب است

اول در معرفت اصول و مفردات اجناس طیب

بدان که اصول طیب پنج است مانند مشک عنبر عود کافور. اما مشک را در ماهیت الوان انواع بسیار خلافست
و بعضی دیگر گفته اند ... خوشبوی و عزیز الوجود بود. معروفترین ... نافه او
نافه ... مثقال ... پوست ... بود و ... بوزن ... درم ... باشد
و بوی ... سال ... در ... سفید ... و ... دیگر
مشکها از چین و ختای ... صداع آورد
... مشک ... باشد
و نافهای ... باشد و بعضی ... و بعضی
سیاه ... و سیاه ... باشد
سرخ بود و ... سیاه ... مشک ... باشد لکن بوی قوی دارد
و ... مشک ... باشد
باشد ... مشک ... بود
از ... مشک ... و ...
نباید ... باشد
و اگر چه ... باشد ... مشک ... باشد
... بود ... مصنوع است ...
... باشد ... انواع ... بود ... و ... درم ... مشک ...
... مشک ... باشد ... و ...
... و نافه ... بود ... بود ...

اگر [illegible] تمامت کسان [illegible] بعضی از آن [illegible] بعضی [illegible] نیکو [illegible]
آمو [illegible] و [illegible] خود [illegible] مشک [illegible] امتحان [illegible] آنکه [illegible] گرم شود
و مشک [illegible] اگر [illegible] مشک خالص [illegible] باشد و اگر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] مشک [illegible] اگر [illegible] خالص باشد و اگر [illegible] مغشوش باشد
و اگر [illegible] مشک [illegible] خالص بود و اگر [illegible] مغشوش
[illegible] مشک [illegible] باشد [illegible] کنند با
و باشد [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] مغشوش باشد [illegible]
دلیل [illegible] باشد دلیل [illegible]
[illegible] مشک [illegible] احتیاط تمام [illegible] مشک [illegible]
[illegible] شود اما [illegible] مغشوش [illegible] آن
[illegible] مثال [illegible] معمول
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] مثال [illegible] کنند
[illegible] مشک [illegible] کنند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مشک [illegible] اصل [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible] مثال [illegible]
خالص [illegible] کنند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مشک [illegible] باشد
و [illegible] زنند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اصل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] شود [illegible]
[illegible] اصل [illegible] مثال [illegible]
[illegible] مشک [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

و آن چنان بود که اینچنین گفته اند علی الدوام منتشر شد و بر آتش رایحه خوشی که بود و وصفی هر نوع عنبر شکلی
[illegible] تا آن آسمان است فصل یاد در بیان غوره [illegible] سته دهند تا تیزی روشن و سیاه و تیره رنگ که بهی [illegible]
عسل [illegible] کند شکی [illegible] فصل در معرفت انواع عنبر و [illegible] بدانکه
معلوم نیست که بعضی معتمدان صادق القول می گویند که [illegible] چشمه ایست در جزیره [illegible] بیان [illegible]
مانند [illegible] بنفط [illegible] عنبر است الا آنکه [illegible] می افزاید [illegible] اسرا
[illegible] بیرون [illegible] دریا روانه می شود [illegible] باشد [illegible] و انا المقام [illegible] باسلیم [illegible]
ساحل [illegible] اکراهی [illegible] بابا اکثار [illegible] با نام [illegible] عنبر سیاه [illegible]
[illegible] خالی باشد [illegible] آرد و آن [illegible] خوشبوی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سیاه [illegible] رنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شکسته دو [illegible]
باشد [illegible] سیاه [illegible] شکسته سیاه رنگ باشد [illegible] تمام بعد از آن عنبر [illegible] باشد [illegible] ازرق
و [illegible] انواع [illegible] باشد [illegible] البحار [illegible]
و [illegible] مختار است بعد از آن عنبر [illegible] البیاض [illegible]
بود [illegible] باصلاح آورد از خوشبوی [illegible] شود [illegible]
بعد از آن [illegible] سیاه [illegible]
بعد از آن [illegible] باشد [illegible] ساحل [illegible] شبه قار
و آن [illegible] بعد از آن عنبر [illegible] باشد اگر [illegible] سیاه فام بود [illegible]
در [illegible] آورد [illegible]
و [illegible] عنبر [illegible] آن [illegible] عنبر [illegible]
از [illegible] امتحان عنبرها
مثل [illegible] عنبر خالص [illegible] تمام [illegible] شود و [illegible]
[illegible] باشد اگر [illegible] عنبر خالص [illegible] باشد و اگر [illegible]
تمام [illegible] نشود مغشوش بود [illegible] عنبر خالص است

و غیر مغشوش بسیار بود اما غش مجهولست فرا گیرند زبد البحر هندی و عود قمری سحوق بخوا[illegible] پنج درم

و مثل او رخام سحوق پنج درم اطفار [illegible] مغسول بگلاب صیقلی و سه درم شمع سپید و ما[ورد] روغن گل

پاک [illegible] هم گدازند و آن [illegible] بر وی ریزند و آن مجموع اخلاط مسحوقه در نهادن نیکو بکوبند تا با هم مخلوط شوند

و قطعه خلنج مفتوح [illegible] و شمع می کشند تا با هم نیکو [illegible] مانند [illegible] شود آنگاه ماورد [illegible]

کنند و [illegible] هم ازان اقراص سازند و [illegible] دیگر [illegible] زعفران خلط کنند و [illegible] نیکو بکوبند تا [illegible] مخلوط

شود آنگاه بعضی ازان اقراص بزرد سازند و دو قرص [illegible] باقی [illegible] ماورد کنند [illegible]

سازی مغسول [illegible] طرح کنند نیکو بکوبند تا مخلوط شود و ازان اقراص [illegible] سازند و [illegible] اگر

[illegible] قرص [illegible] کنند آنگاه [illegible] طرح کنند و نصف درم اطفار [illegible]

و ازان یک درم فرا گیرند و نصف [illegible] سپید و روغن بان [illegible] طرح کنند و [illegible] نیکو بکوبند

[illegible] یکسان شود آنگاه اقراص سازند و [illegible] اقراص [illegible] و اگر خواهند [illegible]

بعضی [illegible] سیاه [illegible] سپید [illegible] نیکو [illegible] شود [illegible]

[illegible] فصـــــل در معرفت عود و خواص [illegible]

عود انواع است و بهترین هر نوعی [illegible] باشد و [illegible] نیکوتر عود هندی است [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

باشد [illegible] و از عود [illegible] مثل [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و فضل عود در جمیع اصناف [illegible] انواع مختلفست

[illegible] عود [illegible] هندی [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] باشد [illegible] عود [illegible]

[illegible] هند [illegible]

[illegible] عود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] هند [illegible] خوشبوی [illegible]

[illegible] عود [illegible]

[illegible] عود [illegible] است

که انجا بسیار بود و نیز جنسی از سلطانی بود بغایت سفید و لونی مسطح [illegible] ترکی [illegible]
مشابه بود الا انکه [illegible] تا الشباه کی [illegible] بود تا [illegible] باشد از [illegible]
تا نجاه من اخر شود [illegible] تا [illegible] شاهی شده و شطرنج و منهای کارد [illegible]
در دو سه [illegible] باشد [illegible] کار شاید و جمل [illegible] خود از [illegible]
و محافظان [illegible] در بزرگ [illegible] میان [illegible] کسد و [illegible] دست [illegible]
مرج [illegible] بعضی [illegible] عود [illegible] در [illegible] باشد
مرج [illegible] باشد و اگر [illegible] مالی [illegible] شود مگر [illegible] سواری [illegible]
از اول تا اخر یکسان بود [illegible] شود [illegible] و اگر [illegible] عود [illegible] باشد
[illegible] یکسان [illegible] نیکو بود و اگر [illegible]
[illegible] نیکو [illegible] باشد [illegible] عود [illegible] اعصاب
[illegible] سود دارد [illegible] ضعف [illegible] اورد
و اگر [illegible] اعضا را سود دارد [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] و الله الموفق فصل در معرفت کافور و اجناس او کافور
[illegible] [illegible]
[illegible] بان [illegible] بسیار
[illegible] کافور [illegible]
و کافور [illegible] انواع [illegible] باشد
[illegible] بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] کافور [illegible] بود [illegible] کافور [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بیاید [illegible]

ه دوی اشبا و نند و سرش منقطی سوسنه تا کتها اند و تا او شاد در امتزاج کرده بس طبعی
مدا اند نیز تا کسته کرم سنده مکشوف الراس استعمال متحجر کرده بسیار دل لی کسته کافوری
نیکو باشد و در مالوین منبح کافور سنت شکسته شبه کافور ریحانی که سرخ فام کرده که هر باشد دست
عشوش کافور ما باز باشد و مجموع غش کافور را نیکو کنند از اکنون امتحان بسیار کوفته و باب
کافور بیسر شد و حسک کند کافور نیکو باشد و مجموع غش کافور را بان که کمال بعضی کوفته تا باکافور
سرشته و خشک کرده استعمال کنند و نوعی دیگر سنده بس سفید و تمام و حجر ها الوسی طابق کرده
کرده و ملکافور را خارش ها بخارات ان عفنت شود امتحان کافور امکنه بر اسبست تا کرم شود و باده
کافور بوی باشد اکر بعضا ابو بجز دو تمام کند اختیه شود خالص باشد و الامغشوش و همانا که
مرخنه و جز شدن که نا العماد باشد دیر الی بسیار غشها بکار از دو بعضی وطم اعتماد
نشاید که در ما الی و سو با بها های محکم که کافور خالص باشد محافظت کافور نیستا الیا ار
معا و باد نکاه دارند بعضی کار دو مو عضی استوار تر بدی جمع او ساختن بمکر تا ادو ما بحلل
باید بعمل که بعضا صن کافور حرارت ساید و در زمینهای کرم بنا تا فع بود و مهیجش
و آبله که در چشم بماند سود مند و حرارتهای کرم با اعتدال سرد و قوت باه را ضعیف
و اکر هر روز بر اکنند ساالهای چه از بران عیان نصره بماند قسمت کافور ما تصور کرده دربا الحی کرم
مسموم بسیار تر تر بی ارزد و معمول بکمی بیخ ذسار در کافور هم بسیار کنند بکل الحسلاط باید
کره و بهم صندل سید کافور دیجار سخت باشد و ستها بانکل از اژدحام والمار دیکر
میخوان کرد بعضا کافور نشما سنانی بسنان بعون بکل تا دو بعی تاران شناخته بها تا سلی کرمای
کرم بودن تشنه ما تا از بسیار باشد و از شدت حرارت عقد اجمعت خاکی عقد را بر نیم کافور بیجند
ما نا ام کافور صندل با ایشان بهم بسیدر فی اشتغال بود تا ستان سرکه بهار و بعد و بیش بان
میکشاید اما شیا با اندرباب الشعمل بهسان الرعاف از رد سرایخ قوت کرجها
بعضا ما یا نا نهجمله العلیا اند به صح کافور سید سرخ و لم بود نعود شکر که کافور
دو بیار الی بو با شد صحی باشد کافور ما شیر بعیی کشا اسنن تیلما اکه یرون تا انکه
انانیه عناد شیح ... ساجی کر سند که لسو لیه کافور ما اند بیدار ارات حیث دراعی مانند

دارابا… کافور معمول تصعید حاصل گشته و آن خام سفید بود … بار زردی زند و چون از جهت … پر کنند
لون … بیاض … و خوشبو … سفید کرده … و طریق … آن است … بیشتر از … آن … کنند … هیچ
… باشد … تصعید … و … کنند … بر … بود و کافور … آن … کنند
سفید … و … شود اما … است … و … کار … کنند
کنند … … … بیشتر … … … … آید

باب دوم در معرفت بعضی از ادویه طیبه متوسطه چون زعفران و صندل و زنجبیل و … آن

فصل در معرفت زعفران و غشوش آن. زعفران اجناس است و بهترین جای باشد که کوه دارد
و … … شود و بهترین آن … باشد … اعمال … و کاشان
و آن … … … از … … باشد … جاسبی … الرایحه
قلیل البیاض … اللون … الشعر … الحمرة باشد و کثیر الصبغ و خوشبوی … و …
او … باشد … … بوده و … باشد … که … باشد … الاول
باشد … … زعفران بسیار بود … … و …
و … باشد … … … بسیار و … عشوش
زعفران … … سلمانی … زعفران … … باشد
… … طرح کنند … … باشد … شود …
… … … … … … زعفران … کنند
… … باشد … … بیان کنند تا لون او نیکو شود و اگر خواهند که … شود
شود … … … کنند برای … طعم … حنظل … طرح کنند
و چون خواهند که غش زعفران کنند … زعفران … … منقوع … سه چهار … روز
… … … شود … … شود و … آب
… … … زعفران … … کنند و … … … الدو
… زعفران … … … باشد … … … باشد … مذکور
… … … زعفران … باشد [illegible] … دوم … شاه
… … … … … … کنند … … دوم … …

و بعد از آن سلعتی با لصاقی کنند و نشاسته با آن جمع کنند و با هم بیامیزند و خشک کرده حل کنند که زعفران جید
باشد و از حاصل ده درم زعفران بیست درم مطبوخ زعفران شعر باشد و از علی بکوبند [illegible] فصـــــل [illegible]

دوم در انواع صندلها و خواص و غشوش آن صندل عود بیست لطیف انواع بسیار و بهترین صندل باشد
آنست که زرد و صلب بود زرد باشد کوبا زعفران بتوان بود و تحایان بیمی زرد دائم و خوشبوی محکم
و جرب نفوس مثل عود و از اقسام هم خاص مقاصر نعمان و صندل سفید خوشبوی بان بود سپس صندل
اصفر [illegible] خاور تحوشبوی از ذرا رابیکو بود بعد از نوع سرخ باشد و از خرطلا انساب
در اوقات مجاور کلام [illegible] شطرنج و نیز و غیر از آنان بیمار بید جمله انواع صندل زیاد و معتدل محرور
خاصیت صندل درد سر گرم را طلی کرده نیکو بود بجگر بجهت گرم و معتدل الیاقوت در هم و جمله بیاض طرح
بلحاظ اعتدال [illegible] صندل از صندل سنگ ببیاید بیاورد تا محلول شود بخرقه کتان و بعد کنید
و قدرا با بید تا خشک شود و وقت عمل در کار منقوع کنند و بجهت تحقیق ترکیب صندل [illegible] صندل را
به شکل [illegible] مربع با مروارید و با آن جارد بزرگ [illegible] و از مجمع [illegible] ساید
و در روی صندل [illegible] شکل معین [illegible] سپس بشکل اعظم [illegible] کرم کرده ترکیب کنند [illegible]
و باقی [illegible] فصـــــل دوم [illegible] زباد و خاصیت [illegible] زباد جانوری است [illegible]
اما بزرگ [illegible] و خورش او گوشت باشد و [illegible] شمال زباد خوشبوی از اطراف
سینه [illegible] چون خشک شود سیاه [illegible] سر [illegible] کار [illegible] عاشق
[illegible] و از موضع [illegible] چون [illegible] مانند [illegible] مشک و عنبر
ابتدا [illegible] حاصل [illegible] جمله [illegible] اگر به عنبر و مشک [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] فرق [illegible] بسیار [illegible] عنبر
[illegible] فصـــــل دوم [illegible] و خواص [illegible] لادن [illegible] صیقله می خرد
[illegible] و اصل [illegible] بکیای [illegible] گیاه را دوست
[illegible] گیاه [illegible] می بندد [illegible] باشد
پاک [illegible] بعد از [illegible] سوم [illegible] باشد
[illegible] گیاه حاصل کنند [illegible] خشک [illegible]
[illegible] انواع لادن [illegible] عنبر [illegible] عود [illegible]

و بعضیها حلیله استعمال کنند خاصیت آن در بدن ... استعمال کنند و روغن لوز ... زیادت کنند
و قوی تر باشد و اگر بر ... بستن دهد کنند ... مشک ... عنبر ... دارد ... الوحش
باد

سوم در معرفت ... انواع عطرها ... از میانه ... بهتر
مثل خشب الکافور و قسط و مشک و اظفار و ... و لبنی یابس و سایر ... سایله و لبنی رطب
و سندروس و مصطکی و مشک ... الوازاد * اما ... لطیف ... الفراح جمع کنند *
... جوری و مشک المسک ... عنبر و شراب ... فارسیه و ... و احاس
متوسط ... و مشک و عسل و ماء الریاحین مثل ... و ...
... و ... و ... و تفاح و لبنی ... جمع کنند ... اصح
... جمع کنند ... مقادیر ... عطر ...
... اجتماع ... این کتاب ... باشد ... تهیا ... ان
استقصای ... باشد ... اگر کافور و عود
و اظفار ... باشد ... عطار ... بهتر ... عنبر ... باشد
کافور ... عود ... عود و اظفار ... اظفار ...
... اجناس ... کند
و اگر عود ... استعمال کند ... مثل مسک و عود و عنبر ... باشد *
... مشک ... صندل ... باشد ... عود
... صندل ... عود ... اجناس ... مثل ... المخلصة کافور ... عود ...
... باشد ... اما قسط ... نبات ...
... البیاض ... باشد ... بهترین
... عطر ... سوم ... مرتبه ...
... و علم ... بدرستی ... العاس ...
... عنبر ... صندل ... باشد *
... مشک و ... و مشک ... [illegible] ...
... باشد ... صندل ... اجناس ...
... شرح ...

اما الغالیه قرشیه بان بعضی است که دانرا قرشی گویند و باشامیه از بحرین و عسقلان او ریفه [illegible]
دشوار الجم سرخ فام بود شکر باشد غیر حل [illegible] ز دیگری را مثل حاجتمند بسا بمجلس برود دیان تابنده بود
مکرهای طرح اقوام بعضی از و بالا بوجه بماند باشد که اخر بعد و بنوع او خوش کنند و همه اجناس بحری بود و صحیح طبی
از اندکه تسلط حال اثنا شد اما مانند کمصالح صد تا بر عادت و قارت بخرانند و مطلبه او حان کمیله ساید قسط
سفید جفت بخار مشرکه دیابسکم باکن شسته در برمه تلطف بماورد طیب خشم کرده اند تعنی کافور
بدی طرح کشد و حنان طرح کنند کمه ابالغیر بعد حل سوخته ماه دارد ذلکا بشرفه کرد این صلح رنگا
و اکر قسط دو سطان زعفران نخاسته دران بسیار باشد قسط مشر بحری در جمله اندازند ماورد معمور کنند
و بزعفران و مشک و امکان بیه بخار عود و بخار صندل تا کامد و شامه و ترنفل بصمغ و سنبل کلا تا بکو
طبخ کسینا حد الملک بار قارو بماند و ماورد برود دیس و دیکر بعد بخیش کنند تسلطی بعد باشند ترجیح
استعمال کنند و بعضی کرمه مطلبه صندل خام سندل دطیب بکیسد تا مشعل عام یا کافور بار کند
و در بریع تا نیم بعضی تا اندکی بعد مسعود شک صنی زعفران شیر قطع و قرنفل و قسمتی کافور آنرا
کلاب جدی تا از قرع بانیم بانا بخور تا تسطیر از دو عرق صندل و قرنفل تا زمان انما الحلوق حبشی
وضل صندل منفوخ حمام سازند از صندل مالج جزء باین بسازند را بجه عجیب دمشقیه اکر امور
بطر خوش کند و معنبر کمانند تا تمام عود قماری طرح باشد ذکر چیز بعد لان بصر و صنیعیستاند باد
در جمع دانه صحه کام لها سرخ حسیانی نعم بحرها ان ذکر ساده و خوش شود بطیبا لنساد ناید
و معرفت با دو حقیقه قدیم باشد و صرعه با در لبنی علی ممزوج اندکی آمیزند دیان اینها اماالادن اوقات
بوده احر از قانون لبنی بالا بس حره و صربها بیلو کنند و اخ بر ملی دیابا بیا بکار جرثی الطین بود
اللبنی البابیا لیبالی عی الملیه لبنی بحر بیتا بسراند و جا و قشور صمغ او سیال از جوبه و مشرح است
جمالک لستعراج تطرار از آتش و از جنس با سیه سائل کنند تجنیو دکرها میعة الحمر لحواسه او ای
و خوش با بعه باشد کوپا الدخیه و بنا الغارینجه و نوع آخر با سیه صبا کوبند انرا از اصل عرق
جرکه ان بعد بان ماننده حکمت خشیبها از اسعه عنبری نیز کرید و اما ان جنس دیکر سعه مشک جاند
دون عنبر و حمراء دون سعی عنبر اندکیه از فوق باشد و از جنس بد اشهت سود البابص فاضل
سعه حمرا [illegible] جوریان بوجه صد قوت عسل بعد هناید و بعض اسرار اجمالی
[illegible] نعمان از [illegible] حمرا ازده میند و بعضی از استا بسرخی نند

ولیّن الکتف از برای آن ادویه الیق باشد که بخار نه که اقوالیها الرمان جلو جمع کسی باشد که جرش الطین باشد ذکر
شده بدین و از نافش حاجت نیست باید که سعی بحال آن بحجر و ابریشم نرم کنند و بحسن عمل کوچی اگر ادنک
بود بجاسه حرکت کنند و اگر پشتی باشد باید که سعی و ظرف او احسن الجرش باشد دیگر هیکل و الوان و عمل او
شکل آنها دکان طینت شده بود و سائر اجناس و عکاسات نصوحات و سوحات و بحیرات بطس الجبال و الصفا
دنیا بندد او حد و خانه و بعضی است که اهل او اشیا را بیار دستی اعوان او در شکل آن و بعضی شرح بین روی
دستی انواع سکه اللالی گویند که از فوق مرتفع قیمت است و مصطفی الی باشد و تطهیر خود و صفوی است
بعد از وی سکه خوش باشد که از بلاد الصین آورند بیکون و از که بسکی و خود یک باشد و طول البشکه و سنگ
و ظرف عاشق است که در ایکن بنماید و دیگر آنکه از سراج و یکو بیکو با آنها او بیرون آینه مستور و عمل مخصوص سفتی
با نم سبحانی با بریق باشد و دیگر طبیعت با طبخ کنند با سرا شود و اگر بجو بعد و سحق کنند و از وی
رفتن و هر وقت آنکه کند و بخرقه صافی و بعضی بر غربی روی آن نار بوی بسته طام چه می جنبانند و جای
پاک و خوش خشک شود صافی شده باشد از سبح باد بسیار سیاه و بعد از آن شود و طعم بعضی او انبار لی
کرده و آن نام طینت سبز بود و علم باشد و صنعت و عمل بیسوش طینت فرا اکن در حاصد و طاقه صفرای ازرق
سوسنی آباد و اصول آن از معادن بود و بخرقه کتان با کیسه بر تخت کشند باید تا بر بر نه شود و بحریر نه
بسته باشد بیند و یکی بعد رفتن قطعه قطعه و مثل آن قرنفل و مثل آن قصب الذریره که درین وقت باد است
و سه و قته سلیخه سرخ طینت العاقر لخ امیرانی و اوقیه سنبل و اوقیه مصطکی چهار اوقیه عود و لسان
و هر یک را اعلیٰ چون نیکی بجنبانند و دو بر نه انار کنند و تهی در نخیه کنند و طبقه از روغن سوسن صاف نیکو و طبقه
از ان انها بسته و عمل کرده آن را سائق از سوسن آباد و سائق آن را با ادویه بکیند تا بر نیه مملو شود و بلک بیب
پختاب اختم کرده ملید و ادهان او بیضی و بغیر شب و بوی خوش گل باشد پس فرا اکن و صنعه اوقیه زعفران سحق
و ده مثقال مشک و عمل عنبر و چهار دقیقه سیاه و سیاه و با شراب خلط کنند و صنعه اوقیه
و روغن سوسن فراهم آمده طرح کنند و در بر نیه سوسن الالّتی با طیب و نا سه اسبیح منور کرده باشند و سه
بر نیه بر الهیل بسته با نیکی بعد از خرقه و بجامه کتان نظیف کنند تا صافی آن از انجا بگردانند و هشتاد
و ده ذراع کمال آن ملتف است و الکیمیا آن خیمه عالی بجز بدست دیگر آن و اجناس آن به الکمال الاول و عمل
الطیان بمعنی خوش و ما فیه بیلطا الراحه سنگ بود و نحول [illegible] او بر هیکل و عمل کنند
لکن بهای سبح سنگی باشد و استعمال آن جز الحالی [illegible] قال [illegible] آن ربیع [illegible]

دانه خوش بکوبد و منخول از زیت و صلاحیت غالیه ندارد مگر مسح را از سر این مسک غالیه باشد و آن
معمول است حیثیان خالص که در دو اندایچه اما به جیبی باشد و اگر خواهند علاج این مسک بکنند که بعد
باشد واع مثال انها بود و اماده از بسیار مثل بدیت فلنجه و صندل و قرنفل و بسباسه و جوز بوا
که انها همه منقطع سی مشکل باشد و سر این معمول است حب البان که مشبه است بجب فستق بخار او روزن بالح
اسود بود بکوبند و بیند و در آن سرایش بکنند تا مرح روغن باشد سرآب اینکه بکنند و بار بجنانند
تا آب ان آکل شود و روغن صافی بماند از آن مسک و عنبر و در نصف عدد او زبان بریکی از روغن ان دو مثقال مشک
مثقالی عنبر بسایند و عنبر را در میان آن روغن بگدازند و سرایش مشک سوده بروی طرح کنند و با او یکی بیامیزند
و بکار برند با سال الی بر اول سرایه روغن بان باکیزه شود که غالیه را اصلاح بود و نابرید بود و دار و غالیه را شاید چنان
کار فرمودن صفت روغن زنبق فرا گیرند سیصد درم زنبق سکو منخول و با ماء منقوع در قدر بریزند مثل آن قدر
و طرح کنند بروی سه و ازده درم قلنجه و ده درم قرنفل و یک درم بسباسه و یک درم سلیخه و ده درم صندل
و ده درم اذراق کل مرج و لفافه و با ان طبخ کنند سه درم مقدم چهار طغار بر یک طبخه و فرو نهادند و بکنند تا
صافی کنند و باقیه اعادت با باقیه ان زنبق ورد و طرح کنند سه درم سل و ده درم صندل
مرضوض و مر سیم اول چهار طغار بر یک طبخه طبخ کنند و فرو گیرند و روغن را گرفته کیلان صافی کنند با اول اعادت
کنند و ماء منقوع و ده درم صندل مرضوض و طرح کنند و ان چهار طغار طبخ کنند و حمام بالغ نهادند
و روغن را گرفته صافی کنند تا سه اعادت کنند با ماء منقوع و طرح کنند و ده درم عود قاقلی با قماری
مرضوض ان چهار بار طبخ با تا آتش فرو نهادند یکشب اما د روغن را به نعل مستصفا خالص که جمالک
ملهمه شود دیگر با ان لفاح و سنبل و اطایب ان ما ان لفاح مستغنی نشستند با الوان دیاریخات
و نضج حمام فرا گیرند و دست عود سیب پوست جلوس سنبل بخته و بر یک با چهار بار کنند جدا از رونل سد
واعلی ان است که ما ورد مر ان جهی با حتی مرضوض کنند اجوز بخ نرم شود به باقیه الکمیت
کنار تمیس کنند و تمام از ان البهار ان اعادت نمند و ماورد طی ان شسکنند تمام کوبند که صافی کند
و بکشانند و بید و انیه بکار برند تا صاف شود و جوز بوا و بشبند و در تنور سنگین بجت صاف کنند و بر
آتش نهم روغن کهنه روغن بر دارند و در تنج صاف کنند و طرح کنند جالسغلیا بیک مثقال و قرنفل و دو
مثقال صندل جنجایب بسم مرو مرحش و طبع می کنند تا ثلث آن برود آن آتش فرو نهند تا سرد شود صافی
کرده با آنچه آتش اعادت بایستند و بعد مثقال عود هندی یا قاقلی طرح کنند و اگر نهاسد عود قماری

مرضوض [illegible] سم [illegible] و [illegible] آورند [illegible]

[illegible] عادت [illegible] شمال [illegible] شمال [illegible]

[illegible] طرح کنند [illegible] شمال [illegible] شمال [illegible]

[illegible]

[illegible] طرح کنند [illegible] شمال [illegible]

[illegible] مثال [illegible] شکل [illegible] خوشبوی شود [illegible]

اطبا [illegible] روغن بلسان [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] بلسان [illegible] روغن [illegible]

[illegible] بستان [illegible]

[illegible] روغن بلسان [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن

بلسان [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

روغن [illegible] بلسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت

دوم در ترکیب و تعلیم انواع عطرها از عنبر و غالیه و ند و غیر آن [illegible]

باب

اول در ترکیب عنبر

فرا گیرند از عنبر نیکو لختی و در مصلایه نرم کوفته کنند و در بندند [illegible] باشد که نرم شود
و [illegible] و [illegible] و علیقه می‌جنبانند و مثل عنبر عود نیکو سوده با هم [illegible] مثل صلایه
کرم کنند و آن ترکیب در صلایه نیکو سحق کنند تا اجزای آن متحد شوند آنگاه از مشک [illegible] اندام
کنند از عنبر را باعتبار [illegible] اجزا [illegible] و [illegible] در عنبر [illegible]
زمان [illegible] مثال عنبر [illegible] مثال [illegible] عود [illegible] عنبر کنند [illegible]
[illegible] یاسمین خوشبوی باشند نوعی دیگر عود [illegible] عنبر چهار [illegible] مشک [illegible]
[illegible] و در کنند [illegible] قدری [illegible] باشند [illegible]
[illegible] نیکو [illegible] نوعی دیگر عنبر [illegible]
و [illegible] عود [illegible] طرح کنند [illegible] صلایه [illegible]
[illegible] مخلوط شود و اگر [illegible] عود [illegible] سوخته کنند [illegible] عود [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible] حل کنند [illegible] نسخه عنبر خوشبوی
[illegible] نیکو [illegible] و [illegible] کنند [illegible] طرح کنند
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] شود آنگاه [illegible] عود [illegible] طرح کنند عنبر [illegible] شکل
[illegible] استعمال [illegible] کنند [illegible]
و این عنبر [illegible] باشد اصول [illegible] اصول [illegible] نیکوتر [illegible]
فرا گیرند [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] کنند [illegible]
مثقال [illegible] فرا گیرند [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]

و شمع سفید صافی الوان بعضی سه بار بار شمع بدو بجوشانند تا صبح تا آب برود و همچنین مثقال
بان کافور را با خام مصری و صلایه کنند و مشک صحیح بمانند تا صحیح شود پس با بان معطر کنند
تا غالیه شود و مثقال مشک و سه بار طرح کنند سان مرشد اصلی باشد اگر بر ده مثقال
مشک سه مثقال کنند غالیه فایق بود بطانه دیگر مصری با دم بجوشاند ده مثقال خام عود ی بر
و عود دوم سیاد او ان صافی و کافور اظفار معالج بود و دوم سنبل عصاره عود و عود بر بوار او
درین مشک با کافور قرطاس بجوشانند و دوم شمع صافی مغسول را کار اند با بان عطار این
نیم صلایه طرح کنند تا معطر کنند غالیه شود و اگر خواهند تا نوع دیگر باشد و ده مثقال این
بطانه ده مثقال مشک تبتی فایق عنبر ازرق باشد بر طرح کنند تا بهتر باشد بطانه دیگر ...
عود ... مشک و ... قرطاس ... باشد ... و بر صلایه ...
و با کافور صافی ... عود ... از ... عنبر ...
و نصف مثقال مشک ... با ... اصل و بر صلایه ... کنند تا غالیه ...
و عنبر ... مشک و مثقال ... غالیه ... اگر خالص خواهند ... مشک ...
کنند ... تا ... مشک ... شود و ... اطیبه کرده ...
... اگر ... بود ...

باب

دوم در ترکیب الوان غوالی مستعمل بحنان

فر اگر خواهند مشک ده مثقال و عود هندی ... مشک ...
و از آن ده مثقال ... و بوی مشک بان فایق ... و مشک و عود ... غالیه ...
و یک مثقال مشک خالص ... با ... کنند ... تا ... و اگر ...
... و اگر خواهند مشک ... عنبر ازرق ...
و مشک خالص ... کنند ... باشد ... باشد اگر ...
بعض خواهند بان فایق ... کنند ... عالیه
کافوری ... اگر ... قرطاس ... مثقال
صافی مغسول ... با بان ... مخلط کنند ...
با اصل ترکیب ... عالیه ... عود هندی ... مثقال مشک

و بعضی مشک [illegible] چهار مثقال مشک در آن حل کنند و چهار مثقال عنبر [illegible] مثقال [illegible] یکجا آرند

و مشک [illegible] خلط کنند و بردارند صفت غالیه [illegible] مشتمل [illegible] [illegible] دوم

[illegible] باشد دوم مشک [illegible] و چهار مثقال [illegible] دو مثقال عنبر

[illegible] کنند و [illegible] شود اما مشک با زعفران و عود طرح [illegible] کنند [illegible] مشک

و با [illegible] طرح کنند و بردارند صفت غالیه سیاه نافهای مشک [illegible] خرد کنند

و با آسیا طحن کنند [illegible] روغن بان [illegible]

مثل [illegible] شود و از این جمله صد مثقال را سه مثقال مشک [illegible] شود [illegible] مثقال

از این جمله [illegible] مثقال عنبر [illegible] نگاه دارد [illegible] باز کرد [illegible]

[illegible] فارسیان [illegible] صفت [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] اگر [illegible] حل شود [illegible] کنند

[illegible] مشک [illegible] عنبر [illegible] مشک [illegible]

عظیم [illegible] غالیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاسه [illegible] نگاه دارد [illegible] چهار [illegible]

[illegible]

[illegible] غالیه [illegible] مشک و عنبر و بان [illegible] عظیم [illegible]

و این [illegible] غالیه بر سه نوع است اول [illegible] مشک و عنبر و بان بود و سه جزو [illegible] دوم [illegible]

[illegible] مشک [illegible] عنبر [illegible] سوم [illegible] باشد [illegible] مشک و دو [illegible] عود

[illegible] عنبر [illegible] غالیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تندی از عرق یا گلاب مزج بید طرح کنند و او اقسیه خلوا ایبان از اصحبه کوبند و حلوا آن سرخ کنند و اکر آسیاب
بود نخ دو زید را آفتاب گذارند در زمستان بر دو عاد جار بهشت تا اخلاط ویا سفل یا اندوکرم شود بیک مثقال
مشک اصل بدهن بو صلابه بحق ناعم کنند تطرحا تطرحا مان بر صلابه برافازه می باشد تا مثل عجین بر شود اختاه
مرد مسحوق بنا اند و بر دارند صنع الیه لخلخه زاکیه از الفاخر من که شیئا الصفو و بقدر قوالب اعافر
بر وزن هکند و قرصها شیخشک کرده مقل عربی بی دار از یک مثال و عود هندی مقل عربی ده مثقال گاو زبان مثال جوه
ثومی یک مثقال و بنفسه یک مثال وبا نکهاز بر علاخلاط بمجموعه بر طرح کنند و مثل سکر بکر بزند و بر دارند
صنع الیه خفیفا لونه عود هندی مسحوق بر اوقیه و سه درم بیک یک مقل عربی مزج درم سک هندی
و یک مثقال سنبل مسحوق مقل و نصف مثقال الاظفار و ملح مغسول شراب سرخ خوش بوی و باشند با این اخلاط
علی حده مقل عربی صمغ و دو مثقال دم مصطکی مقشر ما بار در یک بر شه جمع کنند عودها بدر عالیه بجریه صفت
غالیه اخر للنساء حسنة اللون دو مثقال سنبل و دو مثقال ورد دو مثقال قرنفل حاجا کوبند بعد صمغ بحقه
و بیسو سن ترکرده در جام قوارتر وا کر بیو سن معذر بود بشراب عتیق بدل کنند و دو مثقال مشک اذخر
قشور اترج و تفاح و سنبل خوشبوی مجرب عنا از اشیا دیگر مکان خلط کنند و مثل عجین برشه در جایی بنهند
در جام با تمام و صمغ خوش نفس بر جهت باشند بعد عها از تا مستجیر شود بس بر صلایه بیاچین جمع کنند با المخلل شود
فهباء کرده نجر بر صمغ بر نهد و بر وزن نیم حبه بی نم شد و تعد دو کافور تخمیر کنند سه تو سه یا اجرا و تعض
یک کافور تخمیر کنند و باید که مانند که غالیه همانا کی و خوشبوی و خوب اعد با لله التسعیه الموفق

باب

سوم در ترکیب لخلخه‌ها استعمال الملوک

صنعت لخلخه زاکیه بهانه عنبر اصل خاص مثقال و اد عود هندی مثقال و در مرجح مثقال از مر هود دارای برد
سنبل مشک باشد و اندم اندر و ایز خام اطرافی گرم باشد اجبار دارد نیمه بار صلایه سحق ناعم کنند تا مالکند کرده
از مشک صمغ عربی با از امثال کوبند با اقل او غالیه مما الکثیر او نادر باشد سحق کرده بر صلایه
اشیا دارد باشند و سفید بیند و بجرت بکند بر ابادی بتصاعد بر هر کی و در مرجح مثقال از کل خالص
از و بر سنبل و دو مثقال از مخمر زیجی اعمال کنند تا که نکو بود بنهاد و اکر دانکی و مشک صمغ بعیس
مثل که از لخلخه المعلول خواسته زاکیه مشک یا غیر حاجی بر صلایه اسکو که التی با جکا شود اخلاط
مثل سازند بر از خلاط که خواهند و بعد بنهند بار کنند بسیار تا که الی غایه اکیم که صمغ مثل بهار کرده

سازند کا لنند اکرم کنند و شلف را زکرده را با غایت تعفن و بعضی با انکبین [illegible] انجاه بمقراض [illegible] بکار دارند
صفت شمامهٔ فاخر از استعمال ملوک را وقیه عود هندی نیز دو درم [illegible] بجز بر دا اوقیه مشک [illegible]
[illegible] بجز بر دو وقیه عنبر ازرق لطیف بکار دارند [illegible] و مشک و عود [illegible] طرح کنند و نیکو بهم
[illegible] و یاد تر بار دفند با بکینه کاه بار دارند [illegible] اخر مستعمل عانت او قیه عود هندی
[illegible] و اوقیه مشک نیکو [illegible] بحر صفوتا القراح [illegible] و صلایه [illegible] کند
و یک مثقال مشک نیکو [illegible] بحر [illegible] صلایه طرح کنند و بعضی نیکو کا لنند تا همه یکسان شود
و بانک [illegible] کرا [illegible] مشک [illegible] نیکو کالنند و سوم بار ثلث باقی این مشک طرح کنند و بهم کنند [illegible]
شود پس [illegible] بار [illegible] بر طبق [illegible] بر [illegible] قرطاس [illegible] خشک کنند [illegible]
عود یک مثقال عنبر اشهب مخصوص [illegible] حل کنند [illegible] کرم کرده باشند [illegible]
[illegible] تا همه مختلط شود و در برنیه کنند [illegible] و نیکو شود [illegible] اگر [illegible] او قیه از و
[illegible] کافور [illegible] باشد صفت [illegible] مشک [illegible] صفوت ده مثقال [illegible]
دارند علامت [illegible] بردارد و [illegible] اگر مستعمل بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کنند و صلایه [illegible] بکار دارند تا [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible] دارد و مشک [illegible] اگر [illegible] خشک [illegible]
[illegible] بار دارد و ده درم عنبر اشهب [illegible] و در [illegible] آب
بکار دارند [illegible] آب [illegible] و مشک [illegible] افکنند و [illegible] بیست [illegible]
[illegible] بیاراید و [illegible] در سایه خشک کنند [illegible]
[illegible] تا [illegible] شود و [illegible] مثقال مشک [illegible]
[illegible] مثقال عنبر [illegible] افکنند [illegible] آب [illegible] تا نرم شود [illegible] بکار دارند
[illegible] مثقال عود هندی [illegible] مثقال مشک [illegible] بکار دارند ده مثقال عنبر اشهب
افکنند [illegible] تمام [illegible] عود را آب [illegible] صفت [illegible] مثقال مشک [illegible] و دو مثقال عود
[illegible] مشک [illegible] و عود [illegible] زعفران [illegible] کرم کنند و ده
مثقال عنبر [illegible] عود [illegible] افکنند و [illegible] زعفران [illegible] گرم [illegible] عود [illegible]
[illegible] شود پس [illegible] و مشک [illegible] افکنند [illegible] و صلایه [illegible] بکار دارند [illegible] بکار دارند

صفت شمامه دیگر اسود توی ... شکن کنند و ده مثقال عنبر بر روی افکنند و بر آتش نرم نهند
و عنبر با عنبران با هم از دم حل کنند تا سخت شود و ده شش مثقال عود سوده و زعفران ... نیم ... نرد
بس شک ... با هم ... بر ... بصلایه ... تا ... و از ... کافور و زعفران
نیکو ترست و اگر بعضی از ... کافور نصف عنبر بود بهتر باشد و ... معمول ... کند صفت ... خوب
دقیقه عود هندی یا ... دم ... دم چیه صندل مقاصری ... دم زعفران ... شه ...
شمال ... شک ... مثقال مشک ... مثقال عنبر ... مثقال ... کافور ... با ... بکوبند
... با اشقال ... عنبر ... و ... اما ... التفاح ... و ... سیاه ... کند ... کتب
... تا ... کرده و ... ماسه ... و ... شمال ... بر روی افکند ... باقی ... بسد
صفت ... عود هندی یا ... دم ... درم ... جمع کنند ... بصلایه ... طرح
و بر صلایه ... با ... شمال ... کافور ... و ... سازند و ... طیب
او ... عود هندی ... دم ... کوفته ... بر ... قوام ... کافور ... بصلایه
... مثقال مشک ... سازند ... کنند ... مثقال عنبر ... سطر
کنند ... صفت ... عود ... درم ... زعفران ... درم ... افرای
... کافور ... بر ... جمع کنند ... بصلایه ... سازند ... و ... عود
... مثقال عنبر ... صفت ... درم عود ... درم ...
... درم ... درم ... کافور ... مثقال
... کافور ... مثقال کافور ... القراح ... حد ...
با ... و ... المترج ... طبع ... از ... و ... بصلایه
جمع کنند ... اسمال ... صفت ... عود هندی ... درم ... افرای
... درم ... درم صندل ... درم ... مطبوخ ... الکوفه ... ورد
... جمع کنند و بر صلایه طرح کنند ... درم کافور ... و ... سازند ... کنند
و ... عنبر ... طرح
...

چهارم در ترکیب تعیین صفات ...

عود هندی مثل چوب گندم کوفته و بیخته یک اوقیه و از عنبر اردن یک اوقیه مثل عود کوفته و از مشک
تبتی و بایدها عود و عنبر او را به یک مکر خلط کنند و در [illegible] نگاه دارند و وقت استعمال [illegible]
ترکند و با کاهر [illegible] باشد و بعضی این اخلاط علیحده لطیف سازند و بر آتش نرم طرح کنند در [illegible]
و تبخیر باشد و اگر خواهند کافوری از زعفران سالمی یک اوقیه عود هندی مرضوض طرح کنند و نیم
مثقال زعفران شعر مقطوع و چهار دانگ از رصاص کافوری با چیزی استعمال کنند [illegible] و نوعی [illegible] اگر
اخف بوی خواهند یک اوقیه عود هندی و یک اوقیه سک صینی و چهار مثقال مشک و چهار مثقال عنبر
بمانند [illegible] و اگر [illegible] خواهند [illegible] عود سک صینی [illegible] یک اوقیه
و از مشک و عنبر یک سه مثقال و از زعفران شعر مقرض دو مثقال و از رصاص کافوری یک مثقال این اخلاط را
ساعتی [illegible] اخف بوی خواهند عود هندی و سک [illegible] یک اوقیه [illegible]
و از مشک و عنبر یک دو مثقال این اخلاط [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
اخف بوی خواهند دو اوقیه عود هندی و یک اوقیه سک صینی و نصف اوقیه [illegible] و نصف اوقیه زعفران
و از مشک و عنبر یک دو مثقال و یک مثقال کافور مرضوض [illegible] مثل عمل اول کنند از زعفران [illegible]
خواهند [illegible] عود هندی و نصف اوقیه سک صینی و دو مثقال [illegible] مثقال زعفران شعر
و دو مثقال عنبر [illegible] دو مثقال کافور و عمل [illegible] مجموع [illegible] عود هندی
مرضوض اوقیه و دو مثقال سک صینی و دو مثقال زعفران شعر و یک مثقال [illegible] و دو مثقال
ند مجمره و نیم مثقال [illegible] و نیم مثقال [illegible] و یک مثقال کافور [illegible] چوب [illegible] زعفران
شعر مقرض کنند [illegible] عود هندی اوقیه [illegible]
و یک درم [illegible] مرضوض [illegible] مثل [illegible]
و مثقال سک صینی [illegible] متصل [illegible] نیم مثقال کافور [illegible] عود [illegible]
بر وی طرح کنند [illegible] عود هندی
سه درم [illegible] و یک درم [illegible] یک درم [illegible]
و سه مثقال [illegible] و یک مثقال کافور [illegible] متصل [illegible]
[illegible] کنند [illegible] که در [illegible]

باب سیم در ترکیب صفات [illegible]

عود قماری سه درم سنبل [illegible] هشت دانگ [illegible] پنج درم صندل مقاصری پنج درم زعفران
بیست درم اظفار [illegible] قسط مفتوح [illegible] دو درم
لادن پنج درم لبنی رهبان پنج درم لبنی یابس پنج مثقال کافور ریاحی [illegible] مصطکی
و دو درم [illegible] و تمام [illegible]
و بشوید [illegible] وما الریاحین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیاه کنند
[illegible]
[illegible] درم [illegible]
پنج درم [illegible] درم لبنی یابس [illegible] درم لبنی رمان [illegible]
مثقال کافور [illegible] سه درم اظفار [illegible] درم قسط مفتوح پنج درم صندل مقاصری [illegible]
بجمل بما الیاسمین [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال کافور [illegible]
و سک [illegible] عود قماری [illegible] درم [illegible] درم صندل [illegible]
[illegible] درم لبنی یابس [illegible] درم لبنی رمان [illegible] کافور [illegible]
[illegible] درم قسط [illegible] بما الریاحین [illegible]
کنند [illegible] درم [illegible] کافور [illegible]

ششم در اوصاف [illegible] بخارات [illegible] مستعملات

[illegible] ده درم عود و دو درم قسط و یک درم اظفار و یک درم مصطکی و یک درم لبنی یابس و یک درم
لادن و [illegible] درم [illegible] مثقال [illegible] مثقال کافور و یک درم زعفران
[illegible] بما الریاحین [illegible] سه درم [illegible]
و [illegible] کافور [illegible]
چهار درم صندل و چهار درم قسط و سه درم مصطکی [illegible] درم اظفار [illegible]

بعضی پنج درم زعفران و نصف اوقیه شکر طبرزد و یک درم سنبل و سر این اخلاط به معجونه ... ماء الریحان
جمع کنند و شیاف سازند و استعمال کنند نوعی دیگر جهت ... عود یک مثقال قسط و مشک و زعفران و اظفار
و لادن از هر یک یک درم و لبنی یابس لبنی رطب از هر یک نیم درم کافور دو درم مصطکی چهار مثقال
مشک و مثقال صندل پنج درم سه کونه بنفشه عنبر لادن بیاورد جمع کنند ... بکار دارند
نوعی دیگر طیب عود قماری هفت درم مشک قسط و زعفران و صندل و کافور از هر یک مثقالی مشک و مثقال
و نیم حبه با نیم وقیه ماء الورد یا ماء التفاح جمع کنند و شیاف سازند و بعد از خشکی مشک و زعفران و کافور
تطریه کنند و بردارند نوعی دیگر لطیف عود هندی ... درم صندل سه درم ... درم قسط و سه
از هر یک یک درم لادن یک درم و نیم زعفران ... ده درم مصطکی نیم درم اظفار ... پنج مثقال
کافور یک مثقال و نیم لبنی رطب ... درم ماء التفاح سه درم ... کافور ... ماء اللعاع
و عسل جمع کنند و شیاف سازند کافور ... مشک ... کافور و عنبر ... والله اعلم

باب هفتم در ترکیب دخنات و بخورات

پنجاه درم سک عنبری که ... کشمش ... شود و ده درم لادن و ده درم لبنی یابس
و پنج درم لبنی رطب ... سه مثقال زعفران ... کافور ... صندل
... و نصف ... سائله و ده درم شکر ... العسل ... جمع کنند
... جمع کنند ... بخور ... نوعی دیگر
عود قماری و مشک ... عنبر ... صندل ... قسط ... اظفار ... درم
لادن سه درم ... درم ... لبنی یابس لبنی رطب ... جمع کنند
... زعفران ... کافور و دو مثقال ... سائله ... دخنه نوعی دیگر
... درم قسط مطبوخ ... درم اظفار مغسول ... درم عود ... درم سک ... درم
و پنج درم صندل ... درم لادن مطبوخ و چهار درم زعفران ... نیم درم کافور و دو مثقال مشک ...
... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب هشتم در ترکیب الوان قطره و بخورات و اخلاط و غیر آن

مر انکه قطره و اخلاط باشد و مشکوترین قطره مشک آن است که مشک خوب بود و عود و زعفران و [illegible] بسیار باشد

و قطرها که نفع تر از همه باشد و آن عنبر اشهب باشد و دادن مشک و شکر هندی و عسل و لونی و [illegible]

قطرها از عود و مشک خالی نباشد اما اگر مطلوب مشک و مشک بود و زعفران باشد [illegible]

و در بخورات سایر اخلاط [illegible] قطره مشک و دادن احتمال [illegible] و شکر و عسل [illegible]

[illegible] قطرها بسیار ادویه و مشک ضعیف و عود مطلق [illegible] علامه [illegible] و عود قطره

قطره عود [illegible] بالغ [illegible] عود هندی او [illegible] کنند و ثلث مثقال مشک [illegible] نیم مثقال

[illegible] و مشک [illegible] و مشک [illegible] عود [illegible]

[illegible] نیم مثقال عنبر اشهب [illegible] اکنند و مشک مثقال عنبر اشهب

[illegible] مشک باشد [illegible] عود هندی [illegible] نیم مثقال عنبر [illegible]

[illegible] مثقال مشک و نیم مثقال مشک قطره کنند [illegible] نیم مثقال عنبر قطره کنند [illegible]

مثقال مشک [illegible] مثقال مشک و نیم مثقال زعفران [illegible] نیم مثقال عنبر اشهب قطره کنند و از بالای

آن مشک [illegible] کنند [illegible] قطره کنند [illegible] عنبر اشهب [illegible] قطره [illegible]

قطره [illegible] قطره کنند عود هندی [illegible] و مثقال زعفران [illegible] مثقال کافور

[illegible] مشک [illegible] قطره کنند [illegible] مثقال مشک [illegible] مثقال کافور [illegible]

قطره کنند [illegible] مثقال مشک [illegible] مثقال کافور [illegible] عنبر [illegible]

[illegible] قطرها [illegible] عود [illegible] نیم مثقال عنبر اشهب [illegible]

گرم کنند [illegible] عنبر [illegible] عود [illegible]

[illegible] عنبر [illegible]

[illegible] نیم مثقال عنبر [illegible] عود [illegible] مثقال مشک و زعفران [illegible]

فصل [illegible] بخورات عود [illegible]

و مشک [illegible]

و زعفران [illegible]

وبان برعفران و [illegible] شبیه [illegible] ابن الجاسر [illegible] صمغ [illegible] زعفرانی [illegible] بنا [illegible]
شل [illegible] نظره و طبخ کنند [illegible] مخلوط [illegible] سرخ [illegible] شکل [illegible] کافور [illegible] داد [illegible]
و بکسترانند [illegible] خشک شود [illegible] اکثر [illegible] عفران [illegible] کافور [illegible] مثال
و اکر [illegible] خواهند [illegible] زعفران [illegible] کنند [illegible] صمغ [illegible]
بمقدمه ذکر [illegible] در اصل [illegible] و بعضی [illegible] نظر [illegible] خواهند
[illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثال [illegible] الزعفران
و [illegible] الکافور [illegible] نظره کنند [illegible] باشد [illegible] قسم
که [illegible] باشد [illegible] اکر [illegible] باصلح بود
و [illegible] عامه [illegible] شکل [illegible] بود ذکر [illegible] بود
از [illegible] مشابه [illegible] الحجر [illegible] بوده [illegible] مشابه [illegible] تفاح
[illegible] الوزن [illegible] استعمال کنند ذکر [illegible]
[illegible] دعام [illegible] بود [illegible] و [illegible] الصلابه
[illegible] ذکر [illegible] سه نوع باشد [illegible] قرنه [illegible] بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] ثانی
[illegible] مشابه [illegible] کافور باشد [illegible] مشابه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زرد [illegible] دارد [illegible]
ذکر [illegible] مشابه [illegible]
ذکر [illegible] باشد [illegible] کافور [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] درجه حرارت [illegible] ذکر [illegible] مشابه [illegible]
[illegible] باشد سیاه [illegible]
[illegible] استعمال کنند ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

ذکر ورس [illegible] بلاد [illegible] الحمر خوانند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کهربا و [illegible] لون مثل [illegible] شود

و باشد که [illegible] آب صافی [illegible]

بخورد ذکر سلیخه انواع [illegible] طیب

و سعد و ورد احمر [illegible] ادهان [illegible] و تصمغات ادویه و افاویه

ترکیبات [illegible] ورس [illegible] شود

علاج [illegible]

و ادویه که علاج [illegible] ادهان [illegible]

و [illegible]

باب

نهم در صنعت ادهان و ترکیب آن

صنعت [illegible] ادهان [illegible]

او [illegible] خوشبوی [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ادهان [illegible]

[illegible] شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وسکین حرارت و خفقان معتدل ادویه و سکون صداع و سعال و سهل صفرا و علل و بعضی قبل و ان دو گونه بود
اول آنک بسم وکل در موضعی که حرارت اعات باشد بکسر اسند کل هی عصیر بر وعن کهنه [illegible] انبات بشد
و بهبود [illegible] و [illegible] سد [illegible] افتاب کرم بنهند احیانا ببطام [illegible]
بادراق کل [illegible] صفی [illegible] حمامات [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] سیاه و عنار در [illegible] الوان [illegible] زیادت
[illegible] از اصل احتمال [illegible] و [illegible] علط [illegible] بود
[illegible] و کرکرات رطبه [illegible] الوان [illegible]
[illegible] در [illegible] کنند و اگر [illegible] احمال [illegible]
[illegible] ادواء [illegible]
[illegible] کلیه [illegible]
[illegible] و شقه [illegible] و عمل العطاب [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
زعفران [illegible] الاترج [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] حامل [illegible]
کمان [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و الورد [illegible]
و ماء التفاح [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ان ماء النضوج و ماء التفاح و ماء الزعفران [illegible] الورد [illegible]
کنند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]

باب

دهم در عمل الورد و ماء النضوج و ماء التفاح و ماء الکافور و ماء الزعفران

در [illegible] اوا [illegible] و [illegible] ادر
[illegible] در [illegible]

وجوب بیان بر فرع شدنها [illegible] جای [illegible] شیشه و بر [illegible] سبل [illegible] با تصحیح [illegible] شده حسن [illegible] شاه
شده کل تطبیق کنند تا کل از جمله [illegible] های قرع شده و کل در وقع [illegible] شده ابتیاب [illegible] قرع شده و در جل
اشتر نرم می کشند تا کلیه [illegible] تعقیب کرد [illegible] لباب آن می کنند از تمه تا ماده بر آید [illegible]
حکم و مقدار [illegible] افلاطون [illegible] کمال [illegible] شده [illegible] با منافع [illegible] نوعی [illegible]
اگر غرض [illegible] او [illegible] بیان کنند [illegible] از [illegible] کل شدند و [illegible] مثل [illegible]
کل شد و [illegible] طاس [illegible] سازند و [illegible] می کشند تا ماده [illegible] سطح [illegible]
جمع می شود [illegible] اگر [illegible] می شود از لوله [illegible] می ریزند و اگر [illegible] خواهند [illegible]
مثل [illegible] تمام [illegible] نمایند [illegible] داخل [illegible] ادویه [illegible] کنند
و تصحیح جمیع [illegible] ماده [illegible] اتاس [illegible] النضج ما النوع
[illegible] ادویه از [illegible] عصر و [illegible] شده از عصر [illegible]
آن [illegible] از غبار [illegible] عصر [illegible]
شود [illegible] و [illegible] تمام [illegible] تمام [illegible] اگر در
[illegible] باشد [illegible] عصر [illegible] کنند [illegible] و [illegible] منسوب [illegible]
کرده اند [illegible] عصر [illegible] کنند [illegible] طرح [illegible] و مقدار [illegible]
تا [illegible] نرم [illegible] شود [illegible] کنند [illegible]
[illegible] مثل [illegible] اول [illegible] کنند [illegible] طرح [illegible]
طرح کنند [illegible] سدس [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] اجود [illegible] و تفاح و [illegible] کنند [illegible] کنند
[illegible] و [illegible] اعاده نمایند و [illegible] طبخ [illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible] عصر کنند [illegible] اعاده [illegible] متصل [illegible] و اگر
[illegible] طبخ [illegible] از [illegible] کرده اند
[illegible] طبخ [illegible] و [illegible]
[illegible] اعاده نمایند و طرح کنند [illegible]

بعد از آنکه تبخیر کنند سیم اول بیاض ارمنی با بیع دیگر هم دو بیس قرو کنند تا کشته گان از وی شکل لعل کند
و صابونی که از اعادت تا سعد بیشتر شده تا مال او بعد از آن بیل و زعفران و صندل و سیاه شغی بکافور
و سکل افواه مثل آنچه معروفه موصوف شد بعد از آن کحل بمی آن انا وی سپید با غلط شوند و معقود کرده
در انبه نجاح نگاه دارند بعد از ملح حنه تر شود تر بعد شد بوی تک کرده صنف صحیح طلسمه
سانتعاه درم طلع زرد و انجو نالکست یک درم زعفران شش درم خالص و بادام درم مثل مقل
مثقال محلول و چهار درم سکر خالص یک درم عود هندی دو درم و نیم قرنفل یک درم بحری و دو درم
و دو درم قاقله سه کرده بعد صمغ صنف بطلع با رصلا محرم کرده باشند تر نرم باشد پس از آن
اما ونیا کمک کرها سه نقد بر آن اده محمی کال بسند بنطس مطبق کنند و نگاه دارند نگاه دارند با سال که
صنفا النفاح با الکافور یا الکافور بان یلصق عند او زند و بعضه آنجا نبض بعضی ایسر او با بس
و از صابون بوی سفیده بوی سه یک از آن بوی کافور می ده تا از بعد از اصل نجاح کند مثل قطران
انجو حبه للحضرا و بسپند کافور آن بوی کرده او شده سواد باشد و قوت فی بوی
قالول از دو بخور حکم ها و رد و از یک درم ــ درم خلیسند معروف باشد از ـ ـ سحق دانه بوی آکر
خواهند سانتعاه یک درم بانبه درم اضافی پنجاه نطحیه و اسع فهم کنند مثل سبک شد
و یک حصه سحیر سند ما کافور سفید و معقد کرده با بعض درم اصافی طرح کنند بیمار ... ما سعید
کرده و با نبیه درم ارایادت کنند ما کافور ما ان شالمال الکنه صحاح ان زرد و نجاح نطلی با زند
صنف دالزعفران بعقران انواع سازند با کافور بحث نجود او لمک با همین ط ورد حبه درم زعفران
ویک مثقال کافور ترکیب کنند و اگر حتو سطح خواهند بوی سه درم زعفران چهار دانگ کافور سند دو آنچه
بیک نیم اورد و مثال زعفران بوی کافور کنند بوی دیگر معصفر نیم کلاب بر قرع
کنند تا ـ درم زعفران شیر و سه درم عود هندی و دو مثقال شک و یک مثقال مشک تصعید کرده تا مال
خواهند تصعید آن الصندل فی غیر نگاه درم صندل تعلم یا مازده درم زعفران بیست درم عود و کری
و دو درم شک و یک مثقال کافور با جی مشعد درم ماورد تصعید کنند در قرع و اسوکان سیم معدم
صنف کرده عد تصعید المسک طرح کنند مثقال عود و مشک فقط و اگر با الصندل خواهند طرح کند
بر صندل ماورد و کافور فقط و اگر با العود خواهند تا صندل دو مثقال عود کنند تصعید النیل
با نیم درم سبل صابون مثقال از اصول دارانه کلاب ترکیب کنند و کتان و نظافه اند تا متخمر شوده

ذکر ورس و رسل از بلاد یمن خیزد و بود و ... الحمر خوانند و دون او ... باشد ... [illegible]
بعضی ... از ... تخفیف ... [illegible] ... لون ... باشد ...
و باشد که سود ... [illegible] ... آب صافی ... [illegible]
خورد ذکر ... [illegible] ... صالح ... مصلح طیب ...
و سعد و ورد احمر ... [illegible] ... ادهان و میاه مختلفه و ... ادویه و افاویه
ترکیبات جمع شوند ... ورس ... و ... ورد ... جمع شود و میاه
علاج ... [illegible] ... میاه ... المعالج ...
و ادویه که علاج ... [illegible] ... ادهان ... [illegible]
و ... جمع ... [illegible] ... رطب ... [illegible]

باب

نهم در صنعت ادهان و ترکیب آن

صنعت ... [illegible] ... جمع ادهان ... [illegible]
او ... [illegible] ... شوند ... [illegible]
... شود ... [illegible] ... دون ... [illegible]
و ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... شود ... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ... راحه ... [illegible]
... [illegible] ...
و ... [illegible] ... شود ... [illegible]
... [illegible] ...
و ... باشد ... ادویه و استنشاق بود دوم ... ادهان ... المصلح ... [illegible]
در ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... رایحه شود
... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
و ... [illegible] ... مصلح ... [illegible]

و تسکین حرارت و خمار معتدل اورده و سکون صداع و سیلان [illegible] و بعضی [illegible] گویند بود
اول اکثر ... و گل در موضعی که حرارت ... باشد بکسر ... ... و بعضی گویند ... ... افیای ... هند
... و ... ... اما ... ... بسیار ... ...
... ... صفت ... ...
... ... در ... سیاه ... ... الوان ... ...
... ... از اصل ... ...
... ... الوان ... ...
... ... در ... ...
... ...
... ... اصل ... ... الوان ...
... ... اعضا و ... ...
... ...
زعفران ... ...
... ... زعفران ... ...
کان ... و ادر زعفران ... ...
... ... النضوح ...
و ماء التفاح ... ...
... کسی ان ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الزعفران و ماء الورد ... ...
کنند ... ...
مثال صندل ... ...

باب دهم در عمل ماء الورد و ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الکافور و ماء الزعفران

در ذکر ماورد ... ...
... ...

وحوی بیمان برترع شیریا امی بجل وکشته وسرهم جل بعنبان باصبع حتی بند حصبری بردیع شاه
خته کل بطنین کسته حالکل از مرحله هرهای قرع شده وکل در قرع شده ابیقان بدهان قرع شده ودر جل
اشی نرم می کشند خالص مرحل اثابت عصاره کرده اسدم الباری ان می کنند از تمه تا ما اسدار با شق دریا بلد
حکه ومقدار بکاه می برد افلاطی رشته کمتر اند تا کاتب شد وعلی تر بنی اماحته با فغا نعات بله نوعی دیگر
اکرغرعای بر تهلی بسته می بطوی او لو لیان کسته الای از بدون کل شده وهکه شل نم دری می کرد
کل شده وبر امور از طاس بحفی شاید واشی نرم می کشند باما ورد سعطر رومی ابرمه بابد
جمع می شود بهر کاه کل ابکبری شده اندرا اباحای می دهد وا اکر عطار خواهد کلاب سرخ
مثل جو الیه بخور رجام مرتم ترس باثر سرخ نماید بداخل توبها ادبار وشعا بول السماه فرکند
وشقیح صحیح عرفی الراق کسته باورد بسرخ انا اسن بعطر کند تناحرد بکر هرم النضوح ما النوح
مثن افلیه بسلحب ایدا ازغیر و عصره واند بتارد و شاب باید اکر از عصر اطباب شده ولا ین
آنست اکنون باه سلف پس از غبار بالکره نجر بعد لطیف عصر کسند برکه بال هست و یکسبه عمل ابریشم
شود تنا اسماده بر نکی شرمان واسربط فی تمام ویاس تدمثل مهابتی شتر تمام بدر بلحیل فا فوریبی الازداد
بکی بیش بند باشد نکو تعد بهمه دراب انکو عصیر تو کنند بر عرهال هست و یسقط والطغان هسوهر سخی
کرداشدن بس عصر هادر بره بالکسند ابن بلحیل هو طرح بالکمه تبل نبا ومقدار ابعشه قراس کرد
تا الماوبرابند بانش برم طرح تا امشراب بعد در کبد تا سر شود کشاده زیر جای کسند اعلاه
تا بعد بالحین تو مثل عمل اول ترک کنند تخمر کسند بسقط و اطغا ند بعض طرح و ترو کنی از حصول الحول
طرح کنند بعضی متدلا بالماء فی ما الدل اسا سد سر او وادارش و بکی نو وسر دکسید کشاده روز دو سه شاه
برا کی نو قشور اترج اجود و قشر سفرجل و تفاح و با رابسه ترکنند بر عرهال هست ومانجه ما کنند
بسقط والطغاد وبا عصیر اعاده نماید وقتی بعد از طرح فرو ولایند و قشور البات تا کل بعد تا شد دکبه
از صندل بحکوک بیخ حری و فرنفل دو جزو و سماسه دو جزو وسک القاسی بیخ جزو و بد عزان چهار جزو
بکا ترید دوجه و جلو مسعوق بحول بعد عصر کند بهر کا ترید و بار اعاده بریزند تا متصل کرده واکر
ارزق بحوج سایه کمی بداود سی لذ بو طعم حر شود و سطی بار دلات تکو مثل از زبیبه مسرح کرده اند
و بار سطلت سوم طرح کبد باده دردم فرنفل اابد و بود فر طلبه دو ملک مثقال ابدنا مد بعضیر کنند
وما عبد اعاده نماید و طرح کبد محمما توح رسفرجل و تفاح [illegible] بعکا کامری ما

بیرون آید تنها کنند بسیم اول بیاش اسرتد با پنج دیگر بعد بس [illegible] کنند تا گشنیز و [illegible]
وصافی کرده اعادت نمایند تا ستاند تا قوام آید بعد فادزهر و زعفران و صندل و [illegible] کافور
وسکرا فزاید مثل این معجون موصوف است که بر [illegible] [illegible] ده [illegible] شود و معقود کرده
و دانه نجاح نگاه دارند [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] طلسه
ساننجاه درم طلع زرد و [illegible] الکسد پنج درم زعفران [illegible] [illegible] ده درم [illegible]
مبرد محلول [illegible] درم سکر طبرزد پنج درم عود هندی ده درم [illegible] [illegible] [illegible] ده درم
ده درم قافله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نگاه دارند [illegible]
صفتا النجاح [illegible] الکافور [illegible] الکافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وانعصار [illegible] [illegible] [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کند [illegible]
انجو [illegible] [illegible] [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فادوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خاصه [illegible] [illegible] درم [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] طرح کنند [illegible] [illegible]
کرده و [illegible] درم [illegible] کنند [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] زعفران انواع [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] درم زعفران
[illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] درم زعفران [illegible] کافور [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زعفران [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible]
کنند [illegible] درم زعفران [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الصندل [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] درم زعفران [illegible] [illegible] [illegible]
و ده درم [illegible] کافور [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طرح کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طرح کند
[illegible] صندل [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] صندل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] درم [illegible] [illegible] اصول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا منجمد شود

و با قفا دو من گلاب تفریع کنند و سنبل و جوزی طرح تا دو د آنکه کافور و باشی نرم تقطیر کنند
آنی [illegible] ظرف را [illegible] روز [illegible] تا [illegible] تمام [illegible] کند
و دو سه شبی [illegible] دا [illegible] دو [illegible] تفریع [illegible]
[illegible] کافور و مشک [illegible] کند و باشی نرم [illegible] الی
از و مروا [illegible] مشک و عنبر [illegible]

[illegible] در صفت الوان لخالخ و [illegible]

صفت لخلخه سیاه [illegible] مثقال عود هندی و ده مثقال سک [illegible] دو [illegible] سحق کنند
و با [illegible] تا [illegible] مخلوط کرده پس یک مثقال کافور [illegible] روغن [illegible] کنند
تا [illegible] اگر [illegible] صفت لخلخه نوعی دیگر [illegible] عود هندی سه مثقال
سنبل [illegible] مثقال [illegible] بحر [illegible] روغن [illegible] کنند [illegible] نحر کنند
بس [illegible] و صندل [illegible] کافور [illegible] کنند و [illegible] العاده [illegible] عود
مشبع [illegible] طعام [illegible] مشک [illegible] مثقال سک
[illegible] سنبل [illegible] التفاح [illegible] سک [illegible]
شود و [illegible] مثقال [illegible] کافور [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال
سک [illegible] مثقال عنبر [illegible] طرح کنند [illegible]
و [illegible] صفت لخلخه [illegible] کافور [illegible] سوده [illegible]
با روغن بنفشه در شیشه کنند [illegible] و مخلوط شود [illegible] خاصه [illegible]
سوخته [illegible] صفت لخلخه دیگر [illegible] عود هندی [illegible] مشک [illegible]
بر روغن [illegible] عود هندی [illegible] کافور [illegible] اوقیه [illegible]
مثقال کافور [illegible] و مسک و عنبر [illegible] کنند [illegible] طرح کنند [illegible] مثقال
مشک و عنبر [illegible] روغن اترج [illegible] صفت لخلخه [illegible] درم
عود هندی [illegible] ده درم سک [illegible] درم صندل [illegible] درم سنبل [illegible]
[illegible] التفاح [illegible] عود [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible] عود هندی کافور
[illegible] طعام [illegible] مثقال [illegible] کافور [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] التفاح [illegible]

باب دوازدهم در ترکیب الوان [illegible]

قدری [illegible] سفیدی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] قاطه
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثقال [illegible] [illegible] طرح کنند [illegible] [illegible] و [illegible]
زعفران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بقیه از نیم مثقال کافور [illegible] طرح کنند [illegible] [illegible] و اگر
[illegible] خواهند [illegible] کافور [illegible] شود [illegible] و کافور [illegible] کنند [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از سوسن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سوسن [illegible]
[illegible] سوسن [illegible] اعاده کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] [illegible] و کافور [illegible] کنند و [illegible] از نیم مثقال کافور [illegible] مثقال
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اشنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود
و [illegible] کافور [illegible] کنند [illegible] [illegible] مثقال کافور [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و زعفران [illegible] مثقال طرح کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زعفران [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند و اگر خواهند [illegible] [illegible]
کافور [illegible] [illegible] کنند زعفران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کافور [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کافور [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] اعاده
[illegible] و کافور [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثقال [illegible] [illegible] [illegible] مثقال [illegible] مثقال کافور

باب سیزدهم در صنعت الوان خلوتی [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کافور [illegible] کنند [illegible]
[illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثقال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کافور
[illegible] مثقال [illegible] [illegible] [illegible] کنند و اگر [illegible] مثقال [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible]

او ده زهزاران و او ده به [illegible] حاصل جمع کنند و در صحیفه [illegible] کنند بصورت [illegible]
و [illegible] بر هر ده [illegible] مثال [illegible] عشر [illegible] عشر [illegible] تا [illegible] شود و طول
[illegible] نصف [illegible] اگر [illegible] دو درهم [illegible] طول [illegible] نصف طول [illegible] اول
طول نصف طول [illegible] جمع کنند [illegible] و [illegible] و جمع کنند و سه سابله و الحاد [illegible]
[illegible] سه سابله [illegible]
[illegible] طول [illegible] از [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بس [illegible] درهم [illegible] درهم [illegible] سابله
[illegible] درهم [illegible] درهم [illegible] طرح کنند و اگر [illegible] درهم [illegible]
[illegible] درهم سه سابله [illegible] طول [illegible]
[illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible] اگر از [illegible]
طرح [illegible] کنند [illegible] درهم [illegible]

باب

چهار [illegible] انواع آن [illegible]

[illegible] درهم [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] درهم [illegible] درهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم در استعمال اشنان خوشبوی که در حمام دلک کنند

بدانکه اشنان [illegible]

[illegible]

و قرنفل و [illegible] و صندل [illegible] ایشان [illegible] کنند

و از کتابه ناطرون [illegible] طرح کنند و [illegible] همه [illegible] کنند

[illegible] کنند [illegible] ایشان [illegible] کنند [illegible]

[illegible] ماء التفاح و ماء الزعفران [illegible]

[illegible] ناطرون [illegible] کنند

[illegible]

اما ماء الزعفران با ماء التفاح ترکیب کنند [illegible] کتابه و [illegible]

و سیاسه و قرنفل و سنبل [illegible] و صندل [illegible]

[illegible] ناطرون [illegible] طرح کنند [illegible]

و از کافور [illegible] طرح کنند و استعمال نمایند [illegible] والله اعلم بالعصمه والموفق

خاتمه

در معرفت صنعت شیشه‌ها که از الشان کنند و از [illegible]

و این بر سه قسم است مقدمه در معرفت [illegible] ادوات [illegible] دوم در معرفت [illegible] آلات

سوم در معرفت ترکیب این آلات

مقدمه

در معرفت ادوات آلات و اسباب [illegible]

[illegible] اصطلاح

[illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال می کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصل آلات [illegible]

[illegible]

[illegible]

و سرخ شیاوان باشد چون شکسته بیاض سرخ فام تیره بود. ششم سنگ احمر دکه باب طلا باخ
صناع سلیمانی کوبند معدن او بیرون قریه تفرش که مهای طایفه کاشان است و بعضی ازیشان را مهجات لعل الناس الغلط الله
ودان باشد بقدر طلق چرب شدن بود نقاط سنگی سیاه که اندرون ملجد و اینجا مثل کمرسید و نوعی دیگر
از وی سیاه کتبان تر اندر ... گشته یک نیم و نوعی سرخ بیک درمی دو سیر نیم طلاء و تنگ سرخ می آید سیاه
و سرخ طلا شستن از آنها بقدر باشد اما سیم سبک بود و نیم با آنست هفتم سنگیست نیا سیاه و بیش شکل کحل که
از اول نیم سیاه و بلاش بود و معدن او معدن لعل بدخشان است اندر کوههای حاجرم و از آنجا آورده اند هشتم
مقشیشا دهبی و فضی و حدیدی و منکر ... خراج زند و زر نخ و مرداسنگ و سرمه و توتیا و امرانست
که مهرکیهای خود بیارند نهم کلیمیست که بلا سنگ لاجورد باشد اما سنگ لاجورد ... تنکار و ادنی انعند
و بتو ... بود و صناع اثار ... کان ... لوری ... بد منسوب ... و لوردانان داردن و بعضی ... بد هم سنگ
اندر کوهای نایین باشد از نواحی اصفهان که بیخش سیاه سپید و سنانها ... غسل کنند دهم حول که ... از مرات
سنگ متولد می شود دیگر آنکه قلعی سنگ از رصاص گویند سخت سیاه و فرنگستان ... ها دیگر
معدن مصر فرنگان و بعضی از رصاص ... بارهای ... سخت ... سیل ... اوراق صناع
در همان لعل ... نهاده و آن بهتر این لعل آسیب ... سیار ... یار ... مواضع ... باشد
مثل در رود و ... و ... که از ... بیار ... و بهتر انواع ... جمله بیار است ... برد
و ... نیم ... مرداسنک ... سرخ ... ساب ... شان ... اصل ... آنم
نحاس محرق ... باشد و بهترین ... سرخ ... سیم ... ... لوکی ... آشود
و ... ... باشد

واما تحلیل

و آن ... مشیت ... کردن مثل ذر ... بطرین ... وقت ... و طریق ... بعضی
سادن ... اسمی ... ساطی ... را ... طریق بیشتر ... ترتیب
جز ... صنا ... و انواع ... اعنی صناعی ... و ...
ولاجورد و ... دیگر ... ... مصلایه ... سحق کند کل
... شد ... بعضی را بعضی ...
و ... ... باشد ... شکر ... ... خواهند

صد و بیست و چهار [illegible] را اینها [illegible] تمام کنند صد جزو از این اخلاط با هم مخلوط دیگر است یکی از ایشان
کلمه اخراج ایشان را ترکیب کنند و شکل مختلف [illegible] که موضع ترتیب سازد تا باشد مثل بخارات بر جوهر
یکی مثل [illegible] تا همه [illegible] را از معادن [illegible] با سنگ هم می [illegible] اصفر [illegible] قطر
[illegible] باشد هم [illegible] با ملح [illegible] اخلاط و ممزوج گردد و [illegible] شود مثل
[illegible] باد و [illegible] است [illegible] تا [illegible] یکی را به آب [illegible]
و [illegible] در [illegible] ساخته باشد [illegible] با اینها با [illegible] و چون [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] اکسیر [illegible] بعد صناعت
[illegible] این [illegible] مخلوط [illegible]
و [illegible] رصاص [illegible] را [illegible] رصاص [illegible]
و رصاص [illegible] و اگر [illegible] رصاص [illegible]
[illegible] رصاص [illegible] با هم مخلوط [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] شود [illegible] صناع [illegible] کنند
و اگر [illegible] زمان [illegible] کرده [illegible]
کنند [illegible] اگر خواهند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] با هم [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] مخلوط [illegible]
و اگر رصاص [illegible] خواهند [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] تا همه [illegible] سیاه [illegible] کرده [illegible]
بر [illegible] تا [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اصفر [illegible]
[illegible] شود [illegible]

و در کاسه کنند [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] دارد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دو قسم [illegible]

و [illegible] دو قسم بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible]

[illegible] مطحون [illegible] النحاس محرق [illegible] مدهون کنند و باصطلاح صناع [illegible]

[illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] لاجوردی شود [illegible]

و اگر [illegible] [illegible] سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ده درم نحاس محرق [illegible]

و اگر لاجورد خواهند ده درم لاجورد [illegible] اضافه کنند [illegible] [illegible]

لاجورد [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] کنند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باصطلاح صناع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرط [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ... کنند

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... والله اعلم بالصواب

[illegible] ... صلوات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرح [illegible]

[illegible] در شرح [illegible]

در شرح بیست باب [illegible]

[illegible] شرح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب

بعد از حمد و ثناء [illegible] و تحیات [illegible] سلام و صلوات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام شد

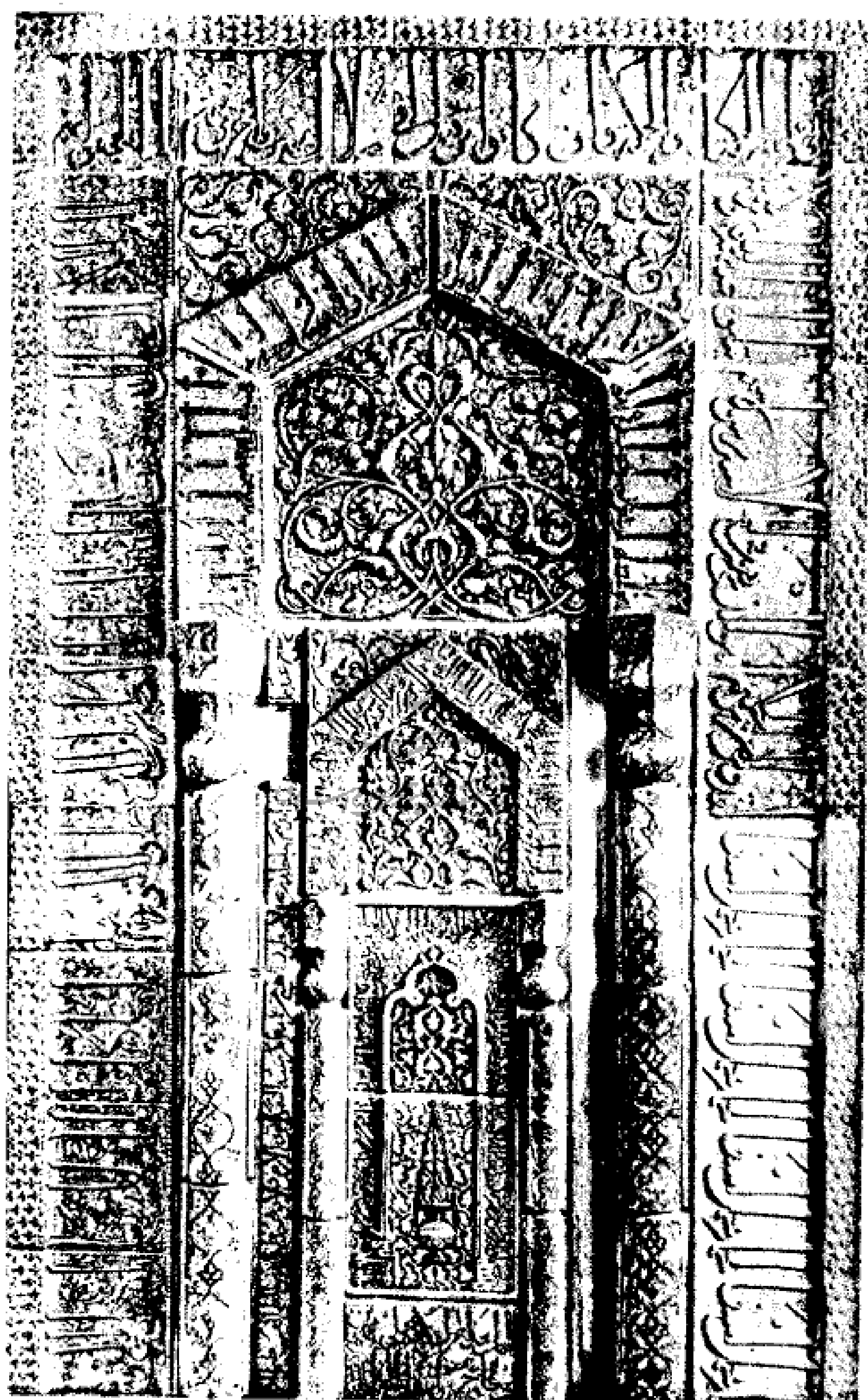




قسمتی از کتیبهٔ مدخل آستان قدس رضوی

(مشهد)

لوحهٔ ۲

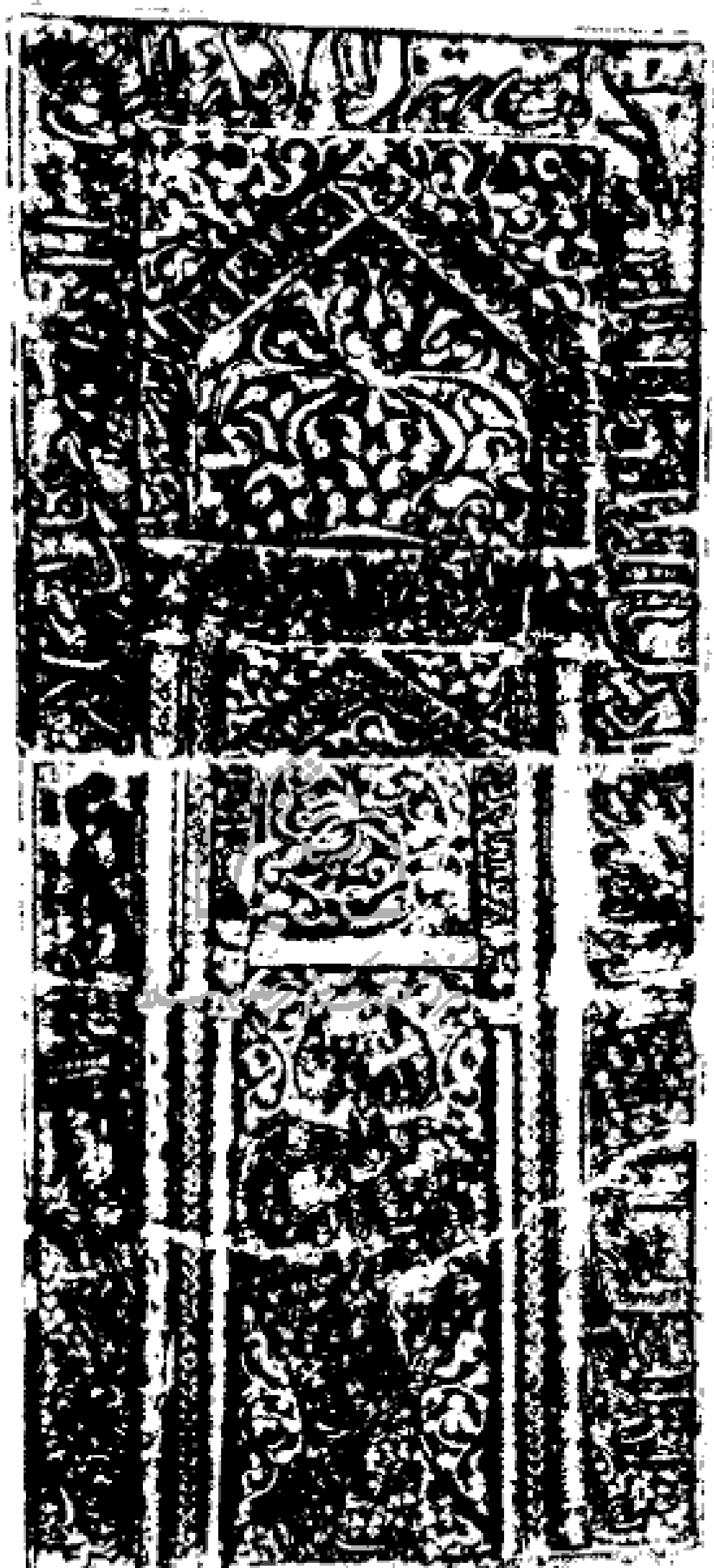


محراب ورامین، کارعلی بن محمد
(در فیلادلفیا)



محرابی از قم مورخ ۶۶۳، کار علی بن محمد
(موزهٔ دولتی برلین)

لوحهٔ ۴



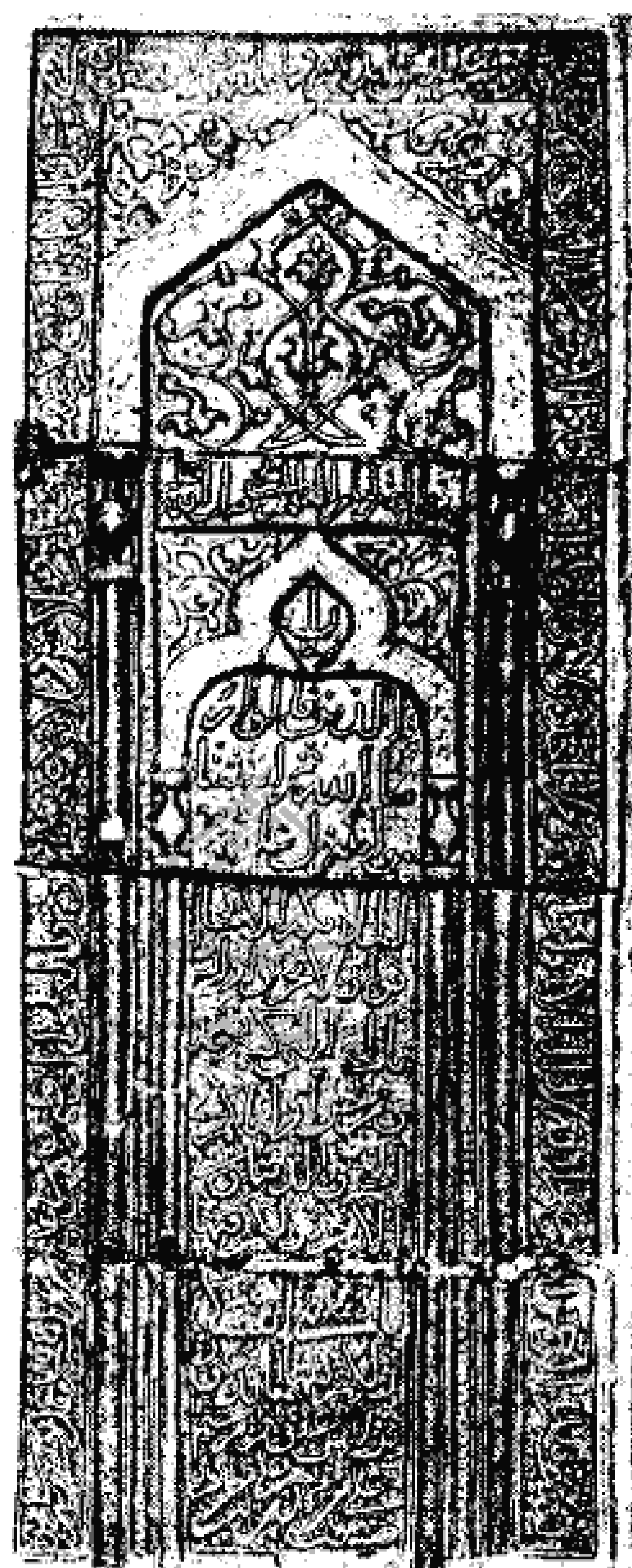
محراب امامزاده حبیب‌بن موسی کاشان مورخ ۶۸۸
(موزهٔ ایران باستان)

لوحهٔ ۵



قسمتی از بالای محراب امامزاده محمد بن علی در گرگان
مشهور به «قزنگی امام»
(موزهٔ ایران باستان)

لوحهٔ ٦



محراب امامزاده یحیی مورخ ۷۰۵، کار یوسف بن علی
(موزهٔ ارمیتاژ، لنین‌گراد)

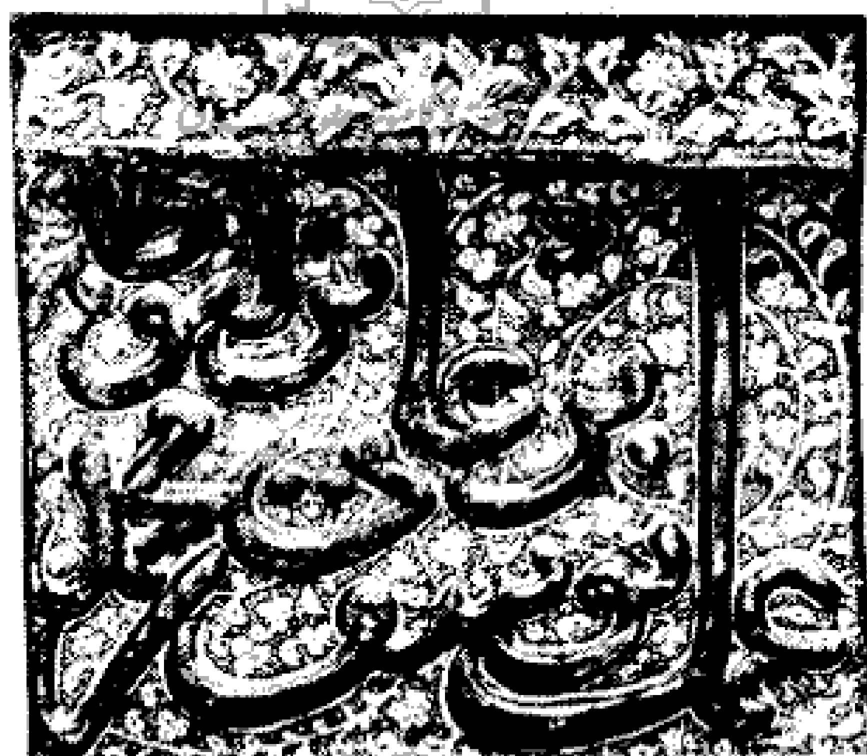


قسمتی از کتیبهٔ مورخ ۷۰۹ ، کار یوسف بن علی
(موزهٔ بریتانیا)

لوحهٔ ۸

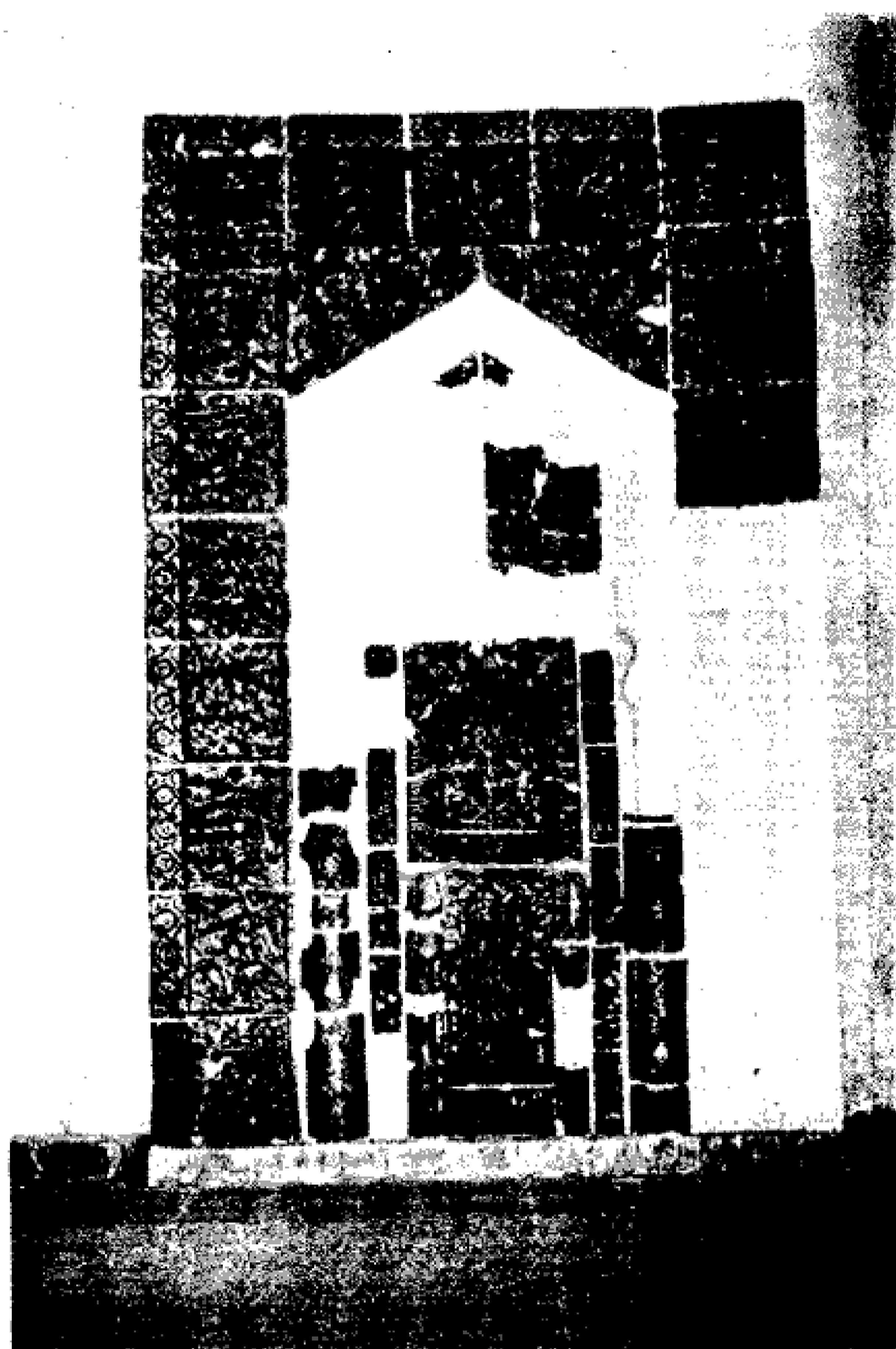


قسمتی از کتیبهٔ محراب مورخ ۷۱۰
(موزهٔ عرب در قاهره)



قسمت دیگر از همان کتیبه با نام کاشی‌پز
(مجموعهٔ گورکیان)

لوحهٔ ۹



محراب امامزاده علی بن جعفر (قم) مورخ ۷۳۴، کار یوسف بن علی
(موزهٔ ایران باستان)



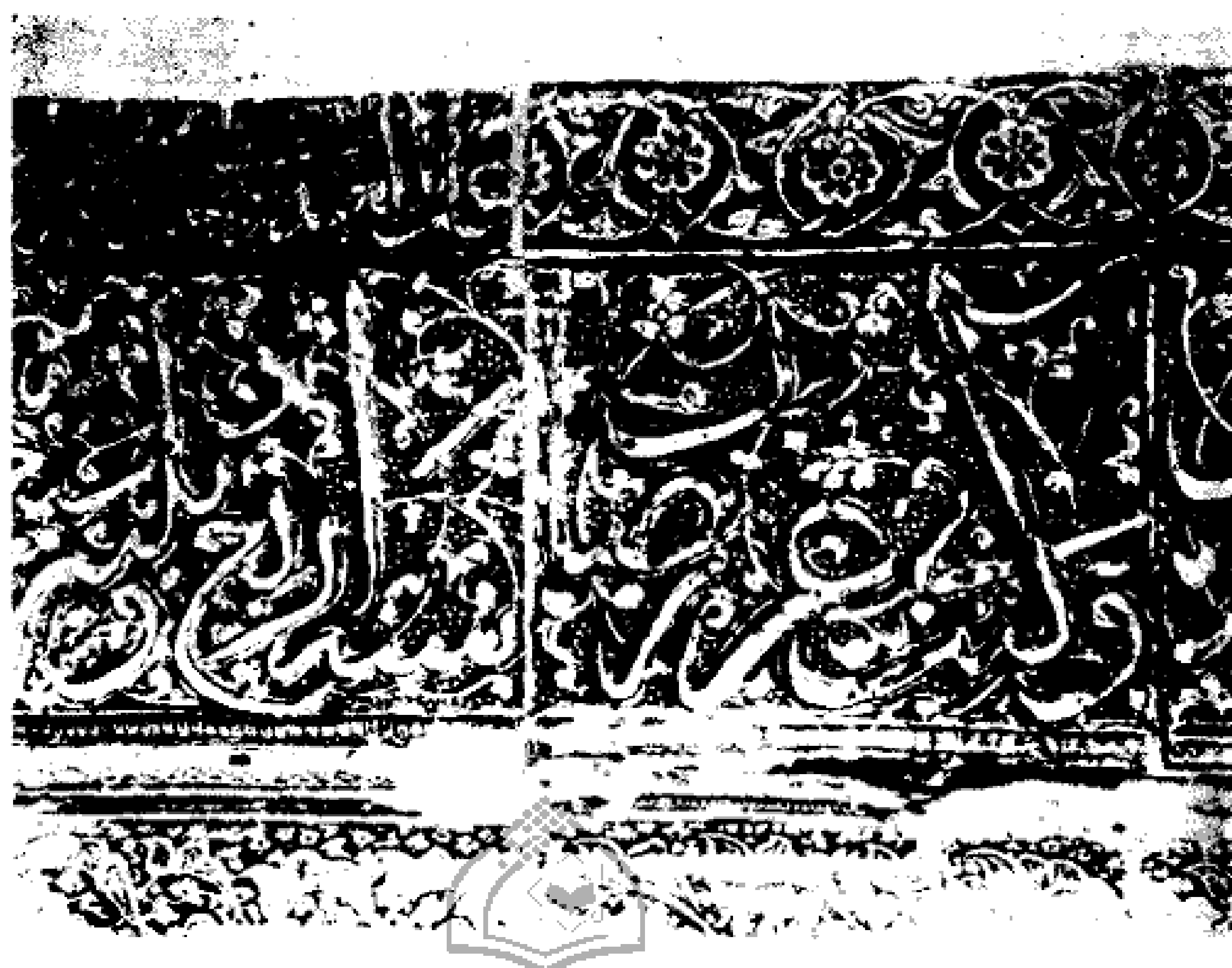
قسمت بالای محراب امامزاده علی بن جعفر

لوحهٔ ۲۱



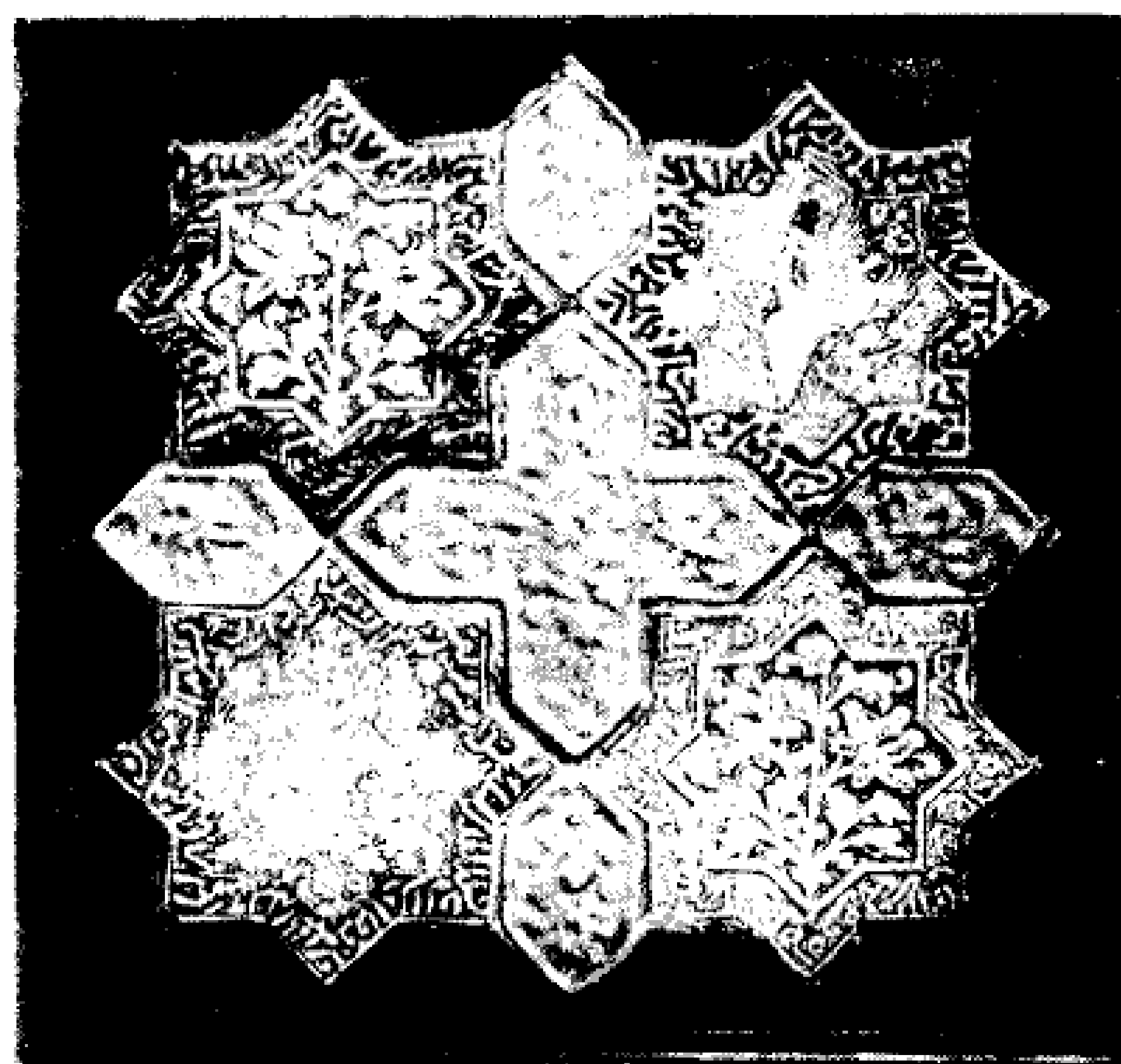
قسمت پائین محراب امامزاده علی بن جعفر

لوحهٔ ۱۲



قسمتی از کتیبهٔ محراب امامزاده علی بن جعفر مورخ ۷۳٤
کار یوسف بن علی

لوحهٔ ۱۳



چهار کاشی متعلّق به موزهٔ لیون

مرحوم دکتر مهدی بهرامی آنها را کار یوسف بن علی محمد معرفی کرده است

(Revue des Arts Asiatiques)

لوحهٔ ۱۴



کاشی قبر که در امامزاده علی بن جعفر بوده است
(موزهٔ قم)

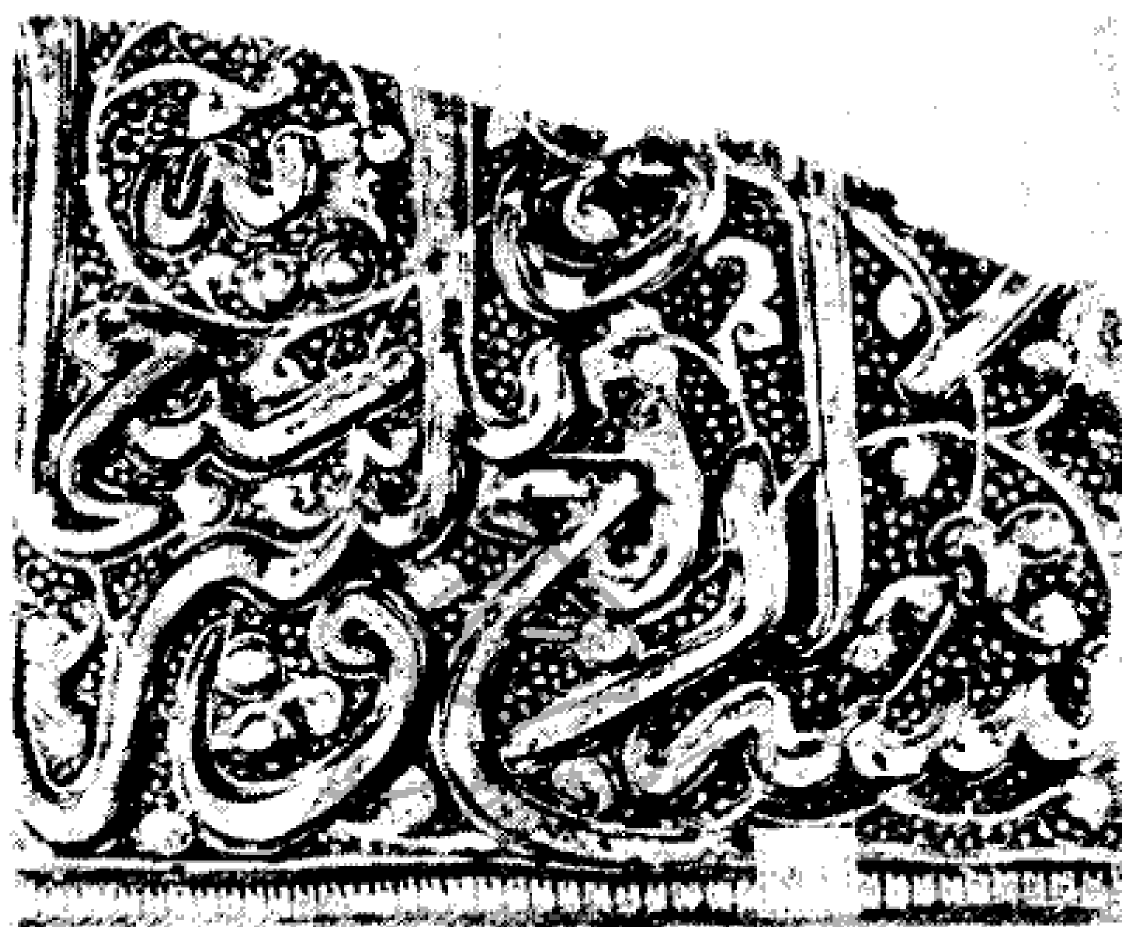
لوحهٔ ۱۵



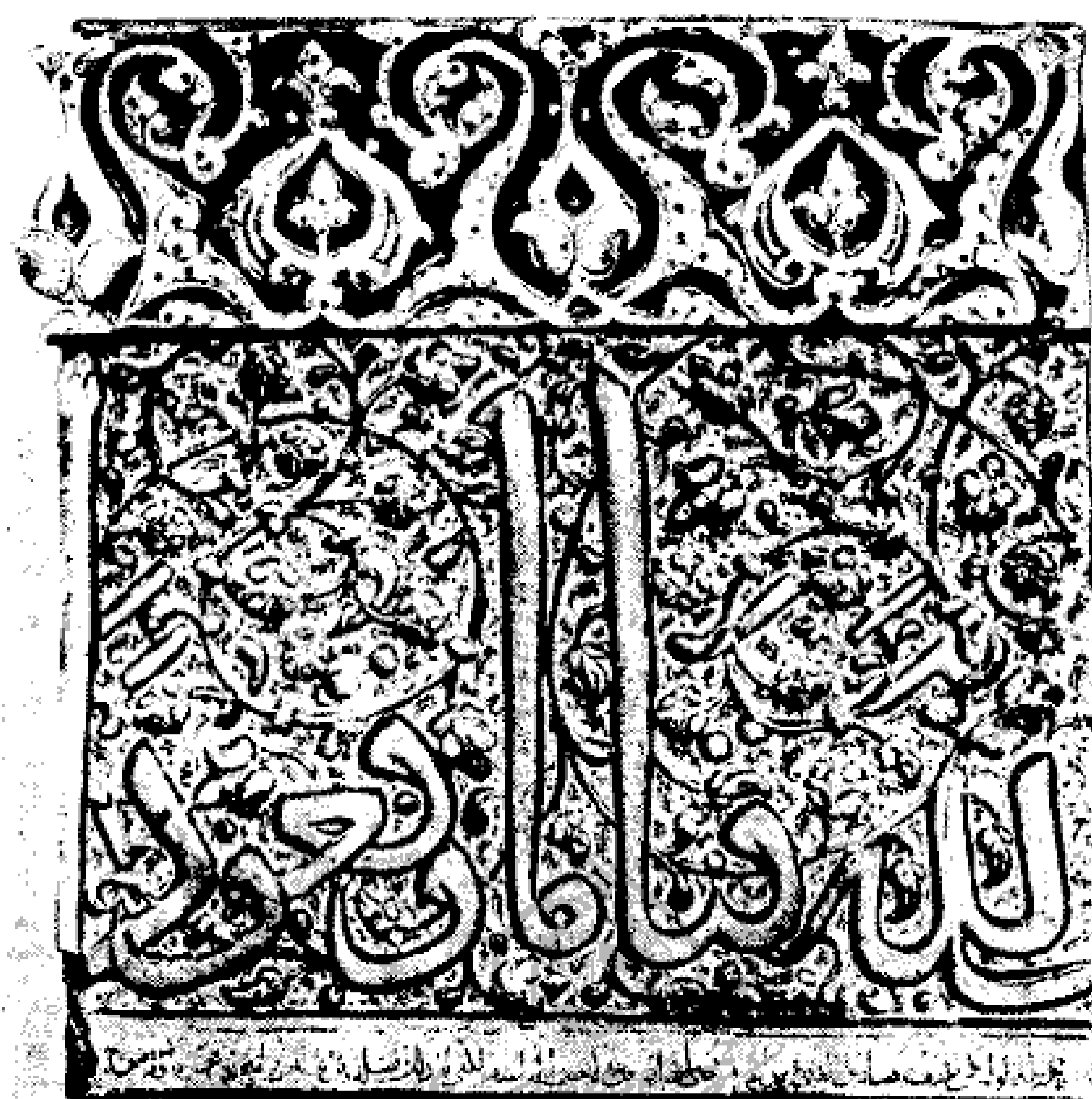
قسمتی از محراب از قرن هشتم هجری
(فریرگالری . واشنگتن)

لوحهٔ ۱۶



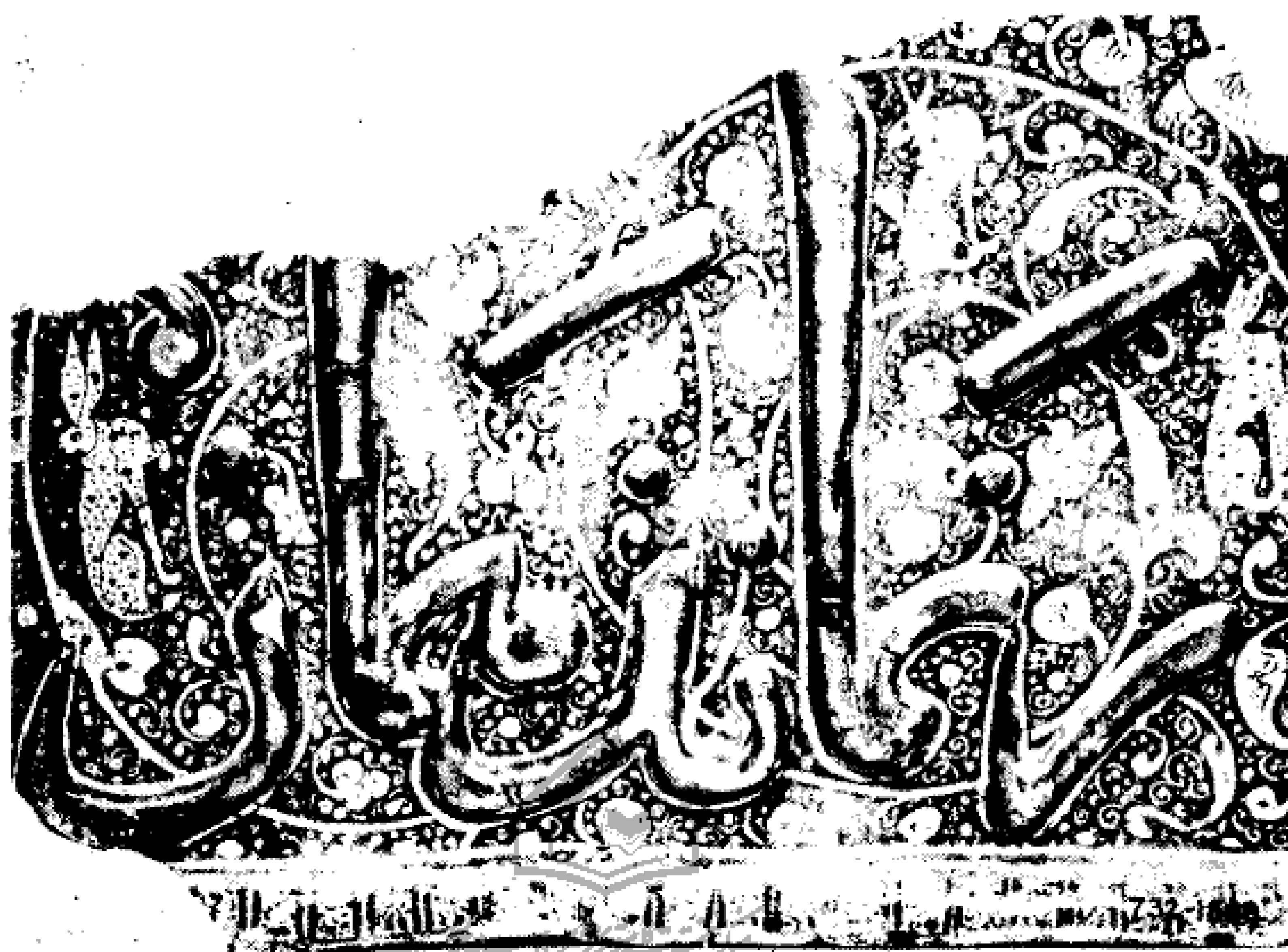


قسمتی از کتیبهٔ محراب مورخ ۷۳٤
(موزهٔ ایران باستان)



قسمتی از کتیبهٔ قرن هفتم هجری
(موزهٔ ویکتوریا و آلبرت ، لندن)

لوحهٔ ۱۸



قسمتی از کتیبهٔ قرن هفتم هجری
(موزهٔ ویکتوریا و آلبرت ، لندن)

لوحهٔ ۱۹